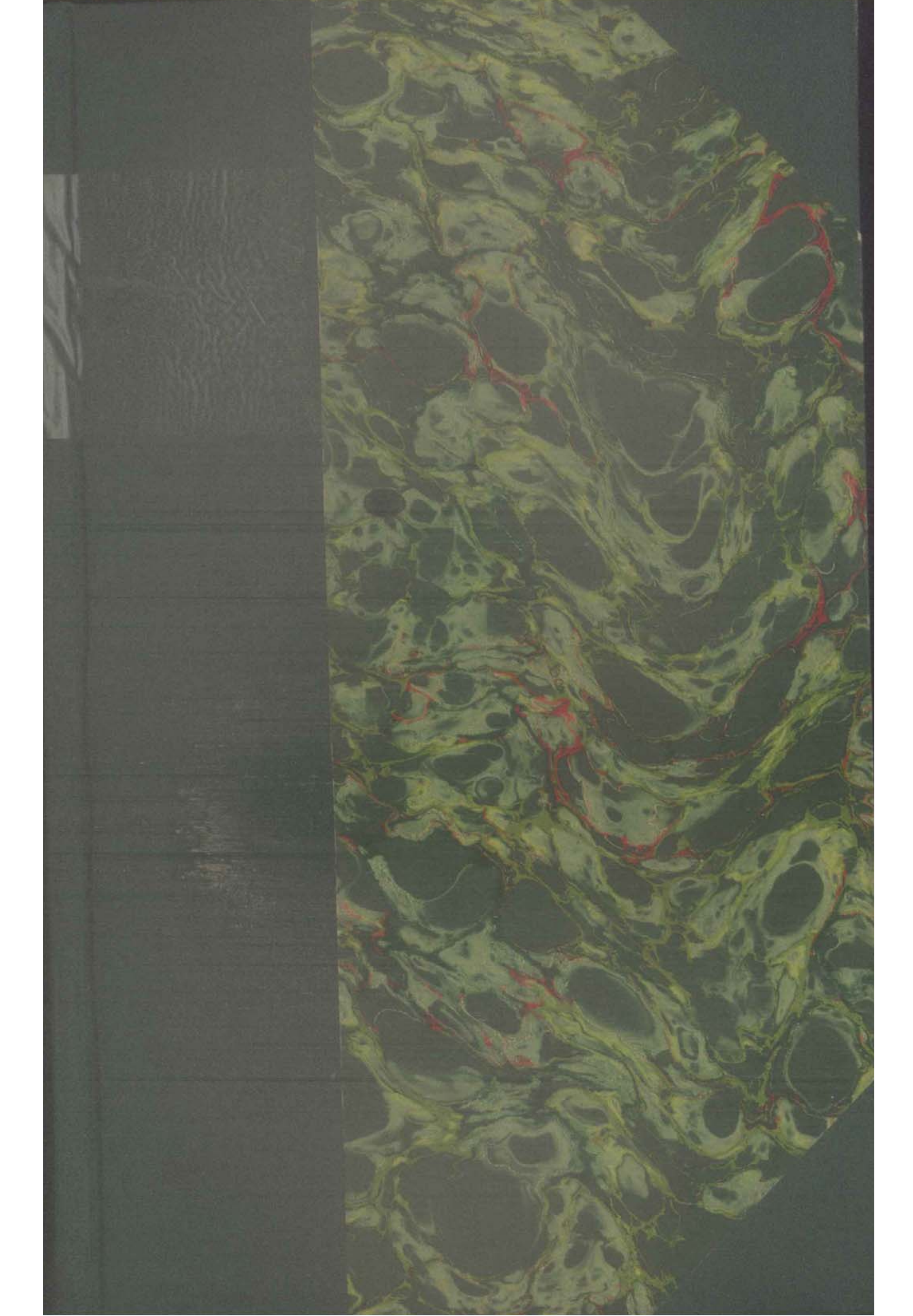
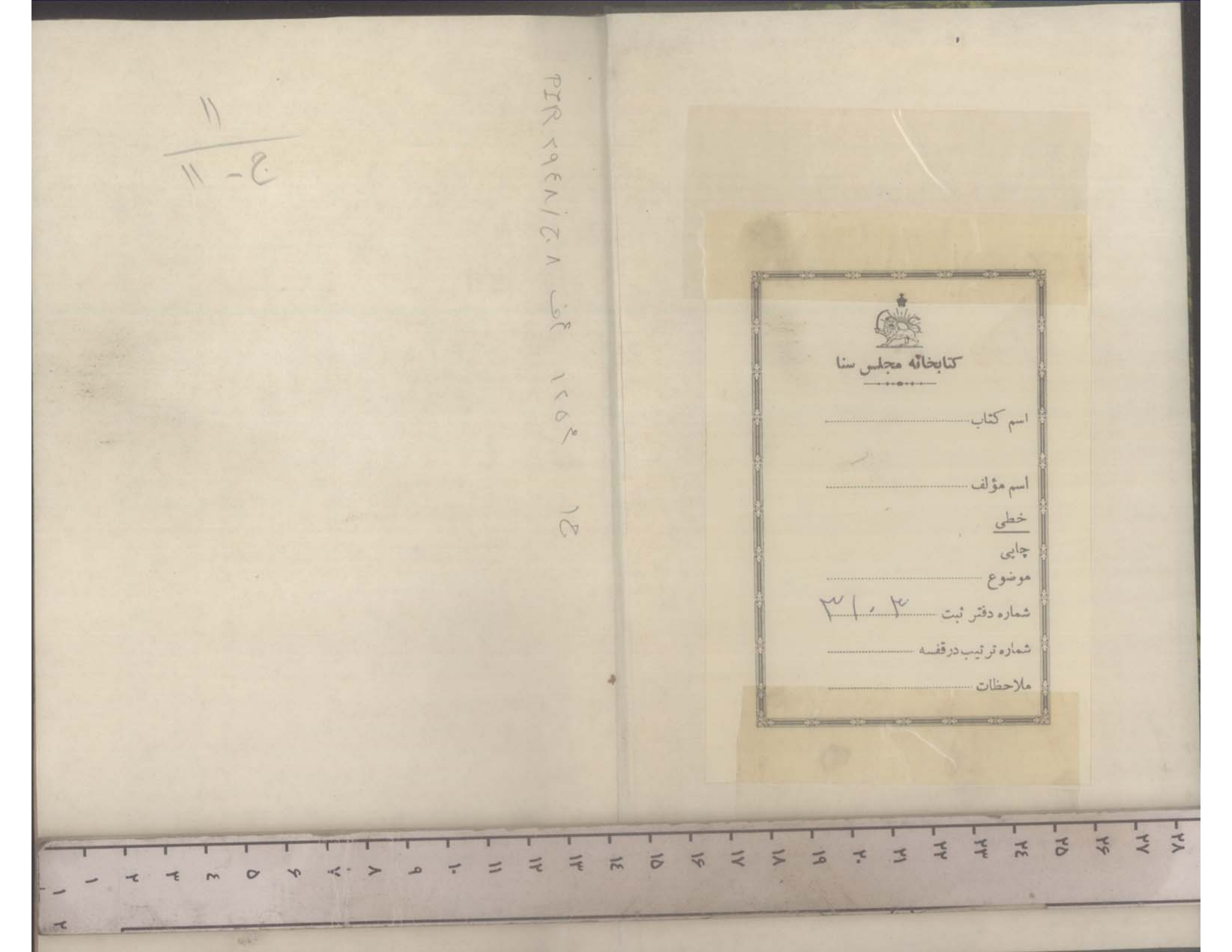
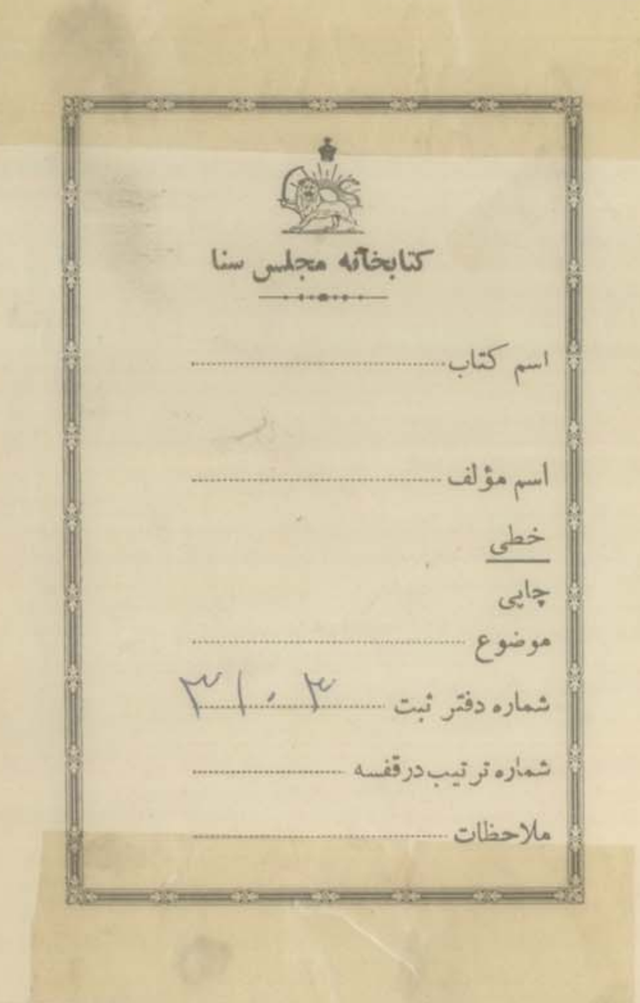
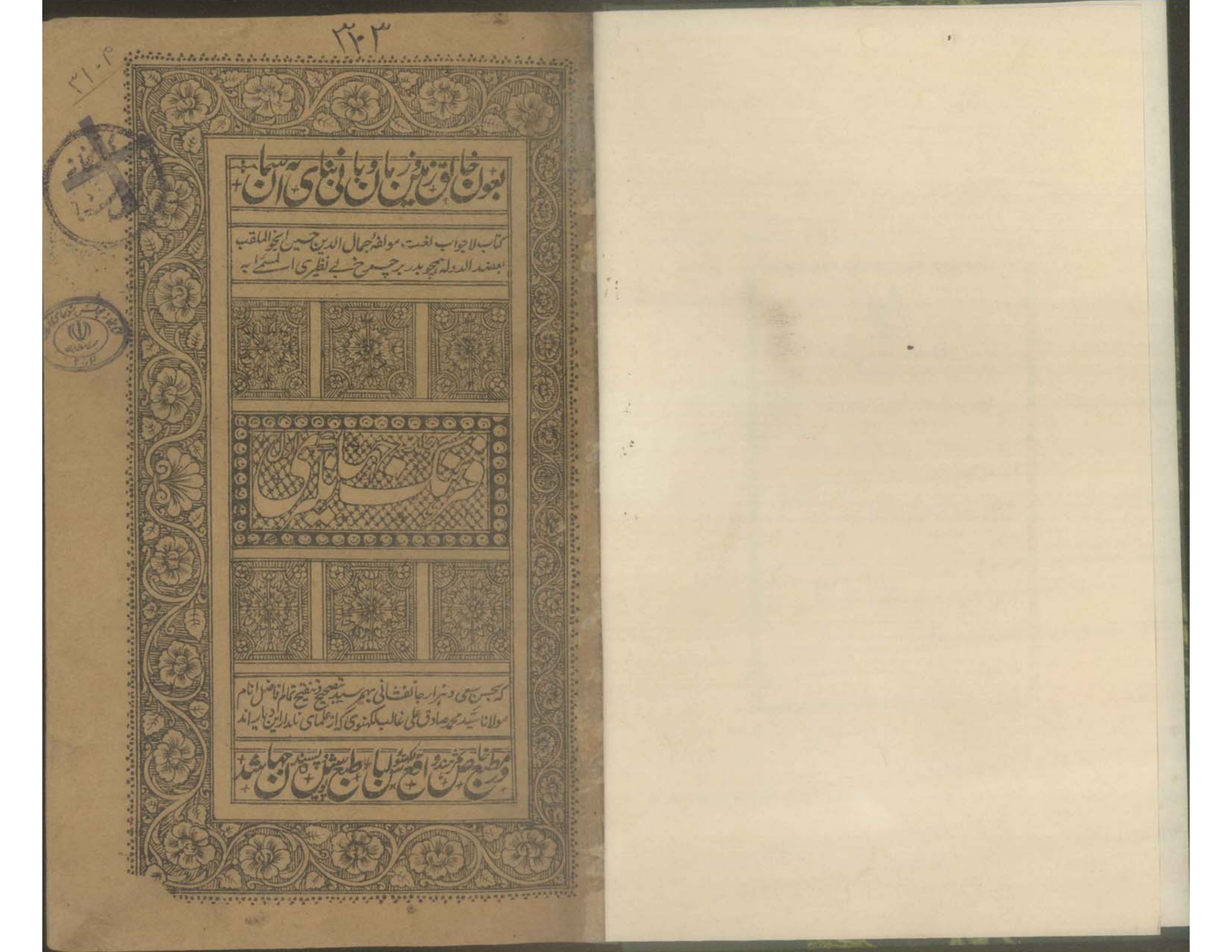










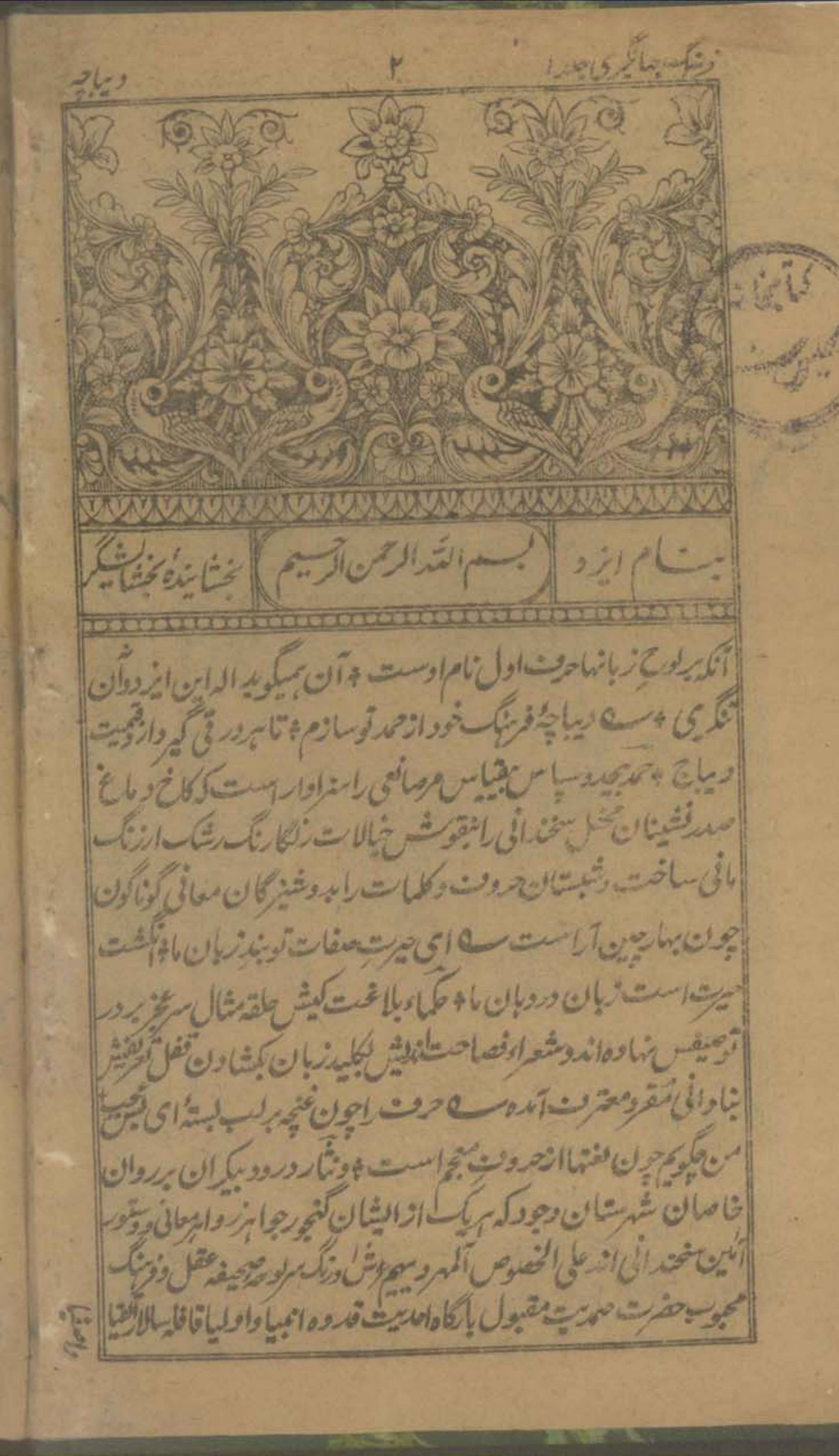
بعون خلاق زمین و زمان و بانی بنای آسمان

کتاب لاجواب لغت مؤلفهٔ جمال الدین حسین انجو الملقب
بعضد الدوله که چو بدر بر چرخ بی‌نظیری المسمّی به

# فرهنگ جهانگیری

که بحسن سعی و هزار جانفشانی بهم رسید تصحیح و تنقیح تمام فاضل انام
مولانا سید محمد صادق علی غالب لکهنوی که از علمای نامدار این دیار اند

در مطبع خاص منشی نولکشور واقع لکهنؤ با طبع ستوده پسند جهان چهاپا شد



بنام ایزد | بسم الله الرحمن الرحیم | بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ÷ آن همیگوید الہ این ایزد و آن
تنگری ؎ ای دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ÷ تا هر ورقی گیرد از قیمت
دیباج ÷ حمد بیحد و سپاس بقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ
صدرنشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ
مانی ساخت و شبستان حروف و کلمات را بدوشیزگان معانی گوناگون
چون بهار چین آراست ؎ ای حیرت صفات تو بند زبان ما ÷ انگشت
حیرت است زبان در دهان ما ÷ حکما و بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در
توصیفش نهاده اند و شعرا و فصاحت اندیش بکلید زبان بکشادن قفل تعریفش
بنادانی مقر و معترف آمده ؎ حرف را چون غنچه بر لب بسته ای عجب
من چگویم چون ثنهها از حروف معجم است ÷ و نثار درود بیکران بر روان
خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور
آئین سخندانی اند علی الخصوص آن مهر سپهر دانش و رنگ سرلوحهٔ صحیفهٔ عقل و فرهنگ
محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوهٔ انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا

واصفیا



واصفیا دانندهٔ حقایق اشیا کماهی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم
اسرار الهی ؎ امّی لقبی کز انبیا اعلم بود ÷ احمد نامی که سرور عالم بود ÷ زان
سایه باو نبود همراه که بود ÷ محرم جائیکه سایه نامحرم بود ÷ و بر آل و اصحاب او باد
امابعد نگارندهٔ این کتاب و گذارندهٔ این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین
حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت
و میل تمام بخواندن و مطالعهٔ اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان همیشه
صحبت مذاکره دواوین اوستادان باستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات وغیره ناچار بکتب
لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار
داشت چه صیرفیان رشتهٔ دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
ضبط بسیار نموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابر آن مقصود
بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
بنظرم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب یکقرن که مدت
سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را صرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی
و دری و اصطلاحات وغیر آن کردم ؎ بسی رنج بردم درین سال سی ÷
عجم زنده کردم بدین پارسی ÷ ز من گشت دست فصاحت قوی ÷ بپرداختم
دفتر پهلوی ÷ و از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی
که ذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت
تتبع مهارتم درین فن بمرتبهٔ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آتش در
ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا در بنگال علم ثقه دانسته

هر مشکلی که در فن نثر و علم لغت الیشان پیش می آمد رجوع بمن می آوردند بیت
چو قوارع زبوری بفصاحت اندر آرم ٭ ببرم هزار دل را بنشید رندخوانی ٭ بمقام
بدین فن بخدا چون نباشم ٭ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی ٭ سر این جریده
برنه و درین قصیده بگشا ٭ که برند رقعه رقعه فضلا بار مغانی ٭ مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه ۱۰۰۵ هجری وقتیکه رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو
عالم عالم پناه بادشاه درویش نهادان و درویش بادشاهزادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آستان بمجرد استماع این مقدمه کمینه جلیسان را
بحضور اشرف و اقدس طلبداشته بزبان دربار گوهر نثار فرمودند که از آن زمان
عربان را بر بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارس با کلام عربی آمیزش پذیرفته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح گیتی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای پاستانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندے
باز بنده هاے درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بر جمیع لغات
پارسی و پاستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کماینبغی از عهده آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابے بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار لیل و نهار
اثری باقی بماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را ازان
نصیبی اجزل و نفعی اکمل حاصل آید دعاگوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بر دیده
نهاده بنده وار و رهی مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوازم شمرده همگی





همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب
و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نمود و از هر جاے
کتابے و نسخه بدست آورده او کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ
ابوالحفص سغدی و فرهنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی طوسی
و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخر خان بدر محمد
دهلوی المعروف بدهاروال و فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری و فرهنگ
اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات
منظوم نیاری حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ
حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ
رسالت النصر و فرهنگ زفانگویا و جهان پویا مشهور بلقب بخشی تصنیف
بدر الدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم نبولوی
که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دو بست و پنج لغت هستند و مسمے
به سخن نامه نظامی فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم بفاروقی و فرهنگ
شیخ زاده عاشق و فرهنگ شفیع عبد الرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمود
بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ
قنیة الفتیان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی
و فرهنگ عالمی و فرهنگ علی بیگی ، و فرهنگ فواید ربانی و فرهنگ قاضی
ظهیر و فرهنگ متین الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد
بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید
تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین
اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بفخر قواس
و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و فرهنگ منصور
شیرازی و فرهنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ مواید الفوائد

و سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد از تفاسیر
و تواریخ کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم و دواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صائمین را یغوشاک تفسیر کرده و در
تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صائمین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
یغوشاک مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندو شاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود نه سبز و نه سرخ
ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد بباز نامه رجوع نمودم آنچه در آنجا
مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابها و دواها و امراض متعلق بود رجوع
بذخیرهٔ خوارزم شاهی و اختیارات بدیعی کردم و هر لغتی که تعلق بنام ملکها و ولایتها
و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت بنزهت القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی و عجائب البلدان نمودم و بسی رنج بردم بسی نامه خواندم + ز گفتار تازی
و از پهلوی + ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی ازان نبود
بهم رسید حل آنرا چاره بجز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از انجا بوده یا توطن
در آنجا داشته یافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و شعر ناصرا او
ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آنرا بشواهد ابیات فصحا و شعرا
مؤکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب شرف انجام تمام نپذیرفته بود
که بندگان حضرت عرش آشیانی شتقار شدند و بدار الخلد انتقال فرمودند
در تاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه ۱۰۱۴ روز پنجشنبه موافق روز خور از آبان ماه الهی



سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقانی سلیمان
جاه مهر بسیط انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفوش شفاعت
علم چهار الفرید بندگان نابود انکار و قهرمانی که قهرش تیغ یکسر جرم بخون دشمنان
عالمی بیاغازد سه عفوش نپائی جرم شود عذر پوشان + حلمش بگوید عفو جویان عذر پذیرا است
قهرش بعزم خصم بود معرکه جویان + حزمش بگوید قهر خیان کم شو گیراست + آفتاب
میدان مدحتش پهناتر از ان است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و قصر
قدر بار فعتش بلند تر از انکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت سه نوشت است
بخت انپی کار خویش + بر اوراق فرهنگ او نام خویش + شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه **ابوالمظفر و ابوالمنصور نور الدین محمد جهانگیر بادشاه**
**ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی نصر الدین محمد همایون بادشاه غازی**
خلد الله ملکه و سلطانه و افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم لقب همایون مزین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع در خاطرم
پرتو انداخت که زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر + چون حساب کردم تاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم در آوردم سه مرتب گشت این فرهنگ نامی +
باسم شاه جمجاه جهانگیر + چو جستم سال تاریخش خرد گفت + زهی فرهنگ نور الدین
جهانگیر + چون سبب تالیف این کتاب بمنصهٔ بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان و چند باب است بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آئین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
به بیست و چهار باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آئین سوم مشروحاً مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر اولش افزودم تا ابکار
افکاری که در حجلهٔ ضمیر جلوه گر گشته بود مع پارسی زبانان و شعرا و شعر سنجان و سخن فهمان

از دانستن آن چاره نبود در آئین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیرش ملحق
ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی
و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات ژند و پازند و لغات
عربیه که دانستن آن ضروری بود و از آن گریزی نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است ا
کردن مناسب نمود هر کدامش را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را
بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بمنزله
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی ؎ بدین
دلفریبی سخنهای بکر ❊ بسنجی توان زادن از راه فکر ❊ سخن گفتن و بکر جان سفتن است
نه هر کس سزای سخن گفتن است ❊ **مقدمه** مشتمل است بر ۱۲ دوازده آئین

**آئین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنگاه در زمان قدیم و عهد
پاستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها **آئین ۲ دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی
**آئین ۳ سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و لغتین جمع آن چند است **آئین ۴ چهارم**
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه شان و چند باب است **آئین ۵ پنجم** در ذکر تفرقه
میان حروف و علامت هر حرفی **آئین ۶ ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک
از حروف بیست و ۲۴ چهارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواضع
بجهت سهولیت و آسانی منشیان و شعرا **آئین ۷ هفتم** در بیان ضمایر
**آئین ۸ هشتم** در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند
و آنرا در معنی مدخلی نباشد **آئین ۹ نهم** در بیان حروف و کلماتی که با واخر
اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده
بمعنی نکنند **آئین ۱۰ دهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواخر کلمات
بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آئین ۱۱ یازدهم** در املا **آئین ۱۲ دوازدهم** در بیان

عقده



عقده انامل **آئین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد پاستان از کجا تا کجا را پارس نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفضیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی از علما و مورخین در پارسنامه چنین بقید بیان آورده اند که پارس
پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب باوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از
باب الابواب تا کنار دریای عمان است مجموع در ایام و بفرات ارمنیه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیدند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قرا و قصبات
آن بعراق عرب دیده آن ملک را بالعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولود شریفش از نواحی اسپاهان بود پارسی منسوب
میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان باشند متکلم میشوند پارسی می نامند
و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد بضعة عشر ولدا جالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة وکان فیهم الصابئة ثم تجسوا و بنوا بیت النیران
وکانوا اهل ریاسة وسیاسة وحسن مملکة وتدبیر الحرب ووضع الاشیاء مواضعها
ولهم الترسل والنظامة وتالیف الطعام والطیب واستعمل الناس بعوم الملک
معنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عامور
پسر یافث پسر نوح علی نبینا وعلیه الصلواة والسلام و جمعی گفته اند که فارسیان

او پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه
ایشان سواران و شجاعان بوده‌اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند
ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان ازان
انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست
و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن انشاء و پاکیزگی و اختراع
اطعمه لذیذ و خوشبو و مهیا و لباسهای نیک بی‌شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم
ملک‌داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت
گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت
و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود ازین زبانها
چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است
و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول بطریق خصوص پارسی
باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است
مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهری ست که کیومرث بنا کرده است و در
عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سال
رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی شیا بفارسی
قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چکنم باین مشت ستمگار جز انکه بیامرزم ــــ
گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند ۞ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ۞ دوم
دریست گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده‌اند و نیز گفته اند که هر لغتی که دران نقصانی
نبود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و برو و درو و بگو و گو اشکم و برو و بگو دری
باشد و دیگرها نه و بعضی گفته اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند
و از شهرها بلخ ثابت و مرو [illegible] بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت
مردم بدخشان است و فرقهٔ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان
بآن متکلم میشدند دری نامند و قابل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام



فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملایکة بالفارسیة الدریة و اذا
اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملایکة بالعربیة الجهریة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة
عربی و فارسی دری و نیز بنظر در آمده که ملایکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم
میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق برآنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است
بدین تقدیر میباید که زبان اهل بهشت دری باشد ــــ گر مهر تو بر قبلهٔ ابدال
نگارند ۞ خوانند نماز اندر شعر دری ابدال ۞ سوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر پارس است
که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلو منسوب
به پهله باشد و پهله ری و اصفهان و دینور است و گروهی برانند که پهلو شهر را
گویند و زبانی را که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از
خوانندگی است که بپهلوی موسوم است و آن را شهری هم میگویند ازین معلوم
میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد و حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی
شهر بنظم آورده ــــ ز پهلو برون رفت کاوس شاه ۞ بهر سو همی گشت گرد
سپاه ۞ و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان
تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ــــ قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی ۞ کو
ز اهل بیت چون شد بزبان پهلوی ۞ و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است
که حضرت رسالتپناه محمد مصطفی صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی
در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان
قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور
عارف بوده‌اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده‌اند بر جمیع امم باختلاف لغات
ایشان و آنحضرت بیواسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق و معارف بطوایف امم
میفرموده‌اند و آنجماعه نیز بیواسطهٔ وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة
هدایت ازان مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینمودند و دلیل بر عموم
رسالت آنحضرت است آیه کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بودند بر جن و انس و عرب و عجم
قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بودردا فرموده اند که یا
ابادردا اشکم درد و ابن ماجه قزوینی که یکی از مصنفین صحاح سته است این
حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات او ست
آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که عمرو عن جابر عن النبی
انه اتی بتمر صدقة و عنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم
اصبعه فی فیه فقال کخ کخ و اخرج التمر من فمه کخ کخ لغت پارسی است و هم او در کتاب مذکور
روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسی که اثر کدخدائی ازو ظاهر بود افتاد
پرسید که کدخدا شدی گفت بلی فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نپزی اگر چنان قدرت
نداری بزی را ذبح کن و اگر بر آن هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن آنگه بموجب امر
آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه
بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق فارسی است
و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی
عنهما از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم بمهمانی طلبید و آن سرور
باواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابر اصنع
شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا باین معنی متعین پارسی است و آن در باب
فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید
ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید
چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و زکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل
رسانیدند حق تعالی بگودرز اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران
از پارس برگرفت و بر اطراف کشید و انتقام از یهود بجا آورد است و شرح این معنی
مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی
قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز



اشاره با بنای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر
و شرح آیه کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته
التوانی و ان زهد فی الایمان و هم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان
الی جنبه فضرب فخذه فقال هذه و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا
بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب
تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی
جائز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جائز نیست
عبارت اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة
فاما بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در
شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی مرآل
سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در لغت بقید نظم آورده
چون پارسیان بخود نسازند ؛ از قسمت که از من است سلمان ؛ و نیز در
فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من
رجال فارس معنی اینست که اگر میبود علم در ثریا هر آئینه میرسید بدان مردی از
مردان پارس و نیز پیغمبر فرموده ان الله خیر من خلقه صنفین من العرب قریش و من العجم
فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة
والاکرام کریم الطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا
امام حسین علیه السلام نداء برکاینات که زبده قریش است میرسد و از جانب
مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که خلاصه اهل فارس
میپیوندد و ازینست که آن امام همام میفرماید خیر الله من الخلق الی ثم امی فانا
ابن الخیرتین و الذی شمس و امی قمر فانا الکواکب و ابن القمرین و از حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه از ائمه معصومین علیهم التحیة و الثنا نیز منقول است که بفارسی
تکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و روایاتی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که اگر گذشت عرب هیچ طایفه بفضیلت مردم پارس
و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آئین دوم** در بیان
چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گویند
و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک
تا بدان ابتدا توان کرد و دومی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خامش
توان شد چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نه پذیرد و وقف جز بر حرف
ساکن صورت نه بندد و چون سر دو ل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون
در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی
پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال
راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون
و متکرر و متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب
معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هندیان و کلام نامرتب بمعنی و گفته اند
موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی و گفتند متکرر تا فرق شد میان
بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف
آخرین آن بیکدیگر مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه
را شعر نشمرند اگرچه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و بشارت ان الله خزائن الحکمة
و السنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوة و السلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة



و شیر الشعراء اوتیتها امید الرحمن **آئین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد علماء عرب
و عجم مستعمل است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین حرفی
که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علماء عرب بنای علوم را بر بیست و هشت
حرف نهاده و آنرا بر سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسروری نامند و مسروری
دو حرفی است و این دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا
ظا فا ها یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش
از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و جیم و دال و ذال
و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام
و قسم سوم را مکتوبی و ملبوسی نیز خوانند و ملبوسی سه حرفی باشد که آخرش
از قسم اول بود و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای کلام دری
بر بیست و چهار حروف گذاشته اند بدینوجه که از جمله بیست و هشت حرفی
که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانستند
ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده
هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی * تا بیاموزی نباشی اندرین
معنی معاف * بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر * ثا و حا و صاد و
ضاد و طا و ظا و عین و قاف * فاما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد
که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده
چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده که ابا لقعق
نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و بعضی
از لغات پارسی که دران ازین حروف هشتگانه آمده اند در روی سوم از خاتمه
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست حروف چهار حروف دیگر که خاص
عجم است و آن پ و چ و ژ و گ پارسی بود مجموع بیست و چهار حروف شود
و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف و آن تواند بود که ساعات

شبانه روزی بیست و چهار است و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
ع ربع مسکون چو از طریق شمار * شد بفرسنگ بیست و چهار هزار * تو اگر واقفی
بعدد حروف * بدلش کن به بیست و چهار حروف * کلمه حق چو در شمار آید *
عدد حروف بیست و چهار آید * نیمی از حرف آن دوازده برج * نیمی از حرف آن
دوازده درج * و تفرقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی منظوم ساخته ع آنانکه بفارسی سخن میرانند * در معرض
دال ذال را نشانند * ما قبل وی ار ساکن جز وای بود * دال است و گرنه
ذال معجم خوانند * و نیز این همین گفته ع هرگاه دال ذال که در مفردی افتد
ز الفاظ پارسی بشنو ز انکه مبهم است * حرف صحیح ساکن اگر پیش زو بود * دال است
هر چه هست جز این ذال معجم است * و این رباعی حکیم انوری هم دلالت برین قاعده
میکند ع دستت بسخاوت ید بیضا بنمود * از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو سخی نه هست و نی خوانده بود * گو قافیه دال زیب عالم جود *
اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
و بعد از تفتیش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند
و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از منفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث به چهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه
متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهار
صیغه بشش دلیل است روشن بر ایجاز و اختصار این زبان همانا که خیر الکلام
ما قل و دل در شان این زبان ایراد پذیرفته آئین چهارم در ذکر ترتیب
این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان
حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این



و فرقه حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش
ثالث است چون مختار عکس نگشته بود و بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده ع
ترتیب کتاب من چنین است * این بیت لغات را تو بانی * از فصل بگیر حرف
اول * و ز باب بگیر حرف ثانی * اگر چه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات
مختلفة الاوایل و الاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول
مختلفه بایست نوشت و آنصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی
فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده
بذکر مشتقاتش نپرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیم
بود رقم کرده ترک بواقی گفتم و چون علماء فارس الف ممدوده را دو الف
اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول او الف ممدوده بود
نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقاً
نیافتم و بناء مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بناء زبان پارسی بر بیست و چهار
حروف است این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی را که
حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده و هر لغتی که حرف
اول آن ذال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال
منقوطه نموده و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذکون و پذیرفتن و پذیره و گذارده
و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم
گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آن
در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی واضح باد که چنانچه مذکور شد که
پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین
لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم به فرض که آذر با ذال منقوطه باشد
و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنابر
قاعده که در تفرقه دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد بباید که آذر با دال

غیر منقوطه باشد **آئین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی
بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قیدها مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید
بسازم مگر نقطه داری که در پارسی بی تشبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن
حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آئین سوم
مذکور شده بمنقوطه مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی
و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که پی و جیم و زی و کاف باشد هر کدام سه نقطه
دارد خاصهٔ عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را باسامی شان املا کردم و واوی که در خورد و سور و سود و یائی که
در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم
و واوی که در روز و سوز و بوز و یائی که در سیر و تیر و چیر که او ماننداًن بود آن واو
و یا را مجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه
و خوارزم و خواب آنرا واو معدوله نوشتم **آئین ششم** در بیان
تجویز تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از
لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو
حرف یکی بدال مانند باین و بدین و بآن و بدان دوم بها چون اگدش
یکدش و ارمغان یرمغان و تبدیل با بدو حروف اول بواو چون خواب خورو
چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده ~ گر خرے دیوانه شد یکدم گاو ٭ برسرش
چندان مزن کاید بخواو ٭ و نهیب نهیو تاب و تاو آب آو اسباب و اسپاو
و بزرگ و وزرگ پس و وس دوم بمیم عشرب و عشرم و تبدیل با بفای پارسی الفاظ
مثل سپید و سفید و پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستایش
و سیدایش چنانچه شیخ فریدالدین عطار نظم آورده ~ چو او نجره را میکرد و سد ایس ٭ از و
نه آسیای چرخ بر پاس ٭ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا چون هیچ و هیز رجه رزه دوم
بزای فارسی چنانچه کج و کژ لجن و لژن هجیر و هژیر پاج و پاژ کاج و کاژ سوم



بکاف عجمی چون آخشیج و آخشیگ چهارم بتای فوقانی چون تاراج و تارات چنانکه
حکیم خاقانی نظم نموده ~ هم بر سر خاکش از کرامات ٭ تاتار اهمی رود
بتارات ٭ و تبدیل جیم عجمی بدو حروف اول بشین منقوطه چون الخچه و الخشه
و کاچی و کاشی دوم بزای عجمی مانند کاچ و کاژ و تبدیل خا بدو حروف اول بها
مثل خجیر و هجیر و خزیر دوم بغین چنانچه ستیخ و ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول
بتای فوقانی چون دراج و تراج گفتید گفتیت کردید کردیت زردشت
و زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آدر تبدیل را به لام چون سور
سول کاچار و کاچال تبدیل زای منقوطه بچهار حروف اول بجیم چون
سوز سوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک
و پچشک سوم بغین همچون گریز و گریغ چهارم بسین چون آیاز و آیاس
آنگز و آنگس و تبدیل سین بدو حرف اول بشین منقوطه مانند پالوس و پالوش
دوم بها مثل آماس و آماه و سوم بجیم عجمی چون خروس و خروج اوستاد
رودکی راست ~ سگالنده جنگ مانند عوج ٭ تبر برد بر سر چو تاج
خروج ٭ و تبدیل شین منقوطه به سین چون شاره و ساره و شارک و سارک
و تبدیل غین بکاف عجمی چون لگام و لغام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو
چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بخا چنانچه شاماکچه و شاماخچه
دوم بغین چنانچه کرشگاو و غرشگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو
و غاو و تبدیل لام برای مهمله چون نرلو و نرزو و تبدیل نون به میم مانند
بان و بام و تبدیل واو به سه حروف اول به با چون نوشته و نبشته
دوم بیای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل ها بدو حروف
اول به حا چنانچه هیز و حیز دوم به جیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج ٭
چنانکه حکیم فردوسی گفته ~ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ٭ فروغ
از او گیرد همی مهر و ماج ٭ و حکیم سوزنی راست ~ زهی دولت که من دارم که دیدم

چو تو ممدوح مکرم را بنا کاج ❊ تبدیلات دیگر خواهد بود اما آنچه درحین مسوده
نظم در آمد همین است **آئین هفتم** در بیان ضمایر ـ بدانکه حروف
و کلمات ضمیر ششش است سه از آن مفرد ساکن و آن **شین** منقوطه
و **تای** مثناة فوقانی و میم است و سه مرکب است که اول شین ساکن بود
و آن ان و ود و بود و ی و د باشد و ی و م است که در اواخر کلمات
ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه **شین** در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد
دهد بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی
او را باشد چنانچه میگویندش و حکیم **فردوسی** راست ؎ عنان
با عنان من اندرون بسته است ❊ که گفتی بر اسپ من اسپش نشست ❊ و تای مثناة
فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت
و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی
میگویندت و میدهندت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی از تو و تراو که او ترا
باشد چنانچه **شیخ نظامی** علیه الرحمه نظم آورده ؎ نباشد پادشاهی زدت بهتر ❊
هم او را بندگی کن کوفت بهتر ❊ میم در اسماء و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم
واحد دهد بمعنی من باشد مانند زدم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم و عاقلم
و چون بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم و داد و سیم بخشید حکیم **فردوسی** راست
؎ پیاده از آنم که تنگ آمدم ❊ که با جوشن و گرز بجنگ آمدم ❊ احیانا میم
از فصل نیز بمعنی مرا آید **شیخ سعدی** شیرازی فرماید ؎ تولاء مردان آن پاک بوم ❊
برانگیختم خاطر از شام و روم ❊ و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر
و عبارت سابق مذکور شده باشد **حکیم انوری** نظم نموده ؎ القصه باز گشتم
آمد بخانه زود ❊ در باز کرد و باز ببست از پس استوار ❊ **شیخ سعدی** گفته
؎ گفتم که گلی بچینم از باغ ❊ گل دیدم و مست شدم ببوی ❊ **ان** در اواخر اسماء
افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردان آمدند و گفتند



**ید** و در اواخر اسماء و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه انسانید
و آمدید و توانگرید ❊ **یم** در اواخر اسماء و افعال و صفات فائده معنی ضمیر متکلم با غیر
دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و فاضلیم و هر گاه یکی از شش کلمه را بلفظی که
آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود
و گویند جامه اش و نامه اش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و نشسته ایم
و رفته ایم هر گاه **شین و تا** را که یکی از ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است
جمع کنند و الف و نون بآخر آنها لاحق گردانیده خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه
مثل جامه شان و اسپ شان **مولانا شهیدی** قدس سره العزیز گوید ؎ گر اتیان هم
نمکین دل کباب شان ❊ میخوار ماند و خون شهیدی شراب شان ❊ **خواجه
حافظ شیرازی** رحمة الله علیه راست ؎ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ❊
گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما ❊ مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر
ستّه اصلی است بجهت کثرت استعمال محذوف گشته و وقت ضرورت آن
الف را باز بیارند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب
کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند
اما قول اخیر راجح تر مینماید **س م ت** که برای رابطه و اتمام کلام است افاده
حکم کند و چون این کلمات در اثبات همزه مفتوح با اول بجهت جمع شدن دو ساکن
با آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند
که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نباشد که تعبیر از آن بکلمه هست
و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمهٔ سابق را رابطه تمام نمایند و لاحق را بر
سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب
قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است
یا گویم که زید کاتب است و منجم یعنی نجومی هست و این لفظ رابطه زبان
یونانی هم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کنند مثل زید دبیر یعنی زید دبیر است این

کثرت بجای رابطه باشد چنانچه اوستاد گفته ؎ بچهرهٔ بخوبی گل آتشین ٭ بد و زرخ نشینم اگر آتش این ٭ بگویم خوش و کش یعنی خوش است و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند شیخ روزبهان راست ؎ اینهمن نالش جام چین نامه بدر ٭ که نمیش از کالمدست رنمی بهناهمن ٭٭

آئین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آنرا در معنی مدخلی نباشد اول لفظ آکو مولوی معنوی بنظم آورده ؎ دل وقت سماع بوی دلدار برد ٭ جان را بسراپردهٔ اسرار برد ٭ این زمزمه مرکبیست مر روح ترا ٭ بردارد و خوش بعالم یار برد ٭ یعنی روح ترا و کاه افادهٔ معنی حصر نیز کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده ؎ مراو را رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمهٔ ور باشد ظهیر فاریابی بنظم آورده ؎ نگرفته دست فتنه گریبان هیچکس ٭ تا در نه بست عشق تو دامن بدامنش ٭ یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمهٔ بر مانند برخواند و برگفت بمعنی خواند و گفت دیگر کلمهٔ فرا شیخ سعدی بنظم آورده ؎ وقتی او فتاد فتنه در ایام ٭ هرکس اگوشه فرا رفتند ٭ یعنی در گوشه رفتند این همین گفته ؎ نه بینی که از بهر وجه معاش ٭ چه محتاج آیند هر مرد و زن ٭ فرا پیش یکمرد صاحب قلم ٭ بیایند صد پهلوان تیغ زن ٭ دیگر کلمهٔ آخود چنانکه ع من خود چه کسم زمن که پرسد ٭ یعنی من چه کسم دیگر کلمهٔ فرو باشد چون فروریخت و فروبرد و فروگفت و فروخواند و فرو دوید بمعنی ریخت و دوید و گفت و خواند چنانکه شیخ نظامی در خسرو شیرین بقید نظم آورده ؎ یکی محرم ز نزدیکان درگاه ٭ فروگفت این حکایت جمله باشاه ٭ دیگر حروف باء مو چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت و نه بگوی و نه بشنوی بمعنی نگوئی و نشنوی و در جائیکه ما قبل کلمهٔ در یا لفظ گم واقع شده باشد خصوصاً شیخ سعدی منظوم ساخته ؎ اگر خود همه عیبها برین بنده درست ٭ هر عیب که سلطان به پسندد هنر است ٭ یعنی اگر



همه عیبها برین بنده است شاعر گفته ؎ گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید ٭ تیرش به از آن کارگر آید به سر ٭ یعنی بر سر دیگر لفظ همی شیخ سعدی فرماید ؎ همی رفتی و دیده ها در پیش ٭ دل دوستان کرده جان بر خولیش ٭ یعنی رفتی و دیده ها در پیش

آئین نهم در بیان کلماتی که با واخر اسماء و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افادهٔ معنی نکنند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی نماید چنانچه مند و خردمند و دانشمند و گار مانند خدمتگار و ستمگار و آموزگار و سازگار و ور باواو مفتوح مثل تاجور و هنرور و گاه این واو بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور و مزدور و دستور کلماتی که فائده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر سه محل بنظر نیامده سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده فاما رودلاخ بغیر از جاماسپ نامه در جای دیگر بنظر فقیر در نیامده سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار و نمکزار بار دریابار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان و سنگستان و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشند و لیس با یای مجهول چنانچه خانه ویس و ترنج ویس و فرخار ویس اوستاد فرخی فرماید ؎ یکی خانه کرد است فرخار ویس ٭ که زیر قبا دارد اندام میس ٭ وس با واو مفتوح اوستاد عنصری گفته ؎ ندیده نه بیند ترا هیچکس ٭ گه رزم مثل تو رگه بزم وس ٭ وان و ون امیر خسرو میفرماید ؎ سبکبار کزین تا سهل دانی گرحیل پیچ ٭ که گرچه وار شتر بهتر تواند رفت بر بلوان ٭ هم اوگوید ؎ عجب نبود گر انبار از فرو لغزد با آب و گل ٭ که بختی لوک گردد چون گذر باشد به بلوانش ٭ آسا شیر آسا و مرد آسا وار چون خروار و بزرگوار و ترگوار سان همچو شیرسان و پلنگسان سار مثل خاکسار و سنگسار پش و فش و وش چنانکه شیرپش و شاه فش و ماه وش کلماتیکه فائدهٔ معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه گر و شیشه گر ان مثل خندان و گریان

و افشان و خیزان آر چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
هرگز نبود خلق فرختار چو تو جور ٭ مانا که ترا رضوان بود است فرختار ٭ جورے
که فروشنده او رضوان باشد ٭ و ار البسز دهم چو ملکزاده خریدار ٭ کلماتے
که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه و غلامچه ک ساکن مانند
غلامک و اسپک و واو ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ با ما نظری نمیکند اے
پسرو ٭ چشم خوشش تو که آفرین باد بر رو ٭ و کلماتیکه فائده معنی علت و دلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش نباید گفت چه ٭ او را گوش شنوا و دل دانا نماند
و بمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را ز چاکران تو هست ٭
دوستی با من و دعا گر تو ٭ قطعه گفته ام فرستادم ٭ او رساند قطعه را بر تو ٭
هیچ توفیق خیر خواهی یافت ٭ او بدین خیر هست رهبر تو ٭ چه میسر بود بدو
برسان ٭ تا رساند بمن میسر تو ٭ که مانند تقدیرش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز
آید چنانکه حکیم تراری قهستانی گفته ؎ کرا جراحت عشقست گو امید مدار ٭
که التیام پذیرد بصنعت جراح ٭ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار و گوشوار بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار آنه
همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فائده معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار و سردار بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار و مالدار و امثال
آن بان چون فیلبان و دربان و وان چون استروان و شتروان
کلماتیکه فائده معنی اتصاف بچیزے دهد ناک همچو غمناک و سهمناک
و دردناک گین همچو شرمگین و سرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین و زرین و آهنین ی مفرد مثل عنبری و حریری و هروی و کشی
ها چون یکساله و یکروزه و یکشبه و یکماهه ه دفینه و ترینه و سکینه و زرینه
کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام و دام چنانچه مشکبام



و عنبرفام و گلفام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه جرده و جرنه این دو لغت
یعنی از آخر لفظ سیاه و سیه دیده نشده چون سیاه جرنه و سیاه جرده و در بعضی
از عبارات نظم و نثر جرنه و جرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل
مصدر دهد ار همچو دیدار و رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی کلمه که فایده معنی ظرف
دهد دان مانند قلمدان و سرمهدان

آیین دهم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر
کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی
و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بهیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف الف آن کلمه از معنی منفک
مانند الفخ والفغده که بعد از حذف الف لفخ و لفغده شود و آن هیچ معنی ندارد ٭
قسم دوم آنکه چون آن را حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان
که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد که استخوان
و افتان حکیم ازرقی نظم نموده ؎ ز بیم خامه چون خیزران تو شب و روز ٭
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ٭ منوچهری راست ؎ انگور بگردان
زن غالیه تنگست ٭ کو را شکمی همچو یکی غالیه دانست ٭ وندر شکمش هست یکے
جان و ستادل ٭ وین هر سه دل او را ز سه پاره ستخوانست ٭ امیر خسرو فرماید
؎ عصا فشان باشد اول حرف احمد مرسل عقبی ٭ قدم ستان کج و چون روند
آنجا فتان خیزان ٭ و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بے الف موضوع باشند
در آورند و در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با و بر که بلی و الوالی که چون ابر ان
داد شود و همان معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده ؎ ابا خلعت خوب و با
خرمی ٭ برفتی همی می نوشتی زمی ٭ اوستاد رودکی بنظم آورده ؎ تا خوی
ابر گل رخ تو گرد شبنمی ٭ شبنم ستخواست سوخته چون اشک ماتمی ٭ حکیم اسدی
گفته ؎ بدو گفت ابدار بی کام تو ٭ بپویم بجویم بجز نام تو ٭ اوستاد عنصری منظوم
ساخته ؎ خیال شعبده جادوان فرعون است ٭ تو گفتی آن سپهستی آبی
کران و حکیم سوزنی گفته ؎ ستمگاره یار است و من مانده عاجز ٭ که تا با ابیلدان

چون کنم من ؛ چون میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی بیفتد والف
وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه ایست اختلافی روی نماید جز متعارفات
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان
وافتان میگویند وستخوان وفتان بغیر شعر مسموع نشد وهمچنین باغلعت
وبرگل وبیگرانه وبیداد میگویند اباغلعت وابرگل وابی کرانه وابی داد بجز شعر در
جائی دیگر بنظر رسیده پس معلوم شد که الف استخوان وافتان اصلیست و بسبب
ضرورت آن شعر محذوف گشته والف ابا وابر وابی وابی داد بسبب
ضرورت شعر افزوده شده وبهر تقدیر هر وجه ازین قبیل از شعراء عرب وعجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف وزیادت وتبدیل حروف وقصر حرکات وقوع یافته
جایز داشته اند وهر یک را وجه درست آورده اند وشعرا را درین باب یجوز للشاعر مالایجوز
لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعراء بلاغت شعار ومنشیان صاحب وقار
آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول**
الف است که ماقبل حرف آخر افعال در آرند وآن دو بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک وبد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ؎ الهی دشمنت
جائی بمیراد ؛ که هیچش دوست بر بالین نباشد ؛ دوم الفی است که افادهٔ معنی
کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد وبمیراد بمعنی بکند وبمیرد چنانچه
**شیخ سعدی** گفته ؎ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ؛ دگر هر چه گویم
فسانست وباد ؛ **عرف شفروه** راست ؎ گرد سر وپای تو چو پروانه
روانم ؛ بوسه بده ای شمع که در پای تو میرم ؛ واگر یا را بر اول کلمهٔ کناد وبمیرم
وامثال آن بحال خود بگذارند وحرف نفی ماقبل حرف آخر افعال در آید وگویند
بکناد وبمیرام در تعداد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک وبد بیاورند چنانچه
سابق برین مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ؎ هزار آفرین بر چنان



زن بواو ؛ هر آن زن که چون او نباشد مباد ؛ وبجهت کثرت استعمال از
لفظ نوا او را ازروی تخفیف حذف نموده بار افتحه دادند وبا خوانند
**نوع دوم** زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر در آورند مانند
سبکسار وپرهیزگار وستمگار که در اصل سبکسر وپرهیزگر وستمگر بوده **نوع سوم**
آنکه برای افادهٔ معنی ملابست وقربت وتوالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
همچو خنداخند ودوشادوش ونودانزود وپیچاپیچ **حکیم انوری** فرماید ؎ دفع
چشم بدجهانی را ؛ همچنان بزم بزم خنداخند ؛ **شیخ نظامی** بنظم آورده
؎ تا رسیدند هر دو دوشادوش ؛ به بیابانی از بخار بجوش ؛ هم او گوید
؎ شه زنگی سیاستم فرمود ؛ در هلاکم بکوشش زود از زود ؛ **امیر خسرو** گفته
؎ زپیچاپیچ آن شب گرد هم شرح ؛ دو زلفش را دو رخ دادن توان
طرح ؛ واین الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولابول وچلاچل
**نوع چهارم** الفیست که میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه وتمام در آرند چون
سراسر وسراپا بمعنی آنهمه واز سر تا سر وازسر تا پاست **حکیم فردوسی** فرماید ؎
سراسر ببندند دست هوا ؛ هوا را بدارند فرمانروا ؛ **شیخ سعدی** فرماید ؎
بخدای وسراپای تو کز دوستی ات ؛ خبر از دشمن واندیشه زدشنام نیست ؛ واین
الف غیر این دو کلمه دیده نشده **نوع پنجم** بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوی وتگاپو بمعنی تگ وپوی وتگ ودو است واین الف
نیز در جز این دو کلمه بنظر نرسیده **مولوی معنوی** فرموده ؎ چند انگبین
که لبت داد ولب خود بکشائی ؛ جز لب وی که تگت داد تگاپوی مکن ؛
والفاتی که در اواخر کلماتی لاحق کنند شش بود اول الف ندا است ؛
وآن دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا [illegible] **عبیدالله** گفته
؎ شها شهریارا سراسروراه ؛ خداوندگارا جهان پرورا ؛ قسم دیگر منادی
مذکور نباشد چنانچه **شیخ سعدی** بنظم آورده ؎ بسا نام نیکوی پنجاه سال

به یکنام زشتش کند پایمال ؛ امیر خسرو فرماید ؎ خوشا هندوستان و رونق دین ؛ شریعت را کمال عز و تمکین ؛ دوم الفیست که افادهٔ معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ؎ سرمهٔ چشم بزرگان باد خاک پای تو ؛ از بزرگان هیچکس ننشیند ابر جای تو ؛ و گاه دو الف در یک کلمه آید یکی ماقبل حرف آخر و دوم بآخر هر دو افادهٔ معنی دعا کنند بطریق تاکید و مبالغه اوستاد فرخی نظم نموده ؎ سفر از دوست جدا کرد مرا ؛ گم شواد از جهان نام سفر ؛ سوم الفیست که فایدهٔ معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا محمد عسکر گفته ؎ هم حور بهشت ناشکیبا از تست ؛ هم جادوی هم پری فریبا از تست ؛ خوبان جهان بجامه زیبا کردند ؛ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ؛ چهارم الف اشباع است و آنرا قدما و شعرا الف اطلاق عرب گرفته از چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضا حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الفی بدان الحاق کنند و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از وی برمیدارد و اگر در نثر وقوع یابد حروف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوفة الاواخر اند چون وزن تقاضای حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانچه پندار رازی بنظم آورده ؎ خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ؛ پندی بگویمت بشنو رایگانیا ؛ هیچون کسی مکن که پس مرگ زتو ؛ شاید که او بید بود و تو ندانیا ؛ متاخرین این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست ؎ بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ؛ خوشا درویشیا کو را بود گنجی آسانی ؛ الف سلطانیا و درویشیا زایده و معنی بیت اینست که بد سلطانی که او رنج دل آشوبی بود و خوش درویشی که او را گنج آسانی باشد ؛ و در فرهنگ حرف شین



شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش
در بیان حرف کاف کاف مفرد ساکن در اواخر اسما افادهٔ معنی تصغیر نماید مانند پسرک و کنیزک و غلامک در بیان حرف نون نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و گاه نون را ببندند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن چنانچه بتفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی ساکنة الاواخر اند بعد از حرف تای فوقانی و دال غیر منقوطه و جیم عجمی مضمومات است واو میان ضمه در آورند و گفتند و تو و دو و چو تا کلمه را بدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واو نیست که جمع آن را معدوله نامیده اند بجهة آنکه از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ در نیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند باین تقریب که این واو را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم و مفهوم گردد که فتحه آن خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است ازین سبب این واو را واو اشمام ضمه گفتند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی‌بضاعت شده آنست که نیست و او معدوله که ماقبل آن حرف خای منقوطه نبوده باشد و این خا مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آمده مثل خورِش و خوهله و خویله که این خاوات مضموم بنظر نیامده و خی خولش که مکسور دیده شد و در این سلک اللاّ دون کالمعدوم باشد لیکن باین خا چنان تکلم باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد و بنا بر این بعد از خای مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد و ر ز س ش ن ه ی چون

خود و خوزه و خورم پارسی و خوست خوش مخوند خوبله خوبل خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این
خاء ابیات اشعار شعرای پارسیان است که بعضی از ان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده ؏ پس پرده بیند عملهای بد * همو پرده
پوشد بآلای خود * هم او گوید ؏ دران ساعت که ما را وقت خوش بود
ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود * خواجه حافظراست ؏ ماهی که
رخش روشنی خور بگرفت * گرد خطش بنفشه یکسر بگرفت * دلها همه در چاه
زنخدان انداخت * وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت * استاد عنصری گفته
؏ این تا نسوزد و باب اندر آذر * نگیرد عقاب زبان را کبوتر * جهانگیر کینه کش
از بد سگالان * ملک باش از نعمت ملک برخور * شیخ نظامی فرموده
؏ شه عالم آهنج گیتی نورد * دران خاک یکماه کرد آب خورد * بدو گفت [illegible]
بداغ و بدرود * منم آنکه گفتند کرگس نخورد * خورد بمعنی کوچک را که بی واو نویسند
با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ؏ بر آسود زو شاه تاش
نورد * مرا این کینه را خرد نتوان نخورد * بگرد آنچه پادشه بزرگ و نخورد * چنین کار
بر دل مدارید خورد * سوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان
دو فصل که از یک کس صادر یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه حکیم
گفته ؏ نشست و گفت حکایات دوری از هر در * گذشت و خواند شکایات
فرقت از هر باب * یا در میان دو اسم که در یک فصل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود
آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در چنین
که ماقبل این واو مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل از ان مفهوم نگردد و داخل واو
غیر ملفوظ قصد او نیز رفت فاما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن
گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد بر آید چنانچه حکیم فردوسی
گفته ؏ همه یکدگر جستن زرگی بداست * دگر در میان دم اژدهاست
[illegible] و در نثر گویند گفت



وجواب شنید و دید و گرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد
و در نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف و آن دو بود اول آنکه
مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگری ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام
سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم و دیگری گوید بعراق هم بگوید یعنی
بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنی گوید یا سلام کند دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد
مثلاً چون یکی سلام کند دیگری گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت
فخر الدین ؏ سلام علیک انوری کیف حالک * مرا حال بی تو نه نیکست باری *
حکیم انوری گفته ؏ و علیک السلام فخر الدین * افتخار زمان و فخر زمین * دوم
مختصر او باشد چنانچه ورا گفت و ویرا داد و مرا او را دید معنی آن باشد که او را
گفت و او را داد و مرا او را دید سوم زائد است که آنرا با متصل ساخته بگویند چنانچه حکیم
فردوسی بنظم آورده ؏ ببینیم تا اسپ اسفندیار * سوی خانه آید همی با سوار
و یا باره رستم جنگجوی * بآخر نهد بی خداوند روی * یعنی یا باره رستم جنگجوی
دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از ان ترحم مفهوم گردد چنانچه شاعر
گفته ؏ بابا نظری نمیکند ای پسرو * چشم خوش تو که آفرین باد برو * دیگر
واو لیست که بخوانند الا نوشته نشود مثل داود و شاور و سیاوش و کاوس خواجه
کمید لویکی گفته ؏ عاشق روی تو شد شیرین صفت دولت از انکه * حسن
خلق تو بر او تمثال شاور آمده * در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود
ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی اما هاء ملفوظه خواه ماقبل آن مفتوح باشد
خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و آگهها و گرهها و در
در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک و آگهک و در اضافه مکسور شود چنانچه گره مو
و آنده تو و زره او و ها ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت
شعر محذوف گشته یافته نشد و هاء ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود
و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بنظر در نیامده اما هاء مختفی چهار است اول هاء مع

که چون نام چیزی بر چیزی دیگر مشابه آن چیز باشد نهند در آخرش ه در آورند مانند
دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه
و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم هایی باشد که در آخر افعال بجهت
انبای حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه
شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هاییست که بواسطهٔ تشخیص و تعیین مدت
در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند همچنانکه یکساله و یکماهه و ده روزه
و یک شبه و دو ساعته چهارم هاء بیان بر فتحه بود و آن هاییست که جز دلالت
بر فتحه ما قبل در معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این هاات
غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و بندها و شگوفها
و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی
بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یاء مثناة تحتانی بدانکه
هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی
و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشراقی این یا بهیچ وجه ساقط نشود
و گاه از برای آنکس و آن چیز صفت تعیین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی
بد یا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی
سره و اشراقی قلب در این حین این یا در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت
بحال خود ماند دوم یای تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مردی مردی چه مردی
و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند مردی مردی چه مردی این یاءات را اضافه
نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است
چهارم یاء لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن
و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه
تبدیل کنند پنجم یاء تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز
معلوم نبوده باشد و فایده وحدت نیز دهد چنانچه گوییم مردی بآن راه میرفت





و یک اسپ نامعلوم بآن راه می آمد چون اضافه کنند یا موصوف سازند در این هر دو صورت
یا را ساقط باید کرد چنانچه در اضافه با فتحه گویی مرد دونده اسپ رونده چه نوشتن یا در محل
بی املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدیم که در این دو صورت
خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیری برنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند که یاری
من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال تنکیر
محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است چنانچه گویند
فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند
که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا هشتم یائی است
که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری آئین یازدهم در بیان
توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب
و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام
و باعتبار و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و بترکی یرلیغ نامند
و آنچه از اکابر و اشراف و اهالی بجز دهان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه
و ملطفه خوانند دیگر میباید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین
و از سه سین منزه بود سیاه و سست و سبک دیگر میباید که پای قلم را بر قلم نگذارند
که آنرا شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط ننهاید
که هرچه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب نقط علیحده باید و اشت
دیگری ✿ اگر خواهی تو ای گنج معانی ÷ که وصف کاغذ نیکو بدانی ÷ سفید و نرم و براق باید
صاف و هموار ÷ کمالش آن بود کاید پدیدار ÷ دیگر باید که تراشه و ریزه قلم و کاغذ
که مقراض و قلمتراش جدا شده باشد در زیر دست و پا نگذارند که شوم است امّا بعد در بیان
املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف
مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد
و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و بی املا بودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط
معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی
که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروفست
که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و در بعضی از صیغه هست
که در معنی مصدری و فعل ماضی آن حرفی باشد که چون آنرا امر [illegible] نمایند بفعل مضارع
و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنا بر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ آنچه
ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده
و مرکبه را در آیین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آیین ذکر نموده التوفیق
من الله تعالی اول آنکه ماقبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ماقبل
یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانیدن
و در بعضی از محال مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو
و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید
حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر بالف باشد
یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل
کنند چنانچه بر کلمه افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند
بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و از افروز
و افراز جهت ضرورت شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر و میم نهی
و نون نفی بر سر کلمات مذکوره آورند بفراز و بفروز گویند نه بیفراز و بیفروز چنانچه
ادیب صابر بنظم آورده ⁂ بر همه یاران بچهره بر همه خوبان بقد * [illegible]
چون سر و گل بفروز و بفراز ای پسر * و نیز مولانا محمد عالم گفته ⁂ ما سینه بختیم و
بد سوزیم و اختر سوخته * شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته * و هرگاه بر سر کلمه
الف ممدوده باشد آنرا بموجب قاعده که در آیین چهارم مرقوم گشت دو الف اعتبار کنند



و در حینی که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یک الف را بقلب
بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمه آرست مثال یاد
بیاراست و بیارای و امر بیارا بمثل میم نهی میارا یا نون نفی نیاراست و اگر کلمه
دیگر را بر کلمه مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی صیغ الف را بیای تحتانی
قلب کنند چنانچه کلمه آس را که بر کلمه آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب
تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه
دو کلمه را با هم ارتباط دهند و حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جنس باشد
یا آن حرف را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند
علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلا نیم را که من
ترکیب کنیم نیمین گوئیم نه نیم من چنانچه استاد بنظم آورده ⁂ در وضو کن نیمین [illegible]
وار دست و روی نیمین را * پس بدان نیم من که بماند * پای شوید چنانچه میداند *
و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست *
⁂ چون لب شکل خنده بگشاید نمکدان حیات * در میان پسته سی و دو بادامغز بین *
و از سپید و بید یک دال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ⁂ سپیدیو از تو هلاک
آمده است * مرا هم ز تو سر بخاک آمده است * و از کرد دهن یک دال را انداخته کردهن گفتند حکیم نزاری
قهستانی بنظم آورده ⁂ یارک زرنگک یارک کردهنک * و حکیم سوزنی در هجا گفته ⁂ تیره رخی
پر ز مو کردهن و سیاه رو * و کلمه شرمنده که در اصل شرم منده بود چه منده و منده بمعنی
خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین غمنده که در اصل غم منده بوده است
و همچنین نا که بمعنی محل آمده میگوییم که تیزنا یعنی محل تیز چنانکه کمال اسمعیل گفته ⁂
ز وصف تیغ تو در آن تقاصر کم اندیشه * بسیده گشت چو بر تیزناش گذرد *
و درازنا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ⁂ درازنای جهان نش
اگر شود میدان * کند خیال کرباد دست تنگنای جهات * و اگر نه قاعده که مذکور
شده باشد برین قیاس محل مینی را مینانا بالیست گفت و حال آنکه مینا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دو را دوگان میگویند و چهار را
چهارگان و پنج را پنجگان بر همین روش یک را یک گان باید گفت و حال آنکه یگان میگویند
از نیم من یک میم را حذف کردند و از همین تا یک نون را محذوف ساختند و از یک
گان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغامات
شبو در اصل شب بو بوده بارا در با ادغام نموده شبّو خواندند و همچنین شباز که در
اصل شب باز بوده است بارا در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی
که با هم قرب مخرج دارند مثلاً چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود
در کلمهٔ شبپره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی
که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ تر
دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است
حذف کرده شپر مخفف گفتند یا ادغام نموده پره شده خوانند و کلمهٔ زوتر نیز از این
مقوله است چنانکه مولوی معنوی فرماید ~ دامن او گیر زوتر بی گمان
تا رسی در دامن آخر زمان ÷ و جوهری گفته ~ بر سکنش هر لحظه می نالم ز درد
جان و تن ÷ یارب ز لطف خویشتن بازش بمن زوتر رسان ÷ و کلمهٔ آبوند که ظرف
آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج با یا واو با را
که محذوف میشود آنست که در حرفی که با هم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف
آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند اکنون هر ظرف و خنور را آوند نامند و دلیل
بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که با هم قرب مخرج دارند مشاهده
شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی
باشد و آنرا در املاء عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة
چون در پارسی نویسند آن تاها را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت و سعادت
و رفعت و شوکت و این تاها را در عبارت فارسی گرد نوشتن بی املاست دیگر چون
ان شاء الله عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی



متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را
منظور ندارند دیگر پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد
در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه رضی الدین نیشاپوری
گفته ~ دراز کار بود گر بکسوت کملی ÷ بتاج و تخت کند میل ای پیر گدای ÷
و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را امله و دنب را دم و سنب
را سم و کنب را کم خوانند و معرّبش قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که مقرّ
اشتهار دارد و اگر ضرورت نداند آن کلمه را بهما نطور بنون و بای موحده نویسند چنانچه
ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است شیخ اوحدی فرماید ~ بدکان میفروشان
گرد ست هر چه دارم ÷ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ÷ حکیم ناصر خسرو گفته
~ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ÷ بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ÷
ظهیر فاریابی گفته ~ گر عدو لافی زند تا با تو همجنبی کند ÷ عاقلان دانند مور
از مار و ریشه انبله ÷ مولوی معنوی بنظم آورده ~ تو بذات خدای بنگر که صد
اعتقاد بخشد ÷ ز چه سنبی است مردی ز چه را فضیلت کنبی ÷ بفرست سوی پیش همه
نطق ز او تن را ÷ که ترا یکی نظر به که همیشه می غنبی ÷ دیگر در بیان الفاظی که مخصوص
انسان و ذی الروح و غیر ذی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت بسوی
انسان است و کلمهٔ آن اشارت بغیر انسان و چون کلمهٔ او در برابر لفظ او و وی
در آورند بسوی غیر انسان راجع سازند چنانچه ملاء غزالی مشهدی گفته
~ چرخ فانوس خیال و عالم حیران در او ÷ مردمان چون صورت فانوس سرگردان
در او ÷ ولیکن این جز در نظم استعمال نیابد و ذی روح را با الف و نون جمع نمایند چون
مردمان و اسپان و غیر ذی روح را بها و الف مانند زرها و گوهرها و گاه بر خلاف
قیاس بر عکس آن کنند لیکن در غیر ذی روح هائی بیان فتحه را حذف نمایند مانند
جامها و نامها و هائی ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذی روح را کاف
عجمی قلب کرده با الف و نون جمع نمایند مانند مردگان و فرشتگان و بندگان و اعضای ذی روح را

همچو غیر ذی روح بهاء و الف جمع کنند چون دستها و پایها و از سر و گردن اگر مراد عضو
باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود با الف و نون جمع نمایند و سران
و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد
آید مثل بسپوز که صیغه امر است از سپوختن هم بمعنی بر آوردن و هم بمعنی فرو بردن
آمده حکیم انوری بمعنی بر آوردن نظم نموده ع چون دهر باده شهوتی جاش گشت +
بر سپوزد سر از گریبانش ÷ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ع دلی را که نه
برگاه نبتان ÷ عدو را چاه کن بر چاه بسپوز ÷ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی
گشادن آمده خواجه حافظ شیرازی فرموده ع حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند +
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ÷ و هم کمال اسمعیل بمعنی بستن فرموده ع جهان پناها
از امن دولتت امروز ÷ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ÷ و این لغات اضداد
گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم امیر خسرو راست
ع نشاید هیچ مردم خفته در کار + که در پایان پشیمانی دهد بار + هم او گوید ع
اگر مردم صفات صنع او گوید بدان ماند ÷ که در دریا فتد موری و حدیث آشنا گوید +
و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخصی واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم
یا عظم جثه بجهت الفاظ جمع آید چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگر چه این الفاظ جمع است
بر شخصی واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند
شیخ سعدی بنظم آورده ع گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ÷ تو مرو در دهان اژدرها
و دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدری یا در فصل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغه
امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه در صیغه
او صیغه مصدری و فصل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه مضارع و امر برند آن خا
تبدیل بزای منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که بمعنی مصدری و ماضی است در مضارع
و امر بسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن
و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز و از افراختن و افراخت

می افرازد



می افرازد و بیفراز و از افروختن و افروخت می افروزد و بیفروز و از انداختن و انداخت
می اندازد و بینداز و از اندوختن و اندوخت می اندوزد و بیندوز و از دوختن و دوخت
می دوزد و بدوز و از باختن و باخت می بازد و بباز و از بیختن و بیخت می بیزد و ببیز و از پختن و پخت می پزد و بپز و از
پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز و از تاختن و تاخت می تازد و بتاز و از ریختن و ریخت
می ریزد و بریز و از سوختن و سوخت می سوزد و بسوز و از گداختن و گداخت می گدازد و بگداز و از گریختن
و گریخت می گریزد و بگریز و دیگر نیز از نواختن و نواخت می نوازد و بنواز و از یاختن و یاخت می یازد و بیاز
و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید
ع گر تو مرد طالبی حق را شناس ÷ بندگی کردن بیاموز از ایاس ÷ و لفظ آهیختن
و فشاختن و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آختن است
و فشاختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشد و چون
فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن را می فروشد و بفروش و می دوشد و بدوش گفته اند بجهت رفع التباس
تمانتین اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یک حرف شمرده اند و در کلمه که با
بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد و بکوب آمده همچنین تافتن و تافت
می تابد و بتاب خفتن و خفت میخوابد و بخواب یافتن و یافت می یابد و بیاب شتافتن و شتافت
می شتابد و بشتاب روفتن و روفت می روبد و بروب آشوفتن و آشوفت می آشوبد و بیاشوب و چون با پیش یا
کلمات سبک اند واو روفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ما قبل او را بحال خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند
و اگر جای وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و رفتن و رفت

که مضارع وامر آن می سفتد وبسفت آمده ونون در برافت افتاده است چون نون
ننگ بتلفظ درنمی آید جز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بوا و گفتن وگفت و میگوید و بگو رفتن رفت میرود و برو شفتن شفت و
می شنود لیغه می کافتن وکافت میکاود وبکاو شتافتن شتافت می تابد و
بتاو واین کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو وبتاب هر دو درست است گرفتن
و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع وامر
از گرفتن میگیرد وبگیر واز پذیرفتن می پذیرد وبپذیر آمده نهفتن والفتن خود صیغه مستقبل
وامر ندارد دیگر هر گاه در معنی مصدری وماضی حرف شین باشد وماقبل آن الف بود
در مضارع امر وغیره بحرف را بدل شود چون کاشتن وکاشت میکارد وبکار گماشتن
وگماشت میگمارد وبگمار وگذاشتن وگذاشت میگذارد وبگذار انباشتن وانباشت
می انبارد وبینبار داشتن وداشت میدارد وبدار پنداشتن وپنداشت
می پندارد وبپندار برداشتن وبرداشت می بردارد وبردار انگاشتن وانگاشت
می انگارد وبنگار انکاشتن وانکاشت می انگارد وبینگار افراخت در اصل افراخت
بود وان در تبدیل خا بر امر قوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری
ماضی است در مضارع وامر وغیره بحرف ها تبدیل مے یابد کاستن وکاست میکاهد بکاه
خواستن وخواست میخواهد وبخواه جستن وجست میجهد وبجه رستن ورست میرهد وبره
دیگر درین چند کلمه یافته شد شینی که در معنی مصدری وماضی بود در مضارع امر وغیره
بحرف یاء تحتانی بدل میشود درستن ورست میروید وبروید جستن وجست میجوید وبجوی
شستن وشست میشوید وبشوی پیراستن پیراست می پیراید وبپیرای آراستن
آراست می آراید وبیارای **آئین دوازدهم** در بیان عقد انامل — در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده ۱۹ صورت از هیات اوضاع اصابع بر بدایع انسانی بلجزو از
عقود اعداد وضع کرده شد چنانچه از یکی تا ده هزار بآن ضابطه توان نمود وآنچنان نسبت
که اصابع خمسه یعنی خنصر وبنصر ووسطی جهت عقود تسعه واحاد تعیین یافته وسبابه وابهام



از برای عقود نهگانه عشرات مقرر شده واز اصابع خمسه یسری سبابه وابهام
بضبط عقود تسعه هیات مخصوص گشته وخنصر وبنصر ووسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه وعقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
واز جانب یسار پنجهزار وهمچنین عقود عشرات وعقود مئات متفق الصور باشند وتفرقه وتمیز
یمین بر یسار کرده شود صورتیکه در دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نود کند ودست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده ۱۹ گانه مذکوره مفصل کرده شود
انشاالله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت وجهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن وبجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عد اشیا بین الناس معهود ومتعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رءوس انامل نیک نزدیک اصول اصابع باشد وبجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد وبنصر ووسطی را العقود گذاشتن وبرای خمسه بنصر را نیز رفع کردن وبجهت
سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد وازبرای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ وجهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد وبرای تسعه با وسطی نیز ودر عقود
آخر باید که رءوس انامل بر طرف کف ننهند تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد واز برای
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهامه باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشند واز برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه که یکی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه ووسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر ومتبدل گردد واتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند واز برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر واگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند والتباس واقع نشود واز برای اربعین

ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کف
هیچ فرجه نماند و جهت شصتین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد
و بر کف باید نهاد و محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم
سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده
اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف
باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله
او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بمفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در
عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور و انواع هژده گانه که بعقد
خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شود
و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد
کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار
تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده
تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مئات کند از یکصد تا نه صد باصابع
هر دو دست از یکی تا ده هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما
جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه بعضی
از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او
در بیوقت نوشتن بیتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است
مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ــ آنچه دو صد باشد نزد شمال ؛ بیست شمارند
بسوی یمین ؛ جز مگر زهمین فزون نشود ؛ مائتین جز بحت نشد عشرین ؛ حکیم فردوسی
گفته ــ کف شاه محمود عالی تبار ؛ نه اندر نه است و سه اندر چهار ؛ حکیم انوری
بنظم آورده ــ مرمرا داشتی که هند ست تو ؛ روی نجم بآب لطف بشست ؛
داده آن عدد که بر کف راست ؛ پشت ابهام در رکوع آن جست ؛ ــ از خنصر چپ
عقد را با دست گرفته ؛ اطفال در آن عهد که ابهام مکیده ؛ ــ اول از خنصر چپ



عقده تا دیب گرفت ؛ پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت ؛ حکیم خاقانی راست
ــ هر لحظه کشتی زر دست عشاق ؛ چندانکه بدست چپ شمار یکی ؛ اگر گرده چرخ
بشمر دمی ؛ شمارش سوی دست چپ بر دمی ؛ رستم و بهرام را بهم چه مصاف است
دین دو خلف را چه چشم خلاف است ؛ بر سر ششین کنید جنگ شبا و روز ؛ در گه
عشرین ز جنگ هر دو معاف است ؛ صدگاه چه باسی آنکسی راست ؛ کاندر بود شش
هزار و سیاست ؛ الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
ــ شکر که این نامه بعنوان رسید ؛ پیشتر از عمر بپایان رسید ؛ این نکات
از طبع خود من گفته ام ؛ در حقیقت در معنی سفته ام ؛ انچه من بر فرق خلق افشانده ام ؛
گر نمانم تا قیامت مانده ام ؛؛

# باب الالف

فصل الالف ؛ آب سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رونق و رواج
و جاه و عزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس ــ بهر زر
تا چهل فرسنگ راند ؛ تا که زر را در لقا آبی نماند ؛ حکیم سوزنی گفته ــ ای
همه کار تو برونق و آب ؛ وی همه رای تو درست و صواب ؛ سوم طرز و روش را
گویند امیر خسرو نظم نموده ــ باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند ؛ سبزه را
در هر چمن بر آب دیگر میکند ؛ هم او گوید ــ ز غزنین تا لب دریا درین باب ؛
همه اسلام بینی همچو یکی آب ؛ و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیعت
اسفر یکی راست ــ بسوز و بغبب خرمن ماه را ؛ سموم نهیب تو در ماه آب ؛
آباد چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید
ــ روز نازد بشادی و شراب است ؛ آباد بر آن که او خراب است ؛؛
نجیب الدین جربادقانی راست ــ دل من جای خراب است و در آن
گنج غمت ؛ باد آباد برین گنج برین ویرانه ؛ و آبادانیدن مصدر آنست و معنی آن

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانهٔ کعبه است حکیم اسدی گفته
فرستاد پس کردگار از بهشت ؛ بدست سروش خجسته سرشت ؛ ز یاقوت یک پارهٔ
لعل فام ؛ درخشان بدانخانه آباد نام ؛ مر آنرا میان جهان جای کرد ؛ پرستش‌گه
خاطر آرای کرد ؛ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ؛ مولوی معنوی
نظم نموده اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ؛ چون سرو آزاد آمدی
میگو بزیر لب صلا ؛ حکیم فردوسی فرموده به آبان دلت از غم آزاد باد ؛
همیشه تن و تختت آباد باد ؛ آبان سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است
و تدبیر امور مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج عقرب حکیم خاقانی فرماید
گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطرم ؛ ز آتش خاطر با آبان خیمه ران آورده‌ام ؛
سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آنروز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سرد شهر
انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز
ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند
و درین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاده بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید
پارسیان این روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند
نیک است درین روز حاجت از یزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح
ساختن آب باران نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران
که آنهم سیرگاه است شاعر گفته اگرچه جا خوش کابل آب باران است ؛ بهشت
روی زمین خواجه سیاران است ؛ آب تاختن بمعنی پیشاب کردن بود استاد
رودکی فرماید ز قلب آنچنان بیمی دشمن بتاخت (?) ؛ که از هیبتش شیر زر آب باخت ؛ آبتین بابای مکسور
و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدون است حکیم سنائی نظم نموده دشت عقبی بجز فر و الزن (?) ؛
خاک عجم را الستر (?) آبتین ؛ حکیم خاقانی فرماید خامهٔ کسیم (?) کیست بجز پدرستم (?) ؛ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین ؛



آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ز فرمهٔ لطف آبجامهٔ
اوست ؛ کعبهٔ اهل فضل خانهٔ اوست ؛ آبچرا بابای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای
اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار
خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها
مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند آبچین جامه باشد
که بعد از غسل بدن مرده ابدال پاک کنند حکیم فردوسی فرماید به پیمان که چیزی
نخواهی ز من ؛ ندارم بمرگ آبچین و کفن ؛ حکیم اسدی راست بپوشم آبچین
بجامهٔ عجم ؛ کفن وا بچین ده ز کافور هم ؛ آبخست بابای موقوف و خای مفتوح
بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش
شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی قرطی (?) است روی ترکان است
نازیبا و کست (?) ؛ زرد و پرچین چون ترنج آبخست ؛ آبخو خشکی را گویند که در میان
دریا باشد و آنرا آبخوست و جزیره نیز خوانند عمعق بخاری گفته گوئی که
هر دو یک دیده آبخوست ؛ یا خود چه ماهی است که دارد در آبخو ؛ آبخور بابای موقوف
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته خواست
دلم تا که بمسجد شود ؛ کآبخورش جانب میخانه برد ؛ حکیم قطران نظم نموده بر سیم
که بر آید ز جهان آبخور من ؛ کز شهر برآورد جهان آبخور تو ؛ دوم مشربه را گویند
حکیم خاقانی گوید در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم ؛ تشنه بجز من که دید
آبخورش آتشین ؛ سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جای را گویند که مردمان
و جانوران از انجا آب بخورند و بتازی آنرا مطلق (?) و بهندی گهاٹ نامند آبخورد
بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی بخت آبخور است
که مرقوم شد حکیم خاقانی راست جان شد آنجا چه خاک بیز و تن ؛ کآبخورد (?) شش
از جهان برخاست ؛ دوم وقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید
شه عالم آنچ گیتی نورد ؛ در آنجا یکماه کرد آبخورد ؛ آبخوست بابای موقوف

دخای مضموم و واو معدوله بمعنی انجیر باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ؎
ز دریای عظیم شاه کریم * بود هفت گردون همین انجوست * انجیر زمینی باشد
که هر جائی آنرا اندک بکنند آب بر آید و در بعضی از فرهنگها طغیان آب و در بعضی
موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است * ابدار بابای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی باطراوت را گویند دوم کنایت از مردم صاحب جمعیت و سامان بود
حکیم سنائی نظم نموده ؎ ثقة الملک ظاهر آنکه چو آب * ایزدش آبدار خواهد کرد
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثل
آن حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با او نمیدانچه جائی درنگ * بهمان آبداری
که بودش بجنگ * بزد بر سر تارک آن نامدار * تو گفتی تنش سر نیاورد بار * چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما * ابدان دو معنی دارد اول نشیبی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آژیر نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
؎ آب باران چو از صدف کردار گاه تشنگی * ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس
نخورد * دوم مخفف آبادان است * ابدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ خیال یار شد قبله نمازم * ز اشک اشک او شد
آبدستم * حکیم خاقانی گفته ؎ نیم پاک ابستاند چو گرد آلود هلپاره * نه شرم
از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش * دوم استاد کاری را گویند که دست او
در کار باطراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بنقاشی زمانی غرده
داده * بر شامی ز اقلیدس زیاده * چنان در لطف بودش آبدستی * که بر آب
از لطافت نقش بستی * سوم زاهد پاک را گویند * آبدستان و آبدستدان
و آبدسدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ؎ من خمش کردم که آمد
خوان غیب * تنگ شان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
؎ آسمان آورده زرین آبدستان آفتاب * پشت خم پیش سران چون آبدستان
آمده * آبدندان بابای موقوف چهار معنی دارد اول حریف و گول و زبون باشد



حکیم انوری فرماید ؎ حادثه در روز دو فتنه در شطرنج رنج * بد سگالت را لطیف آبدندان با حریف * حکیم خاقانی
گفته ؎ تو خود را از سر غیرت قفائی خاکپاشان زن * هوا را از بن دندان حریف آبدندان گوی
دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسب جلوانی است * آبرا هم بگذرانید
گویند * ابرفت بابای موقوف و رای مضموم بالف زده سنگی را گویند که بعد مرة آب گرد آورده
شده باشد * ابروا بابای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی بالچهر
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است * ابریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند
حکیم حاجی فرماید ؎ میان بسته یکسر ابجی گریزه * ز مطبخ بدین سان بجا و در آبریزه * مولوی معنوی
فرماید ؎ ای بدیده لوتهائی چرب خیز * فضله آنرا ببین در آبریز * دوم دلو را نامند حکیم سنائی
در ذکر افلاک و ماهیها گوید ؎ دوستی را ابر چرخ بر بود ناگاه * گه تهی بود گه پر * سوم ظرفی باشد
که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی بود بجهت ریختن آبهای
مستعمل کرده باشند و آنرا بلار کی نیز گویند * آبزرفت بابای موقوف و زای
منقوطه و رای مضموم بالف زده بمعنی آهنست است که مرقوم شد حکیم ازرقی راست ؎
چون ابزرفت روی شستش چندین عفو و ترش خراشد * آبریزگان نام جشنی است که پارسیان
در سیزدهم تیر ماه کنند آب و گلاب بهمدیگر بپاشند و آنرا آبریزه و ترکان نیز
گویند * آبزن ظرفی باشد طولانی بقدر قامت آدمی که از مس یا آهن و امثال
آن بسازند و اطبا گاهی آنرا با آب گرم پر کنند و گاه با دویه جوشانیده در حمام بجهت
بگذارند و بیمار را در آن میان نشانند یا بجا باشند و بجهت آن سر پوشی بسازند مانند
طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سر پوشش را بر سر آن نهند سر مریض
بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز مستعمل ارند و آنچنان بود که ادویه خشک را در میان
آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بوجهی که مذکور گشت بنشانند یا بجهت
آبزه بابای موقوف و رای مکسور اظهارهائی تر او یدن آب بود از کنار حفره و خانه و رود
و تالاب و امثال آن و آنرا از آب نیز گویند * آبس بابای مفتوح نام شهری است
آبسال باغ باشد فخر گرگانی راست ؎ بهمان شیپور بر صدره نالان *

بستان بلبل اندر آلبسالان ❊ **آلبست** با بای مفتوح بسین زده
پوست ترنج باشد و بابای مکسور آلبستن را گویند مولوی فرماید
خیر و خیر آلبست از شاه بهار ❊ چشمشان چون درج پر دُر شمار ❊ ریحان لب شوری
آلبست از مسیح ❊ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ❊ **آلبستان** آلبستن باشد
مولوی معنوی گفته ❊ در دره گر ریخ آلبستن بود ❊ بر جنین اشکستن
زندان بود ❊ حکیم سوزنی فرموده ❊ بهار تازه آلبستان بیار است ❊ چو فردوس برین
وقت است و هنگام ❊ **آلبسته** با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های
مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و بابای مکسور بهدان باشد
و آنرا بتازی رحم خوانند **آلبسکون** با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف
نام جزیره الیست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رودخانه که از آلبسکون تا بیست
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم
میگویند فرو میریزد محل ریختن رود آبگون را بدریای اسکون و آلبسکون میگفتند چون آن
جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز آلبسکون نام کردند آورده اند که چون محمود
خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بآن جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در وقت
آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت
نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانید و به دریای اسکون ریخت ناچار زمین
خشک بدریا افزود اوستاد رودکی فرماید ❊ گرفته روی دریا جمله کشتیهای
تو بر تو ❊ ز بهر مدح خوانانت ز شروان تا بآلبسکون ❊ و دریای اسکون را گاهی
بنام آن جزیره نیز خوانند آلبسکون میگویند چنانچه اوستاد فرخی نظم نموده
تو داری از کنار گنگ تا دریای آلبسکون ❊ تو داری از در کاکنج تا قصدار تا مکران ❊
**آلبشتگاه و آلبشتگه و آلبشتنگاه و آلبشتنگه** هر چهار لغت بمعنی جای
نهفته و طهارتخانه باشد شاعر گفته ❊ نه همی باز شناسند ز عنبر سرگین ❊
نه گلستان بشناسند ز آلبشتنگاه ❊ **آلبشتن** با بای مفتوح بشین منقوطه زده



و تای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود **آلبشخور** با بای مکسور و شین منقوطه زده
و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی راست
ما بر فتیم و تو دانی و دل غمخور ما ❊ بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما ❊ دوم از کنار جوی
و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و آنرا بتازی عطن
خوانند و بهندوی گهاٹ نامند کمال اسمعیل فرماید ❊ هر کجا باز سرایت تو سایه فگند ❊
کبک و شاهین بهم آیند سوی آلبشخور ❊ هم او گوید ❊ کی بآلبشخور حکمت دل تو راه برد
کرگدائی همه اندر دل تو نان گردد ❊ سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آلبگرد
نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ❊ بتوران زمین زادی از مادرت ❊ هم آنجا بد
آرام آلبشخورت ❊ **آلبشناس** کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن ابوسعید سیف فرغلی
گفته ❊ پیش عنان تو اند آلبشناسان مطیع ❊ زیر رکاب تو اند کارگذاران رهین ❊ دوم شخصی را گویند
که بالاتر کشتی بر آمده اصلاح و فساد آب دریا خبر دهد **آلبک** با بای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح اهل کیمیاگران
زیبق را گویند معرب آن زئبق باشد خجسته گفته ❊ مس وجود من شود از می لبان زر ❊ گوئی که مهر چو آبک اجزای
کیمیاست ❊ دوم آبله باشد که اطفال بر آرند سوم هر چیز آبکی و بر آب را خوانند **آلبکار** دو معنی دارد اول
سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید ❊ دهقنی بارگش گلزار ❊ مایه کش عین خضر آلبکار ❊ هم او گوید ❊
ابر اگفتم که چندین در افشاندن چه بود ❊ گفت کز بهر کتاب شد بدم در انتظار ❊ کانزمان کاندیشه عالم بدار الملک خویش ❊
گوهر خود را گنم در راه سیم افشان نثار ❊ تا در افشانی من شهر بگو بنگرد ❊ دست شه خواند مرا یار نه ابر آلبکار ❊ دوم
شرابخوار و خمار و سرخوش را گویند حکیم خاقانی گوید ❊ یا لک آمد ز نقفه کاباده خرابی ❊ آز آلبکار عشرت گر مرد
کار آبی ❊ **آلبکبود** با بای مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوبصورت
از آن دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز
شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند **آلبکانه** بمعنی اوکانه است
که بعد از این در همین فصل مرقوم خواهد شد **آلبگون** دو معنی دارد اول نام رودیست
و شرح آن در ذیل لغت آلبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند **آلبگیر** دو معنی دارد
اول گوی را گویند که آب باران در آن فراهم آید و آنرا استخر و از تیر بود تالاب و کولاب نیز

خوانند حکیم اسدی در صفت باغ گفته ست ؏ درو آبگیری بپهنای راغ ٭ شناور در آب شکن گیر باغ ٭ دوم آنرا
باشد مانند جابر گو بیکه جولاهگان دارند و آنرا در آب غوطه برده بر آرند و بر تانی که بجهت بافتن ترتیب دهند
بفشانند حکیم خاقانی در قسمیه چه گوید ست ؏ بدفه جدما شوره کاوه چرخ ٭ با آبگیر منسوت و منج کوب
طناب ٭ آبگینه بابا و موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم ازرقی
فرماید ست ؏ زان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام ٭ کز فروغش همگون
ساغر شود یاقوت سان ٭ ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افگند ٭ دست
بیرون کرد پنداری کلیم از بادیان ٭ دوم شراب را خوانند شیخ نظامی نظم نموده
ست ؏ چو انجام کیخسروانی نماند ٭ بجام آبگینه چه باید فشاند ٭ سوم الماس را خوانند
آبلوج قند باشد بود بهای جامی راست ست ؏ تا آبلوج همچو تبرزد نشد لطیف
تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر ٭ با دانهاده در دهن دولتت مقیم ٭ دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر ٭ آب مرغان نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیر روند شاعر گفته ست ؏ دیگر زدم
باب مرغان ٭ دیگر بخورم کباب مرغان ٭ و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که دران نواحی باشند از دنبال
برنده آب روان شوند و از دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آن آب را بانجا
برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه را سارهم گویند آلو بابای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لویکی راست ست ؏ صنعش ز سر کوه برویانده شقایق
در باغ و ماه لطفش سوسن و آلو ٭ آبی سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا بهی خوانند مولانا امیدی راست ست ؏ آبی که بود
بر و غبارے ٭ تو خط وقتی بود زیارے ٭ گرد رپرقان فتاده باشد ٭ لیس و بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد ٭ آبیار شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد
کمال اسمعیل راست ست ؏ تا کشت تخم مهر تو یکدم جدا انگشت ٭ از چشمه سار خون جگر
آبیار چشم اسیر اومانی راست ست ؏ از سیل فتنه مزرعه ملک را چه باک ٭ تا آبگون حسام تو باشد آبیار ٭



اخوند میر مورخ راست ست ؏ آبیاری دولت بباغ نصرت شاه ٭ بسال فتح
گل خاره هند شد بویا ٭ آبکین بابای مکسور و یای معروف نام قریه ایست در نزدیک
غارے که مومیائی از ان حاصل میشود آتش افروز و آتش فروز سه معنی دارد
اول ظرفی بود میانه تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آنرا
گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود درکشد هرگاه که خواهند که آتش را بیفروزند
آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این
از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند و بتازی حره متقبه خوانند دوم
نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگردی سوم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس گویند
آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی
و جمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان
با درد شدید و از اوایل جیکی ورد ابلی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن تنوع
و جوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و خداوند این مرض اکثر اوقات
با حرارت و تپ میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت و علاج
آن بدفع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که بباد فرنگ معروف است
اوستاد فرموده ست ؏ دل بین که مرا غمی مهمان آورده ٭ و ز عشق که بر سرم چه طوفان
آورده ٭ از آتش پارسی روان سوزتر است ٭ این عشق که از خاک خراسان آورده ٭
و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم خاقانی در خطاب بجعفر گفته ست ؏
دیده را گرفته لب آتش پارسی ستب ٭ نطق من آب تا زیان برده بنکهه دری ٭ آتشخوار
و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد مثال
ست ؏ خسروا ست از سوز دل از ذوق عالم بیخبر ٭ مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
دوم کنایت از ظالم بود حکیم سوزنی فرماید ست ؏ ببرد آب عالم ابرار ٭ مدحت بادشاه
آتشخوار ٭ آتشدان دو معنی دارد اول آتش زنه چقماق را گویند خواجه
افضل الدین کاشی نظم نموده ست ؏ آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ٭ گر در گیرد

چو سوخته وارونم ؛ نزدیکی و دوریت بلائیست عظیم ؛ دوری ز تو کافریست و نزدیکی هم ؛
منوچهر راست ــه ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو ؛ در جهد آتش بسنگی
آتش و آتش زنه ؛ اتشک سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب
بود سوم نام مرضیست که آنرا آبلهٔ فرنگ نیز گویند ؛ اتشیزه با تای فوقانی مفتوح و شین
منقوطهٔ مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است ؛ اتل
با تای فوقانی مکسور نام رودیست بس بزرگ که از کوه های روس آید و بلغار خیزد گویند
ازان رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند نهر از آن آب بر میدارد
که از هیچ کدام اسب بآسانی گذر نیاید حکیم خاقانی فرماید ــه گریه کز سوی
مژه راند بیاید مژه را ؛ ره سوی گریه گذر نیست گذر بگشائید ؛ گر سوی قندز مژگان
نرسد اتل اشک ؛ راه قندز بسوی اتل بخزر بگشائید ؛ اتون با تای فوقانی
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خوانند
و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا بتازی مشیمه خوانند مثال است او
ــه طفلان شاه من مادر اتون او ؛ من برضای تمام سنقر کنون او ؛ اجال
و اجال خاک را گویند ؛ اجل با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده
ــه ناخوشیهائی دهر را بالکل ؛ بایدت خوردنا زدن آجل ؛ و بکسر جیم بعربی
سه معنی دارد اول آخرت بود دوم برانگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد
اخجگان با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس
و معرب آن اخجقان باشد اجار سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو
فرماید ــه درونش نفس چو در خلق تو از نان ؛ لقمه نزود زیرا گر آچار نیابی ؛
دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــه راست نگرد دروغ دیگر بچاره
معصیت را بدین دروغ میاچار ؛ هم او گوید ــه بر شور معز آب خوش این را
نایدت بکار چون بیاغاره ؛ و داوی است چنانکه زهر قاتل را ؛ در نوش بکن خوی بیاچار
سوم زمین پست و بلند و سر شکسته کوی را گویند فخر گرگانی گفته ــه زمینی نیست



در عالم سراسر ؛ از زین پخ چه رده زین لبس عجب تر ؛ چگونه جای باشد صعب و دشوار ؛ یکی
دریاد گر آچار کهسار ؛ و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد با حکام شریعت
اخ آفرین بود ؛ آخال چیزهائی افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشه
چوب و خس و خاشاک و روفتهٔ جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند
حکیم سنائی فرماید ــه دامن تردامنان عقل در آخال کش ؛ ساعد بیدوج کشان
عشق بر خلخال کن ؛ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــه از جاه و جلالی که حالت
بود امروز ؛ آن سوی خردمند نه جاهست نه جلال ؛ جاهی و جلالی که بعلم و فضل است
جاهی و جلالیست گران سنگ بر آخال ؛ آخشن بمعنی برکشیدن بود شیخ سعدی
گفته ــه ایکه شمشیر جفا بر سر ما آخته ؛ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سوزنی
راست ــه به بوستان شرف خرمی و پیروزیست ؛ که سرو آخته قدی به بوستان شرفست
آخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروفست
دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا اخرک نیز نامند و بتازی
ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ــه بهر آن خنگ توسن دشمن ؛
جای سازد بآخر گردن ؛ حکیم تاری قهستانی راست ــه بزد به آخر گردن
جنانش ؛ که بگذشت از لعل آب روانش ؛ آخر دست دو معنی دارد اول
داو آخر قمار دوم صف نعال ؛ آخر سالار میر آخر را نامند ؛ آخرک با خای
مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخرست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ــه تیغ تو تخت
هست که شد خنگ تو معنی ؛ در خور آن گردن خصم آخرک بود ؛ آخریان با خای
موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخریان با الف مفتوح
نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ــه آخریان خرد و سفته فرستم
بدوست ؛ هیچ ندارم دگر جز دل و جان نزد اوست ؛ اخسمه با خای موقوف
و سین مضموم و میم مفتوح و های مختفی شفتی باشد متغیر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است ؛ اخشم با خای

مفتوح قیمت باشد شمس فخری گفته ﴿ در سلک مدحت تو بنگر چه درکشیدم
دُرّی که هست قدرش صد ملک نیم آخش ﴾ آخشیج با خای موقوف و کسر شین منقوطه و یای
مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده ﴿ عالمی از عدل بواسحاق
گشت است آنچنان ﴾ کز جهان بر داشت رسم گفتگوی آخشیج ﴾ و هر یک عناصر
اربعه را بنابر ضدیت باردیگر آخشیج گفتند حکیم خاقانی گفته ﴿ بروم از نه او گیتی
یکدو دم اندر سه زخم ﴾ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در ششدرم ﴾ اشرف الدین [illegible]
راست ﴿ زعزم جزم تو یابد دو آخشیج اثر ﴾ هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور ﴾
آخشیجان جمع آنست حکیم سنائی فرماید ﴿ آخشیجان گنبد دوار بهر گامزنند
زندگانی خوار ﴾ آداک خشکی را گویند که در میان دریا باشد آنرا آبخو و آبخوست و آبخو
و خرپزه و خربزه نیز گویند آدخ با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده
و آنرا آدخ نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ﴿ روز تو هرگز بایمان سعد و میمون کی شود ﴾
چون تو بر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ﴾ گر بشارستان علم اندر بگیری خانه ﴾ روز
خویش امروز و فردا آدخ و میمون کنی ﴾ دوم بمعنی بلندی باشد آدر با دال مفتوح
بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه که بعد این مرقوم خواهد شد و با دال مکسور شتر گزن باشد
آدرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخای زده و شین منقوطه برق را نامند
حکیم اسدی فرماید ﴿ خصمت بود بجنگ خف و تر ب آدرخش ﴾ تو همچو کوه [illegible]
توهمند ﴾ آدرم با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمد زین باشد و آنرا
درمه نیز گویند شرف شفروه گفته ﴿ دو پهلوی من از خشکی بسود ﴾ چو
آن اسپی که او را آدرم نه ﴾ مختاری راست ﴿ مرد را آگنده از گرد سواران [illegible]
اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ﴾ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان [illegible]
آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ﴿ چیست انجام آخر کار است ﴾ آدرم اسلحه که خونخوار
آدرنگ با دال موقوف و رای مفتوح و بنون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا
درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ﴿ از چشم بدی مرا [illegible]



بکر و زر سبا و آدرنگ ﴾ امیر معزی راست ﴿ مهرگان بر تو مبارک باد و از گشت سپهر
جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آدرنگ ﴾ آده با دال مفتوح و های مختفی
آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر زبر آن دو چوب بندند
تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته ﴿ فلک چو برج کبوتر که [illegible]
چو نجوم ﴾ میان برج خط استوا است چون آده ﴾ آدیش با دال مکسور و یای معروف
آتش باشد چون علمای فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه
بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آئین هشتم
از مقدمه این کتاب ذکر آن نموده شد تا می آتش را بدال ابدال کرده آدش گفتند و
آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین
بعد از دال یای تحتانی در آورند تا دلالت بر کسره ماقبل کند و آدیش خوانند اگر بموجب
قاعده که در تفرقه بیان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافته
میبایست که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میشد که این دال
اصلی می بود و حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگان
این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند و بخاطر فاتر مسوّد این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم و عهد پاستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که از این
قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت
مولوی معنوی گفته ﴿ گفت آتش من همانم آتشم ﴾ اندر آ تا تو ببینی تابشم ﴾
مصدق این معنی است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسره ماقبل
کند آدیش خوانند حکیم انوری فرماید ﴿ گر کند چوب آستان تو حکم ﴾ شحنه تو [illegible]
شود آدیش ﴾ آدینه و آدینده با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال
مفتوح و های مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید ﴿ علم ابر قندر بود کوس او ﴾ کمان آدینده شود
شاله تیر و آدینه در [illegible] کمال اسمعیل گفته ﴿ کودکان همه [illegible]
حلاب ﴾ آذر میان علما بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ارباب [illegible] مرقوم کلک تحقیق گردانیده اند بضم ذال منقوطه است چنانچه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بوده و اشعار
خوب دارد و باتفاق شیخ صدر الدین رواص در مشهد مقدسهٔ رضویه علی ساکنها الصلوة
والتحیة بدیدن میرزا الغ بیگ رفته اند و میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما
رواص بسین یا رواث بثا مجید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما
آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد از آن از شیخ آذری سوال کرد
که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذر ماه متولد شده
آذری بجهت آن تخلص کرده ام میرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است
و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده
چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که لیت و کسرش واقع شود تمام
شعور و ادراک رسیده قایم گشته و پشت راست کرده میرزا از بدیهه او خوش آمد با ایشان
صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که در زرین دشت
بود دیدم که خبروی چند از کتاب زند و ستا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بجمع
لغات فرس بود و در فرس زند و ستا اقرب کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات
که در خاتمهٔ این کتاب از زند و پازند و ستا نقل شده از تقریر آن زرین دشتی است و او هرگاه قرات زند میکرد و باین لغت که بر سبیل
آذر بضم ذال غیر منقوطه میخوانده و میگفت که در کتاب زند و پازند و ستا این لغت بذال منقوطه نیامده و بر لغتی
که در آن لفظ آذر بود چون آذرآباد و آذرآبادگان و آذرافروز و آذر برزین و آذرخش
و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال
یا ذال منقوطه آمده و بایستی اند نموده که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود بهیچ وجه
درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم
آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر مصالحی که در روز آذر ماه باشد بدو متعلق است
دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ؎ ساغر شکن بر باده رنگین چنان آنکه چشم
کز میان آب روشن بر فروزی آذری ؛ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ منم از مرغ



کاتش افروزه خویشتن را در آتش انداز ؛ آورده اند که مجموع هفت آتشکده بود
بر نموجب اول آذر مهر دوم آذر نوش سوم آذر بهرام چهارم آذر آیین
پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یکی از این
آتشکده هائی هفتگانه را منسوب بیکی از کواکب سبعه داشته اند و هر یکی
که متعلق بدان کوکب بود در آن آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته ؎
گر نیست آذر نقش پذیرنده پس چرا ؛ هر بامداد نقش کند باد آذرش ؛ چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز را عید گیرند و درین روز از نیجاه عید کنند و جشن نمایند و آتشها
بر افروزند و همه سازند و آن روز را آذر جشن نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند و به خیر دادن
ایزد سبحانه تعالی و قلی لغت سروش نوم خواهد شد و نیک است درین روز ناخن چیدن و موی ستردن و با آتشکده شدن
آذرآباد و آذرآبادکان و آذربادگان و آذربایگان این چهار لغت مترادف اند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معمورهٔ
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده در آن شهر بود آن شهر بنام آن آتشکده موسوم ساختند و معرب آن
آذربایجان است حکیم فردوسی فرماید ؎ بیکماه در آذرآبادگان ؛ ببودند شاهان
آزادگان ؛ شیخ نظامی بنظم آورده ؎ از آنجا بتدبیر آزادگان ؛ بیاید
سوی آذرآبادگان ؛ اسیر الدین اخسیکتی راست ؎ ارمغان نیست آذربایجان
شعر من است ؛ ورچه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت ؛ آذر آیین
نام آتشکدهٔ چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان را بود ؛ آذرافروز
و آذرفروز و آذرافزا و آذرفزا این هر چهار لغت بنخست آتش افروز را
که مرقوم شد استاد رودکی فرماید ؎ نفس را العندرم چو انگیز کرده ؛
چو آذرفزا آتشم تیز کرده ؛ آذر برزین نام آتشکده بود و در تسمیه آن وجه

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت دران اثنا رعد صدای در غایت مهابت
میکند کیخسرو خود را از اسپ می اندازد و بهمان دم صاعقه افتاد بر زین اسپ و میخورد و زین فروزان
می گردد و نمیگذارند که آتش فرونشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش آذر برزین
خواندند دوم آنکه یکی از ائمهٔ دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را
بنا نمود بنابران آن آتش را آتش برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جملهٔ
هفت آتشکده که پارسیان داشتند عمعق شفروه نظم نموده ؎ ستمگارا بیا
سوی دل من ٭ ببین گر آذر برزین ندیدی ٭ مسعود سعد سلمان گفته
؎ در دل و در دیدهٔ من روز و شب ٭ آذر برزین بود و رود گنگ ٭ آذر بویه
آذربویه گل آفتاب پرستست و آن زرد رنگ می شود و بوتهٔ آن پر خار شود و بیخ آنرا کلیم
شوی گویند و بتازیش قلاذ نامند آذر بهرام نام آتشکدهٔ سوم باشد از جملهٔ هفت
آتشکده که پارسیان داشتند آذر خورداد دو معنی دارد اول آتشکده بود عالی بنا
در شیراز و این آتشکده پنجم بود از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا
آذر خرین نیز نامند استاد فرخی فرماید ؎ پدر و مادر سخاوت و جود ٭ هر دو
خوانند شاه را داماد ٭ پیش او دست از سجود کنند ٭ چون مغان پیش آذر خورداد ٭
و شرف شفروه راست ؎ با رحمت تو دوزخ فروغ نور ٭ با هیبت تو نکهت صبح آذر خورداد ٭ دوم نام یکی
از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان چنین عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکده معیّن است
استاد فرخی فرماید ؎ همه بیابان از بوستانی آگه شد ٭ چو جان ز آذر خورداد آذر خورداد ٭
آذرخش با ذال منقوطه مضموم براى زده و خاى مضموم بشین منقوطه زده نام
روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را روند و نیک است درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و به آتشخانه شدن آذر خرین اسم آتشکدهٔ ششم است
از هفت آتشکدهٔ پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند آذر زردهشت نام
آتشکدهٔ هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرماید



؎ پرستندهٔ آذر زردهشت ٭ همی رفت با ناز زهم نشست ٭ چو از دو جای پرستش
ندید ٭ شد از آب دیده رخش ناپدید ٭ آذرشپ با ذال منقوطه مضموم و رای
زده و شین منقوطه و بای عجمی آذرشسپ با شین منقوطه مفتوح و بسین زده
و آذرگشسپ با کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و بای عجمی آذرگشسب با کاف
عجمی مضموم بشین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بسه معنی اول سروش است
که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشتهای هیچ سروش
به تندی و جلدی نیست منوچهری در صفت اسپ گفته ؎ در شود بی زحم
و زحز در شود بی ترس و بیم ٭ همچو آذرشپ با آتش همچو مرغ آبی بجوی ٭ حکیم سنائی
فرماید ؎ آب آتش نخوانده کور اسپ ٭ آن صدف خواند و نیش آذرشسپ ٭
حکیم فردوسی فرماید ؎ چو بر ساخت کار اندر آمد براسپ ٭ بیامد بکردار آذرگشسپ
دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهائی خود را در آن پنهان
ساخته بود آورده اند که سکندر ذو القرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها برداشت
شیخ نظامی در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده ؎ ببلخ آمد و آتش زردهشت ٭
بطوفان شمشیر چون آب کشت ٭ بهار دل افروز در بلخ بود ٭ کزو تازه گل را دهن تلخ بود ٭
زده موبدش نعل زرین براسپ ٭ شده نام بتخانه آذرگشسپ ٭ سوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است و شپ و شسپ و گشسپ
و گشسپ بمعنی جهنده آمده آذرکیش با ذال منقوطه مضموم براى زده و کاف مکسور
و یای مجهول آتش پرست بود آذرگون با ذال منقوطه مضموم براى زده و کاف
عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهائی آن بغایت سرخ رنگ میشود
و میانه اش سیاه باشد حکیم سنائی فرماید ؎ که پنهان کرد جز ایزد بسنگ خاره در آهن
که رویاند همی جز وی ز خاک تیره آذرگون ٭ حکیم ازرقی گوید ؎ ببوی خلقش
ار خواهی کنی آذر چو آذرگون ٭ بتاب خشمش ار خواهی کنی ز آذرگون آذر ٭ آذرماه
ماه نهم است از سال شمسی آذرنگ با ذال منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده

و کاف عجمی روشن و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید سے بسنگ گران آن دو سنگ خرد هم آن سنگ و این سنگ بشکست خورد ❊ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ❊ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ❊ حکیم قطران گفته سے غایبی از دوستان حاضری از دشمنان ❊ دشمنان را آذری دوستان را آذرنگ ❊ **آذر نوش** آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آذر نوش آذر نیز گویند **آذر هما یوش** نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکدهٔ اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم سکندر او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند شیخ نظامی در نقش اسکندر با سپهان نظم نموده سے بهاری کهن بود چینی نگار ❊ لبش خوشتر از باغ و از نوبهار ❊ با آیین زردشت و رسم مجوس ❊ بخدمت در آن خانه چندین عروس ❊ هم آشوب دیده هم آشوب دل ❊ فرو رفته دل را لبش پا بگل ❊ در و دختر جادوی از نسل سام ❊ پدر کرد آذر همایوش نام ❊ **آذین** با ذال منقوطه و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم سنائی فرماید سے از پئے قدر خویش صدرش را ❊ بسته روح القدس ز خلد آذین ❊ حکیم خاقانی گفته سے بهر آذین عروس خاطرش ❊ چرخ اطلس ابد سیائی دست ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر جمع شود بنظر نرسیده **آراد** دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر دین و تدبیر امور و مصالح روز آراد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم باشد از هر ماه شمسی و آن را آراد نیز گویند نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین روز نشاید سفر کردن و نقل تحویل نمودن **آرام تن** با بای مفتوح بنون زده باغی را گویند که در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند **آرایش** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رسم و آیین آمده حکیم فردوسی راست سے سکوا و یکے نامه نوشته ❊ ز آرایش بندگی گشته ❊ سوم نام نوائیست از موسیقی آرایش خورشید نام قولیست از تصنیفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب گوید سے چو زد آرایش خورشید راهی ❊ در آرایش بدی خورشید و ماهی ❊ **آرتج** با رای قرشت



و تای فوقانی زده آرتخ باشد **آرج** با رای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج دوم نام هیمه ایست **آرد** با رای مفتوح بدال زده مخفف آراد است که سبق ذکر یافت و با رای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آید **آردم** با رای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آردوان** ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آن را بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آن را آرد بیز بالان نیز گویند **آرد هاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بشیرازی هردم فقیر متورند و آن را بتازی البتغبه گویند **آرزه** با رای موقوف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی کاگل باشد و آرزه کر کسی را گویند که کاه گل کند **آرست** با رای مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آرسته** مخفف آراسته باشد اوستاد فرخی فرماید سے ایا به بزم خود آرسته تر ز صد حاتم ❊ و یا بمعرکه مردانه تر ز صد سهراب ❊ **آرش** با رای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانی است از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملاً از آن ان شاء الله تعالی در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد خسروانی گفته است سے چون کار تقفل و بند تقدیر فتد ❊ از جیب خرد کلید تدبیر فتد ❊ آرش کرم ولی چو برگردد بخت ❊ در معرکه پیکان پر از تیر فتد ❊ **آرغده** با رای مضموم بغین زده و دال مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلوده را گویند و آن را ارغده و اغنده نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید سے شیر اغنده اگر پیش تو آید بنبرد ❊ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ❊ پیل بنجیته صمصام تو بیند اندام ❊ شیر پیرایه سوران تو یابد چنگال ❊ اوستاد ابو الفرج رونی راست سے اگر الغنده ببستند از من ❊ نیست جانم چو شیر ارغنده ❊ شکر اینحال چون توانم کرد ❊ که مرا بستند الغنده ❊ دوم بمعنی حریص آمده منوچهری گوید سے ارغده بر ثنای تو جان منست از آنکه ❊ آبستن ورده مکارم اخلاق تو منم ❊

آرمان بارای موقوف آرزو و حسرت بود مولوی معنوی فرماید ﴿ بر جهانی که بودش آرمان ÷ راست کردی میر قهری رایگان ÷ خواجوی کرمانی راست ﴿ از فراقت روز و شب عشاق راهست الامان ÷ هر که دیدار تو بیند نیستش هیچ آرمان ÷ آرمده مخفف آرمیده بود حکیم اسدی در توحید گفته ﴿ گران ساخت سنگ و سبک باد پاک ÷ روان کرد گردون و آرمده خاک ÷ آرمش بارای موقوف و میم مکسور بشین منقوطه زده آرامش باشد حکیم آذری فرماید ﴿ راه را بر کسی نمی شاید ÷ پیر چون هر شناس می باید ÷ تا ز خورشید پرورش یابد ÷ در دل خلق آرمش یابد ÷ آرن بارای مفتوح مخفف آرنج است اعاصی راست ﴿ زمانی دست کردی جفت رخسار ÷ زمانی جفت کرد از زانو آرن ÷ آرنگ بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی راست ﴿ آرنگ زرد باد چو تاریک روشنی خصم ÷ پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ ÷ دوم آرنج باشد منصور شیرازی راست ﴿ گر بعهد تو ظلم باز جنگ ÷ باد دستش بریده از آرنگ ÷ سوم بمعنی همانا آمده اوستاد رودکی نظم نموده ﴿ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ÷ آرنگ نخواهد که شود شاد دل من ÷ چهارم محنت و رنج باشد کمال اسمعیل گفته ﴿ نه هرگز از تو رسیده بموی آرنگی ÷ نه هرگز از تو رسیده بمور آزاری ÷ عضایری رازی فرموده ﴿ گشت قسم سلم شوق و نشاط و اقبال ÷ بود نصیب دشمن آرنگ و رنگ ادبار ÷ پنجم مکر و حیله بود شرف شفروه گوید ﴿ بر طبل قمر همی زند رایت ÷ کاو شاه پیشه این چه آرنگ است ÷ ششم حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند آرون بارای مضموم و واو معروف بمعنی خوب و نیکو باشد اوستاد عنصری راست ﴿ بار دل نیست در یوم درست ÷ جهان را بارون آوین جست ÷ آروین بارای موقوف و واو مکسور و یای معروف تجربه باشد آریغ بارای مکسور و یای معروف کینه بود خسروانی گفته ﴿ آه از غم آن نگار بدمهر ÷ کاریغ زمن بدل گرفته ÷ آز بازای منقوطه موقوف حرص باشد



حکیم خاقانی گوید ﴿ افسر عقل بایدت بر سر ÷ از جگر خون دل چه خوری ÷ ادیب صابر نظم نموده ﴿ سبز گشت از سخاش کشت امید ÷ سیر گشت از عطاش معده آز ÷ آزاد شش معنی دارد اول در فرهنگ ها بمعنی از قید مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید و علت و کجی بپیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ﴿ کیست مولا آنکه اوستادت کند ÷ همچو سرو و سوسن آزادت کند ÷ صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیره خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت برانمعنی میکند ﴿ بسرو گفت کسی میوه نمی آری ÷ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ÷ و نیز در گلستان از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند سرو را هیچ نیست همه وقت خوب است و تازه و تر و ازین عیب ها فارغ پس صفت آزادگان انیست شیخ سعدی راست ﴿ گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ÷ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ÷ دوم نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار چوب تنه اش تا بالا بریک منوال است و صافی و جوهردار لیکن از جوهر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید ﴿ من بنده آن قد چو آزاد درختم ÷ من بنده آن صورت چون لعبت چینیم ÷ سوم قصبه ایست کوچک از تومان نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شیر آنجا را شهرت عظیم است اینمعنی از نزهت القلوب حمدالله مستوفی نقل نموده

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت او بغایت لذیذ باشد ششم
پنجم نام درختی است که چون بهاهم چوب و ورق او را بخورند بمیرند این معنی
از اختیارات بدیعی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت آزاد را گویند و درخت
بادام کوهی است در کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر شود آزاد میوه نام حلوائیست که از قند
مغز بادام شیرینی سازند بسحاق الاطعمه راست ے کعب الغزال دارد از نوشکستی
آزاد میوه دار داز قند و خورده کرده ے : آزادوار دو معنی دارد اول نام صوت
از موسیقی منوچهری گفته ے صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بدرد : بلبل باغی
براغ اندر همی نالد بزار : این زند بر چنگهائی سغدیان پالوایان : وان زند
بر نالهائی لوریان آزادوار : دوم اسم موضعیست از قراء اسپراین که در آنجا اکثر میوه‌های
خوب شود علی الخصوص انگور آزادی شکر باشد حکیم فردوسی گفته ے
هم آزادی تو به یزدان کنیم : همی پیش آزاد مردان کنیم : حکیم خاقانی راست
ے نعمتی بهتر از آزادی نیست : بر چنین مایده کفران چکنم : آزاده با زای
منقوطه و دال هر دو مفتوح و هائی مختفی رنگ کرده را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
ے سوی خانه شد دختر دل زده : ز جهان معصفر بخون آزرده : آزر با زای منقوطه
و راء زده ام از آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است
حکیم سوزنی فرماید ے نگار و صورت آن بت بهند و چین بر هم : شکست
خامه مانی و رنده آزر : نگار از رومی معنی غلام صورت اوست : ز من بدین که بگفتم
گر آزری آزر : از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد
آزرنده با زای منقوطه مفتوح بر آزرده رنگ را گویند که آزارنگ نیز خوانند
حکیم قطران نظم نموده ے ابر پرورد دین بهاران در چمن پرورده درد : گشت
چیزی که با فراق هر کس گشتش آزرده زرده هم او گوید ے بوستان از بانگ مرغان
همچو خرگاه گشت : گلستان از زر و گوهر چون سر سپهر گشت : آزرم با زای
منقوطه مفتوح با زای زده چهارده معنی دارد اول بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری گفته



ے ای بزرگی که از بلندی قدر : آسمان را نداشتی آزرم : محمد سمکر نظم نموده ے
آزرم وارش از چه بخشش نقش لود حقیر : ارزان شمار شیر اگرچه بنیروت گران بود : دوم تاب
و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته ے سر پهلوانان بدو گرم گشت : دل طوس
نورانی آزرم گشت : سیوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده و او را
آزرمیدخت نیز گفته اند حکیم فردوسی نظم نموده ے یکی دختری بود آزرم نام :
ز تاج بزرگان شد او شادکام : همی بود بر تخت بر چار ماه : بپنجم شکست اندر آمد بگاه :
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ے که اندر زمانه مرا کو کسیست :
کز آزرم او بر دلم خواب نیست : پنجم عدل و انصاف بود شیخ نظامی راست ے
پیرزنی را ستمی در گرفت : دست زد و دامن سنجر گرفت : کای ملک آزرم تو کم دیده‌ام
در تو همه ساله ستم دیده‌ام : ششم راحت و سلامت را نامند شیخ نظامی فرموده ے
دو کس را روزگار آزرم داده است : یکی گو مرد و دیگر کو نزاده است : هفتم بمعنی نگاه داشتن آمده
شیخ نظامی بنظم آورده ے صواب آنچنان شد که آزرم شتاب : که آزرم دشمن
بود ناصواب : هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز شیخ نظامی راست ے دباغت
چنان دادم این چرم را : که برتابد آسیب آزرم را : نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته ے با ندو گنجینه گره کرد باز : گه سخن آزرم شد و گاه راز : دهم مسلمان شدن است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند آزرمیدخت بمعنی سیوم آزرم است
که نوشته شد آزرنگ بازای منقوطه موقوف و رائی مفتوح بنون زده بلا
و محنت و غم سخت باشد حکیم سوزنی گفته ے انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو :
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ : آزمون با زای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست ے آزمون زر نخش را در بلنگاه بلا است
امتحان نقاش را در نقش اسب لاغر است : حکیم خاقانی فرماید ے ای دست روزگار
گه آزمون سن : شمشیر کن به بغل که پاکیزه آهنم : آزور با زای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم انوری فرماید ے جرعه جام کش

اگر بخورم ؛ بکنم در دمنتم مخمور ؛ مرد باش ای خسیس قانع ؛ خاک خور ای طبیعت آزور ؛
کمال اسمعیل نظم نموده ❊ دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست ؛ اگر نشد
بجگر گوشه عداوت آزور ؛ آزیر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ❊
در جهان چندانکه خواهی بیشمار ؛ نیستی و محنت و آزیر هست ؛ در فلک چندانکه
خواهی بیشمار ؛ نفرت آهو و خشم و شیر هست ؛ آزلغ بازای منقوطه مکسور و یای
معروف نفرت بود شمس فخری گفته ❊ از جفای زمانه چند رسد ؛ بر دل خسته
نفرت آزلغ ؛ آش بازای عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید
❊ از گرد سفاهت بلب خویش سخندان ؛ جان را بکن از عقل همی شوی همین آش ؛ آژخ بازای عجمی
مفتوح و خای نقطه دار داتهای سخت باشند که بر اعضا مردم بر آیند و درد نکنند و سخت شوند و آنرا در بعضی از
ولایت پارس و عراق و عجم گوک خوانند و آنرا بترکی گوی تک و بزبان تبریز سکیل و بهندی مسا گویند
حکیم سنائی نظم نموده ❊ کاهدا زبیت رهی در رخ ؛ نطق فسون حمیدیان آژخ ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ❊
بگرد عارض آن ماه روی چاه زنخ ؛ سیاه رنگ بر آمد لبسان مور و ملخ ؛ گل از خار خشک داشت
خالی و اشت ؛ چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ ؛ آژده بازای عجمی مفتوح و دال
و اخفای ها سوزن زدن و استره زدن و آژنه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک بیکدیگر
بنوعی که نشانهای آن که ریزه ریزه و تیز دیک بهم واقع شود و هر چه مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند
ظهیر فاریابی گفته ❊ رخ عدوت چو تار نک زرنگ آژده باد ؛ به سوزنی که نه آتش گذارد و
نه رنگ ؛ حکیم اسدی راست ❊ دل هر دو بیداد گرشان بسوزم ؛ که هرگز نه بینید
بجز تیره روزه ؛ بداغی جگرشان کنی آژده ؛ که بخشایشش انگه ایشان زده ؛ آژغ
بازای عجمی مضموم و غین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهائی زیادتی را
گویند که از درخت تاک بر نند آژفنداک بازای عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده
و دال مفتوح قوس قزح باشد و آن بخار لیست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب
از انجا خالی ماند مر شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب
کیفیتها و کیستها و هیئت آژفنداک را آزر سنگ نیز گویند حکیم اسدی گفته ❊ کمان



آژفنداک شد زاله تیره ؛ گل غنچه پیکان زر آبگیر ؛ آژنار بازای عجمی مفتوح و نون زده
گلی را گویند که در عمارت بکار برند و لائی که در آب بهما بود و بعضی بمعنی گلابه مرقوم ساخته
آژیدان بمعنی اژدها بود و شرح آن در ذیل لغت اژدها مرقوم شد سید ذوالفقار
شروانی گفته ❊ کشف کردار بر کود کشد از طوق اورت سر لبیان ؛ خار پشتش
کر دشمست چرخ تیر آژدان ؛ آژنگ بازای عجمی مفتوح و نون زده و کاف عجمی
چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته ❊ ترا چشم در دست من
آفتابم ؛ از یرا زمن رخ بر آژنگ چینی ؛ حکیم ازرقی نظم نموده ❊ آن دم که بدم
جوان و موی شبرنگ ؛ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ؛ اکنون که شدم پیر و برخ
بر آژنگ ؛ از من زن و فرزند همی دارد ننگ ؛ آژوغ بازای عجمی مضموم و واو
بمعنی آژغ است که مرقوم گشت آژیانه بازای عجمی مکسور فرشی را گویند که از سنگ
و خشت پخته سازند خواجه عمید لویکی راست ❊ برای زینت درگاه عالیت
ز مهر و ماه گردید آژیانه ؛ آژینج بازای عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا
گلیغ نیز باشد و بتازی رمص خوانند آژیر بازای عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی
دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی
دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند ❊ سراسر همه دست بنجیر بوده ؛ گیا خوردن
پوشش آژیر بوده ؛ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته ❊ سپه را نگهدار و
آژیر باش ؛ شب و روز با ترکش و تیر باش ؛ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی
گفته ❊ زبان در سخن گفتن آژیر کن ؛ خرد را کمان و زبان تیر کن ؛ چهارم آبگیر را
گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده ❊ شیر و بدشان بهای
تا در آژیره کودک دیدی کجا بپای خورد شیر ؛ پنجم بانگ و فریاد باشد آژیغ
بازای عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود آژینه بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح
های مختفی آهنی با دسته باشد که سنگ آسیا بدان درست سازند و خانه بر روی آرد شود و آنرا آسیازنه نیز گویند
آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج به بیان ندارد حکیم سنائی راست ع عمرش از آس آسمان پیموده • تو دمی و چه او بیاسوده
آنچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند و آنچه آنرا خر و گاو گردانند آنرا خر آس و آنچه آنرا باد گرداند
باد آس و آنچه به آب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ع هست بیهراس منش
طوف کنان آسمان • آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب • آسیاب در اصل آس آب بوده بنابر آنکه
در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خواندند و چون
پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده
باشد یکی ازین چهار حرف که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند البته یک الف را
قلب بیا سازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آیین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن
بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف را
قلب بیا سازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خواندند
هم برین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه ماده آن آس آب دست آسیا
باد میشود و این عبارت بهیچ وجه درست نیست لهذا آس را که خر و گاو گردانند خر آس نامند نه خر آسیا
چون در کلام پارسی تبدیل یا بواو بسیار آمده چنانچه در آیین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته
که پارسیان یا و واو را بیکدیگر بدل میدانند آسیا و گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال یا و واو آسیاو
و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غله آرد کرده را نیز آس گویند چنانچه مختاری گفته ع [illegible]
خود این خطا کردم • تا بدست آس بیخ گشتم آس • و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم طرزی [illegible]
راست ع هنوز این آس خون گردان از آنست • که آن بی آب دیده آسیابست • سوم کنجد را
گویند که [illegible] باشد و آنرا آزه نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس و در عربی نیز [illegible]
دارد اول نام درختی است معروف و آنرا الفارسی [illegible] خوانند و درخت آن [illegible]
آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شکوفه آن خوشبوی بود [illegible]
آنرا ببوید و خواب کند محتلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم [illegible]
که بجائی مانده بود چهارم نشانهای عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست از دشت
قفچاق دوم نام جانوریست شبیه به [illegible] که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد و سر دمش سیاه



و آنرا ابتازی قاقم گویند و بزبان هندی [illegible] دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند اسا
هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گوید ع با تیره قبولت بکر فکرم • چو بهر یوسف مصری
زلیخا • با انواع نفایس چون لشکرست • بسان نو عروسان کرد آسا • دوم دهان دره باشد و آنرا فاژه و خازه
نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند شمس فخری راست ع از آن شبش که کشیدم اسیب واندوه • ز فرط
ملامت زدم بسی آسا • سوم شبیه و مانند را گویند مثال ع ادکش ناکس حکیم خاقانی آسا کز جهان هیچ حاصل در را
صاحب ولای مجلست • چهارم [illegible] و وقار است ملقابادی فرماید ع پیوسته همین شتاب و تمکین • ای
که طاعتت بود فرض • از عزم تو چرخ میکند وام • و ز آسائی تو میکند زمین قرض • پنجم بمعنی اسود
آمده حکیم اسدی در صفت اسب گوید ع کم آسا و مساز و هنجار جوی • سبکتاز و آسان رو
تیزپوی • رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ع اسپ چه طاقت دارد زین بر تو • بخت
چه درخور تو باشد بر چرخ آسائی • ششم هیبت و صلابت بود مختاری فرموده ع زود بستانند
پیر تو از پنجه شیر • که بر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ • هفتم روش و قاعده را خوانند این یمین راست
ع ببین که صنعت خیاط رشته گرمش • چگونه دوخته با ساقهای تربیتم • آآسال بنیاد را گویند
ابوشکور گفته ع زدانا شنیدم که پیمان شکن • زن جافت جا فست آآسال کن • آآسا
حساب باشد آآسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب تابستان را
گویند حکیم سنائی فرماید ع روز بیکاری و شب آسانی • ز بسی بیسر سلطانی • حکیم ناصرخسرو راست ع
جای رنج و آنده است این اهل سپر • جای آسانی و شادی دیگر است • آآستان سه معنی دارد اول معروفست دوم
پشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست ع در تنگنای بیضه تاثیر عدل او نقار منع
میکند مرغ آشیان نهاد • سوم استخراج سالها مخفوظ و ملونه که آنرا بتازی عتبه گویند دوم الکاس قرا اخوا • آآستن و آآستی
مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ع روح الله از آستین مریم آمده است • همدم مریم را
روح الله را آستین • اثیر الدین اخسیکتی فرماید ع کنار و آستین جان چو بحر بر در شد که در دولت
یعنی گدای کان منست • آآستینه با سین قرشت و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم
مرغ باشد آآسر با سین مضموم گشت زار بود منجیک گفته ع چو ابر کف شه نقل نماید • زر آستر طعنه باید
برویدر و زبان علمی مردم هندوستان دوم خوانگو نید آآسرشیش با سین موقوف و را مکسور و یای مجهول

میدان را گویند و آنرا اسپریس هم گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نشانه نهادند
بر آسپریس * نشستادند و نگرداختند باکس ایچ بیس * آسغده باسین مضموم بغین زده
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید ؎ ایستاده میان
گرمابه * همچو آسغده در میان تنور * آسکون باسین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خرد است و آنرا دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت تیر اغلظ نظم نموده ؎ میغ ار تو
بر اسپ آسکون تاختست * میدان فلک پلنگ وشش ساختست * حکیم ازرقی
در صفت عماری گفته ؎ باد اندر وزید زپهنای آسکون * ابر اندر گذشته
زبالای قیروان * اسمار درخت نور باشد و آنرا بتازی آس خوانند * آسمان
سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان یعنی آس مانند
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه ساله از استاد و آسمان * تن و جانت با شادی و کامستان
سوم نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بسفر و رشدن
و نشاید هیچ کار دیگر کردن * آسمان دره با نون موقوف و دال و رای مفتوح
و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ؎ بکو چه که روی با کف گهر افشان
چو آسمان دره سازی زبس گهر باری * آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ؎ ز آسمانه ایوان کسری اندر اک * ترا رفیع تر است آستانه درگاه
کمال اسمعیل گوید ؎ ترا ز آتش غرش ز فرط استعداد * بر آستانه گردون گشت
اختر گشت * آسمنار باسین … و … و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد … دوم سرگشته و حیران را گویند و آنرا آهنه نیز خوانند * آسموغ
باسین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیویست از تابعان اهرمن که سخن چینی
و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن بدو متعلق است طیان مرغزی گفته
؎ گفته اش جملگی دروغ بود * او سخن چین چو آسموغ بود * آسه زمینی بود که …



زراعت مهیا ساخته باشد * آسیاز … بمعنی آرزومند … آسیب …
و آنرا بتازی صدمه و بهندی دهکا خوانند چنانچه گویند دو کس بهم راهی روند کتف بر کتف
یا پهلو بر پهلو محکم بزنند حکیم علی فرقدی گفته ؎ شعله قهر تو گر با کوه آسیبی رسد
پر سر آید همچنان کز قعر دوزخ التهاب * امیر خسرو راست ؎ گناه من بیک
آسیب باد رحمت تو * بریز و ارشمل افزون ز برگ اشجار است * و گاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ چه آزاد اند درویشان
ز آسیب گرانباری * چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی * آسیم باسین مکسور
و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند زرآتشت بهرام پژدوی گفته ؎
بپرسیدم من از همراه آسیم * که این مردم چه قوم اند اندرین اقلیم * آسیمه و آسیون
در هر دو لغت باسین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت
ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید ؎ تا ماه یک شبی در درون
خرام * چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم * زان بادکز و نفس سازی آرد خرم * چه ن
آب نشینم و چو کشتی بپرم * شیخ فرید الدین عطار گوید ؎ چه چیزی کنم همه
آسیون از تست * که بیتو زندگانی دمن از تست * منجیک گفته ؎ گر عشقت
کرد آسیون مرا * از چه رو سرگشته و آسیونم * آشام دو معنی دارد اول در شکل آب
و شیر و شربت و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ حسرت فرو خورم چو بسینه گره شود * آشام خون کنم
آنرا فرو برم * دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند و صاحب
معنی قوت باین عبارت ادا نموده که وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام
نظم نموده ؎ ملک شاه نذهم تا دهم قوت * ندا هم گرچه گاه شام آشام * آشنوکال
جند بیدستر باشد یوسفی طبیب گفته ؎ جند بیدستر آش بچگان است * گر کی دفع
علت صبیان * آشتیخواره حلوا و نقل و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو دوست
ببندند و صرف نمایند * آشتینه باسین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف

بمعنی آستانه است که مرقوم شد آشکوب با شین منقوطه موقوف و کاف مضموم
و واو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند و آنرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت
عمارت گوید ع بر آشکوب نخستین دست فطرت من * بزیر پای فلک را چو نردبان
افگند * شرف شفروه نظم نموده ع روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد *
ز آشکوب نهم میکند تماشائی * آشناد و آشناد و آشناه دو معنی دارد
اول معروف است دوم آب ورزی بود و آنرا آشناه نیز گویند حکیم سوزنی این
دو معنی را نظم نموده ع بیگانه باد با تو غم آشنا طرب * وز بهر لهو با طرب آشنا تو
استاد رودکی آشنا را بمعنی شنا در نظم آورده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد
ع تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا * در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا
و آشنا در آب باران را گویند سید حسن اشرفی گفته ع دل بسته روزگار
پر زرق شدن * یا شیفته لقائی چون برق شدن * چون مردم آشنا در اندر
گرداب * دست ز دلست عاقبت غرق شدن * آشنو مخفف آشوب باشد
حکیم خاقانی فرماید ع بسازم مجلس از سایه خویش * که آنجا مجلس آشوبی ندارم *
آشوردن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن
و خمیر کردن هر چیز باشد آشوغ با شین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول را گویند
حکیم طرطری گفته ع چکنم از جفای چرخ که من * هستم آشوغ در دیار شما *
آشوفتن با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است شیخ سعدی راست
ع چو زنبور خانه بر آشوفتی * گریز از محلت که در او فتی * آشیانه دو معنی دارد
اول معروف است دوم سقف را گویند عبد الواسع جبلی این دو معنی را
بنظم آورده ع با ایوانش هر و سال از بلندی * نهاده نسر طایر آشیانه *
فخر و مرتبت باشد که زیبد * سپهرش کاخ و مهرش آشیانه * آشیته بمعنی
آستینه است که مرقوم شد و آنرا آفغار و فرغره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ع از خم
سبو بر کنی از سر وز پهلوش * زان چیز روا آید بر بن بد ... حکیم ترازی قهستانی گوید



ع هنر لی که فرد دایم از فراق رخست * ز خون دیده جهان لب بر جایغارم * دوم
آمیختن و تحریک شتر کردن باشد کمال اسمعیل راست ع ز باد سرد کجا آب منعقد گردد *
بلطف طبعش اگر آب را بیاغارائی * سوم بر انگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا برغلانیدن
نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید ع با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد
بجنگ * اژدها را حرب بنیاد آنکه که با حربا کند * حکیم سوزنی نظم نموده ع ای حکیمی
که همیشه شعر اغاری * واز دهر معنی منحول کلا الشعری * آغاز سه معنی دارد اول ابتدا
کار باشد ضیاء الدین پارسی نظم نموده ع رستم آورد خدنگت زده هان [illegible]
در دل معرکه بر خود سپر خندیدن * نطفه ز گرز قبول تو فر در سد * کند آغاز [illegible] پشت بد خندیدن *
دوم صدای آوند را گویند استاد رودکی فرماید ع بدشمن بر از خشم آوازه کرده * تو گفتی کم خنبد
آغازه کرده * سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده ع رو بگرد خاکبازی گرد این آن
راه نیست * کاندر آن ره با براق جلد جز تازی کنی * یا تو خود گرد آن باشی که خود را چون خلیل * در کف
محنت چو گوئی پهنه آغازی کنی * آغازه با زای منقوطه مفتوح دست افزاری
باشد مر کفش گران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران
و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب
و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن
و بر شورانیدن و برغلانیدن بود و آنرا اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ع
بگرد عارض آن زلف را بیاغارید * بروم قافله زنگبار بگشایید * حکیم اسدی راست
ع بخندید مکار گفتا مباد * کز آغال تو سر دهم من بباد * آغالش و آغالیدن
مصدر آنست دوم ناجاونده فرو بردن باشد حکیم ارزقی فرماید ع ز روی تیغ تو
اندر دو چشم دشمن تو * زبان کشاده بماند نهنگ فرخ آغال * سوم جای را گویند
که در صحرا و کوه ها بسازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهار پایان شب در آنجا
باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغار است
که مرقوم شد آغال پشه نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در ذیل

لغت بسنده انشاءالله مرقوم خواهد گشت **آآغر** با غین مفتوح خشک رودی را گویند
که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آنرا آغز نیز گویند حکیم
**عمعق بخاری** در صفت راه و صعوبت آن گوید ع فرازش پر از خون چو کوهی تبر خون نشیبش پر
ز اشک چو از غاب آغر ۞ **آآغده** با غین مفتوح براء زده و فتح دال جامه تنگ و نازک باشد حکیم سوزنی
گفته ع بدر و خواست کم گاه پشت از سردی ۞ که پوششش بین تو بود آغده ۞ **آآغشتن**
با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزی را بزر در
در جائی ۞ **آآغشته** با غین مفتوح بشین منقوطه و تاء فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده
و آلوده و آمیخته بود **شیخ نظامی** فرماید ع زمینش باب زر آغشته اند ۞
تو گوئی در ان زعفران کشته اند ۞ مولانا **شرف شفروه** راست ع
همه دشت بر خسته و کشته شد ۞ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ۞ **آآغل** با غین
مکسور جائی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر
چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا آغال نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید
ع برو برو که خران آمدند در غلها ۞ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ۞ **آآغنده**
با غین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین
مضموم دو معنی دارد اول پنبه بر زده را گویند که بجهت رشتن پیغوله ساختن بود
دوم نوعی از عنکبوت زهردار بود و آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند
**آآغوش** با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر و بالا بود **شیخ نظامی**
فرماید ع در آغوش آنچنان گیرم تنت را ۞ که نبود آگهی پیراهنت را ۞ دوم بغل را
گویند **شیخ سعدی** این هر دو معنی را بنظم آورده ع مگر پاسبانت فراموش
شد ۞ که دستت در آغوش آغوش شد ۞ هم او گوید ع بر بنده مگیر خشم بسیار
جورش مکن و دلش میازار ۞ او را تو بصد درم خریدی ۞ آخر نه بقدرت آفریدی
این خشم و غرور و حکم تا چند ۞ هست از تو بزرگتر خداوند ۞ ای خواجه ارسلان و
آغوش ۞ فرمانده خود مکن فراموش ۞ **آآغول** با واو مضموم و واو مجهول آغل باشد



**آآغیل** با غین مکسور و یای معروف نگریستن بود بگوشه چشم **حکاک** گفته ع
ز ریک او ز اسلام کردم و وی ۞ کرد سوی هم نگه بچشم آغیل ۞ **آآفتاب پرست**
این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانور
مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد بهر جانبی که نیر اعظم
میل نماید برگهایش رو بدان جانب کنند و بطریق عموماً اهل هند هر گل کبود را گویند
چنانچه **شیخ نظامی** نظم نموده ع هر سوئی کافتاب سر دارد ۞ گل ازرق در و
نظر دارد ۞ لاجرم هر گلی که ازرق هست ۞ خوانندش هند آفتاب پرست ۞
**آآفتاب گردک** بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد **آآفرازه** با فاء
موقوف و زاء منقوطه و های مختفی شعله آتش را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ع خلیل وار
بتان اشکند عید شد ۞ ز آفرازه نمرود و منجنیق انداز ۞ هم او گوید ع کشت و
ز نکشت آفرازه دوزخ ۞ همه تن او کباب نیمه مهر ۞ **آآفروزه** با فاء موقوف
و راء مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه و های مختفی فتیله باشد **حکیم سوزنی** گفته ع
کنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ۞ ز آفرین تو گر باشد آفروزه من ۞ **آآفروشه** با فاء
موقوف و راء مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و های مختفی آنچه از فرهنگ
نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را با هم
سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بزیر آن بریزند و در پاتیلی کنند بر آتش
کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست
که بالفعل در گیلان افروشه می پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف
و طریق اینست که زردهٔ چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بر هم زنند و بر آتش نهند
تا شیر باشند و لمه بسته شود ابتدا از آن شیرینی داخل سازند و نان را در میانش پزند تا
خشک پلاوی در ان ریزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه بالف مفتوح و افروشه بحذف الف نیز
نامند آنچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد مستفاد آن است
که افروشه نوعی از بوزینه باشد والعلم عند الله حکیم ناصر خسرو فرماید ع این آفروشه ایست که داعیست

خو الکرس ❊ هر دو قرین یکدگر و نیک در خور اند ❊ رضی الدین نیشاپوری گفته
است ❊ همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز ❊ با آفروشه درون سپید هی عدو را اسیر ❊
آفرین سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید
دلی بخش از ثنای خویش معمور ❊ زبان از آفرین دیگران دور ❊ دوم بمعنی هستی و شنیده
بود و انمعنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین
سیف اسفرنگی راست ❊ ای کف پاکباز تو بال و پری کند رجا ❊ روح مجسم
ار کشد خانهٔ صورت آفرین ❊ سوم نام لحن دوم است از خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی ❊ افسانه
با فاء موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته است ❊ آن موی که در دستار نشیر
آید ❊ زلف است و کله موی شانه ❊ مردم حبشتم نه ریش و دستار ❊ حکمت گفتم
نه افسانه ❊ سیف الدین اعرجی گوید ❊ پیش خلق شب و روز بر مناقب است
مدار قصهٔ تاریخ و افسانهٔ من ❊ آفکانه با فاء موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده
از شکم بیفتد و آنرا افکانه بالف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد
سلمان نظم نموده است ❊ شکم حادثات آبستن ❊ از نهیب تو افکانه فگند ❊ مثال افکانه حکیم
خاقانی گفته ❊ مادر نخجل که افکانه هر سحرش حیض ان سقف ❊ خون شد زبد ان بخراسان یا بم ❊ آفند
با فاء مفتوح بنون زده جنگ جدال و خصومت بود حکیم سوزنی فرماید ❊ آورد یامی که مبادا که خوری حج
مشک شوی و عبیده اغازی آفند ❊ آفنداک با فاء مضموم بنون زده جنگ حرفنداک است که مرقوم گشت
آک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته ❊ بدین صفت که منم هر کجا فتم خیرم ❊ که آک نابد خود آک اعدا
من آیم آک ❊ دوم آفت و آسیب بود دیلم گوید ❊ آکی کرده سپید بر تو ای من ❊ صد بلا و آز تو رسد آک ❊
آکپ با کاف مضموم بیای عجمی زده اندرون سوسن باشد و آنرا بهندوی گاله
خوانند خسروانی گفته است ❊ کند از جست او همی پنهان ❊ هیچو سوسن بخود در آکپ
خویش ❊ آکخ با کاف مفتوح بخاء منقوطه زده قلاب را گویند و در بعضی از فرهنگها
بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشانرا غلط افتاده است چه این
لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده ❊ آکس با کاف مضموم قلم آهنی باشد



که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند ❊ آگپه با کاف مفتوح و بیای عجمی [illegible]
چنگ در زده و آویخته بود از چیزی حکیم سوزنی فرماید ❊ هیچ اهل هوا و بدعت را
چنگ در دامن تو آگپه نیست ❊ آگفت با کاف مفتوح بفاء زده آزار
و آفت و رنج بود استاد عنصری راست ❊ شاها ادبی کن فلک بد خو را
کآگفت رسانید رخ نیکو را ❊ گر گوی غلط رفت بچوگانش از آن ❊ ور اسب خطا کرد
بمن بخش او راه ❊ ابو الفرج رونی گفته ❊ چون صبح بر افگند ردای از ابلق
بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ❊ گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت ❊ رفتم که دمیدن صبح و
آمد آگفت ❊ آگسه با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند ❊ آگشته با کاف عجمی مفتوح بسین زده
و تای فوقانی و هاء مختفی آغشته ❊ و آگشته با کاف عجمی مفتوح و بشین منقوطه زده و تای فوقانی و هاء
مختفی بمعنی آغشته بود که مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم
و بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ❊ خرد مکن قبضه دراز آخر نباشد کم زبان ❊
چون طبع آگشته است از جبه و دستار تو ❊ شمس فخری گفته ❊ گردن دشمن
بزنجیر بلا ❊ انتقام تو بکین آگسته است ❊ آگنج با کاف عجمی مفتوح بنون زده پرده ماه را باشد
سیف اسفرنگی گفته ❊ چون لنگ خر جوده آن چند بر آفت ❊ چون دره
ناشسته بار وی کهه آگنج ❊ صاحب فرهنگها روده را گویند که بگوشت و برنج و مصالح
پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن روده آگنج است و حال آنکه معنی آن روده پر کرده
آگنده با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و هاء مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را
بنظم آورده ❊ لولو افشان گنج دو چرغ مرا ❊ عشق آن لعل لولو آگنده ❊ وان که گرگ بند کلان
در اد حجره ❊ بر سگیران چو خر در آگنده ❊ هم او گوید ❊ خواه سر خر باش تو خواهی سم خر ❊ خواه باگنده
باش خواه بسیار ❊ سوم بمعنی زبرک و به آمده حکیم فردوسی راست ❊ جوان خجسته رخ میو اندر گزید
در میان کرم آگنده دید ❊ آگنه با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله و پشم که در میان
ابره و آستر جامه نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند ❊ آگور با کاف عجمی

مضموم و دال معروف خشت پخته نکشند و آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید ؏ خانه چندر اگوشیدی بگچ اگوره
نقش پوشیدی آن گچ آلوگر کرد خانه وین ＊ دین بسیار استه بنور یقین ＊ ابن یمین در صفت
عمارتی نظم نموده ؏ آهک کافور وش اندود برآلوراو ＊ خشت زرین را استطلا
کرده گوئی بسیم ＊ آلوش بمعنی آغوش است که مرقوم شد جلال الدین
فضل الله بخاری گفته ؏ در مجلس باگلی وخاری باشد ＊ آلوش مرآلوش
مرغزاری باشد ＊ سرتاسر اگر پلاس کرباسی بود ＊ این اکسون کله واری باشد ＊
آلکیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود بچیزی و آنرا آلکشته نیز خوانند
اوستاد رودکی گوید ؏ تو شته جان خود از پای بیش ＊ کاید ت مرگ پای
آلکیش ＊ آلگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل
فرماید ؏ زبسکه عنبر و مشک است توده بر توده ＊ دماغ و دانش از اندیشه عنبر آگینست ＊
امیر خسرو راست ؏ گشت زان نکته های مشک آگین ＊ روی کاغذ نگار خانه چین
آل سه معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند عزالقاسم گونابادی در صفت مرزا
بن بهرام مرزا گفته ؏ در اطلس آل گرم و سرکش ＊ ابراهیمی میان آتش ＊ دوم
نوعی از ماهی فلوس دار بود و آنرا آدال و دوال نیز گویند سوم مرض مهلکیست که گاهی
زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود و عوام را عقیده آنست که جنیست بر
نام که مزاحم زنان نوزائیده میگردد و بزبان تازی چهار معنی دارد اول سراب را
گویند مولانا حسین کاشی نظم نموده ؏ نسبت دست تو میکردم بدریا گفت
عقل ＊ رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ＊ دوم شخصی فخر بود سوم اولاد را
گویند چهارم شراعی را گویند که بامداد و شبانگاه بخورند و بزبان ترکی مهر پادشاهان
گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؏ زبیم خاتم القاب
تو نهاد ستند ＊ بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت ＊ حکیم زجاجی راست ؏
بشتند فرمان نهادند آل ＊ که آنست نقش خجسته بفال ＊ و بزبان هندی نام
درختیست که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس و در هندوستان



جامه را بدان رنگ کنند و درد و انیز بکار برند آلا سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز
گویند منصور شیرازی نظم نموده ؏ چو چشم ابر شد آلا ورد می گلناری ＊
در آبگون قدح افگن شراب گلناری ＊ و بعربی جمع الی است که بمعنی نعمت باشد
شیخ سعدی فرماید ؏ پس پرده بیند عملهای بد ＊ همون پرده پوشد بآلای خود
آلاو آلش شعله زن را خوانند و آنرا آلاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری گوید
؏ بر اوج گنبد گردون ازان نماید مهر ＊ که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو ＊
آلست با لام مفتوح و سین زده سرین را گویند اوستاد عسجدی گفته
؏ همچون رطب اندام و چو روغن کفل است ＊ همچون شبه زلفتی و چو دستر آلست
آلغده با اول مضموم بغین زده و دال و های مختفی با آغده که مرقوم شد در هر دو معنی
مترادف است اوستاد رودکی فرماید ؏ شیر آلغده که بیرون جهد از خانه
بصید ＊ تا بجنگ آرد آهو را و آهو بره ＊ آلغونه بالام موقوف و غین مضموم و واو
معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند
منجیک گفته ؏ روی کرا در نبرد گرد ذررد ＊ سرخ رویش بآلغونه کند ＊ آلفته
بالام مضموم بفای زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم دلیش نام را
گویند آلک و آلکه بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند
آلگونه بمعنی آلغونه است که مرقوم شد آلنج بالام مضموم بنون زده آلوچه را نامند
آلنگ خندقی و گوی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند لشکر
تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند ＊
خواجه عمید لویکی راست ؏ جهد او بوده کاینهم نوبت آلنگ او ＊ عون حق
فتح حصین حصن قوی آسان نهاد ＊ آلو سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف
دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید ؏ جمله اهل بیت خشم آلو شدند
که همه در شیر طامع بد بدند ＊ هم او گوید ؏ بر سبک دار دره بالا کنند ＊ چون گل اشکم
گرانبها کنند ＊ سوم داس خشت پزی را گویند آلیز بالام مکسور جستن و جفته انداختن اسب

دستور را گویند و آنرا اشکنر و اشکنیزه نیز خوانند آماج چهار معنی دارد اول
نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزگران
بدان زمین را شدیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی از فرهنگ
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ برکند روی زمین تیر تو در آماجگاه ٭ برزگر
برکند پنداری با آماج و کلند ٭ سوم تخت بادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ چنان هم گذران و گویان ز شاه ٭ ز فرمان و ز فر آماجگاه ٭ چهارم حصه را گویند
و نسبت آن چهار حصه فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت
دو هزار گز که فرسنگی شش هزار باشد و بدان القدر چار آماج که فرسنگی است و چهار
آماج شود شیخ نظامی فرماید ؎ ستاده قیصر و خاقان فغفور ٭ یک آماج
از بساط پیشگه دور ٭ آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید ؎ تو دادی
بدل گنج آماده را ٭ تو کردی بلند آدمی زاده را ٭ آمار و آماره سه معنی دارد
اول استقصا بود شمس فخری گوید ؎ حسود جاه تو بی آب در تموز فتد ٭
سباه جنبه بیابان فتاد و آماره ٭ دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ ساختگی روی پیش دار و بجش باش ٭ کار من آن برگرد و سیاهار ٭ هم او
گوید ؎ تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی ٭ میدان همه افعال من هیچ سیاما ٭ سوم
حساب باشد و آماره گیر محاسبه گیر را گویند آماه بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز
خوانند شرف شفروه نظم نموده ؎ شیر کن مالش عقل تو دباغت یابد
گر دو گوشش نرم تر از نیفه روباه بود ٭ خصمت ار فربهی یافت ز معجون غرور ٭ شود
فربهی طبل ز آماه بود ٭ آمده با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم بدیهه لطیفه بود امیر خسرو فرماید ؎ بارها در شد بی مجلس خاص ٭ که تو ازان
بدی و گه رقاص ٭ گاه گفتی بشوخی آمده ٭ گه نمودی بعشوه شعبده ٭ آمرغ
با میم مضموم بر وزن ده سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنائی فرماید ؎ کی بود
صید گردد مرغ ٭ صدر در مرحبا شود آمرغ ٭ دوم قدر و مرتبه باشد حکیم سنائی گفته



کسی کو کشیده هنا شد نباز ٭ نداند دلش هیچ آمرغ ناز ٭ ابو شکور راست ؎ نداند دل
مرغ پیوند دوست ٭ نداند که پیوند دوست کار نکوست ٭ سوم چیز اندک را گویند و آنرا
ترکی چیلیز نیز نامند شمس فخری راست ؎ سیل ستم ز حادثه بنیاد مرا کند ٭ از آن
امید نمانداست جز آمرغ ٭ آمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شگافته را
گویند حکیم سوزنی گفته ؎ از آنکه نقلم کوه خشک مرا ملکی است ٭ بجشک چوب
بالک کشیده بر دارم ٭ هزار آمنه هیزم هم ز کوه خشک ٭ نهاده اند چو انبار و ضن بابارم ٭
آمو رودخانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهی است
آمو نام که این رودخانه بنام آن ده موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید ؎
شخصم چو موئی گشته عجب تر نگر که کرد ٭ اشکم چو چشمه چشمهٔ آموی موی او ٭ آموت
با میم مضموم و واو معروف آشیانهٔ جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
و شاهین منجیک گفته ؎ بر قلهٔ قاف و بخت اقبال ٭ آموت عقاب دولتت هم ٭
آموده بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل
و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ؎ بر آمود گوهر
بمشکین کمند ٭ فرو بست بر گوهر آگین پرند ٭ دوم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید ؎
گذارنده صراف گوهر فروش ٭ سخن را بگوهر بر آموده گوش ٭ سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست ؎
دگر باره و بخشش آید انشاء الله ٭ بر آموده شد خسرو ثانی البساط ٭ آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که جرقوم شد شاعر گفته ؎ امروز که خوشتر است آمون ٭ بی شبهه هست رود
سیحون ٭ آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم لطیفی راست ؎ ای ترا نیک آمه
و جامه ٭ ... ٭ دوم بمعنی آدینه است که جرقوم گشت آمیز و آمیزه و آمیغ
و آمیغه در همهٔ این لغات با میم مکسور و یا مجهول و در لغت اول و ثانی با زاء منقوطه مفتوح
و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با های مختفی و دو معنی دارد اول آمیخته بود
حکیم سنائی فرماید ؎ گر و گروه لبسی سخن ریزه ٭ نیک و بد خیره هم آمیزه ٭
حکیم خاقانی راست ؎ بحر لیست کفش که ماهی تیغ ٭ بر ماهی بحر گوهر آمیغ ٭ حکیم سوزنی

س سخن آرایان در وصل سرایند سخن ؛ وقت آمیز بگویند سر و اند رزم ؛ دوم مباشرت
و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده س لبی گر آمیغ خوبان نگردد که این اجر
کند سست و خسارة زرده ؛ آان دو معنی دارد اول اشارت بخیر بود و در بود آن
معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا
در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده س شاهد
آن نیست که موئی و میانی دارد ؛ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ؛ آانج بانون
مفتوح نام دارو ئیست که آنرا بتازی زعرور نامند آاندرون سه معنی دارد اول
آنجا باشد و ایدون یعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست س راه تو زنجیر و شهر بر دو
کشاد است ؛ خواهی ایدون گرای خواهی اندرون اوستاد فرخی نظم نموده
س خواسته چون نان دهد که گویی لبیند ؛ روی که ایدون گرای خواه اندرون ؛
دوم معنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظوم ساخته س مثل آمدون خلق
چنین ایدون ؛ اگر آخر بودن از چه و چون ؛ سوم انگاه و آنزمان بود آلستة
بانون مفتوح بسین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی
سعد و بهندوی موتهه گویند آانکندن بانون متوقف و کاف عجمی مفتوح بنون زده دال
مفتوح بمعنی افکنده است که معنی آن ذیل لغت افکنده مرقوم شد آانین بانون مکسور و یای معروف چوبی
باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا الستو نیز خوانند طیان غزی
گفته س سیو و ساغر و آانین و خولین ؛ حصیر و جاروب و خیه پالان ؛ آاو آب را
گویند شرف شفروه گوید س دستی که جود یا کف آشنا وش است ؛ دستی که
آب درم او آشنا و است ؛ و بزبان هندی یعنی بیا باشد آاو آو او باشد حکیم خاقانی
فرماید س هر صبح سر زگلشن سودا بر آوریم ؛ وز صوت آه بر فلک آو ابر آوریم ؛ حکیم سوزنی
فرماید س هر آنکه بو لطف ز گوش خود در آویزد ؛ بد انسان حق شنو گردد که خر حق نشنود
آو اه ؛ آاوخ و آاوخ با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی
فرماید س از کنج قدم شدیم آواره او ؛ افسانه او شدیم ز افسانه او ؛ آاوخ پر جان [illegible] او کس خانه او



ندانند انجا نه او به دل یافت دیده که مقیم هوائی اوست ؛ آاوخ که آن هوا چراغ دیده او است
حکیم خاقانی راست س بهند تیغ سیه آاوخ کجا است تیغ ؛ تا چون طلایش
دست بگردن در آورم ؛ دوم نصیب باشد شهیدی گفته س از تو بیش که
کجا نالم ؛ که کار خم از تو جز غم دل نیست ؛ آاوار و آاواره هفت معنی دارد اول
بمعنی گم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید س تو بادی و من خاک تو تو آب و
من خاشاک تو ؛ با خوی آتشناک تو عمر من آوار آمده ؛ اسیر الدین اخسیتکی راست
س انچه بر من ز دل و دلدار است ؛ چه جان دهم شرح بسکه بسیار است ؛ گر گفت
از درد او محروم است ؛ در دل است از بر من آوار است ؛ خواجه حسن دهلوی راست
س بهر رقیب خواندی از کوی خود حسن را ؛ کردی برای دشمن آواره دوستان را ؛
دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته س بپیچید دولت بر چنین کارها
بر من درد و تیمار آوارها ؛ حکیم خاقانی راست س خاک ره بر نافه مشک اشت است
از انکه ؛ موکب زلفت بآوار آمده ؛ و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی
س یار آوارگی همی خواهد ؛ رفتن رنج بهانه افتاده است ؛ چند گوئی ز خانه کعبه
کار با خصم خانه افتاده است ؛ سوم حساب را گویند آاواره بفتح اول نیز خوانند
حکیم ناصر خسرو بنظم آورده س من بچه کارم خدا ایرا که بایست ؛ کردن چندین
هزار کار بر آواره ؛ چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده س خشم گرگی
جنگجو تر چون بیابانی از جواب ؛ خشم بکسو نه سخن گستر که شهر آوار نیست ؛ عضایری
رازی راست س هزار بتکده آواره کرد و هر یک از او ؛ هزار شیر درنده بقهر کرد
شکار ؛ پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده س شکوه تاج کیان آنست
شاه بوالاسحاق ؛ که از ممالک جاه کرده است آواره ؛ ششم بمعنی یقین بود آنرا اوار نیز گویند هفتم
ابهی را خوانند که در هنگام سوراخ کردن لعل بر نیاید آاوار بمعنی اول آاوان آمده است دوم گفتار بود [illegible] گفته
فرماید س گر و در سخی بگویم آوانه باشد که دم نخوتی باده سوم بمعنی شهر شدن و گستر باشد فخری گر
راست س اگر ز نو میلادیت در باز گردم ؛ بهشتی در جهان آوارگردم ؛ هم او گوید س [illegible]

هم اکنون باز گردم * بسی نام در جهان آواز گردم * آآور با واو مفتوح چهار معنی دارد
اول یقین باشد استاد رودکی فرماید ؎ کسی را که باشد بدل مهر حیدر *
شود سرخ رو در دو گیتی بآور * شیخ روزبهان باقلی راست ؎
گر مسلم جبهه عشقی بخور تریاق فقر * تا مسلم گردد آور چون سلیمانت اشتر * دوم نام فلک
هشتم است ابو شعیب گفته ؎ اگر دنیه بگردون برگمارد * ز بیمش ماه پاره پاره
گردد آور * سوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده ؎
نزدیک عقل جمله درین عهد یاور است * کافور نیز پیش جهل و هنر زشت و آور است *
چهارم بمعنی خداوند و صاحب بود و ازین ترکیب اطلاق میشود مانند دلاور و جنگ آور
آآورد با واو مفتوح و رای زده دو معنی دارد اول ضمیره باشد و آن معروفست دوم کارزار و جنگ را
گویند و آنرا ناورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست ؎ ز نعل خنگش روی زمین گه ناورد * پر از ستیزه بود همچو
پشت ماهی سیم * حکیم اسدی گفته ؎ جهان گشت دیگر ز گرد سپاه * خون اندر آمد بدریا و دریا چو ... آوردگاه و جنگگاه را گویند
شیخ نظامی فرماید ؎ چنان رفت و آمد بآوردگاه * که واماند ازو هم در نیم راه *
آآوره رهگذر آب و آنرا اوره نیز گویند آآون بمعنی آویخته و آن را آونده و آونگ
نیز خوانند منوچهری راست ؎ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک * چو بیژن من میان چاه آن
شب بیچون منیژه بر سر چاه * دو چشم من بدو چون چشم بیژن * آآوند با واو مفتوح بنون
زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ؎ چنین
گفت با پهلوان زال زر * چه آوند خواهی بتیغم نگر * دوم ریسمانی را گویند که خوشه‌های
انگور بدان بیاویزند و جامه تر زیر آن بلند ازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ بر بستر غم خفت حسود تو چنان زار * کش تن شود از بار فرو افگند
شکسته * وز زار عنا گشته حسود تو نگونسار * چون خوشهٔ انگور بر آوند شکسته *
سوم ظرف و آوند شود و آنرا آوند با الف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لوبکی راست
؎ مبادا ساغرش یک لحظه از خون رزان خالی * فلک را تا ز خون شفق زرین
نیلی آوندش * چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و نخست



آمده آآونگ با واو مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آویخته را
گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ وظیفهٔ تو رسیده نیافت راه زور * زهی
کرم که چو وزن بکرد بیش آونگ * دوم ریسمانی باشد که بران جامه و امثال آن
بنهند از ند و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آوند نیز گویند حکیم انوری
فرماید ؎ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی * مدتی شد که بر آونگ سرش کنب است
آآونه با اول مفتوح مخفف آونگ است آآوه با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی
آه باشد مولوی معنوی فرماید ؎ همچو مجنون گه شنید از یکی * که مرض آمد
بلیلی اندکی * گفت آوه بی بهانه چون روم * ور بمانم از عیادت چون شوم * آآوی با
یا چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داشی را گویند که خشت
و آهک در ان بپزند و آنرا آوه نیز گویند سوم بر آمدنده صدا و ندا بود چهارم زنجیره را
گویند که نقاشان کشیده دوران بر کنار نقشهای بر تخته‌های خود کشند و ...
آآویزه گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی * خوش
آنکه ز گوش پای در دیده نهی * تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش * از گوش بدیده آ
که در دیده بهی * آآویش و آآویشه با واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح
بنون زده سبزه الیست که آنرا خشک کرده در دوا بکار برند و درویشان و گوشه نشینان
با زیره و نمک بنان خورش سازند و عراق آنرا کاکوتی و در گیلان کنکتو و در هندوستان
ساتل مروا خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چکنی دنیای بی دین و خرد نیرا * خوش نباشد
بی نان و زیرهٔ آویش * یوسفی طبیب گفته ؎ آویشه خوری چو نیم مثقال *
بیرون رود از تن تو بلغم * نیکو بود از برای معده * قوت یابد ازو جگر هم * فارغ کندت
ز درد سینه * تشویش سپرز را کند کم * آآهار دو معنی دارد اول خورش را مانند
چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ و جامه بمالند تا سبب تقویت آن گردد
آهار گویند و نهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است
یعنی ناخورده آهار دوم پولاد جوهر دار باشد حکیم اسدی راست ؎ نهاد از یکسر

کو سالار بود ٭ عمود کشش پولاد آهار بود آهار زعلیده باز او منقول مکسور و یا حرف دوم آهیخته
با ها موقوف و تا فوقانی مفتوح آهیخته با تا مفتوح بخا زده بمعنی کشیده آمده اکه قد
کشیده باشد شمشیر و تنگ اسپ و مانند آن با عبارت طولانی داستان آن حکیم اسدی فرماید
؎ بر آهیخت خرطوم فیل آن زده ٭ بپیچید چون رشته بر زرد گره ٭ بگرز گران
کوفت زخم درشت ٭ کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت ٭ هم او گوید ؎ یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ ٭ بر آهیخت گلرخش را تنگ تنگ ٭ اهرامن و آهرمن
و آهرن و آهرمین و آهرمن راه نمای بدیها می باشد چنانچه یزدان
راه نمای نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویة یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر حکیم سنائی فرماید ؎ گرد بادی گر بگردی گرد خاکی
هم بگرد ٭ مرد یزدان گر نباشی جفت اهرمن مباش ٭ عبدالواسع جبلی گفته
؎ باغ بر جسته زنخ گوئی که از بیم خرش ٭ از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن
آهمند با ها موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید و مردم را
فریب دهد و آنرا آسمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم منظوم ساخته ؎ از رخش
صاعقه بدی آسیب ٭ آهمندان دروغگو بفریب ٭ آهن دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده ؎ کسی اکه جانش
باهن گزم ٭ لبسی جایها در سکاهن رزم ٭ هم او گوید ؎ سخنهائی بدش تعلیم
کردند ٭ بزر وعده باهنش بیم کردند ٭ آهنج با ها مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود کمال اسمعیل گوید ؎ بدست رعد تو اندر حسام جان آهنج ٭ بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ ٭ شرف شفروه گفته ؎ چونکه آن
گه گهر شکک افشاند این دایم گهر ٭ چونکه آن گه گه نجار آهنجد این دایم روان
آهنجفت با ها مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا زده آهنی را گویند



که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شدیار نمایند ٭ آهنجه با ها مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح و ها مختفی همیانکش جامه را گویند که جولاهگان دارند امیر الدین اخسیکتی را
؎ از تشریف صاحب بگویم که من ٭ بفر باد دم از صاحب محشرش ٭ تو خود جامه گیر
بر قد خود ٭ به بغداد و خلد برین محشرش ٭ و آغاز حبل آهنجه کار ٭ بفر جامه ادریس
ما کو نش ٭ آهنگ هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد ؎
سیف اسفرنگی راست ؎ هر شبی زاویه مدح گهربار تو بادا ٭ روشن
از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ ٭ دوم قصد بود شیخ سعدی راست ؎
چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ سوم
خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند
رفیع الدین لنبانی گفته ؎ جلالت از افلاک بر الصدر شنیده ٭ شکسته گرده
طاق سپهر را آهنگ ٭ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل
فرماید ؎ ز بینوائی جائی رسیده ام که مرا ٭ مسافتی است ز آهنگ صفه تا در پیش
پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد حکاک گوید ؎ چه بد کردم بنوای شوخ
بد مهر که مخزونم بدین آهنگ داری ٭ ششم صفت مردم و جانور را نامند حکیم ازرقی
نظم نموده ؎ زمین پیکران ملک گر نگسبلا الله ٭ برون زنبر و قیوز آهنگ لشکر ٭ هفتم بمعنی
کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود ٭ هشتم طویله و آخر خانه را نامند
آهنگا بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت
و شدیار نامند و آهن کاو هم گویند ٭ آهنیانه با ها مفتوح بنون زده و یای تحتانی
بالف کشیده و یای مفتوح و اخفای ها دهان دره باشد و آنرا آسا و فاژه نیز خوانند
آهو پنج معنی دارد اول جانور است معروف دوم بمعنی عیب آید حکیم خاقانی راست
؎ دیدی آن جانور که زاید مشک ٭ نافش آهو و آهو همه نیز است ٭ شیخ نظامی
فرماید ؎ گر از نافه زچشم خویش گیرد ٭ بر آهوی صبا آهو پیش گیرد ٭ سوم فریاد
و آواها باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ با آهو زنابه فتاد و بمرد ٭ بدید از کیان فر و آن دیده

چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولوی عبدالرحمن جامی راست ؎ چو بستی
نرگسش را پرده خواب * شدی با شمع همدم در تب و تاب * دو مست آهوی خود را
تا سحرگاه * چرانیدی بباغ حسن آنماه * سیف اسفرنگی راست ؎ وقت
شکار تو شد آهوی تو شیرگیر * گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان * پنجم
نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگی کند و آنرا بتازی
ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ سگ تازی که آهوگیر گردد * 
بگیرد آهوش چون پیر گردد * آهوپا دو معنی دارد اول خانه شش پهلو را گویند
و آنرا آهوپا نیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که بر وی در ان
نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانه مقرنس باشد ابوالفرج رونی در
صفت خانه گفته ؎ ای مبارک بنای آهوپای * آهوی نانهاده در تو خدای *
دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیر خسرو گفته ؎ زان بساط دوان ز آهوپای *
کرد با هم دو آتش آهوپای * آهوری با ها مضموم و واو مجهول و را مکسور
دیباهی معروف خردل شاه گویند آنرا بترکی قیچو و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه
در صفت اسپ گوید ؎ وقت برجستن چو آهو هست تند * گاه بر رفتن چو آهو
هست تیز * آهون با ها مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ منگر سوی حرام و جز حق مشنو * تا نبر و ز ر دسوی نقد تو آهون * حکیم اسدی
در صفت نقب بزبان ایران گوید ؎ با آهون در ون در زمین با شتاب * سبکتر
رونده چو ماهی در آب * همان پاره سر تا سر آهون ر و تند * نکو پاره تر روی هامون
زوند * آهیما آهو باشد آهیانه با ها موقوف خنقیقه را خوانند یعنی کاسه سر
دو گام تیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است آهیخت یعنی برکشید و آنرا آهنجفت نیز
گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون کشت بسینه سر اندر کشد اجل * آنجا که نیزه تو بر آهیخت
بال را * ایازی نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده
ابوالفرج رونی گوید ؎ نکند کار تیر آیازی * مشل هندی و نیزه تازی *



آلیسته و آلیسته و آلیشه این سه لغت بکسر یاء تحتانی دو معنی دارد اول خامه موی
گویند دوم چاپلوس بود آلیفت با یاء تحتانی مفتوح بفا زده حاجت باشد حکیم
زرتشت بهرام گفته ؎ زیزدان خواستند آن جمله آلیفت * که تا زشت
مرا ورا هیچ آلفت * هم او گوید ؎ زحق آلیفت میخواهی بزاری * کند شکر و
پرهیزگاری * آئین سه معنی دارد اول بمعنی آفرین که مرقوم شد سیف اسفرنگی
راست ؎ گشاد ابروی طاق فتح را زین * ظفر بر طاق گردون بست آئین * دوم
طرز و روش و رسم بود حکیم سنائی فرماید ؎ همه هم صورتند و هم سیرت * همه هم شکلند و هم آئین *
سوم این سه لغت گویند که در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دهی است
نام آن دهه آئین بود بدین سبب این دار و را موم آئین نام کردند بمرور ایام
و تغیر السنه مومیائی خوانند آئین جمشید نام نوائیست از موسیقی آئینه افروز و آئینه فروز
و آئینه زدوی آئینه آنرا دی پل را گویند و آئینه چینی آئینه را گویند که از زال سازند و آنرا
بتازی سنجل خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که رسد از مرض لقوه گزند
باید که بیاورد از من این پند * آئینه چینی بنظر آورده * در خانه تاریک نشیند یکچند *
و آنرا استو خوانند آئینه دار و آئینه دار سر تراش را گویند *

## فصل الباء

با دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست با و کدو با و زیره با و آنرا با نیز
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کی شود صفرا بتو ساکن بخوان با که هست * مطبخ ما را
بجای زیره با قصیر با * دوم مخفف باد بود مولوی معنوی فرماید ؎ مهمان شاهیم
هر شبی بر خوان اخوان الصفا * مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد *
باادرش دو معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا بادرش
نیز گویند بابزن با با موقوف سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ شاد باش ای عندلیب
کز صفت همی مرغ بابزن طعمه گویا شود بابزن * حکیم خاقانی گفته ؎ چو در بیشه رکاب آتش فتد چه گورچه مرغ
از بابزن در نماند * بابزن دو معنی دارد اول کفیل و ضامن را گویند دوم مخفف بادزن بود با پ

بابا با بای عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ع هر دو را در جنان عشق طلب بابا بی
باب با بای تازی آب ؛ باتر با تای فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد
دوم نام مردی بوده باتره با تای فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ع خواست همی نرد و من انگشت ازان دم ؛ پیش تو بر کنار خوش بانگ
باتره ؛ باتش با تای فوقانی مضموم ترنج را گویند باتنگان بادنجان باشد
باتو با تای مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتش که مرقوم شد دوم
حب السلاطین که بتازی آن را دند نیز نامند سوم نام یکی از پادشاهان چنگیزی بوده باتونه با تای فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزهٔ پر آب را گویند و آن را بالاور نیز گویند باج سه معنی دارد اول مال
و اسباب و اشیای زر و مالی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ع سلیح و هیونان و اسپان و باج ؛ بایران فرستاد با تخت و تاج ؛ دوم زری
بود که گذربانان از آیند و روند بستانند حکیم خاقانی گوید ع غمزه لب باج نفس
میگیرد ؛ لب لفظ باد نفس زان چه کنم ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ع تا بدرقهٔ دوستی
آل علی نیست ؛ بر قافلهٔ دین هدا دیو نهد باج ؛ سوم خاموشی را نامند که مغان وقت
بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت پرسیم مفصلا مرقوم
خواهد شد انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ع بدان وقتی که خسرو دست داشت ؛
رسوم باج و پرسیم را نگهداشت ؛ چو آمد وقت جانداری عالم ؛ ز موبد خواست رسم باج و برسم
رسوم باج و پرسیم آنچنان شد ؛ که او بر چاشنی گیری نشان شد ؛ و آن را باژ نیز خوانند
باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح برای زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده
چنانچه استاد عنصری فرماید ع چو روزی که بودش بخاور گریغ ؛ هم از باختر
برزند باز تیغ ؛ هم او گوید ع چو برزد درفشنه از باختر ؛ دواج سیه را سفید آستر ؛
باخرز با خای مفتوح برای زده و زای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت
خراسان دوم اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ع گه بنغمات پرده اندوه گاه
یافته در عرصهٔ باخرز راه ؛ باخسه با خای موقوف و سین مفتوح و های مختفی دو معنی دارد



اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد
باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست ع بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه ؛
که بر در زد چو باخه بسینه ؛ هم او گوید ع ضربت گرز نهنگان سپاه هست دریغا
خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ؛ باد ده معنی دارد اول معروف است
دوم نام فرشته ایست که بر ترویج موکل است و تدبیر امور مصالح روز بدو متعلق است
سوم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران
سوار شدن و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن زرتشت بهرام این دو معنی بترتیب تمام در نظم گفته ع
فلک شاد بادا ابادا ؛ بهنگام آبان مه روز باد ؛ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست
ع روز وصالم یاد شد بیت فراقی باد شد ؛ داد تنم بیداد شد گشته خرابم کار از آن ؛
خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ع پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ؛ ملک آنست
سلیمان که ز ملک آزاد است ؛ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید ع تو داده
شعار بهمن و یافته شعری ؛ این یافته جاویدی آن داد فنای ؛ هم نفخ چرا ز باد ازین
کوی بدان کوی ؛ و ز خلعت تو زد دمه شکرسرای ؛ استاد فرخی گفته ع
خداوندی که او چون یاد گردد ؛ زمین و آسمان آید بگفتار ؛ ششم آه را گویند
حکیم سنائی فرماید ع هر ره که بلا با ستادی ؛ برکشیدی ز درد دل بادی ؛
هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده ع بگفت این و بس
پر کین باد کرد ؛ سبک دست زین گرز پولاد کرد ؛ حکیم ازرقی راست ع تو آن
کریم نهادی که جای گنهگاری ؛ ز باد خشم تو هرگز نبید باده فراخ ؛ هشتم بمعنی مدح
و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ع گر کند بلبل بالحان در سرا و را یاد ؛ بیت
باد اصل او جدای عرش در فرمان کند ؛ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
که آن را باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت بادگنج مرقوم خواهد شد
ان شاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر بود و خودبینی و تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ع هفت اختر
بی آب را کز خاکیان خون میخورند ؛ هم آب و آتش را زنم هم بادشاهان بشکنم ؛ بادزاه

و بادافراه دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته
ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او ❊ پاداش خواه معده بادافراه را ❊ حکیم اسدی
بنظم آورده گر از یک گناه ار بگشتم ز راه ❊ فتادم بباد افره صد گناه ❊ دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده و کشاکش
آرند تا بگردش در آید و آنرا بادافره نیز گویند بادامه پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی نظم نموده آن غنچه های تستر بادامهای باشد ❊ زر قراضه
در وی چون کرم پیله مضمر ❊ شیخ نظامی گفته گرچه ترا ابر زرکش جامه نیست ❊ چکم
ترا ابریشم بادامه نیست ❊ دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده بخندی پیش
هر چشم زحسرت ❊ شرمنده نیست آخر بر یکی خاتم دو بادامه ❊ سوم چشم مانندی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند و مردم فقرا از نقره و مس
وکشیده دوزی هم امیر خسرو گفته از بسکه بر کلاهش دوختم دو دیده ❊ بادامه
تن اندم بر بسته کلاهش ❊ چهارم خال گوشتی بود مانند آژخ که از بشره بر آمده باشد
بدیع یوسفی راست میان ابروش بادامه سیاه چنانکه ❊ بقبضه برده یکی تیر پیله
تا پیکان ❊ پنجم هر اندازه انجیر باشد بادان مخفف آبادان بود باد انجیر نوعی اندر خست
انجیر باشد که پیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر را کاواک بود و بر باد حکیم خاقانی را
گه ز نا پاکی ز باد انجیر بند انگیخته ❊ گه نجو درائی ز بید انجیر ❊ ساختند ❊ باوان
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد لهذا باین نام موسوم ساخت چه باوان
بمعنی آبادان است باد انگیز نام گلی است که هرگاه غزارعان خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بر هوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد وزد والعلم عند الله تعالی باد آور و باد آورد چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج باد مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید دگر گنج
کش نام بادآور است ❊ فراوان در و زیور و گوهر است ❊ دوم نام درختی خار پشت
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه ها بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد



و قد آن بمقدار یک گز بود و اول که برگ بیرون کنند چون گیاهی بود و در آخر خار گرده
و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او نقش سرخ و سپید باشد و تخم
آن مانند خسک منجیک این دو معنی را بترتیب نظم آورده گر گور در گنج باد آورد
گردد مثل ❊ آن سخنم خار باد آورد گردد در زمان ❊ سوم نام موضع ایست
نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی بادبان دو معنی دارد اول پرده
باشد که بر کشتی بر بندند و آن معروف است حکیم انوری فرماید آسمان
در کشتی عمر کند دایم دو کار ❊ گاه شادی بادبانی وقت انده لنگری ❊ دوم پرده
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
دوست زیر دست بالا گویند و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که وادخل
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم سنائی گفته خوش شود عیسی اندر خانه بی بادبان ❊
از ره الم طوطیا سنگ سیا باز داشتن ❊ حکیم ازرقی راست زانش ار بخورد با بدیر خرم و یاقوت جام کند
فروغش همگون کاغذ شود یاقوت سان ❊ ز آبگینه عکس او چون نور بر دست افگند ❊ دست بیرون کرد در ... ای کلیم
از بادبان ❊ بادبر و بادبرگ بفتح با کاغذ باد باشد بادبرین باد صبا بود ❊
شمس فخری گوید بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ❊ ز سوی غور نیارد
وزید باد برین ❊ بادپروا خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود
حکیم خاقانی نظم نموده ز خط استوا و خط محور ❊ فلک را تا صلیب آمد هویدا ❊
ز تثلیثی که جا سعد فلک راست ❊ به تیر تیغ صلیبیت بادپروا ❊ شر دگر راست اندر دیر
هر قبل ❊ کند تسبیح این ابیات غرا ❊ بادخانی نام چشمه ایست که در یکی از قرای
دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حایضه لته نجس خود را در آن چشمه افگند
باطوفان تند بهم رسد چندانکه اسپ و آدم را برباید شیخ آذری در کتاب غرائب الدنیا
و عجائب العلیا نظم نموده شهر تومش که دامغان نامند ❊ قریه هست کشش
هوا خوانند ❊ هست مشهور زان هزار مقام ❊ چشمه آب بادخانی نام ❊ از زنی
حائض از رکوی پلید ❊ اندر آن افگند کسی که رسید ❊ از حوالی آن بر آید باد برکند

باد خاک زان بنیاد ؛ بادخن و بادخون و باذخان با دال موقوف در لغت اول بفتح خای
و در لغت ثانی بفتح خا و در لغت ثالث بضم خا خانه بود که بادگیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید ؎ باش تا عنقا
خود بر خود کوامانی نحق ؛ باش تا برکف تهنیت نامه سر وعلن ؛ دانی انگه کین همی نت بود خواجه بدشان ؛ دانی انگه
کین همی قمع بود باد ابادخن ؛ حکیم کسائی نظم نموده ؎ عمر چگونه جهد از دست خلق ؛ باد چگونه جهد از
بادخان ؛ اوستاد گفته ؎ تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش ؛ چون نافه شگفته و از گلستان فرخ
کردان بران مثال کز کاغذ آسیا ؛ آرند کودکان سو بالا ز بادخن ؛ شمالی دهستانی در صفت طاوس
گوید ؎ چون صوفیان بخانگه و ساقیان بزم ؛ چون سقریان بباغ معاشر ببادخن ؛
بادران نام سرو شعبیست که باد را بحرکت آرد و از جائی بجای برد مولوی معنوی فرماید
؎ آدمی چون کشتی است و بادبان ؛ تا کی آرد باد را نی بادبان ؛ گل بیاد را ز مرج باد سماء
کی جهار بهیر و جه آن بادران ؛ بادرم با دال موقوف و را مضموم دو معنی دارد اول
بیهوده و تباه بود اوستاد عنصری گفته ؎ چون با ایشان باز خورد آسیب
شاه شهریار ؛ جنگ ایشان بازگشت و سحر ایشان بادرم ؛ دوم غیبت را گویند
صاحب فرهنگ منظوم نظم ساخته ؎ جلد شکول وان خودش بد رام ؛ بادرم شد
غیبتان را خوب نام ؛ بادرنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم انوری نظم نموده
؎ با خمل لسان کاندرین باغ ؛ بر خبد همیشه بادرنگ است ؛ دوم ترنج را گویند حکیم فرخی
گفته ؎ ببین که دنیا باف رومی در میان کارگاه ؛ دیبه دارد بکار اندر برنگ
بادرنگ ؛ مسعود سعد سلمان راست ؎ تا کیم از چرخ رسد آورنگ ؛
تا کی از زیت گونه چون بادرنگ ؛ سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این دو معنی را اوستاد
نظم نموده ؎ بادرنگ آمد بکارم باجداری بادرنگ ؛ بادرنگی زیر ران برکف گرفته
بادرنگ ؛ از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
ترنج چهارم گاهواره باشد که آنرا بادپیز نیز بادرنگ میگویند حکیم سوزنی نظم نموده ؎
تام او را لبسیه اطفال بر ؛ تا کشیده نقش شبند بادرنگ ؛ هم او گوید ؎ ای کس فروش



بوده گهواره تا بگور ؛ وی زن بمرد تا بجنازه ز بادرنگ ؛ پنجم بیماری را نامند که بسبب
غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یادردی بالفتح وافزا بهم رسد
و نافه بپیچش کند و آنرا غم باده نیز گویند و بهندی باوگوله خوانند سید سراج الدین
شکری راست ؎ دارد غم بادرنگ عشقت ؛ در بیرون جان من شتابی ؛
بادرو و بادرونه با دال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه
نیز گویند شمس فخری راست ؎ کیوان نبر اکی طره سیلانت روز باز از گشت زار
اجرام آورد بادرو ؛ بادروزه بمعنی هر روزه باشد حکیم سوزنی فرماید ؎
شرف توئی شرف گوهر حمید الدین ؛ که شد مدیح تو تسبیح بادروزه من ؛ و قاضی حمیدی
در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه همسایه کیشبیش نتوان آراست و آرایش بادروزه
بسوال و جواب دریوزه نتوان ساخت بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی
در کار بود بادریس و بادریسه با دال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم یا چوبی
که در دوک کنند میگویند شمس طبیب گفته ؎ تا بروی عدل تو این بادریس آسمان ؛
از کرده های خویشتن خود را پشیمان ساخته ؛ حکیم سنائی فرماید ؎ نشود مرد بر دل
صعلوک ؛ پیش ما باد و بادریسه دوک ؛ ابوالفرج رونی راست ؎ فلک
فصل را تو گردانی ؛ دوک را بادریسه افلاک ؛ و کلیچه خمیه را نیز مشابهت بآن
مینهند بادزنه بادبیزن باشد امیر خسرو گفته ؎ بادزنه دست بدست همه ؛ وز
دم او باد بدست همه ؛ بادزهره نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته
شود و آنرا زهر باد نیز گویند و بتازی خناق خوانند باذژ و باذژفام و باذژکام
و باذژنام و باذژوام با دال مکسور بزای عجمی زده سرخی مفرط مایل بنفش و کبود
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بزردی دود و روی
خداوند باذژ شبیه شود و بروی کسی که ابتدای خراش بود و اگر شش منجر بجزام گردد باذش
و بادش غام و بادشنام و بادش وام با دال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی
باذژ باشد که مرقوم شد یوسفی طبیب گفته ؎ آنها که گرفتار ببادشنام اند ؛ کرک

نزنند در خروشتی نامند ❊ مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ❊ در طور و طریق پخته کار خلقی اند ❊
بادغد با دال موقوف جای بادگداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است بادغرف و بادغرد با دال موقوف و غین بر آورده بادگیر باشد ❊
خسروانی فرماید ؎ که هرگه که تیره بگردد جهان ❊ بسوزد که دوزخ بود بادغر ❊ ابو شکور
گوید ؎ خوش الحان و کاشانه و بادغرد ❊ بدو اندرون شادی و نوش خورد ❊
بادفر با دال موقوف و فاء مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بادافراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ؎ چرخ نارنج گون چو بادیچه ❊ در کف خرچو طفل جان شکر است
بد خشتی بلون شب و روز ❊ در کشایش بسان بادفر است ❊ دوم مکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود بادفراه و بادفره بمعنی بادفراه و بادافراه است که مرقوم شد
بادفروردین باد نوروز بود شمس فخری راست ؎ بیاد خلق در هر باغ و بستان ❊
دم عیسی بود باد فروردین ❊ بادکش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
بادبیزن نوشته اند بادکانه با دال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا پالکانه نیز خوانند
بادگیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت رستم که ای
بادگیر ❊ چه گوئی سخنهای ناد لپذیر ❊ باد نوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیالهٔ شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ؎
چون شوخ بینی بسان نرگس ❊ یک باده دهد زبار رنگت ❊ از باده اول مراد پیاله باشد
واز ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ؎ یکره بده باده دستکوته کن ❊
این عقل دراز قد احمق را ❊ شیخ اوحدی بنظم آورده ؎ گاه خوردن دو باده
کمتر نوش ❊ تا نیاید بدست رفتن دوش ❊ بادهرزه افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی شود حکیم خاقانی در تهنیه گوید
؎ بچار باده رنگی و بادهرزهٔ دزد ❊ ببانگ زنگل مشاش و کم و کم نقاب ❊ بارسانوز دو معنی دارد
اول معروف است دوم نامیست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ؎ زبان
همه دروغ و دغل ❊ دهدت دل که نام باری ❊ سوم رخصت باشد عموما سیف الدین اخسیکی

---



این هر دو معنی را نظم آورده ؎ تا زبانش بخش نگشت از قول ❊ ندهد بار لطف ایزد بار ❊
دوم بمعنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است رخصت در آمدن مجلس ملوک خصوصا چنانچه حکیم فرخی
فرماید ؎ خلق زهر سو نهاد روی زهر سو براه ❊ زانکه گشت چون زبار بار بهر که در آید همی ستاند منع
بخواهد همی در آید بار ❊ حکیم سنائی هم بقید نظم آورده ؎ از حشمت جاه تو همی پیش نیاید ❊ نور قمر و شمس
تنها و یک تو بار ❊ چهارم بمعنی کرت در جنبه باشد شیخ سعدی گفته ؎ هزار بار بگفتم هزار بار هزار ❊
بدل که ایدل مسکین مرو تو از پی یار ❊ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ؎
کلاه بارت زده بر اوج میغ ❊ لنگر قصرت زده بر اوج تیغ ❊ کمال اسمعیل نظم نموده
؎ بخدائی که قبهٔ گردون ❊ زیر بار جلال تو پست است ❊ ششم بمعنی بیخ و بن
آمده حکیم سنائی فرماید ؎ قفس تنگ و چرخ و طبع حواس ❊ پر و بالت بکند
زین و بار ❊ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ عمرهای نوح باید تا بشنی خیزد دگر ❊
نیم از آن شاهان که تو بر کنده از بیخ و بار ❊ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته
؎ بر در ما تم سرای وی چندین نای توقش ❊ بر در رعنای دلو چندین کار و بار ❊
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هند بار و گنج بار و دریا بار کمال اسمعیل
راست ؎ بجان خصم تو که دریا شش لشکرگاه است ❊ بجلالت که بسبر رود بهند و بار ❊
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارم نشانمش بر تخت بار ❊ وزان پس گشایم در گنج بار ❊
نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابر بار اوستاد گفته ؎ اگر باران بجود او
کند بار ❊ زمین یا پر سیم و زر گردد چو عبهر ❊ سیف اسفرنگی راست ؎
چو باد صبحدم از زلف یار بر خیزد ❊ عجب نباشد اگر مشکبار بر خیزد ❊ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ؎ داغیست عارض تو که دارد بنفشه بار ❊
سرو پست قامت تو که دارد بر آفتاب ❊ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ زر چون بعبارت آمد کم بیش نباشد ❊
کم بیش شود زر کان با غش و بار است ❊ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر جا که محرم است
خسی هم حریف اوست ❊ آری زگوشت گاو بود بار زعفران ❊ حکیم ازرقی گفته

ع شنیده ام صنما که بادمشک کنند ٭ از آن جگر که ز آتش برو رسید اثر ٭ دوازدهم
دیگدان باشد ابو اسحاق اطعمه راست ع عشق لخت دل ما برده یغما امروز ٭
مطبخی خیز دو بر دیگ کلان نه بر بار ٭ سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
ع کلاک تو مقنعه دار لیست که در پردهٔ غیب ٭ هیچ بکری را از وی نه حجاب است و نه بار ٭
چهاردهم ... گویند و آواره نیز خوانند ثان یار یعنی دوست و غلام یار
یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ع آن کو بچهٔ یار و طفل کاهیست ٭ این لعبت که کشد ز چرخ و زبخه ٭
پانزدهم حمل بر نان باده چهارپا را گویند شیخ نظامی بقید نظم آورده ع هر آن کره که از آن گنج تیز بود
بار ٭ نزد وران تنگ بر روز باد رفتار ٭ شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید ع یار اندکش
که بار دیگر ٭ بر ما نه بیت ایزد از غم بار ٭ هفدهم انبار بود که در زراعت بار بریزند ٭ هجدهم سازها را گویند
که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن ٭ نوزدهم برنج وار زنی را گویند که بجهت بوزه
مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دُردی جدا نکرده باشند ٭ بیستم نام دهی است از مضافات
نیشاپور ٭ **بارانی** نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل راست
ع چرا باید که وا مانی بهیهوشی و ماکولی ٭ اگر مردهی بگذر ز بارانی و بورانی ٭ **باربد** نام
مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بود و در
فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود و مسجع از مخترعات اوست
و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ع گر شش شیرین
بخوانی باربد هست ٭ وگر جان نیست بازی کالبد هست ٭ **بارج** با رای مفتوح
سکنو باشد ٭ **بار خدای** حقتعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهر
گفته ع شاه ملکان پیشرو بار خدایا ٭ زایزد و ملکی یافته و بار خدائی ٭ **بارداق**
دو معنی دارد اول خرجین را گویند و در صراح معنی خرج بارداق نوشته حکیم آذری
گفته ع باردانهای بار بزد آلست ٭ مدفن سترهای پنهان است ٭ بارداق
که او بود با صد سن ٭ گندم انداخت اندر و یکمن ٭ دوم خراجی بود ٭ **بارک** بای مفتوح خداوند بار
بود و آنرا تبرکی باربک خوانند و برای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود ٭



خواجه عبید لویکی راست ع حدیث غزل گر کنم در شنایت ٭ لطافت کنم درج
بارک تر از مو ٭ **بارگی** اسپ بود امیر خسرو گوید ع می خور که بخشد زر و بارگی ٭
نه آن می که آرد بجو نبارگی ٭ **بارمان** نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی
گفته ع برفتند یکبارگی در زمان ٭ چو بهرام گودرز تا بارمان ٭ **بارنامه** سه معنی
دارد اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ع دین فروشی
همین که نا سازی ٭ بارگی نقره خنگ و زین زر کنند ٭ گوی از بهر حرمت علم است ٭
طمطراق خنگ و سمند ٭ علم زین بارنامه مستغنیست ٭ تو برو بر بروت خویش مخند ٭
دوم منت بود مثال ع انوری لاف مزن قاعده بسیار منه ٭ بالغی طفل نه
جای ببین ثراث مخواهی ٭ بارنامه نکشد بار خدای که سپهر ٭ هست از پای رکاب پدرش
گشته دوتای ٭ سوم غرور و تفاخر بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ع عنبر تنگ که
ماه در چنبر اوست ٭ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ٭ زان غمزه که بارنامه کاندر
سر اوست ٭ فرماندهٔ روزگار فرمان بر اوست ٭ نجیب الدین جرباد قانی
راست ع چه شک بود که به پیش تو بارنامه کند ٭ سپهر پیر که همچون پلنگ
مغرور است ٭ **بارو** حصار بود منصور شیرازی گفته ع بود نخست قدم پایهٔ ایوان
قدر ترا ٭ فراز کنگر این هفت حصن نه باره ٭ **باروزنه** با اول و رای مفتوح بواو زده
و زای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهر راست ع
ساعتی بنواز سرود و ساعتی کبک دری ٭ ساعتی سرو و ستاره ساعتی باروزنه ٭
**باره** با رای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسپ را گویند اوستاد عنصری راست ع چو بدر
مهر کند مهر اوست للشعرا ٭ چو باره داغ کند داغ اوست للزوار ٭ دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد
سوم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ع از قلعهٔ قاف سنگش آرند ٭
باره ز ستاره برگذارند ٭ صد باره برآورند بهتر ٭ صد باره ز بارهٔ سکندر ٭ چهارم بمعنی دوست داشتن
باشد و آنرا بارگی نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع نیست صحبت طلب این خسرو شفا و باره ٭ تا به
غزل و شعر روان بفریبم ٭ حکیم ناصر خسرو راست ع در بلخ و یمن اندر هر شهری ٭

میخواره و دزد و لوطی و زن باره ❊ شرف شفروه گفته ؎ دلی که عشق نیارد ز سنگ خاره
بود ❊ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ❊ پنجم بمعنی حق بود مولانا مؤمن حسین
یزدی گوید ؎ یک لطف بکن و بار در بارهٔ من ❊ کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من
شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی ❊ حق نمکی بر جگر پارهٔ من ❊ ششم بمعنی طرز و روش بود
حکیم فردوسی راست ؎ ازین باره گفتار بسیار گشت ❊ دل خرم خفته بیدار
گشت ❊ هفتم مشتری باشد که از آن بیخ دار زنند و آن را بار نیز گویند مولوی معنوی فرماید
؎ ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد از خویش ❊ کز آن معزول آمد خم و تنگ و باره ❊ هشتم زلف را
گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر زبان مدعی راز نخور در دل خویش ❊ تازه خونی دهد
از خم هر بارهٔ دوست ❊ نهم گله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آن را گویند باری
دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه السیت در ملک هندوستان
که چندین دیه بآن متعلق است اوستاد فرخی فرماید ؎ آن شاه عدو بند که
که بگرفت و بیفگند ❊ گرگی و دژم شیری اندر ره باری ❊ و بزبان عربی نامی است
از نامهای باری تعالی سبحانه بازده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است
اول بمعنی دیگر آمده است دوم امر از بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب
گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمارباز و شست باز و امثال آن سوم کشاده باشد
چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آن را
باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاج را خوانند پنجم ضد فراز بود که آن را نشیب خوانند
ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهری
بنظم آورده ؎ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ❊ کامگارا کام گیتی تازه از
سر گیر باز ❊ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ❊ وقت شبگیران نطع
سبز بر شطرنج باز ❊ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ❊ بسته شد در بار
بدرها گیتی گشت باز ❊ آفرین مر آنکسی کو بشنود در نیم شب ❊ بانگ پای مورچه
در زیر چاه شست باز ❊ همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه ❊ گاه زین سو گاه زان سو



گه فراز و گاه باز ❊ گاه بر هواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب ❊ گاه بر گشتن چو
باشه گاه بر جستن چو باز ❊ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا جدا را
گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ؎ کسی که دست چپ از دست راست
داند باز ❊ باختیار ز مقصود خود نماید باز ❊ نهم بمعنی سوی و جانب آمده حکیم سوزنی
گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش ❊ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ❊
دهم گذرگاه سیل بود بازانو دا سبز باشد از گیاه بموجب قرارداد ز رانست و هر استری
چهار مثقال بود باز داشتن کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد استاد
فرخی نظم نموده ؎ ز نکوئی چه فتاد است بگو ای جوان ❊ من بیگانه ام این خال ز من باز مدار
بازافکن پارچه پهنی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پس پشت افگنند برای
زیب و خوش آیندگی و آن را بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید
؎ دلقش هزار میخی چرخ و بجیب خاک ❊ باز افکنش ز نور فرا آورش از ظلام ❊
شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افگنی است ❊ ولام چرم
بر جیب آن اسه صوفی گردیده شد ❊ بازرنگ بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آن را بر بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن دو پارچه
باشد که بر گوشه های او از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده
بندهای آن را بر پشت ببندند تا پستان بزرگ و رازنشوند و بهندی انگیا نامند حکیم انوری فرماید
؎ مطرب لبیت با نت بر قص ❊ چون در آید دل تا هید برد ❊ بازرنگ از مه و خورشید کند ❊
بازرنگ از مه و خورشید برد ❊ بازنیچ بازای منقوطه موقوف و نون یای معروف و جیم عجمی ریسمانی
باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و آن را اورنگ و کاژو و هلوچین و هلو نیز گویند شمس فخری راست ؎ امن و عدل
استقامت در هوای ملک تو ❊ باد چون بازی کنان بازیگران بر بازنیچ ❊ بازو نام جادو
از توران که جادوی کرده لشکر ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان پژوه ❊ بر بام نمود ز انگشت کوه ❊ که بازو

بازوی نسنوده بود ٭ بافسون تنبل بر آن کوه بود ٭ **بازه** سه معنی دارد اول کشادگی
هر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند دوم زری
باغ و تری قلاج گویند **حکیم اسدی** راست ؎ جهی ژرف دیدند صد باره راه ٭ یکی
چرخ کردند بالائی چاه ٭ دوم چوب گنده و الک را گویند مانند چوبی که کیان را از ان
بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد مجسته گوید ؎ نشسته بعید خشم در کازه ٭
گرفته بجنگ اندرون بازه ٭ **حکیم اسدی** فرماید ؎ آن فرده چیست آنکه برای
مواب او ٭ پالیزبان ببازه چوپان رسید و بازه ٭ سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند
که عبارت از دره و کوچه بود ٭ **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کنند
و آنرا برزگر نیز گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید ؎ در صناع او که هر یک بود شهری معتبر
گور آمور است مسکن شیر و روبه را فزا ٭ باغ چون راغش خراب گشت و کشتش چون
سراب ٭ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیار ٭ **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎
آب را میراند مردی بازیار ٭ سایلی گفتا که هستی در چه کار ٭ گفت انگور و انار و سیب و بر
میکشم زین جوی سوی باغ و ده ٭ در جواب بازیار خوش ضمیر ٭ این اشارتها بسوی
عشق گیر ٭ دوم بازدار را گویند یعنی میرشکار باز **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تا بگیرد بازیاران
کش خرامیدن ز کبک ٭ تا بیاموزد خرامان کبک بازیدن ز باز ٭ دست در زلف چو
چنگ بازیار کبک زن ٭ وز شکار بوسه زن بازان بسوی کبک باز ٭ **بازیره** بازای
منقوطه بکسور و یای مجهول و رای مفتوح و های مختفی پاره از شب را گویند چنانچه پاره خفتن
شب و پاره والپسین شب پاریزه خفتن و پاریزه والپسین گویند ٭ **باژ** بزای عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسپان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست
بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنان بد که هر سال یکبار گاو ٭ ز کابل همی خواستی باژ و ساو
دوم زری باشد که راه داران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و روندها بستانند
چنانکه **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ زان این رسدان مقیم راسند ٭ کز قافله باژ عمر خواهند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از مضمضه اختیار کنند



در شرح این اجمال انشاالله تعالی در ذیل همین لغت برسم تفصیل مرقوم خواهد شد
**حکیم فردوسی** فرماید ؎ نشستند با باژ هر دو براسپ ٭ دوان باسوی خانه آذرگشسپ
این لغت در این معنی با باژ که مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از
تاجیست طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شده **باژگونه** دو معنی دارد
اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژون
و واژونه نیز خوانند چنانچه انشاالله تعالی بعد ازین در فصل واو از همین باب مرقوم خواهد شد
**اوستاد فرخی** ایزد و معنی القید نظم نموده ؎ باژگونه دشمنانش را ز بیم کلک او ٭ موی
گردد باژگونه بر بدن دندان مار ٭ از مصرعه ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد **باسیوک** و **باس** و بعض باسین موقوف نام ریحانی است که آنرا مرزنگوش نامند **باستار**
و **بیستار** لفظی است مانند فلان و بهمان و هم چنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند
و گویند گاهی فرادا فرادا باستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی فرادا فرادا از مکاتبت
قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت راه البشرط مشروط یکی است
بی تفاوتی لیس هر که پندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود باستار چیز است
باطل است و لیعاقبت گویند آخر این اسباب حق است **اوستاد رودکی**
نظم فرموده ؎ اخواجه انیمه که تو بر میدهی شمار ٭ بادام تر و سنگی و مهمان باستار
**شمس فخری** راست ؎ با وجودت از شهان باستان ٭ چرخ نارد در زبان
جز باستار ٭ **باستان** باسین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم
را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ٭ گرد کرسی داری
برانداز این بساط باستان ٭ **عبدالواسع جبلی** راست ؎ حلقه بستند که هرگز کس
بران قادر نشد ٭ از سلاطین گذشته وز ملوک باستان ٭ دوم تاریخ باشد حافظ ابرو
در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهگان معرب
او معرب آن دهقان است **باسرم** و **باسره** باسین موقوف و فتح را منیر را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند شمس فخری گفته ؎ پیوسته کشت زار امید تو
ز آب کام ؛ سیراب باد تا که بود نام باسره ؛ باسک با شین مضموم دهان دره باشد
و آنرا اشاذ فاژ و خاژه نیز گویند خواجه طیان مرغزی فرموده ؎ ای برادر بسیار
کاسته می ؛ چند باسک زنم ز خواب و خماره ؛ باشامه معجری باشد که زنان بر سر
اندازند کمال کوته پا گفته ؎ باشامه بگرد آن جبین مهوشش ؛ چون هاله بگرد ماه
زیبنده خوشش ؛ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ؛ فریاد برآورد که آتش آتش ؛
فخر گرگانی راست ؎ از آن پس بر او آفرین نامه و بس ؛ همان پیراهن باشامه و بسر
باشتت بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا
شاه تیر و شه تیر و فرسب و شمشیر تیر خوانند نظامی عروضی بنظم آورده ؎ بی پایه تر او
سقف بی باشت ؛ با عقل نتوان نگهداشت ؛ باشتین با شین منقوطه موقوف
و کسر تای فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت بر آید
بی آنکه گل کند دوم نام ملوکی است از سبزوار باشگونه با شین منقوطه موقوف و بضم
کاف عجمی و واو معروف بمعنی باژگونه بود عبدالواسع جبلی راست ؎ گشته
است باشگونه همه رسمهای خلق ؛ زین عالم بی بهره و گردون بیوفا ؛ باشگونگی
باژگونگی باشد کمال اسمعیل راست ؎ زین باشگونگی که ترا رسم و عادت است
خود را چو باشگونه کنی رسم اولیا است ؛ باشو با شین منقوطه مضموم و واو مجهول جلپاسه را
گویند باغج با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد باغره با غین موقوف و فتح را گرهی را
گویند که در اعضای بندگاه مردم بسبب رنجوری پدید اشود مثلاً از پای کسی نیل
بر آمده باشد بواسطه درد آن در بنغوله ران گرههای بهم رسد یا سر به بالین نهاده باشد
بدانجهت در گردن گره ها پدید اشود و هر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند
باغ سیاوشان نام صوتیست از سی لحن باربد منوچهری گفته ؎ قمریان راه
گل نوش بسینه دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان چون سرو ستاه ؛ باقدم
با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی گوید ؎ برآسمان

ازره



ازره راست خم ؛ قرارت بد و زرخ بود باقدم ؛ و شمس فخری بالضم دال بسته چنانچه یارم
قافیه ساخته ؎ زین خران بران خور و کود ایما ؛ در دم ایشان فند چون پاردم ؛ اگر گنده
دارای دوران تربیت ؛ کار دانش نیک گردد باقدم ؛ درین ماده قول حکیم اسدی انسب است
و اعتماد را میشاید باک اندیشه و ترس و بیم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده ؎ من و این
نفس که با تجربه رعنائی جهان ؛ چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد ؛ قوت وادنی
اگر نیست مرا باکی نیست ؛ همت ناستدن هست و لله الحمد ؛ حکیم فردوسی گوید ؎
من آن پاک در خواب دیدم نخست ؛ چنین است این خواب من شد درست ؛ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است باکره با کاف
عجمی موقوف بمعنی باغره است که مرقوم شد باکند یا قوبت کذا فی القنیه باکل با کاف
عجمی آب نیم گرم باشد بال چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده دست بود
از کتف تا سر ناخن دوم قسم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ؎ بپوسید
مادر بیال و برش ؛ همی آفرین خواند بر پیکرش ؛ و حکیم انوری راست ؎ جهان
تا شمع با پروانه است ؛ این غرو در انگیزد و آن صاحب خیال ؛ بر نخیزد گفت و گوی جست و جوی
گرچه سوزد خویشتن را پر و بال ؛ باکو نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی راست
؎ باکو دعای خیر شه امروز ؛ مانند بسلام خاوران ؛ دوم معنی لفظ بال که مرقوم شد
یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند
و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بیار است خوان خورش یکسره
ز دیگ بمرغ و بیال و بره ؛ سوم بمعنی نمود کردن و ما را نمود کردن است استاد
رودکی نظم نموده ؎ چنان ببالد زاو از سایلانش جان ؛ که جان مادر زاو کم شده
فرزند ؛ شاعر گفته ؎ یکی بر خود بیال ای خاک گورستان بشادانی ؛ که چون من
کشته بزاران دست و خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی
فوق و در عربی دو معنی دارد اول ما العسل را نامند ایمعنی از اختیارات بدیعی
نوشته ام دوم دل را گویند بالا سه معنی دارد اول ضد زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ع جز روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ٭ که می رویم بداغ
بلند بالائی ٭ سوم بمعنی درازی است و آنرا بتازی طول خوانند مسعود سعد سلمان
بنظم آورده ع ای شاه بپیمود زمین را و فلک را ٭ جاه تو و قدر تو ببالا و به پهنا ٭
اوستاد گفته ع آنشب که مرا از وصلت ای مه رنگ است ٭ بالائی فلک کوته و پهنا
تنگ است ٭ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ٭ شب کور و خروس کنگ و پروین
لنگ است ٭ بالاد اسپ جنیبتی باشد بالار شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند
شمس فخری راست ع زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ٭ عجب مدار که هست
از فرودش بالار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند
شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زیر آن
تخته بگسترانند بالاکیر با کاف عجمی مفتوح ستون باشد بالال بمعنی بالا است که مرقوم شده است
بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد شمس فخری گفته ع مخالف ارچه که خود را
چو سنگ می پنداشت ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بجبان ٭ فگنده بالان بالان
بماند اندر شکل ٭ وداع کرد بناچار خانه و بالان ٭ دوم تله را گویند که بدان جانور را بگیرند
بالانه بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل
قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در
بالای علیین منتظر قدر اوست در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد بالاور کوزه آب را
گویند باست بالام مفتوح بسین زده دوشیزه دیگر را گویند مولوی معنوی فرماید
ع کیست از دمه سوح قدس ٭ حامله چون مریم باست نیست ٭ بالشت و بالشک
بالام مکسور بشین منقوطه زده بالش باشد شیخ عماد الدین فرماید ع در چشم محققان چه
زیبا و چه زشت ٭ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ٭ پوشیدن بیدلان چه
اطلس چه پلاس ٭ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ٭ بالنگ بالام مفتوح
بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند
دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و از آن مربا نیز بندند اسحاق اطعمه گوید





ع با شیخ و شیب و مفتی و ریواس و محتسب ٭ بالنگ شد کلوتر نخش مشیر گشت ٭ بالو
با واو معروف دو معنی دارد اول آماسهای سخت باشد که بر اعضای آدمی بر آید و درد نکند
و پخته نشود و آنرا اشخ و ژخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم گوک خوانند
و بتازی ثولول و به تبریزی سکیل و بترکی گوبک و بهندی مسا گویند شمس فخری راست
ع بروییست هر که روشن نیست چشمش ٭ بود نطفه بچشمش در پی بالو ٭ دوم برادر را گویند
بالواسه بالام موقوف تارها را گویند که بجهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز
خوانند بالوایه پرستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند بالودن و بالیدن بزرگ شدن
و بر آمدن و نمو کردن باشد مولوی معنوی فرماید ع این نسبت پیوسته او را
بوده است ٭ کز شهنشاهان همه بالوده است ٭ بالوس و بالوش بالام مضموم و واو
معروف کافور مغشوش باشد بالمه قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند ادیب صابر گفته
ع چون کیر در بپوختم اندر کشش تمام ٭ دیدم کسی فراخ نماند بالمه ٭ و در عربی ظرفی
باشد که در وی خوشبویها نهند و بزبان هندی خس و خوشبوی را گویند بالیوس
بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام سه معنی
دارد اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند
سوم ترنم را نامند خواجوی کرمان نظم نموده ع بسوز ناله درآرم ز عشاق ٭
نوائی زیر و بامی بر نیاید ٭ بامشن با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ
آمده باشد و بنا بر موانع از آنجا سفر نتواند نمود حکیم سوزنی نظم نموده ع از شرف
فر و جاه بر فلک ساو کشید ٭ در چمن باغ لهو یاسمن بر کشید ٭ با همه شگفتم که بیهده
بامشیدن ٭ خود بجو داد یکدگر ز نهان بر رسید ٭ شمس فخری گفته ع همچون
خر لنگ است حسود تو بوصل در ٭ افتاده و پر بار بمانده شده بامش ٭ بامشاد
نام مطربی بوده که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت منوچهر فرموده ع
بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد ٭ خوبتر از باربد نیک تر از بامشاد ٭ بامه ریش
بزرگ و انبوه را گویند و آنرا ابلمه نیز خوانند بامی لقب شهر بلخ است حکیم فردوسی فرماید

ع چو از بلخ بامی بجیحون کشید ٭ سپاهی که هرکس چنان کس ندید ٭ و حکیم سوزنی
نظم نموده ع شود عالم چنان معمور از انصاف تو کانسان ٭ توان از بلخ بامی شد
ببام مسجد اقصی ٭ بان دو معنی دارد اول بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید ع
سر فرو کن یکدمی از بان چرخ ٭ تا زنم من چرخها بر سان چرخ ٭ دوم دارنده و محافظ را
گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان کمال اسمعیل راست
ع مراد باغ بدان غایت از غرور تباه ٭ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ٭ ترا
عنایت در حق من چنان قاصر ٭ که از سپهر برین هم فروترم دانی ٭ و بزبان عربی نام درخت است
که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند حکیم انوری نظم نموده ع آهو بسبز سبزه مگر نافه بینداخت ٭ کز خاک چمن آب
بشد عنبر و بان را ٭ بانک با نون مفتوح حب البان است که مرقوم شد بابتیا
بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب ژند مرقوم شد بانو
دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد
بانوج با نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بازنج است که مرقوم شد
قمر الاوحدی گفته ع طارمی از سرای تست فلک ٭ منطقه لیسمان بانوج است
بانو گشسپ نام دخت رستم است حکیم فردوسی فرماید ع از آن پس
کسی کرد بانو گشسپ ٭ ابا خواسته همچو آذر گشسپ ٭ باول با واو مفتوح نام موضعیست که
در آنجا جامهای ابریشمی بغایت خوب بافند حکیم خاقانی فرماید ع هر حلقه کز و
تن ولی یافت ٭ چون خورشید نسیج باولی یافت ٭ باوین با واو مکسور و یای معروف
سبد کوچکی باشد که پنبه را که می رشته باشند در آن می نهند باهار دو معنی دارد
اول ظرف و آوند را مانند دوم روش کوندگی باشد که آن پهلوی را بمعنی نغمه
خوانند باهگ با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند باهمان با های موقوف
بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست استاد علی ابن حسن باخرزی گفته
ع نه چشم حرا که کشد روی ساقی ٭ نه گوشم بدرد و صد حدیث نهانی ٭ زمطرب



سرود آرزو هم نخواهم ٭ بگویم فلانی تو یا باهمانی ٭ باهو با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول چوب دستی باشد استاد فرخی فرماید ع من چون چنان بدیدم جستم ز جای خواستم
آهو بدست کرده باشتر شدم فراز ٭ حکیم سوزنی فرماید ع بشکنم کله بباهوی هجا و دشنام
زانکه آن کله بشوم از در باهوست مرا ٭ دوم بازو را گویند بایا و بایست و بایسته
با یای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید ع از بهر تازه بودن دلهای
خاص و عام ٭ بایا تر بی لیسی زنم ابر بر بنات ٭ امیر خسرو راست ع سایل عزیز تر شده است
آب تشنه را ٭ خواهنده هم ز خواسته بایسته تر بسی ٭ بالیک نام مردی بوده ٭

فصل الباء العجمی پا دو معنی دارد اول معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه
کمال اسمعیل گفته ع شاد باش ای شه بر دل که ندارد پایت ٭ دشمن از خوف بمثل
رستم و دستان باشد ٭ پا آهو باصطلاح بنایان خانه شش پهلو باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خانه را گویند که هیچ پی بر آن نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند
و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه مقرنس را گویند حکیم ناصر خسرو در مذمت دنیا نظم نموده
ع زین دیو وفا چرا طمع داری ٭ همچون از تن بناهی پا آهو ٭ پافراز کفش باشد و آنرا
بحذف الف نیز گویند پا افشار دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که بافندها پارا
بر زیر آن نهند و چون پا افشارند نصفی از رشتهای پایین آیند و چون پای دیگر بیفشارند
نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده ع نیست بافنده او
بدست افروز ٭ نه نماکو نورد پا افشار ٭ پابرنجن و پاررنجن و پاورنجن خلخال باشد
پات تخت را گویند پاتیمار با تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شتاب باشد
پاتینی با تای فوقانی مکسور و یای معروف طبقی باشد و چوبکی که بدان غله را بیفشانند
و آنرا چخ و پاشتینی و غله افشان نیز گویند پاتراس بکسر تای فوقانی مکافات بدی
باشد و آنرا باد افراه نیز گویند پاچال گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن
پایهای خود در آن بیاویزند حکیم خاقانی در قسمیه گوید ع بلوح باد و بپاچال و غیره
نشکوه ٭ بنا بزه بملوک و بتار و لواد سیات ٭ پاچان بمعنی پاشان و پاشیدن

حکیم ناصر خسرو راست ؎ طاعت ارکان بهین و چرخ و انجم الطبع ؛ تا بطاقت
چرخ و انجم شان همی پاچان کنند ؛ پاچیدن مصدر آنست **پاچک** با جیم عجمی مفتوح
سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته خشک کرده
باشند بجهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشان نیز خوانند و بهندی اپلی نامند و بزبان
هندی پاچک داروئی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح
و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف ببادهای بر پای بسته
برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذرند مولوی معنوی فرماید ؎
در درون کعبه اسم قبله نیست ؛ چه غم ار غواص را پاچیله نیست ؛ **پاچیناه** با جیم عجمی
موقوف تعب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قربت و جمال نیز مرقوم است **پاچنک**
با جیم عجمی مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود شمس فخری گفته
؎ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ؛ چو نازکان گل اندام نازک از پاچنک ؛ دوم گفتن را
گویند **پاخره** با خا و را مفتوح و های مختفی نشیمن را گویند که پیش در خانه بسازند **پاخیر**
با خا مکسور و یاء معروف بنا و دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتازی ارص خوانند
**پاخیره** زن رقاصه را نامند **پادشه** معنی دارد اول پاس و پاسبانی باشد دوم بمعنی پاینده
و دارندگی آمده سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بوده بمرور ایام و تغیر السنه تا را بدال
تبدیل کرده پاد گفتند **پادارشه** معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز سیم
از ماه های فلکی سوم اسپ جلد و تند را نامند **پاداش** و **پاداشت** و **پاداشن**
مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید ؎ دست عدلی دراز کردستی ؛ هم بپاداش
و هم بپادافراه ؛ استاد فرخی نظم نموده ؎ خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیانرا پاداشت گشت و پادافراه ؛ لامعی جرجانی راست ؎ یگانهٔ که دو صد کشور
گهر عطا بدهد ؛ هزار فایده با صد هزار پاداشن ؛ **پادشاه** نامیست پارسی پاستانی
و معنی پاد بطریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پاینده و دارندگی سوم
تخت چنانچه در ذیل لغت پاد سبق ذکر یافت و شاه بچهار معنی دیده آمد اول چیزی



که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگ را که بدان خانه بپوشند
شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل
و خداوند بود و پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول
پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر بدین معنی اخذ کنند بغایت
شایسته باشد دوم همیشه و اباد چون ملک العروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را
باین اسم نامند مناسب بنماید سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند
باشد بپاینده و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند پس لایق
بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین
کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستان
اصل باشد و خداوند پاو پاینده و دارندگی یعنی اصل خداوند پاینده و دارندگی
**پادنگ** و **پادنگه** با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان غله را
بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب نهند
سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بردارند آن سر بر غله بخورد بنوعیکه سبوس از غله
و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنک نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح و های مختفی
دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند فرالاوی گفته ؎ باده گاوان و پادهٔ شتر
هر یک ؛ شاه پرور بود چو پر بالون ؛ دوم چوب دستی بود حکیم سنائی فرماید
؎ خصم در دست قهرت افتاده ؛ پا بهادر رکاب چون پاده ؛ **پادیز** با دال
منقوطه مکسور و سکون یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
استاد رودکی در صفت عمارتی گوید ؎ نه پادیز باید ترا نی ستون ؛ نه دیوار
خشت و نه آهن و راه ؛ **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است
اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ نظم نموده ؎ راجع نبود عزم اگر نه کفم برده
در دوم سال نامده بستی عنان پار ؛ دوم پاره را گویند حکیم سنائی فرماید ؎

آشکاره شده ✽ پردهٔ رحم پاره پاره شده ✽ عماد سلطانی گفته ؎ زینت
باغ بیشتر گردد ✽ چون گل سرخ جامه پاره کند ✽ پیش دانا زبان شدت وی ✽
قصهٔ راحت بهار کند ✽ سوم بمعنی پرس بود پاریدن بمعنی پریدن است چنانچه
مولوی معنوی فرماید ؎ پروانهٔ بی ورق تف شمع بود ✽ چونکه برتافت نخواهد
بپر پاریدن ✽ هم او گوید ؎ از خوف و رجا پارد و پر واشت دل من ✽ امسال خدایم
که بر از بارندانم ✽ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد پاردان دو معنی دارد
اول زن پیر باشد و آنرا پارد و پاروت نیز گویند دوم ملوکیست از ملوکات فروین
پارسا دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید
؎ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ✽ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ✽
دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد پارسه گدائی باشد پارگین با رای
موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال
آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در انجا جمع شود حکیم سنائی راست ؎ گرچه
شوی صورتیان گاه تشکل ✽ زیر یک جامه چو دین است و دین ✽ نیک در آنست
که داند خرد ✽ چشمهٔ حیوان ز خم پارگین ✽ کمال اسمعیل فرماید ؎ گر با تو در سخن ز
ند لاف همسری نباشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارگین ✽ پارنج زر را گویند که بشاعران
و مطربان و سازنده ها و امثال ایشان دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند شیخ نظامی
فرماید ؎ مغنی را که پارنج بدادی ✽ بهر دستان کم از گنجی ندادی ✽ پارو و پاروت
با رای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل چنبلی بود که بدان
برف را برو بند و بهر کردن اسپ و امثال آن بکشند پاره شش معنی دارد اول
معروف است دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مکن ای بدرد
زجر این دل آواره مکن ✽ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ✽ سوم تحفه بود حکیم
ناصر خسرو راست ؎ به از نیکو سخن چیزی نیابی ✽ که ای داناتری بر رسم پاره ✽
چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ از مرد



حکیم در جهان نیست ✽ خوشتر بمزه چو قند حربند ✽ پندی بمزه چو قند لت بنو ✽ بی عیب چو پاره
سمرقند ✽ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؎ گر به پر دیده پیمای
بود ✽ پارهٔ او بدست و پای بود ✽ ششم گرز را نامند مسعود سعد سلمان فرموده
؎ پری را کوفته پاره دلی را دوخته ژوپین ✽ سری را خارد خس بالین تنی را خاک
خون بستر ✽ و بزبان رومی زر سرخ را گویند که در ان ملک رایج باشد و بزبان هندی
سیماب را گویند پاریاب و پارپا و پارو زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رود خانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فارپا نیز گویند پاژاچ با جیم عجمی موقوف دایه ناف
بریده را گویند و اورا ماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎
گفته من حلال زاده بطبع ✽ نبوده خشوک را پاژاچ ✽ و منصور شیرازی بمعنی دایه شیر ده
نظم نموده که آنرا بتازی مرضعه خوانند و در معنی همانا سهو کرده ؎ بناز داد در ایام طفل بخت
ترا ✽ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاچ ✽ پاژند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ای خواند کتاب زند و پاژند ✽ زین خواندن زند تا کی و چند ✽
حکیم انوری گفته ؎ حرف صوت از قضا نگرواند ✽ مرحبا زند و حبذا پاژند ✽ پاژو فرخی
نام نوعی از انگور باشد پاژهر تریاک باشد در اصل پاد زهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر
چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند
و معرب آن فاد زهر است پاژخ با زای عجمی مفتوح موقوف بالش بود عماد زوزنی
گفته ؎ ای کرده دلم غم تو زخ زخ ✽ تا چند کنم ز عشق پاژخ ✽ پاژنامه با زای عجمی موقوف
بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد پارنگ بمعنی پاچنگ است که نوشته شد پاژه
پاچه را گویند پاس چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود فخر گرگانی بنظم آورده ؎
کشاید یکی را که بسته بود راه ✽ سپارم یکی جنس با لوده را ✽ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ✽ پیاپی
دری معنوی را قیاس ✽ پاسبان نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش
کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی گفت صدره ز یزدان
سپاس ✽ ثنا بیش کنم روز و شب در سه پاس ✽ چو یکپاس بگذشت زان تیره شب ✽ بتعبیر

اندر آمد خروشش جلب ؛ سوم تنگدل و اندوهگین را خوانند حکیم فردوسی در صفت اسپ
گفته ع فرشته گرفته ز بس بیم پاس ؛ پری در شگفت اهرمن در هراس ؛
چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی فرماید ع چلیپا پرستان روسی گروه ؛ بخوانند دور
سیاهش ستوه ؛ که دارند روز و شب از بس هراس ؛ بهر کوه دیده بهر دیر پاس ؛
پاسار و پاسیار لگد بود یکی از قدما گفته ع چون شد بدی چو بهشتان دی ز خواب ؛
پاسپاری بپاسبانتش زده ؛ پاسخ بخا زده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید ع
گر زغمت صد یکی شرح دهم پیش کوه ؛ آه دهد پاسخم کوه بجای صدا ؛ ابن یمین گوید
ع شهریارا کامگارا یک سخن ز ابن یمین ؛ بشنو و پاسخ بگو ای جان جهان ای پاک تخت ؛
پاسره با سین و را مفتوح و ها مختفی زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات
جدا ساخته بمزارعان دهد پاشنا با شین موقوف پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید
ع عملهای جهان بر عکس هم نیست ؛ که بر ملکی گدای را دهد دست ؛ چنین هم دیده‌ام
کافشرده پائی ؛ به تخت راز دیده پاشنائی ؛ پاشنامه پاچنامه و پازنامه است
که بالایش مرقوم گشته پاشنگ و پاشنگه با شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد
اول خوشه انگور را گویند حکیم اسدی فرماید ع تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ؛ و یا
در دل شب شب آهنگ بود ؛ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگ
دیده شد که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی را گویند که از برای تخم نگاه دارند
پاشنگ خوانند پاشیب زینه پایه را گویند مولانای مظهری گفته ع
ساخت بستان سرای و بام قصرش کز علو ؛ کاخ و فرواره فراز لامکان آورده اند ؛
از عمود صبح پاشیبی برین بربسته اند ؛ وز نبات نعش آن از دبان آورده اند ؛ پاغوه
با غین مضموم پیلپائی باشد که آن را بتازی داء الفیل خوانند پاغنده و باغنده
با غین مضموم بنون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند مولوی معنوی فرماید ع
همچو منصور تو بردار کن ناطقه را ؛ چون زنان چند برین پنبه پاغنده زنی ؛ بدر حاجی
گفته ع تا وقت شام بیوه زنی پنج ثوب را ؛ پاغنده بر کنار نهد چرخ اخضرش ؛



باد اچو غوزه دیده چشمت سفید دل ؛ وز تاب دل شکسته دل زید ... پدرش
پاغوش با غین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر به آب فرو بردن استاد
رودکی فرماید ع بود ز رود اگر این تنک خاموش ؛ چو مرغ آبی زنی در کت پاغوش ؛
پافراز بمعنی پا افراز است که مرقوم شد کمال اسمعیل نظم نموده ع دست انعام
بر سرش میدار ؛ ور نه ترتیب پافراز کشد ؛ امیر خسرو راست ع شمع گردون
چیست بارای تو دود مشعله ؛ ربع مسکون چیست در پای تو گرد پافراز ؛ پاک
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و یکبارگی بود حکیم ناصر خسرو راست
ع همه بگذاشت بر تو پاک چو باد ؛ مال و ملک و تخت درست و شتاب ؛ پاگار
و پالگار دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیهها و قریهها باشد و چون تحصیلدار پی
زر از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بمحصلان در باب طلب و پیوی نموده باشد
حکیم سوزنی گفته ع برد کان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ؛ فجق تا در شان
خارپشت و پالیکار ؛ دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ع بدو گفت بهرام
شد پالیکار ؛ بیاور که سرگین کشد بر کنار ؛ پالاچار دو معنی دارد اول جنیبت باشد حکیم
فردوسی راست ع چو خورشید بنمود پهنای خویش ؛ بشست از بر زند بالای
خویش ؛ حکیم اسدی گفته ع ز دروازه تا درگه شه دو میل ؛ دو رویه سپه بود
پالاچیل ؛ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتاب ژند بمعنی فریاد آمده پالاپال بمعنی سخت
باشد رفیعی راست ع بفر و هیبت شمشیر تو قرار گرفت ؛ زمانه را که چو آشوب بود
پالاپال ؛ پالاو بمعنی نخست پالا است که مرقوم شد شمس فخری راست ع شهنشهی
که کشد بخت در مواکب او ؛ چو نقره خنگ سمند فلک دو صد پالاو ؛ پالاوه دو معنی دارد
اول بدگوی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد پالانه مخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و پالاون ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آن را بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آن را

بلان به اف کنند و آنرا ترشی پالاواردن نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند
که بر گوشه افسار و لگام بسته اسپ را بکشند در اصل پالاهنگ بوده است بمعنی جنیبت کش
چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنا بر آنکه
در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمه اول و حرف
اول کلمه دوم کلمه از یک جنس باشند یک حرف را ساقط سازند و چون حروف آخر پالا الف است
و حروف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند حکیم سنائی فرماید
بیت همه درگاه خسروان دریاست ٭ یک گهر نی و صد هزار آهنگ ٭ در پناه خرد نشین
که خرد ٭ کردن آز را رست پالاهنگ ٭ نجیب الدین جربادقانی گوید بیت
کین کشائی قهر تا بقهر ما بخشد ٭ قوای جاذبه را از برای پالاهنگ ٭ **پالدم** بمعنی پاردم
بود مولوی معنوی فرماید بیت ابروان چون پالدم زیر آمده ٭ چشم را نم آمده
تاری شده ٭ **پالغ** بالام مضموم پیمانه شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند حکیم اسدی راست بیت بدیدش همانجای بر تخت خویش ٭
یکی پالغ و کاسه‌ی می به پیش ٭ **پالکانه** دریچه باشد کمال اسمعیل گفته بیت ز رشک پالکانه
دیده برون جهد ٭ این چند قطره خون که محل وفای تست ٭ خواجه شمس الدین محمد
درکاکی فرماید بیت مشبکات روان سپهر پیروزه ٭ ز پالکانه ایوان تست پنجره ٭
**پالنگ** بالام مفتوح بنون زده پایی فراز چه می باشد و نیز بمعنی شرح و حجره و دکان
غله نورس باشد و در فرهنگ هندوشاه بالنک با با و کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانه‌های سخت باشد که بر اعضای
مردم برآیند و درد کنند و پخته نشوند و آنرا آژخ و ژخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
و عراق و عجم کوک تمادی ثولول و بترکی کوتنک و بزبان تبریزی سکیل و بهندی مسا نامند
شمس فخری گفته بیت هر که روشن نیست چشمش ٭ بود مقله چشمش
در چو پالو ٭ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** سه معنی دارد اول حرف
دوم صاف کرده باشد سوم پله ترازو را گویند و این معنی جز از فرهنگ قواس جای دیگر یافته نشد ابیات



**پالونه** بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند حکیم خاقانی راست
بیت هر می که ریخت بخت بپالونه غزه ٭ با دخیال انس و شان تو می‌خورم ٭ هم او گوید بیت
گر نه جانم آهنی بودی ز آه آتشین ٭ دیده چون پالونه آهن فرو پالودمی ٭ **پالهنگ**
بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم انوری فرماید بیت سر کردن اختصار اوران
اکنون نه رواست پالهنگ است ٭ حکیم اسدی گفته بیت بهر جای از اسپ
بگذار جنگ ٭ همیشه عنان دار با پالهنگ ٭ فخر گرگانی در خطاب ویس با رخش رامین نظم کرده
بیت نه از زر ساختم اسپام تنگ است ٭ در ابریشم فشار و پاهنگ است ٭ **پالیدن** بمعنی
دیدن و جستن و تفحص کردن باشد **پالیز** بالام مکسور و یای معروف باغ و الیستان و کشت زار
را گویند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی دختری دارد آن نامدار ٭ ببالا چو سرو و برخ چون
بهار ٭ شهنشاه بنید پسند آیدش ٭ بپالیز سرو بلند آیدش ٭ هم او گوید بیت بگستر و
کافور بر جای مشک ٭ گل ارغوان شد بپالیز خشک ٭ بپالیز بلبل بنالد همی ٭ گل از ناله او
بپالد همی ٭ دو درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالیزبان** و
**پالیزوان** دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری
گفته بیت صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد ٭ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ٭ این
زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان ٭ وان زند بر پایهای لوزیان آزاد وار ٭ **پالیک**
بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه با با و تازی بمعنی پای افزار چرم دوم
**پانا** پناه نگاهبان جمیع با ولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند یا ان ولایت در تصرف
او باشد از آن جهت بهرام پژدوی گفته بیت چو پیشش مست شد انبوه دانا ٭ بدو
گفت شاهنشاه پانا ٭ هم او گوید بیت یکی ای پاک پانا پادشاهم ٭ گواهم من گواهم من
گواهم ٭ **پانسیدن** بفتح نون و کسر سین و یای معروف پرسیدن است **پانه** چوبک
تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوب که آنرا پاره می شگافند
فرو برند تا زود بشگافد و کفش گران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه نهند
تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا افانه و بهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصر خسرو راست ؎ ترا خانه دین است و ابلیس درون شو ٭ بدین خانه بنجت گز
در میانه ٭ پانیدکن بانون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظ‌تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند پانی آب باشد
و بزبان هندی نیز آب پانی را گویند هیچ معلوم نشد که این لغت در هندوی است یا
در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ؎ نه دران معده خورده هیشدم نه دران
دیده قطره پانی ٭ پاو بمعنی شستن و پاک کردن را گویند پادچک بمعنی پاچک است
که مرقوم شد پاورنجن خلخال باشد و آنرا پابرنجن نیز خوانند پاوند بندی باشد که بر پای
گنهگاران نهند پاهنگ شکنجه باشد پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد مترادف است
پاهنگه کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید ؎ برون کن پا ازین پاهنگه تنگ
که کفش تنگ دارد پای را لنگ ٭ حکیم فردوسی گوید ؎ بدستان و دستینه در راز
شد ٭ بآهنگ پاهنگه دمساز شد ٭ و پابرنجن را هم میگویند پای دو معنی دارد اول معروف
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ما درین
فن صفدریم و پهلوان ٭ کس ندارد پای ما اندر جهان ٭ اوستاد فرخی نظم نموده
؎ نداند این دل غافل که عشق حادثه ایست ٭ که کوه آهن پا رنج او ندارد پای ٭ پایاب
چهار معنی دارد اول آبی را گویند که پای به بن آن برسد و آن ضد غرقاب است ٭
حکیم سنائی راست ؎ ای ز جودت سراب بحر محیط ٭ دل زاد تو بحر بی پایاب ٭
حکیم خاقانی فرماید ؎ بحر نی پایاب دارم بیش و میدانم که باز ٭ در جزیره باز مانم
ز آتشین پل بگذرم ٭ دوم بمعنی پاینده‌گی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار
از پدر وقتیکه از رستم زخم خورده بهلاکت رسیده گوید ؎ امید من آنست کاندر
بهشت ٭ دل پاک من بدرود هر چه کشت ٭ همی اسخت زانست کان باب من ٭ بگیتی
نمیخواست پایاب من ٭ سوم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ؎ با فراقت
چند سازم تاب تنهائیم نیست ٭ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ٭ حکیم اسدی
گفته ؎ ز ایران جز او نیست هم تاب من ٭ ندارد هم او نیز پایاب من ٭ چهارم چاهی را



خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا آسانی بته رفته آب ازان بردارند و آنرا آوای
نیز خوانند و بهندوی باولی نامند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب بجهت دفع
استسقا بنظم آورده ؎ می جناب نفست و ممکن نیست ٭ زو میسر بهیچ اسبابم ٭ ای
دریغا گر آب زر بودی ٭ واخریدی ز آب پایابم ٭ پای اوژار و پای افزاره
بازاو فارسی تختکی باشد که جولاهگان پای بر بالای آن نهاده بیفشارند پای افزار
و پای افزاره کفش باشد و آنرا پای افزاد و پافزار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎
طرب زانگونه بر شاه اشتلم کرد ٭ که پای افزار جست و پای گم کرد ٭ پای باف
جولاهه باشد اوستاد عنصری فرماید ؎ گفتم از جود تو غنا بر کیست ٭ گفت بر پای باف
بر خیزاب ٭ حکیم آذری نظم نموده ؎ داند خرد که پای نیارد دیر فرزم ٭ با حمله گ
گران حمله پای باف ٭ پای پیل دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب گیلان
دارند شیخ نظامی نظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست ٭ کسی کامد از
پای پیلش نرست ٭ حکیم خاقانی فرموده ؎ من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش ٭
با من بپای پیل کند جنگ جهر شکش ٭ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا پیلپا نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ تا بپای پیل می بر کعبه عقل آمده است ٭ پیل بالا
نقد جان بر پیلبان افشانده اند ٭ پای خاسته و پای خست چیزی را گویند
که در زیر مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست ؎ بو اسحاق آن
شاه غازی که شد ٭ بپای علوش زحل پای خست ٭ پاخوشه زمینی را گویند که بهنگام
باران که در هنگامیکه باران بران باریده یا بسببی تر شده باشد مردم و حیوانات بران
آمد و شد بسیار نمایند چندانیکه محکم و خشک گردد اوستاد فرخی فرماید ؎ بهار
بر تر گشت است پای خوشه زمین ٭ بهشت خرم گشت است خشک شورستان ٭
پایدار بمعنی پادار است که مرقوم شد پایداره مددگاره را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
رفیع الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایداره اقبال ٭ زهی
عداوت تو دست موزه حرمان ٭ پای دام نوعی از تله باشد و آن آنچنان بود که سیخ های

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامی نصب کنند
و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که آسانی بزمین فرو برد بجائیکه جانوران استاده باشند
صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاو
یا شترے که از شاخهای سبز ساخته باشد در آمده پیش رود تا جانوران رم کرده بجانب
دامهای بیایند و پایهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله
گویند حکیم سوزنی راست ؎ اجل تا بدامی نهاد است صعب * بناکام باید همی
در فتاد * مختاری فرماید ؎ از نخل خون ببار همی دست موزه ساخت * طبع تو
هر دو را البسخا پایدام کرد * پافره بابای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده باز باشد و آن
فصلیست از فصول چهارگانه * پایزه بابای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح ریسمانی باشد
که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا میخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ ایلچی آمده و خلعت جان آورده * یرلیغ پایزه
از حکم غزان آورده * پای ستور نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد * پالیسته
بابای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ؎ جهانا چه بدخو و پالیسته جهان گر
چند باکس بپالیسته * پالیکار بابای معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون تحصیلدار
بدیه آید او زر را از رعایا گرفته به تحصیلدار رساند و آنرا پاکار نیز نامند حکیم سوزنی راست
؎ بردگان ترک بخشیدم حسابی را که ترک * چیز نقد نادر دشان خطار کس و پالیکار *
دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت بهرام شو پالیکار * بیارد که سرگین
کشد بر کنار * پالیگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پاگاه نیز گویند *
امیر خسرو راست ؎ رمه گرگان ربایند از چراهش * فرس دزدان برند از
پالیگاهش * دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ؎ ای کرده بخدمت تو
هفت اختر و نه فلک تولا * هم دست تو دستگاه روزی * هم صدر تو پالیگاه والا * حکیم
زجاجی نظم نموده ؎ بهر یک از آن مهتران گفت شاه * که افزون کند جمله را پالیگاه *
سوم از رود خانه و تالاب و امثال این جایی را گویند که تا به بن آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند



حکیم فردوسی فرماید ؎ بدریا همی کرد پایی شناه * بیامد بجایی که بد پالیگاه * چهارم نسب
و اصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ؎ از ان بیش حق پالیگاهش قویست *
که دست ضعیفان بجاهش قویست * پای مرد مددگار را گویند حکیم خاقانی زبان
؎ ای زهر تو دستگیر تریاق * وی درد تو پایمرد درمان * هر کس که نیوشد این قصیده *
در حد عراق یا خراسان * داند که تو نیک پایمردی * خاقانی را بصدر خاقان * پایندان
بابای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
؎ ماه را در محفل خورشید و من * جای اندر صف پایندان بود * دوم ضامن و کفیل را
گویند مولوی معنوی فرماید ؎ وی همیگفتی که پایندان شوم * گر بود با فتح و نصرت
دمبدم * هر که پایندان او شد وصل یافت * او چه ترسد از شکست کارزار * ابن بالو
گوید ؎ مشتری صد سال دیگر در بقا * گشته پایندان مجدالدین علیست * سوم
بمعنی رهن و گرو آمده حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ ای پسر وام خواه روز
پسین * جان ستاند برهن و پایندان * پای و پر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ؎ ستودان همی سازدش زال زر * ندارد همی جنگ را پای و پر
پایون بابای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف تر قسیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ؎ بر پایه هم پای تو هم زده پیر
بر دامن تو دست معانی نرسیده * امیر خسرو نظم نموده ؎ سر افسر دران سلطان
آفاق * بپایه پا سریرش هم ساق * دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
؎ جوهر است انسان و چرخ او را عرض * جمله فرع و پایه اند او غرض * سوم بزبان
گیلان چوب را گویند مرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن
از تو خوشمست این عتاب بامزه را * که باز پایه وزن پیاله چل بلافزه را * چهارم فرود ریختن باران
باشد در یکجا حکیم آذری گوید ؎ سنگ بسیار ریخت زان باران * همچو ژاله ز پایه
باران * پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ؎ چون نهد بر پایه منبر زبهر وعظ پای *

آنکه چون کر و بیان دارد بعصمت اشتهار ✽ ششم بنای را گویند شیخ سعدی نظم آورده
ع اول اندیشه وانگهی گفتار ✽ پای پیش آمدست و پس دیوار ✽ و نیز پایاب را گویند
چنانچه سره عرق آب را گویند قرالاوی گفته ع از گریه و آه آتشینم ✽ گاهی سر دست
گاه پایه ✽

**فصل تاء فوقانی** ✽ **تا** ـ شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف
تاو بود یعنی تختهٔ کاغذ **مولوی معنوی** فرماید ع گر بگویم شرح این بیحد بود ✽ مثنوی
هفتاد تا کاغذ بود ✽ سوم تار را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع آن هست تا برابطه گر جان را
بهشتی هشت در ✽ هر تار زر و طوطی شتم صد میوه هر تا ریخته ✽ چهارم بمعنی عدد آمده **حضرت
خواجه حافظ شیرازی** این هر دو معنی را که مذکور شد بترتیب نظم آورده ع مغنی
ملولم دو تائی بزن ✽ بیکتائی او که تائی بزن ✽ پنجم بمعنی زنهار باشد **شیخ سعدی** نظم
آورده ع ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ✽ که گر کار بندی پشیمان شوی ✽ ششم مثل
و مانند را خوانند **مولانای کاشی** فرموده ع چون خواجه نظام نیست بزم آرائی ✽ بے
صوت خوشش مباد خالی جائی ✽ هر ساز که هست تار آن نتوان یافت ✽ تنبور و لیست
آنکه ندارد تائی ✽ **تاب** ـ پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود **مولوی معنوی** فرماید
ع جامهٔ مهتاب تاب آفتاب ✽ شب نهالین کی و لحاف از ماهتاب ✽ **فلکی شروانی**
نظم نموده ع با من چو بخندید خوش آن در خوش آب ✽ بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب ✽
عکس لب او ز پشت دست پر تاب ✽ بیتافت چو از جام بلورین می ناب ✽ دوم بمعنی پیچ
بود **کمال اسمعیل** راست ع از دیده فروباری اگر آب شوم ✽ از زلف برون کشی
اگر تاب شوم ✽ در دست بگیری چو می ناب شوم ✽ در چشم تو در نیایم ار خواب شوم ✽ سوم
طاقت و توانائی را گویند مثال ع دل بیابیدت صبری که آرد تاب دیدارش ✽ فغانی گر دلی
داری تو باش اینجا که من افتم ✽ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده **سیف اسفرنگی** گوید
ع زهی ز گوشهٔ رخسار تو بنات النعش ✽ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ✽ پنجم محنت
و مشقت بود **حکیم سنائی** گوید ع داشت لقمان یکی کریچ تنگ ✽ چون گلوهای نای و
سینه چنگ ✽ روز نیمی بآفتاب شوی ✽ شب بدو در برنج و تاب شوی ✽ **تاباز** ـ با شین



و آزاد ابا و ذابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب زند مرقوم شد **تابخانه** خانه بود
که در آن بخاری و تنورے بود و بعضی آورده اند که خانه را میگویند که زمین آنرا احمام مجوف
سازند و روباه خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود
و در ایام زمستان آنجا بسر برند **حکیم خاقانی** در ستایش نیر اعظم گفته ع سرد ابجد
وحشت زمانه ✽ از فر تو گشت تابخانه ✽ **حکیم انوری** فرماید ع هر دو در تابخانه برفتیم ✽
که نبود آشنا جدا ے فراق ✽ و در قزوین و بعضی از شهرهای عراق و قری و قصبات تابخانه
خانهٔ تابستانی را خوانند **تالبسه** بتاء مفتوح چراگاه پر آب و علف را گویند **تابوک** مخارجه
عمارات بود **قرالاوی** راست ع هوشم ز ذوق لطف سخنهای جان فزایش ✽
از حجرهٔ دلم سوی تابوک گوش شد ✽ **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن باشد **امیر خسرو**
فرماید ع تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار ابر درت ✽ بر نیم بسمل کشتگان دستور تحویه
تازرا ✽ **تایال** تنهٔ درخت بود ✽ **تاتا** گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا ابتار ے
لکنت گویند **تاتلی** با تاء ثانی مکسور دستار خوان باشد **شیخ جنید خلجانی** راست ع
چو خوردم تاتلی برداشت از پیش ✽ دعا و شکر دولت کرد درویش ✽ **تاجان**
با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بفهماند و آنرا ترجمان نیز گویند **تاجاک**
با جیم مکسور مخفف تاجیک بود **تاخ** نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند **حکیم اسدی**
فرماید ع پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ✽ درختش همه بود بادام و تاخ ✽ **صغار** گفته
ع عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ✽ کز عشق نماند اینچنین وای بمن ✽ **تاخته** بالغا
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
**تاخیره** نصیب و سرنوشت بود **تار** ـ سه معنی دارد اول ضد نور بود دوم تاریک را گویند
این دو معنی را **حکیم اسدی** بترتیب نظم نموده ع ز بس گرد چون در تار شد ✽ بر آن
غول چهر آن جهان تار شد ✽ سوم تارک سر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع
سخن رسید بعشق و همی جهد دل من ✽ کجا جهد ز چنین زخم بیجا تار ✽ **حکیم سوزنی** گوید

ای شه اولاد مرتضی که زایزد * تاج شرف داری و کرامت بر تاره * چهارم تار موی
و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی
حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل
لغت تال مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی تارا ستاره را گویند علیشی شوستری راست
برآمد خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون * بگیر و تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را * طلوع کوکب
سعد شش کواکب را کند روشن * فروغ طلعت عدلش بسوزد نحس تارا را * تاراب
نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه ایست که از آن تا بخارا راه سه فرسنگ است
تارات بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته از نافهٔ مشک صبح او فرا
ختائی بصلای فلک بر * وان غالیه کنی سمائی * بر تربت بو تراب سائی * خود بر سر
خاکش از کرامات * تاتار مهر و دو بتارات * تاران بمعنی تیره و تاریک باشد سالاران
که بمعنی سر و پایان که بمعنی پائین آمده و آنرا تاروان و تاره و تاری و تارین نیز گویند
از آفاق و انفس خوش قدم مرقوم شد مردمان بینند روز از روشن شبهای تار
من شب روشن میان روز تلان دیده ام * تارچوبه نام دارو ئیست که در دواها بکار
برند و آنرا ابلیون نیز گویند تارتنک تار عنکبوت باشد تارخ بالرا مضموم بجاء زده نام
آذر بت تراش باشد بزبان پهلوی تاروکه باشد که بر روی گاو و دیگر حیوانات خسپد
تارک کله میان سر باشد استاد رودکی در صفت شراب گوید زان عقیق گرمی
که هر که بدید * از عقیق گداخته نشناخت * تا بسوده دو دست رنگین کرد * تا چشیده بتارک
اندر باخت * تارمیغ بخاریست که در ایام زمستان ببرف و هوا پدید آید و آنچنان بود که
هوای مماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ملغ و میغ و شم نیز
خوانند و بتازی ضباب نامند مختاری راست سر تا جهان در آتش خورشید
خسته بود * کز تارمیغ گفتی طشتی است اندر آب * تار و تور دو معنی دارد اول سخت
تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد تار و مار بمعنی ریز و زبر باشد خواجه حسین ثنائی
گفته گر او دفتنه چون سر زلفت با بلهی * اکنون بستم عدل شهش تار و مار کرد * تاروان





بمعنی تاران است که مرقوم شد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی نوشته شد اگر چه مرا روز تاران و شو
ز فرمان اولیست سر چون شود * تاره شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید
نه خواننده نه داننده به بینیم * همی بینیم ستاره چون نظاره * مگر کایشان همی بیرون نشستند
از آن هموار و دی در سیر تاره * دوم تارک سر بود مختاری راست از هول کینش جان
دهد بر بقوت * آنکس که همی تیغ زد و بتاره * سوم بمعنی تاریک آمده خواجوی کرمانی نظم
نموده شود در گردنم بند و سلاسل * خیال لف او شبهای تاره * چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن شاه قاسم انوار گفته
چنگ غمش میزند بر دل هر تاره * کشف روان میکند معنی حبل الورید * ابن یمین فرموده
چون دیدهٔ موری و چو یک تارهٔ موئی * آورد بیا زاره دهانی و میانی * پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقار را گویند تاری و تارین دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی معنوی
فرماید انجواجه من جام میم چون سینه را غمگین کنم * شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته
بدو گفت مادر که ای تاز مام * چه بودت که گشتی چنین از دوام * حکیم سوزنی راست
با اینهمه در علم فرو گفتن تازان * که عامی حریفیم و گهی خواجه امامیم * زان روی که دام دل
پر تار مدام است * مولا و مدامیم مدامیم و مدامیم * تازانه مخفف تازیانه است حکیم اسدی
نظم نموده بزد بر سرم مرد تازانه چند * فگندن همی خواست در گم سمند * تازک بازاء
منقوطه مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند ابو نصر احمد رافعی گفته ز جنس و
ماچین بگریه تا لب جیحون * ز ترک و تازک و ترکمان غز و خرز * تازنک بالزاء منقوطه
مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیلپایه باشد تاش بالزاء عجمی خیمه را گویند تاسا و تاسه اندوه
و ملال است بود و بهلوی جامی نظم نموده خواجه حاجی خوارزمی تاتا شاه خور چوب اندر
تاشا حکیم سنائی فرماید باز هم کاسه است بسیاری * لیک هم تاسه کم بود باری *
حکیم سوزنی راست درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب * چو کاسه بر سر آئیم تیره تاب

سراب * حکیم انوری راست ـه تو با من نسازی که از صحبت من * ملالت فزاید
شمار او تاسه * تاراسه اضطراب و بیقراری بود **تاتش** کلفت باشد که بر روی اندام
مردم پدید آید و آنرا کلک نیز گویند **یوسفی طبیب** گفته ـه چو بیخ سوسن آزاد در جو
آرایش * بشوئی روی خود را پاک سازد تاتش از رویت * **تاشک** با شین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک و چالاک بود
**تاشکل** با شین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی تخم باشد که نوشته شد **تاغ** سه معنی دارد اول بمعنی
تاخ است که مرقوم گشت **کمال اسمعیل** نظم نموده ـه دارم اسپی کش استخوان در توست *
هست چون در جوال هیزم تاغ * **حکیم قطران** فرماید ـه آبست جود او و دل دوست
چون خوید * چشمش چو آتش است و تن خصمش چو تاغ * دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند **تافته** شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جزء آن این
دو معنی را **حکیم خاقانی** نظم نموده ـه ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب * تافته ام از غمت
روی زمین بر متاب * **حکیم اسدی** بمعنی دوم نظم نموده ـه همه خسته و مانده و تافته
ز بس تشنگی کام برکافته * سوم برگشته را خوانند **خواجه حسین ثنائی** نظم آورده ـه گر بمثل
جا کنی در پس آئینه شخص * بیند تمثال خویش تافته زو بر قفا * چهارم چیزی را گویند
که از حرارت آتش و آفتاب بغضب و تب گرم کرده باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـه
در سایه دین رو که خرد تافته رنگیست * با شمع خرد باش که عالم شب تار است * پنجم موی بافت
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن مصدر این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است **تافشک** با فا و شین منقوطه و مفتوح دیوک باشد
و آنرا دیوچه و دیوبچه و روبچه و لبنک نیز خوانند و بتازی ارضه نامند **تاکاج** بمعنی یکتا کاه
و یکتار باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ـه زهی دولت که من دارم که دیدم * چو تو ممدوح
مکرم را بتاکاج * هم او گوید ـه بی فکرت مداحی صدر تو همه عمر * خاشاک زنم یکمژه را بر مژه
تاکاج * **تار** چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در دکن رو تار پیدا شود و آنگی





ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد
و برهمنان کتابهای خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمه گوش
خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید
ـه عمیا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است * خفاش لاف نور کجا دارد احتمال * گوش
هلال باز توان کرد ازین ورق * همچون شگاف گوش برهمن برگ تار * دوم طبق مس
و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ـه ز سیری بسکه هندو سیر خور شد
همه تال برنجش تال زر شد * سوم دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنج بسازند و در هنگام
سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای بنهند آنرا برهم زده بصدای آن اصول
نگاهدارند هم **امیر خسرو** گفته ـه دگر سار برنجن نام آن تال * بر انگشت پریرویان قوال
گرفته چون پیاله بال در دست * ندائی از سرود خویشتن مست * چهارم آبگیر باشد و آنرا تالاب
نیز خوانند **تالار** عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا
بچوب و تخته بپوشند **حکیم سوزنی** گفته ـه چندین رنج و بلا و جور نمودم * تاش بتالار
بخانه بردم تالار * **تالانه** نوعی از شفتالو بود **بسحاق اطعمه** گوید ـه تار رباب
شحنه و نارنج میر آتش * تالانه لشکری شد امرود میر گشت * هم او گوید ـه زانکه در خوان
چنین میوه ضرورت باشد * مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار * **تالش** بالام مکسور نام
قومی باشد از مردم گیلان **ابن یمین** نظم آورده ـه خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر *
مهر سپهر کرم سایه پروردگار * **تالکی** بالام موقوف و کاف عجمی مکسور کشنیز صحرائی باشد **تالوا**
بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد **تال و مال** بمعنی زیر و زبر است **حکیم فردوسی** فرماید
ـه تهمتن ز زابلستان است و زال * شود کار ایران همه تال و مال * هم او گوید ـه شد از
بی شبانی رمه تال و مال * همه سست تن بود بی دست و بال * **تالس** رو باشد از کتاب ژند
نوشته شد **تالین** سبوی آب باشد که از سفال سازند **زرتشت بهرام پژدوی**
گفته ـه سرش بر تن چو دیگی بر مناره * دو پستانش دو تالین کواره * **تام** بمعنی
اندک آمده و آنرا اسوتام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است **تامول** برگی باشد برابر کف دست

و بزرگتر و کوچکتر از کف دست نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا تنبول
و پان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن
ترتیب داده باشند و آنرا تانه و فرث و فلات نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست ـ جولاهه ایست
همسر او در سرای او ٭ کو کسوت لطیف در ابود تان کند ٭ هم او گوید ـ من نیز هم بیافم خاص
از برای تو ٭ روزی که بود بیع درازم بتان شکر ٭ دوم دهن باشد **عمادی** گفته ـ کوچک
تانی که در حکایت ٭ ریزد همه دُرهای مکنون ٭ سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تامول است
که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود **مولوی معنوی** فرماید ـ
دل ز حق گر بر نکنی هر کنی آخر نکو ٭ بیجان کسی که دل از و بکلی خطر بتانست کند ٭ هم او فرماید ـ
من نیارم ترک او شاه کرد ٭ من نتانم زو سر شته روی زرد ٭ **تانکو** بانون موقوف و کاف
عجمی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** بانون مضموم و واو معروف پیرامون دهن باشد
و آنرا البور نیز گویند **اوستاد عسجدی** نظم نموده ـ من نیز م فالج شده پیدا همه بر من تانولم
بینی کج و کفته شده دندانها ٭ **تاوه** با خج بمعنی تاک که مرقوم است مترادف است **تاوانا**
قوت و قدرت بود **کمال اسمعیل** راست ـ هر کرا او راهست معنی کسترگ ٭ پیش منیم الاف
تاو انای تو ٭ **تاوانه** بانون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** باواو مفتوح
بمعنی تاسه است که مذکور شد **تاوک** باواو مفتوح خر و گاو جوانه را گویند **تاول** باواو مفتوح
بمعنی تاوک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته ـ گاه بخشش بسایلان بخشد ٭ گلها
اسپ و اشتر و تاول ٭ و باواو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست
و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد تو داست **حکیم سوزنی** چه خوش نظم ساخته ـ
همتائی شه شرف زکس نشنود این تاه ٭ زیرا ملک المشرق زهمتائی نهان هست ٭ دوم زنگ
که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** با هاء مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد
**امیر خسرو** فرماید ـ تکلف نیست حاجت خوبروئی خواهم و کنجی ٭ می تاهو نه انگوری سکوره
زگل نه جام جم ٭ هم او گوید ـ چشمه خورشید را در ته نشانده عکس ساقی گر نه تاهوئی نموده عقد
عمرت باد محکم تا بود ٭ همچنین فانوس این دولت بپای ٭ **تاهی** دو معنی دارد اول جامه از ابریشم



از قماش **حکیم تراری قهستانی** گفته ـ تا بدیوان ممالک در حساب ٭ زر بدینار آمده جامه
بتای ٭ عقد عمرت باد محکم تا بود ٭ همچنین فانوس این دولت بپای ٭ دوم بمعنی عدد آمده ٭٭

**فصل الجیم** ٭ **جابرسیه** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب در آن نماند **جالوس**
نام شهریست از ترکستان **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ـ تا چرخ توبر نیاید از
جور ٭ انقطاع تو کند راست جالوس ٭ **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادریشه نیز خوانند **حکیم
سوزنی** فرماید ـ ای خیمه توبدر سپهر برین القدر ٭ جاتاغ خیمه تو حمزد از سپهر بدر ٭
**جاتن** بفتح تاء فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند مرقوم شد **جاتومن** بالضم تاء فوقانی
و واو معروف بکسر نون بفتح تاء فوقانی آمدن بود **جادنگ** بفتح دال و سکون نون
و ضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان
نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب ژند نوشته شد **زرتشت بهرام** گفته
در آنکه زردشت خبر میدهد که چون بسیر بهشت و افلاک رفتم شخصی با خوشحال دیدم پرسیدم
که این چه کس است ـ سروشم گفت جادنگوی باشد ٭ کز نیان خورم و خوشروی باشد ٭
**جاسونتن** بضم سین و واو معروف و کسر نون و تاء فوقانی بمعنی داشتن است از ژند نوشته شد
**جاخسوک** باخاء موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند **حکیم اطرطی** راست
ـ بجا خسوک مژه کشت زار طاعت خویش ٭ بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه ٭
**جاغر** باغین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا زاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند
**شمس فخری** گوید ـ دائم از خبثهای العامش ٭ پر بود مرغ آز را زاغر ٭ **جاف**
و **چاف** و **جاف** زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند
**شمس فخری** گفته ـ خاک بر سر شاعران را کاشکی ٭ بودمی سر شوی با ته مای ناف
تا مگر بودی که هم بر خوردمی ٭ زین جهان بی ثبات جاف چاف ٭ **جال** دو معنی دارد اول
دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند **عبدالرافع جیلی** گوید
ـ ای ز للعامت گرفته طالب آمال مال ٭ بر ره خصمت نهاده صاحب آجال جال ٭
**مسعود سعد سلمان** نظم نموده ـ گهی ز رنج بپیچم گه از بلا بنیم ٭ چو شیر خسته بزنجیر و

چو مرغ بسته بچنگال * دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا جالب نیز
گویند و بزبان هندی پیلو نامند جالنش بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را
که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالنش گر خوانند جاله بالام مفتوح و خفاء ها
آن باشد که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بر آن نصب کنند
و بر زیر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند حکیم فرخی گفته ← جز جاله نفضل ای برادر
از بهر جهالت گذر نیست * جالی نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند و آنرا جال نیز گویند
چنانچه مرقوم شد جالیز بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال
آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند شمس فخری نظم نموده ← ز خصمش ار نشود
پاک نیست عجب * که نیست از سر خر چاره بهره جالیز * جاموتن بکسر میم و ضم تاء فوقانی
و واو معروف و کسر نون و فتح تاء فوقانی رسیدن بود جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد
دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایت است از خراسان چهارم نام حاکم شهر
تته باشد از ولایت سند جامدان و جامه خانه خانه را گویند که رخوت پوشیدنی
و غیر پوشیدنی اندوخته و نادوخته در آن بگذارند کمال اسمعیل نظم نموده ← حکایت
من و این کار تنها اکنون * همان کلید که در جامدان آنم و است * هم او گوید ←
گر بر نهم بهم قصب الطلس ترا * تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر * شرف شفروه راست
← یک بر آئی ز جامه خانه وصل * به تن مجرمان راز رسان * جامغول بامیم موقوف
و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند مولوی معنوی فرماید ← از غرض غافل ندید
بی خبر * در طمع فلسی برون سر بسر * همچنان کان جامغول حلّه دان * گفت هیچ کم کسی از
مصریان * و آنرا اوغل خشوک و شبید نیز خوانند جامکی دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه
باشد و آنرا بتازی رزق نامند شیخ نظامی فرماید ← مرا خضر تعلیم گر بود دوش *
بر ازی که آمد نه پیرایۀ گوش * که ای جامکی خوار تدبیر من * ز جام سخن چاشنی گیر من *
مولوی معنوی گفته ← نی سیم و نه زر نه مال خواهم * از لطف توئی دوم آقا خواهم *
نی جامکی و نه حکم جویم * بر حکم تو احتمال خواهم * حکیم زجاجی راست ← بلشکر از جامکی



داد شاه * بیا سود ز انعام خسرو سپاه * دوم رشته چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا روشن
کنند تا بندوق را بآن در گیرانند جامه دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد
استاد نجیبک نظم نموده ← چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی * هوای سال غرور
صهبا کند دل ابدال * بدر چاچی گفته ← از جامه سرایت یک یم هزار دریا * و ز خانه
عطایت یکحرف هفت کشور * جامه غوک سبزی باشد که در میان آب بهم رسد
و شبیه باشد بابریشم و بهندی سوار نامند امیر خسرو فرماید ← کنون مرده از غوکهای چو گرز +
که از جامه غوک سازد کفن * هم او گوید ← بحر که در داد گهر جوش او * جامه غوک است بنوش او
جان و جانه دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه شیخ بو علی در رساله معراجیه گوید
که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده ←
بار گیر جان جاندار انش بهنگام گشت * کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است * حکیم فردوسی
فرماید ← یکی بارگیر و برگستوان * بر بید آورد جامۀ هندوان * هم او گوید ← ز اسپان
تازی و برگستوان * ز خفتان در خانه هندوان * جاندار و جانه دار سه معنی دارد اول
سلاح دار باشد مولوی معنوی فرماید ← چو زخم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر * چه فرق
حیز و مخنث ز رستم جاندار * رفیع الدین لنبانی راست ← شاه هست چهره ات که دو
جاندار خاص او * چشم کمان کشیده و زلف زره ور است * دوم روزی بود که آنرا بتازی
قوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ← چنان شد است بیازار بار وای بان * که بوی نان
بر از تو نه بسد ز تنور * بزور و زر از توان یافت اند که جاندار * چه چاره داند کرد آنکه ندارد
زور * سوم نگاهبان و حافظ جان را گویند شرف شفروه گفته ← کی تواند که جاندار
او هر جانور * حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود * جاندار و تریاق باشد حکیم خاقانی
در صفت آفتاب گوید ← ای مهره دهان روزه داران * جاندار و علت بهاران * هم او گوید
← بهترین جای بدست بدترین قوم کرد * مهره جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند * جمال الدین
عبد الرزاق فرماید ← جاندار وی عاشقان حدیثت * قفل در کم بان دعایت +
جاندانه از بیش سر جای را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ نامند

**جانفزا** نام روز بیست و سوم است از ماه های فلکی **جانوسپار** بانون مضموم و واو معروف
وسین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر
دارا را بغدر کشت و او را جانورسپار نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ع یکی موبدی
نام او ماهیار ؛ دگر هر دو را نام جانوسپار ؛ یکی دشنه بگرفت جانوسپار ؛ زناگه بزد بر بر شهریار
**جاوید جاویدان و جاویدانه** بمعنی همیشه و ابد باشد **جاوو و جاودان و جاودانه**
مخفف هر سه لغت مذکور است **استاد فرخی** نظم نموده ع همی تا جاودان را نام در تازی
ابد باشد ؛ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان بادا ؛ **امیر خسرو** میفرماید ع جاودانی
دیده باید مرا ؛ تا نگریم جاودان از دست دل ؛ **ابوالحسن شهیدی** چه خوش گفته است
ع اگر غم را چو آتش دود بودی ؛ جهان تاریک بودی جاودانه ؛ **جاودان خرد** نام
کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده **جاوز** بادال و واو مفتوح و زای منقوطه زده نوعی
از خار باشد و آن سفید رنگ بود **جاده** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم
بمعنی جکبا است که مرقوم شد **جای باش** خانه را گویند **فصل جیم عجمی چابکی** با بای مضموم
اسب راهوار را گویند که اگر چابک برو بزنند راه غلط نکند و آنرا چارگانه نیز خوانند امیر خسرو فرماید
ع داد باحسان رهی بر درم ؛ چابکی خاص دو ندره زرم ؛ **چابوک** با بای مضموم و واو
معروف بمعنی چابک و چسپت آمده **حکیم اسدی** در نکوهش دنیا نظم نموده ع چو چابوک
دستیست بازی شکال ؛ که در پرده داند نمودن خیال ؛ **چاپاتی** نان فطیر باشد که بدست
پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ع غلام گنجد کاکی و قبهای
تنگ ؛ زهی بهره چاپاتی دولب کرده ؛ **چاپلوس** با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول
کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد **مولوی معنوی** فرماید ع
چاپلوس و مکر و دستان و فریب ؛ می ستانی می نهی چون زر بجیب ؛ **حکیم اسدی** راست
ع منه دل برین گیتی چاپلوس ؛ که گیتی فسونست و باد و فسوس ؛ **چاچ** دو معنی دارد اول
نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاسکیت اشتهار دارد **شیخ نظامی** فرماید ع
کمانهای چاچی و چینی برنده ؛ گرانمایه شمشیر مانند چنده ؛ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموماً



و کمان را خوانند خصوصاً **حکیم فردوسی** نظم نموده ع هر آنگه که چاچی بزه در کشم ؛ ستاره فرو
ریزد از ترکشم ؛ دوم توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله یا کاه را خرمن خوانند
**مولانا حسن کاشی** فرماید ع ای چاچ گذاشت چرخ ازرق ؛ ای شادروانت
چرخ اطلس ؛ **چاچله** با جیم عجمی مفتوح و اخفاء ها نوعی از پاافزار بود **مسعود سعد سلمان**
بنظم آورده ع کبر گردندی همه بر کفت شان بی کور دین ؛ صد جستندی همه در پای شان
بی چاچله ؛ **ملکی شیروانی** راست ع بسکه کند بچشم و سر در درگه تو بر ؛ صاحب چاچ و
کاشغر خدمت کفش و چاچله ؛ **چار** سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد **حکیم انوری**
فرماید ع ز حسن یوسف الیش بمصر چرخ چارم در ؛ دل خورشید با یک خانمان دارد
زلیخائی ؛ دوم مخفف چاره بود **سید ذوالفقار شیروانی** فرماید ع رهین وصلم و او
همدم و خرم اجان ؛ زبون و رده در دارو ئی دلم را چار ؛ **حکیم ولولی** راست ع میان
بیم و امید ننگ و نبرد ؛ دو جامه پوشند تا چاره چار ؛ وز آتش آب ؛ سوم داسی را گویند که کاسه
وکوزه و خشت و امثالهم در میان آن پزند و بزبان هندی در قلعف را گویند و بزبان علمی اهل هند
جاسوس را خوانند **چارک** با رای مفتوح چاروش را گویند **حکیم ترازی قهستانی** گفته ع
بیکدم هر دو تن از جا نجستند ؛ چو چارک چوب در بیچاره بستند ؛ **چارکامه** اسب راهوار تیز رو
باشد و آنرا چارکامه و چابکی نیز خوانند **حکیم خاقانی** راست ع ساقیا اسب چارکامه
بران ؛ تا رکاب سه گانه بستانیم ؛ **چارگوشی** صراحی را گویند که چهار گوشه باشد
**مشهدی** فرماید ع چارگوشی و چارگوشه باغ ؛ گر بدست آیدت فرو مگذار ؛ **چارو**
بمعنی سار واست که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد **چار و چد** این لغت
از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود **قریع الدهر** بنظم آورده ع او چاره بکار من
چو در کرده ؛ چاره و چد را از کسی نخواهم ؛ **چاره** دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی
آمده است **چاشش** بمعنی خیر چاچ است که مرقوم گشت **حکیم سوزنی** راست ع
از زمین دل من چاشش سنا بر گیری ؛ زانکه تخم کرم احسان بکشتن جانی ؛ هم او گوید ع
بر روی زمین و کشت احسانت ؛ از خرمن ماه بگذرد چاشش ؛ **چاشت** دو معنی دارد

اول معروف است دوم طعام را گویند که مردان قشت و بخورند **حکیم سنائی** بنظم آورده ع گفت
یکروز باجچی روزی ؛ کز علی و عمر مگو چیزی ؛ گفت باوی حچی که اندوه چاشت ؛ در دلم حب و
بغض کس نگذاشت ؛ **چاشدان و چاشکدان** در لغت اول با شین منقوطه
موقوف و در ثانی بالفتح ظرفی را گویند که نان را در میان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز
خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند
**حکیم سنائی** فرماید ع گرچه بستد زیانه چک چاکری زماد ؛ آتش بخست در شکن چاک و
چک زنیم ؛ سوم سفیده صبح را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع چنان کن که چون بر دمد
چاک روز ؛ پدید آید از چرخ گیتی فروز ؛ هم او گوید ع شب تیره تا بر کشد روز چاک ؛
نیایش کنیم پیش یزدان پاک ؛ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود
**حکیم فردوسی** فرماید ع ز چاک تبرزین و چتر کمان ؛ زمین گشت گردان تر از آسمان ؛
پنجم دریچه باشد که درمیان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن**
بمعنی چکانیدن بود **اوستاد فرخی** راست ع پیش سایل زر بچاکاند بهنگام جواب ؛
پیش نحوی موی بشگافد بهنگام سوال ؛ **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانه عدس
که آنرا در دواهای چشم بکار برند **چاکوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
پوبه های **جامی** بنظم آورده ع بر دیده زد بچاکوج دشنام میخ چوب ؛ اهل چوبین را
زمین و لیسار نعل ؛ **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموما و اسپی را که موهای
آن سرخ و سفید درهم آمیخته باشد خوانند خصوصا **اثیر الدین اخسیکتی** راست
ع در بر گرفته تا بگنه کاک اخضرت ؛ گلگون آسمان هوس چال وا بری ؛ **حکیم
تزاری قهستانی** نظم نموده ع رکاب باره چنگش چو کوه کاه درنگ ؛ عنان
چال گمینش چو باد وقت مسیر ؛ دوم شکاف و گودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال
از جام جم **شیخ اوحدی** فرماید ع گله در چول و غله اندر چال ؛ نتوان داشت
چاله از سر چال ؛ **ابن یمین** بنظم آورده ع شد دل خسته من لبسته چال زنخت ؛
وانگه انباشته شد تا بلب آن خال بمشک ؛ وگوی را که چولاهگان پای خود در آن فرو نهند



یا چال میخوانند گودی تاریکی را که مجرمان را در آن محبوس سازند سیه چال نامند سوم گرفتار و گرد تمار را گویند
**جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ع هیچ میدانی که اینجا با حریف مهره دزد ؛ جان هم
بازی مختصر آتوهر چال و تمار ؛ **شرف شفروه** گفته ع فلک تخته نرد و سیاره مهره ؛
زمین جمله چال قمار است گوئی ؛ چهارم آستانه را خوانند **ملک الکلام مولانا ملک قمی**
در رفتن روز و آمدن شب گفته ع سیه مرغ شب در آمد بچال ؛ از این بیضه نه هفت در زیر بال ؛
پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود
خر چال خوانند و کوچک آنرا که در جثه همچند زاغی باشد چال و کبک و کبکنک گویند و بغزلی خیلدی
و بترکی توغدری **شمس فخری** نموده ع یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش ؛ رود به پیش
شاهین بخانه بط و چال ؛ و این ابیات که **شیخ نظامی** در رفتن سکندر بسر دارا و دیدن
کبکان جنگی در اثنای راه و تفاول نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد
والعلم عند الله تعالی ع دو کبک دری دید بر خاره سنگ ؛ بآیین کبکان جنگی بجنگ ؛
یکی را نشان کرد بر نام خویش ؛ برو بست فال سرانجام خویش ؛ دگر مرغ را نام دارا نهاد ؛
بر آن فال چشم آشکارا نهاد ؛ همان مرغ شد عاقبت کامگار ؛ که بر نام خود فال زد شهریار ؛
چو پیروز دید آنچنان چال را ؛ دلیل ظفر یافت آن فال را ؛ ششم نام دهی باشد از ولایت
قزوین که سیر ملک را امید اشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار
کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند
سوم نام نوعی از ماهی است **چالپوس** با لام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی
چاپلوس است که مذکور شد **چالش و چالیش** با لام مکسور و شین منقوطه زده رفتار از روی
تکبر و ناز باشد **کمال اسمعیل** نظم آورده ع چون مهر فلک کند سواری ؛ از چالش
خر چنبر ده **امیر خسرو** گفته ع بمیدان شد و چالش آغاز کرد ؛ به تحسین خسرو زبان باز کرد ؛
**مولوی معنوی** فرماید ع این نظر با آن نظر چالیش کرد ؛ تا گمانی از خرد خالیش کرد ؛
**چالیک** دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب
دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه میزنند بنوعی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی برو
بزنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاوه و دسته چالک نیز خوانند و در هندوستان
گلی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن
تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ٭ هم او گوید ع که تاج سلطانان شوم گه مکر شیطانان شوم ٭
گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ٭ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ع
گفتا مرا چه جان که با رام بنشینم ٭ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ٭ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی**
فرماید ع بدان چامه گو گفت کای ماه روی ٭ مرا از دل چامهٔ شاه گوی ٭ میان چامه و چنگ
ترساختند ٭ یکایک دل از غم بپرداختند ٭ **حکیم سنائی** راست ع سرمایهٔ عشقند چو بر چامه
سرایند ٭ پیرایهٔ نازاند چو در خدمت مااند ٭ **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم
بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ع لبس کن که مرغ ای لبس کی ٭ خوش خورد انچه
برسد طعمهٔ طوطی باشکر دان زاغ را چامین خورش ٭ **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد
و آنرا ایه دا زفر نیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ع شکر حق گوید ترا ای پیشوا ٭ آن
لب و چانه ندارم آن نوا ٭ دوم گلولهٔ آرد خمیر کرده بود که از آن نان پزند و آنرا زواله نیز گویند
**چاو چاو** آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده
بر داشتن بچهٔ او کند **شمس فخری** گوید ع نی خانمان و نی زن و فرزند دشمنست ٭ گنجشک را [illegible]
دیدهٔ پیوسته چاو چاو ٭ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند
**چاوله** گلی خوشرنگ باشد **اوستاد عنصری** راست ع همی بوستان سازی از دشت
و راغ ٭ چمنهاش پر لاله و چاوله ٭ **چاولی** با واو موقوف غلهٔ پرافشان را گویند و آنرا
چیچ نیز گویند **بسحاق اطعمه** در جنگ زرع بلاو با لغز اگفته ع فرستاد یرلق بهر کاولی ٭
که بافند بهر سپر چاولی ٭ **چاه پوز و چاه جوی** با بای موقوف و بای عجمی مضموم و داو معروف
و زای منقوطه قلابی چند را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل**
فرماید ع چاه جوی ز سر زلف کجت راست کنم ٭ مگر آرم دل از آن چاه زنخدان برسیم ٭
**فصل خاء منقوطه** ٭ **خاگوی** را گویند که آبهای گنده و کثیف آنجا فراهم آید و آنرا پارگین نیز خوانند



**خاب** باز پس افگنده بود **خاتوله** بکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ع گر تو خاتوله بغایت
آوردن ٭ اینچه مکر است تنبل و دستان ٭ **خاج** دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا
بتازی صلیب خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ع صلیب خاج بسوز و گلستان بکند
بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد ٭ دوم نرمهٔ گوش باشد **حکیم سوزنی** راست ع دولت
از خاج گوش بندهٔ تو ٭ بنده را حلقه در کشند بخاج ٭ **خاد** غلیواج باشد **کمال اسمعیل** راست
ع گرگ بیشه پوستین دوز لیست ٭ در دکانی که عدل تست اوستاد ٭ هم بجا آرد ار تو فرمائی
باز را دایگی بچهٔ خاد ٭ **خاده** با دال مفتوح و اخفاء ها چوب بلندی باشد مانند چوبی که کشتی بانان
کشتی را بران رانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبکه
سازند و امثال آنرا گویند **حکیم سوزنی** گفته ع نصیب دوست تو گر نیست گل ز باغ بهی
نصیب دشمن تو هست خاده از نی وار ٭ **خار** پنج معنی دارد اول معروف است دوم
نام قصبه ایست از مضافات ری **مولانا امیدی** راست ع بجای جایزهٔ شعر هم
درین مجلس ٭ بر بنده لطف کنی شهریاری ای خار ٭ بخواهم از خط جان خویش میخواهم که زنده
باشم و باشم در اصفهان چو کار ٭ سوم نام ماه بدر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ع چو خورشید
تابان نهان کرد روی ٭ همی تافت خار از پس پشت روی ٭ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید
ع در عشق تو گم شدم بیکبار ٭ سرگشته همی روم فلک وار ٭ الیساقی آفتاب پیکر ٭ بر جام زر
جام چون خار ٭ چهارم ناز و کرشمه باشد **مختاری** گفته ع باده بیار ای پسر خوش که پاک
باده برد از دل غمگین غبار ٭ ای می و گل بخش لب و روی تو ٭ بهرهٔ چشم تو خمار است و خار ٭
پنجم سنگ خارا را گویند **امیر خسرو** منظوم ساخته ع تیر در سنگ شیشه تا سوفار ٭ خار و تیغی
نمود پشتهٔ خار ٭ **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد **امیر خسرو** فرماید ع خارا نیست
باز دلی کاندهش کشند ٭ آنرا تو دل بگوی که خارا دیگر است ٭ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد
که مانند صوف حریر موج دار بود **کمال اسمعیل** راست ع همچو لاله ز سوز دل بیدرم ٭
در زر خارا کنند پیرهنم ٭ **خاراشتر و خارشتر** نام علفیست از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام
چرا کنند و آنرا اشترخار و اشتر خار نیز گویند **خارچینه** منقاس را گویند **خارکش** با کاف عجمی مضموم

سرموزه را گویند و سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند
خارکش دو معنی دارد اول نام نوائیست از موسیقی ظهیر فاریابی گفته ع نوای خارکن از
عندلیب نیست عجب * که مدتی سر و کارش نبود جز با خار * دوم پشتواره خار حکیم سنائی
نظم نموده ع خارکن گرچه دست بالا کرد * سر او را سپهر والا کرد * حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ع برون کن از نخورمی و مغز سر بخار و دی * که اقلیم گلستان را ز نبات خارکن دارد *
خاره سه معنی دارد در دو معنی با خارا که مرقوم شده مترادف است مثال معنی نخست حکیم
انوری نظم نموده ع اگر بکوه برند از عنایت تو نشان * وگرنه بحر برند او سیاست مثال اول
از این نیفشه بروید از دو بخاره صلب * وز آن اپشیزه بریزد ز پشت پای دوال * مثال معنی
دوم سیف اسفرنگی گفته ع از بی خلعتی که هر لحظه بما در دهی * همت تو بر آورد از
دل سنگخاره * سوم سنگی را گویند زرتشت بهرام پژدوی راست ع و آن
خاره را بود رعدوی نام * که زرتشت فرخنده را بود نام * خازنه معنی دارد اول نوعی از جامه
کتان را گویند که آنرا اسفنه مانند شقالی بیافند ابن یمین فرماید ع ز روی کسوت
گرچه امتیازی نیست * ولیک اطلس و الکسون توان شناخت ز خار * دوم سنگ
پای شوی باشد حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ع بودم اندر شوق آنحضرت مثل
همچو دنیادار عرق بحر آز * آرزوی پای بوس شهریار * داشتم روی درهم چون سنگخاره * سوم
چرک بود و آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند بدیعی سیفی گفته ع تو خار غصه و غم
از لباس عیش نبری * بآب لطف بصابون التفات بشوی * خارنه بازای منقوطه و نون
مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند خازه بازای منقوطه مفتوح و اخفای ها
بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ع خدایا اهل دل را ذوق دل ده * ضیای نخجشی را
شوق دل ده * دلم از باد قربت تازه گردان * گلش از آب رحمت خازه گردان * خواجه
عمید لویکی گفته ع یارب اگر حدیث از این بود مراد دل و جگر * خسته و لعبت چگل بسته
دل بهم * دست فشانده ام بر این پای گشاده ام بر آن * جسته ز سر دود امگر چون جمل خازه
از پشک * خازعان بازای عجمی دیگر را گویند و آنرا بترکی خازان خوانند و بتازی مجل نامند



خاسپ با سین مکسور و بای عجمی زرده سیب را گویند خاش سه معنی دارد اول
کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آنرا
چش نیز خوانند سوم ریزه چوب و علف و امثال آن بود خاش و خش این لغت از
توابع است و معنی آن قماش ریزه بود خاشه با شین منقوطه مفتوح و اخفای ها
دو معنی دارد اول خاشاک را گویند شرف شفروه نظم نموده ع پیچش و تابت
چو خاشش هرزه روی * زمانه نزد تو چون ابر بادپیمائی * محمد عسکر فرماید ع نشسته باشد
چارمین سپهر مسیح * بحرص پهلوی سهر مکیشب بانی * بنیاد او بر همین از هوای مستی خیز بکیاد
خاشه فروشد بکنج دکانی * دوم رشک و حسد باشد حکیم ناصر خسرو گفته ع گرده شان
کار همه ساخته از یکدیگر است * همگنان کینه ور و خاشه بر یکدیگر اند * خاکشو و خاکشی
تخمی است دوای که سرخ و میگون بود و بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آنرا
خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبة و بذر الخمخم و بترکی مراشوه و بهندوی خوب کلان
نامند خالم با لام مضموم مار باشد ابن یمین نظم نموده ع همیشه تا که بر اهل خرد مجال
نماند * که خار کشت بود در که مساس چو خالم * لبسان خالم و بر شکل خارپشت حسودت * کشیده
پوست ز تن با دو سر درون شکم * خالو با لام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال گویند دوم سرنای و شهنائی را نامند خام پنج معنی دارد
اول معروف است دوم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند امامی هروی گفته ع ای
خداوندی که خام و خام تا از دست تو * سر بر آورند چون خورشید و تیر اندر جهان *
باد خامت بخت بر خاک مذلت آب بحر * شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان * سوم
نامیست از نامهای شراب فلکی شروانی نظم نموده ع گر پخته نصیب پختگان است
ما سوخته ایم جام در ده * امیر خسرو راست ع یکی لعل روشن فشاندم بجام * یکی در سفال
افگند دُرد جام * چهارم چرم دباغت ناکرده باشد سیف اسفرنگی فرماید ع
چون دکیمخت زمین ادیم شب جست برون * رسد از جام خود افگند بر زرین پلنگ * پنجم
کمند بود شیخ نظامی نظم آورده ع الا ای سوار ابلق نیم نام * ز [illegible] کمند شیر و خام *

حکیم اسدی فرموده ؎ گه این جست کین و گه آن جست نام ٭ گه این تیغ بر کف
گه آن خم خام ٭ خامالا نام دارو ئیست که آنرا مازریون و هفت برگ نیز گویند و برگ
آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبز تر و لونش بزردی گراید و طبیعت
آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و خشک آن
با عسل مالیدن سودمند باشد ٭ خامه دو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنگی
راست ؎ در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار ٭ خامهٔ نقاش فکرت را بیاد وصل
یار ٭ دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده ؎ خودنمائی تا بخاطر مکن ٭
پوش بر اهل شوق جامه مکن ٭ و توده ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه حکیم سنائی بقید
نظم نموده ؎ کرده از خلق دشمنان چو سحاب ٭ خامهٔ ریگ را چون سراب ٭ حکیم ترازی
قهستانی گفته ؎ روان شد ریگ همچون ریگ دریا ٭ سر هر خامه بگذشت از ثریا ٭
خامه زن مقطر را گویند خامیازه و خامازه و خمیازه خمیانه باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ این همیدانم ولی مستی تن ٭ میگشاید بهر ادمن دهن ٭ آنچنان کز عطسه و از
خامیازه ٭ آن دهن گردد بناخواه تو بازه ٭ حکیم سوزنی راست ؎ پس از انجمله شادمانه
نگشت ٭ به تب گرم خامیانهٔ من ٭ خان چهار معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را
گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست
؎ انخواجه کو بسر و پروشند بهر صوالبش ٭ در بندگی شاه کشند قیصر و خان را ٭ دوم
سرا و خانه باشد حکیم سنائی فرماید ؎ دشت و کهسار گیر همچو وحوش ٭ خانه و خان
بمان بگربه و موش ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ قوت و غذای باب و عم و خال تو بود
مال و قمار و خان و خرابات مفسقه ٭ سوم کاروان سرائی را نامند قوامی گنجه نظم نموده
؎ دل پیر معرفت باید که در خان بایدش ایمان ٭ کسی را پاسبان باید که در خان باشدش
کالا ٭ چهارم شان عسل و خان زنبوران را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ برآرم از دل
چون خان زنبور ٭ چو زنبوران خون آلوده غوغا ٭ خانجه بانون موقوف و جیم گوی کوچکی
باشد که چون کودکان جوزبازی کنند جوز را در میان بر بایند حکیم سوزنی گفته ؎ [illegible]



چو من بازرسی ای فرزند ٭ راست غلط است بسوی خانج همه جوز بدر ٭ خانجه و خوانچه که
کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کمال اسمعیل راست ؎ خان چرک
شد است همه خان و مان ما ٭ بر یکدگر گشته بر و کاروان برف ٭ خان غو بانون
موقوف و غین منقوطه مفتوح براء زده خانه تابستانی را گویند خانگاه بانون مفتوح
خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است حکیم خاقانی راست ؎
مرا گریز ز خانه بخانگاه بود ٭ چو طفل کو برباد در گریزد از بر باب ٭ حکیم زجاجی گفته ؎
شب و روز در خانگاهی بدی ٭ در اسوی اکسیر راهی بدو ٭ خانی سه معنی دارد اول
چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ ز شرم آب آن رخشنده خانی ٭
شده در ظلمت آب زندگانی ٭ نجیب الدین جرباذقانی راست ؎ عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم ٭ خانهٔ چشم مرا هر لحظه خانی میکند ٭ دوم نوعی از
زر باشد سوم نام همای بنت داراب است خانیجه چشمهٔ خورد و حوض خانه کوچک را
گویند شیخ نظامی فرماید ؎ من آن خانیجه ام که آبم عیانست ٭ هر انجم در سر و دست
آن بر زبان است ٭ خاور با واو مفتوح براء زده مشرق را گویند شیخ نظامی نظم زده
؎ سنان سکندر در آن داوری ٭ سبق برد از چشمهٔ خاوری ٭ و بعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز بسته اند خاوران نام ولایت است از خراسان حکیم انوری فرماید ؎ بر سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران ٭ تا شبانگاه آمد انوار آفتاب خاوری ٭ خواجه چون بوعلی
شادان وزیر شرق و غرب ٭ مفتی چون اسعد موفقه ز سر شهر کی بری ٭ صوفی صافی چو سلطان طریقت
بوسعید ٭ شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری ٭ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف ٭ همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری ٭ خاوش با واو مضموم و شین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند خاول با واو مضموم مورچه را نامند ابن یمین نظم نموده
؎ از آرزوی قد چو سروت براستی ٭ بر من زمانه تنگ تر از چشم خاول است ٭ خایه
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت و مناسبت
بیضه خایه گویند حکیم اسدی فرماید ؎ عقابیست تیرش که در مغز ترک ٭ بچه تخم شد و [illegible]

دوم خایسک را مانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده بیت با اجل پنجه زدن چگونه بود ✿
بیضهٔ مرغ و خایه سندان ✿ خایه دلیس با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن
رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر بپزند و بخورند و باعث
ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است خایه ریزه
خاگینه را گویند و آنرا بتازی عجه خوانند خایه گیر و خایه گیرک با کاف عجمی مکسور و یای
معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دروگ و دلمک و عنده نیز گویند و بتازی رتیلا
خوانند و شرح آن در ذیل لغت دلمه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی فصل دال ✿ داب
کر و فر باشد مولانا مظهری نظم نموده بیت گر ببینی آن همه دارات و داب و دار و گیر ✿
که با جم شاه و رستم پاستان آورده اند ✿ دالشلیم بکسر با و لام نام قومی و طایفه ایست که ایشان
سومنات مخصوص بدیشان بوده حکیم خاقانی فرماید بیت بر سر فیلبان فرستاده ✿
افسر زر چو شاه دالشلیم ✿ داپرزه با بای عجمی مفتوح برازده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی
فراشتوک و فراشترک را نامند و آنرا دالبوزه و دالپوزه نیز خوانند داجک با جیم عجمی
مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسپ نظم نموده بیت آن شهنشه
کو مرکب تندت همی زند ✿ بر چنگ آسمان چو نوای حجاز کت است ✿ گر آن نعل کهنه که بیفتد
ز پای او ✿ در گوش دختران ختا نعل داجک است ✿ داختن با خای منقوطه و تای دو نقطه
مفتوح و انداختن بود داخل و داخول با خای مضموم و واو مجهول درگاه پادشاهان را گویند
امیر خسرو فرماید بیت نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست ✿ تا بدان چشمک اسیر
طرهٔ سنبل شویم ✿ شاه تا داخل بساط آراست اندر مدح او ✿ چون علم گشتیم یاری سوی
آن داخل شویم ✿ هم او گوید بیت لوک محرش چرخ اطلس را دریده بارها ✿ بر سر اعلام داخل
بسته اطلس بارها ✿ داخم با خای منقوطه ساکن و میم زده رزق و روزی باشد داخی و داخیدن
دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دیده و رسیدن نیز مرقوم است داد سه معنی دارد اول معروف است دوم نام
بخششی است که آنرا ابرون و دولین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده بیت ای آن که



آن گرگین سید او ✿ که گرگین الاست میل کردن او ✿ ز بس مردم که از وی داد خواهند ✿ گرفته
داد مستراپتن او ✿ سوم بمعنی سن و سال آمده حکیم قطران فرماید بیت نو روز بر تو فرخ
بد روز بار داده ✿ از بخت داد یابی و از داد برخوری ✿ دادا هر کنیز را گویند عموما و هر کنیز را
که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزلهٔ اتکه بود خوانند خصوصا شاه داعی شیرازی
گفته بیت راست بشنو صوفیان بالغ زمن ✿ خواهری دارم بصورت بدزمن ✿ گر ببینی حسن
مهر آرای او ✿ تو بر اخوانی الیقین دادای او ✿ داد آفرید دو معنی دارد اول اسمیست از اسمای
الله تعالی جل شانه دوم نام نواییست دادار نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله حکیم
ناصر خسرو فرماید بیت علم اجلها بهیچ خلق ندادست ✿ ایزد دادار گستر ذو المنن
و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه مولانای مظهری نظم نموده بیت
نادری در همه فن ناموری در همه چیز ✿ زرده و زور دری داد گر و دادوی ✿ دو معنی آن
بود داد ده دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهارم
است از ماههای ملکی دادر با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
تلخ گوید هست با عم که بین میدانی دادر ترا ✿ حکیم آذری نظم نموده بیت نسبت
بخاندان علی و بآل او بهزار کرده ام درست که پاکست مادرم ✿ آن را که با ولایت او نیست
نسبتی بخصم نیست گر چه باشد برادرم ✿ آنرا که هست با علویان ارادتی ✿ گر از نژاد ترک
بود هست دادرم ✿ دادر راست عادل را گویند حکیم فردوسی نظم نموده بیت
چو بشنید جاماسپ بر پای خاست ✿ چنین گفت کای خسرو داد راست ✿ اگر شاه گفتار من
بشنود ✿ ببین گر دلش از اختران بگرود ✿ هم او گوید بیت گرامی اشوتن که گستور بود ✿ ز
دلش سخت رنجور بود ✿ بپیش جهاندار بر پای خاست ✿ بگفتا که ای خسرو داد راست
دادستان با الف مفتوح دوم بمعنی شریک شدن و راضی گشتن بود در کاری داوک
دو معنی دارد اول داو یک را گویند حکیم سنائی فرماید بیت نیمه از بس حاجت و زامیر ✿
نیمه لافش ز داوک و ز وزیر ✿ دوم آنکه و الا را نامند اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت
تو آن نازنینی که در عهد فطرت ✿ روان را یکان بهتر از عقل داوک ✿ داوگر با کاف عجمی

مفتوح ؎ معنی دارد اول اسمیست از اسمای الهی دوم عادل را گویند عبد الرافع جیلی
راست ؎ گرچه چون ضحاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ✤ داد چون نوشیروان دادگر
جز داد داد ✤ سوم نام جشنی است از جشنهای ملکی امیر معزی گوید ؎ تهنیت گویند
شاهان را بجشن دیگر ✤ جشن من تهنیت گویم بشاه دادگر ✤ دادو بر غلام را گویند
عموماً و نیز غلامی را که از طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ اشوا که خوانند خصوصاً مولوی
معنوی راست ؎ بیرون تر از این طفلی مادر بمان ای جان ✤ از منت هر دادو و ز
غصهٔ هر دادا ✤ دار دو معنی دارد اول درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند بابا فغانی راست ؎
بر کنگرهٔ وحدت و بر دار حقیقت ✤ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجید ✤ دوم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر مندو نام دارد امیر خسرو فرماید ؎ خودش در دهلی و جان
داد در دار ✤ تنش در شهر و جان در دار مندو ✤ دارا دو معنی دارد اول نام پسر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه و صفت را نیز مداحان در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوم قرمزی بود که در ته خم نشیند اوستاد عنصری این دو معنی را نظم نموده ؎
زمی گر نباشد زدارا کشم ✤ اگر چند سلطان دارا و شم ✤ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اول است
و از مصرع اول مراد معنی ثانی دار آفرین و دارافرین با راء موقوف در هر دو لغت اول
با الف ممدوده و فاء مفتوح و در ثانی بالف مفتوح بفاء زده چیزی را گویند که مردم بر آن
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی با او تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل مجر که بر کناره
صفّه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آنرا بتازی مُجر گویند عبد الواسع
جبلی راست ؎ آن پیمبر کو باعجاز مکین بر انس و جان ✤ بود مستولی بحکم ایزد دار آفرین
گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ✤ کو نویسد نامش از بهر تفاخر بر مکین ✤ حکیم سوزنی
فرماید ؎ هست بر تخت ترا قدرت که تخت را کند ✤ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دار افرین
امیر خسرو گفته ؎ چرخ دارافرین ایوانت ز چوب سدره ساخت ✤ تکیهٔ دولت بدار افرین
ایوان تو باد ✤ داراب بمعنی گرد نر است مولانا مظهری راست ؎ گر ببینی



انبه داراب و داب دار گیر ✤ که با مر شاه و رسم باستان آورده آید ✤ دار با چیزی ضروری را
گویند و آنرا دربا و دروا و دربالیشت و دروالیشت نیز خوانند حکیم سوزنی فرموده
؎ هرگز مباد بر تو خدا را کشمار عمر ✤ همچون جنان و بیش تو رضوان بزندگی ✤ هست
این جواب شعر بتو بانی آنکه گفت ✤ یارب چه دارباد فریبنده کودکی ✤ دار باز آن باشد
که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها ببندند و شخصی آمده دست در آن
ریسمانها بزند و بر سر آن چوب بلند بر آید و بازیهای غریب و عجیب کند امیر خسرو راست
؎ سپهر بوالعجب از هفت پرده ✤ جهان از داربازی راست کرده ✤ بگردش داربازان
بر سر داره شود برگشته زالیشان چرخ دوار ✤ داربام شاه تیر باشد داربر با بای مفتوح
نام مرغیست سرا یک که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا البیازی نمک سرکه نیز گویند
و بزبان گیلانی دارکوب خوانند دارافرین و داربزین با راء موقوف در هر دو لغت و در لغت
اول بالف مفتوح بفاء زده و راء منقوطه مکسور و در لغت ثانی با باء مفتوح و زای منقوطه
مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند خواجه عمید لویکی راست
؎ صدر قدرم بمقامیست که هر لحظه زحل ✤ چشم روشن کند هر لحظه ز دار افزینم ✤ حکیم روحانی
در قسمیه گوید ؎ بنجرهٔ چشمی سوراخهای داربزین ✤ بسر خروئی دیوارهای آتشدان ✤ دار بوی
عود باشد اوستاد رودکی راست ؎ تا صبر انبا شد شیرینی چو شکر ✤ تا بید را نباشد
بوی چو دار بوی ✤ دار پرنیان بسکون را چوب بقم باشد مختاری گفته ؎ در چین و
هند لشکر فغفور و جیش و ری ✤ آثار عزم حزم تو دیدند ناگهان ✤ تار استخوان سوخته خون
بسته شان ✤ زان دار چینی آمد و زین دار پرنیان ✤ دارخال درختی را گویند که آنرا پیوند
کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نونشانده مرقوم است دارکدو با راء
مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا
استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر اندازان تیر را در کمان نهاده اسب را
تازند و چون محاذی آن کدوها برسند شست را کشاده دهند و تیر هر کسی که بر آن کدو رسد
آن کدوها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی ابرجاش گویند و بترکی قباق خوانند

دارگوش بمعنی نگهدار باشد خواجه حافظ شیراز فرماید ؎ ای مالک العرش مرادش
بده ✤ در خطر چشم بدش دارگوش ✤ حکیم اسدی راست ؎ نخستین تن از دشمنت
دارگوش ✤ پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش ✤ دارمک با رای موقوف و میم مفتوح نوعی از
مرواست و خرد جنسی اند یا حین باشد دارنی نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر تبکده های
بسیار و آن معبد هندوانست و در یکروزه راه تهانیسر است حکیم فرخی گفته ؎ بکشت مردم
تبخانها بکند و بسوخت ✤ چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر ✤ دار نهال درخت بقم باشد دار
و برد با بای مفتوح بمعنی کر و فر آمده حکیم اسدی فرماید ؎ برابر کشیدند صف نبرد ✤
بر آمد ز جنگ آوران دار و برد ✤ هم او گوید ؎ همیگفت در کوشش دار و برد ✤ جز ایرانیان را
نزیبید نبرد ✤ داره سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد حکیم سوزنی گفته ؎ بر کار عمل
کرد بدیوان او ✤ خانه بود بجایگی و داره گیر ✤ دوم مخفف دایره بود سوم هاله را گویند گویا که بنسبت
تدویر آنرا باین نام خوانده اند داژه با رای منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو بند
و چوب دیگر بمیان آن دو چوب را به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
آده نیز خوانند داس پنج معنی دارد اول معروف است دوم خنبهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که بر خوشه باشد حکیم خاقانی گوید ؎ از سر خوشه تا کمش داس
شکست در گلو ✤ کرد رگ گلوش را بسر داس شتری ✤ هم او در صفت اسپ گوید ؎ جفت
طاق سپهر در شکند ✤ خنگان بکاو اندازد ✤ بشکند سنبله های چنان ✤ داس در چشم اختر اندازد ✤
سوم نوعی از دام باشد و آنرا با دام نیز گویند فخر گرگانی راست ؎ چو گوری دیدم اندر مرغزاران
ندیدم داس و دامی دام یاران ✤ تو بودی دام باز و داس دارم ✤ نهادی دام و داست بر کنارم ✤
چهارم بوته ایست که برگ آنرا در دواها بکار برند و بتازی سلاء خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
داسار و داستار دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند داستان دو معنی دارد اول
حکایت بود حکیم خاقانی فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است ✤ دستان
کاهنان عمران را به داستان ✤ دوم مثل و شهرت باشد داسکاله داسی باشد خمیده که
تاک و امثال آنرا بدان ببرانند ظهیر فاریابی راست ؎ در کف و دست تو رایت ابد



داسکاله چو ذوالفقار بود ✤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصاء سرکج مرقوم است داس
و دوس این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود شمس فخری گفته ؎
مقام دشمن او نیست جز خراب بباب ✤ صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس ✤ داش
دو معنی دارد اول معروف است شیخ فریدالدین عطار فرموده ؎ زاهد خام خویش
بین هرگز ✤ نشود پخته گر نهی در داش ✤ دوم گلستان بود داشاد و داشن دو معنی دارد
اول عطا و بخشش بود منوچهری نظم نموده ؎ ز تیغ و ز گیتت خزین شد عدو ✤ ز داشاد
دیو شاد گردد ولی ✤ شمس فخری گفته ؎ بود بحضرت توقیس ساعده نادان ✤ بنزد
همت تو معدن زاید داشاد ✤ فخر گرگانی راست ؎ نه بپذرفت انچه دادش و ایه
از ازام ✤ بدو گفت ای مرا فرخنده تر کام ✤ ترا بهتر بهر داش خواستارم ✤ که من خود خواسته
بسیار دارم ✤ تو لی چشم مرا خورشید روشن ✤ مرا دیدار تو باید نه داشن ✤ دوم بمعنی اجرت آمده
فخر گرگانی گوید ؎ بدین رنج و تن کردار نیکو ✤ ترا داشن دهد ایزد به مینو ✤ در شنه سوم
که داشن زر و آشیای را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بدرویشان
و مستحقان بدهند داشته بمعنی کهنه و فرسوده آمده چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
این کم شد از تو کهنه پیرهن جانست ✤ پیراهن باشد جان از خرد را تن که ✤ عاریت داشتم این از تو
تا بکچند ✤ پیش تو افگنم ای داشته پیراهن ✤ داشخار و داشخال چرک آهن باشد و آنرا
بتازی خبث الحدید خوانند داغ دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی نشان آمده
حکیم اسدی چه خوش گفته ؎ بکشت آنهمه مرغ کند آب و نی ✤ ندید از دوان هیچ جز
داغ پی ✤ هم او گوید ؎ بهنجار ره چون در افتی ز راه ✤ همی کن بره داغ هر جا نگاه ✤
داغ سر با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد
و آنرا ادم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند پر
زرد باشد و مانند بلبل و چل و سبز خوش آواز بود داغول با غین مضموم و واو مجهول حرام زاده
را گویند و آنرا دغول و خسوگ و جامغول و سند نیز نامند داغینه کهنه را گویند دال نام
جانوریست که پر آنرا بر سر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند حکیم اسدی گفته ؎

سر سرچ کمبخت را باز کرد ❊ در دو هر چه بد مرغ پرواز کرد ❊ هوا پر ز زنبور شد دال بر ❊ خدنگ
تن و آهنین نیشتر ❊ **نجم الدین سیستانی** راست ؎ چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت
بحرم آهوی وحشی چو پر نهی بر دال ❊ **دالپوز و دالپوزه** بالام موقوف و بای پارسی مضموم
و واو مجهول فراشتوک را گویند ❊ **دام** دو معنی دارد اول معروف است **حکیم انوری** فرماید
؎ گر ز جود تو گیتی مثل دام نهند ❊ طایر و واقع گرد دولتش در آیند بدام ❊ دوم وحشی غیر درنده را
گویند **حکیم سنائی** گفته ؎ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ❊ کی برد فرمان ترا دام و دد و
دیو و پری ❊ **امیر خسرو** راست ؎ هر جنس مردم و دد و دام ❊ در صحبت جنس گیرد آرام ❊
**دامغول** بامیم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضا
مردمان بر آید و درو نکنند و آنرا بابغرو ماکیره نیز خوانند و بتازی غدود نامند ❊ **دالمک**
بامیم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران غردل را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سر انداز عورت را نامند و این را دامنی
نیز خوانند ❊ **دامنی** سر انداز زنان باشد و آنرا باشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
**امیر خسرو** فرماید ؎ خود این شه را حق آن شاه افگنی داد ❊ که بر سرهای شاهان دامنی
داد ❊ **داموغ** بامیم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد ❊ **دامی و دامیار** صیاد را
گویند **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ ببوی لقمه ماهی صید گشته ❊ بشست دامیار آن
قید گشته ❊ **دامیدن** برزیر چیزی شدن و بر بالا رفتن ❊ **دان** دانه باشد **حکیم
سوزنی** فرماید ؎ دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ❊ من سال و ماه بسته
بدان دان و دام دل ❊ **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده **حکیم تراری قهستانی**
فرموده ؎ مگر خواهی شب یلدا بر فزد داند برد ❊ کدام یلدا کاین شب هزار چند الست ❊ **مولوی
معنوی** نظم نموده ؎ توئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ❊ توئی چشم من و بی تو
ندارم دیده بینا ❊ **دانشور و دانشی** دانشمند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز
گر بدین بوم زابلستان ❊ بهند دانشی نام غلغلستان ❊ **طیان هرمزی** راست ؎



چو دانشور این قولها بشنود ❊ پس آنگه زمانی فرو سر برد ❊ **دانک** بانون مفتوح دانه را
گویند و بانون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان بر آید از هر جنس غله باهم ممزوج
ساخته و کله گوسپندی در میان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند
چه عقیده عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل بآسانی بر آید ❊ **دالکانه** آنرا نامند
که چون حبی بسیر گشت بروند هر کدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی کنند ❊
**کمال اسمعیل** فرماید ؎ باکف دربار تو پردم ز تنگ ❊ ابر زند بر رخ دریا تفو ❊
گر چه مرا هست بجز وار فضل ❊ نیست ز دالکانه مرا یک تسو ❊ **دانه کانه** با کاف فارسی
اسباب و کالا و متاع بود ❊ **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند ❊
**سیف اسفرنگی** راست ؎ خرمن مه را چو سوخت ز آتش شمع آفتاب ❊
خوشه پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ❊ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بر بگال جام
تو بادا جو گندم کفته سر ❊ چون کرنج دانه دان از دیدگان بکشاد اشک ❊ **دوانوش**
نام شخصی بود که عذرا را بفروخت **اوستاد عنصری** راست ؎ گذشته بر وی بسی
کام و دام ❊ یکی تیز پای دوانوش نام ❊ **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان
باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانه ارزن یا جواری یا جو یا زعفران
یا زر دچوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی
که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بمرز نی هند که او را دانه بر دست اقلیم ❊
دانه بی دانه بلند خرمن سودای من ❊ **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد
و امثال آن بود **منوچهری** راست ؎ از ابر پرد بازد او گران بر سر ❊ و ز دو کف
ساتگین ساتگی کش بودم ❊ **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ؎ تو کل بر خدا خود
از برون نه ❊ بزن دستی و داو دست خون ده ❊ دوم دعوی باشد **شیخ سعدی**
فرماید ؎ نه خصمی که با او برائی بداو ❊ بگرداند از گرد گیتی کاو ❊ سوم دشنام را گویند
چهارم هر رده دیوار پخته را خوانند و آنرا دای نیز گویند ❊ **داور** سه معنی دارد اول نام
حقتعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ زهد شما و فسق ما چونکه بحکم داور است ❊

داوریتان خدای ما انیهمه چیست داوری ❊ دوم پادشاه عادل را گویند در اصل دادور بود که در ایام
آنرا مخفف نموده داور گفتند سوم بمعنی دارو و کوربان آمده حکیم قطران گفته ؎ چه باید
پایه انگس را که دارد سود بی پایه هچه باید پایه انگس را که باید در دل داور ❊ چو بنده رنج بردارد
چه باید رنج بر خسرو ❊ چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بر مهتر ❊ داوری جنگ و خصومت باشد
حکیم انوری فرماید ؎ آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ❊ از میان هر دو بردارد
نکوهش داوری ❊ هم او گوید ؎ گر طبیعت را بدست آدمی بودی زمام ❊ خنده بیوقت را باگریه
کردی داوری ❊ واه دو معنی دارد اول معروف است دوم عدد ده را گویند اوستاد رودکی
راست ؎ اختر انند آسمان شان جایگاه ❊ هفت پاشند دوان در ده و دو راه ❊ واهول
و واهول با ها مضموم چوبی باشد که درمیان زراعت ایستاده کنند و بر آن کاه و لته و امثال
آن ببندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان
نیز از طرفی دام و طرفی دیگر واهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند شمس فخری
گفته ؎ صید اگر حرز نام او سازد ❊ میشود شیر برشش از واهل ❊ مولوی معنوی فرماید
؎ بهر صیدی کو نمیگنجد بدام ❊ دام واهول اشکاری میکشم ❊ حکیم ترازی قهستانی
نظم نموده ؎ سلطنت گر بهم بدین طبل و علم بودی بحشر ❊ دست بازی واهول خود آنرا و زبهم
نفر استی ❊ واهم و واهیم تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده
؎ ابا با صبح و شام واهم داری ❊ و یا حاسد شاه واهیم داری ❊ وای هر ره دیوار
پخته را گویند شیخ نظامی فرماید ؎ آنچه بد و خانه نو آئین بوده خشت پسین وای
نخستین بوده ❊ وایتی نام رود آموست آنرا آبهی نیز خوانند فصل راء ❊ راخ غم و اندوه
و آزاخ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ دو گوششش بخنجر چو سوراخ کرد ❊ دل [illegible]
توران پر از راخ کرد ❊ راد چهار معنی دارد اول کریم و جوانمرد باشد اوستاد رودکی
فرماید ؎ حاتم طائی توئی اندر سخا ❊ رستم دستان توئی اندر نبرد ❊ نی که حاتم نیست با جود
تو راد ❊ نی که رستم نیست در جنگ تو مرد ❊ دوم شجاع و دلاور را خوانند حکیم اسدی راست
؎ وفا جو دکن فرع راوی بپوش ❊ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ❊ ابد بنیسان





سواهی کن از خویشتن ❊ پلیس اسپت بهر جا که خواهی فکن ❊ سوم حکیم و دانا را گویند چهارم
سخنگوی بود راد بوی عود را گویند فخر زرکوب گفته ؎ بمفلس گفت مردم راد بوی دیدی
چه نزد بمعنی عنبر و راد بوئی ❊ راد شش معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ نظامی
فرماید ؎ رهی خواهی شدن گردیده راز است ❊ به بی برگی مشو کین ره دراز است ❊
شیخ سعدی فرماید ؎ چنان این سخن در دلت دار راز ❊ که گر باز گوئی نیابیش باز ❊
دوم رنگ و ام از رنگ کردن بود و آنرا رز نیز خوانند فخر گرگانی گفته ؎ همی رفت از زمین
بر آسمان گرد ❊ تو گفتی خاک جامه راز می کرد ❊ سوم خار پشت را گویند ملک الشعرا
حکیم روحی گفته ؎ چون کرد روز روشنت باز ترکتاز ❊ درخش کشیده روز سر از نیم شب
چو راز ❊ چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزه وار واقع است پنجم اسم پادشاهزاده بود
فقیر حقیر که مسوده این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی رحم دیده که در ایام ماضی
پادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون
باتمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را اسمی بنام خود
گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدینوجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری
و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را ازی گفتند و در عربی راس البنا گویند ششم
یعنی سردار کارگران ششم بنا را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بدانش کن مزین
تا شوی زیبا از آنکه ❊ زیب گیرد عمارت بی نظام دست راز ❊ خواجه عمید لوبکی نظم نموده
؎ بنای قصر معانی ست کاندر وی ❊ نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد ❊ رازنا رازیانه
را گویند و آنرا بادیان نیز نامند راش با زاء عجمی موقوف توده غله را گویند و آنرا چاش نیز
خوانند راس راه باشد راستاو وظیفه و راتبه را خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎
خدایا نخواهم ز تو راستاو ❊ چو جودت همه را وظیفه مداو ❊ راسن با شین مفتوح بنون
زده نام درختی است که آنرا انیلکوش نیز نامند و آن نافع بود بهمه آبلها و دردها
خصوصا دردهائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی
جانور از اسود مند بود حکیم انوری گفته ؎ در بوستان گفته من گرچه جا بجائی ❊

باسهر و یاسمین مثلاً سیر و راسن هست ؛ هم او گوید ؎ در بوستان مجالس لهو ار ز خارجی ؛ چون
در میان سهر و سمن سیر و راسنم ؛ یا باد در لطافت ازین پس فری کنم ؛ گر خاک درگه تو نماید
نشیمنم ؛ راسو نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
عمر مرا بخورد شب و روز و ماه و سال ؛ پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان راش
بمعنی راژ بزای عجمی است که مرقوم گشت راغ دامن کوه که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش ؛ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است ؛
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ بهر انگشت درگیرم چراغی ؛ ترا میجویم از هر
دشت و راغی ؛ راف پر باز باشد و بتازی لبساسه خوانند رافه گیاهی بود مانند سیر
که آنرا بریان کرده بخورند راک دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد منصور شیرازی
نظم نموده ؎ نیافت بازوی حفظت بپنجهٔ قوت ؛ ز موی گردن شیر زیان قلاوه راک ؛
دوم کاسه را گویند راکاره زن فاحشه و بدکاره را گویند شرف شفروه راست ؎
ای طبع تو البته تر ز سنگخاره ؛ وی گاه سخن سرودم و گهخواره ؛ وی والدهٔ عزیز تو اکاره ؛
وی سک بزبان بر دنت راکاره ؛ رام هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن محو
خواجه آصفی راست ؎ بسکه استغنای لیلی با سگش تاثیر داشت ؛ رام شد آهو بمجنون لیک
سگ لیلی نشد ؛ دوم نام سروشیست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماه های شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دوا دادن
حکیم فردوسی گفته ؎ ترا روز رام از جهان رام باد ؛ همین باد را با تو آرام باد ؛ چهارم
آرام را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ جلوه گری کرد بیک غمزه او ؛ فتنه نمود و دو جهان
رام کرد ؛ پنجم بمعنی آوان آمده حکیم فردوسی گفته ؎ بسوی ظفر کردم آن تیر رام ؛ بدان
تا بدوزم زبانش بکام ؛ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامتین نیز گویند
حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ گر چه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی است ؛ ناله مجنون ز چنگ
رام برآمد ؛ هفتم شاد و خوش باشد حکیم اسدی گفته ؎ سپهبد از آن گفتها گشت
رام ؛ که پیغام بد با بلند و خرام ؛ هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان اوستاد فرخی گفته



؎ آن کردنکو نام که اندر دره رام ؛ با پیل همان کرد که با گرگ بخاری ؛ و بزبان هندی
نام پادشاهی بوده و شوگشت اوستاد فرخی نظم نموده ؎ گاهی بدریا در شوی
گاهی بجیحون بگذری ؛ گه رای بگریزد ز تو گه رام گه خان اگه تکین ؛ و نیز نام عاشق ویس
باشد و او را رامین و رامنه نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ؎ چه خیزی تو گرفته جای
آرام ؛ که مانند دشمنت خسته دلی رام ؛ شمشیر و لیشه گفت ای بخیر رام ؛ ندا بی از
خرومندی بنجرام ؛ رام اردشیر نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده رام برزین
دو معنی دارد اول آتشکده بود حکیم فردوسی راست ؎ بران نامه بر مهر زرین
نهاد ؛ بر موبدان رام برزین نهاد ؛ دوم نام پهلوانیست هم او گوید ؎ سپاهی بزرگ
از ایدر برفت ؛ بشد رام برزین سوی جنگ تفت ؛ رامتین نام شخصی است که چنگ او وضع
کرده و او را رام و رامی نیز خوانند عبدالواسع جبلی راست ؎ بر فلک بر داشته خورشید
جامه و انگهی ؛ پرستار نواخته تا مید جنگ رامتین ؛ منوچهر گفته ؎ حاسدم خواهد که شعر او بود
تنها و بس ؛ باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین ؛ رامش با میم مکسور شین منقوطه زده
بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند
منوچهری گفته ؎ برامشگران رامشی کن طلب ؛ که رامش بود نزد رامشگران ؛ و نقش
نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه عیش عمر دوباره نیست مرا چه خواب
مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش رامشت دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم
نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات
باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد فرموده ؎ چو کردی رامش جان را روانه ؛ ز رامش
جان فدا کردی زمانه ؛ رامش خوار نام نوائیست از نوائی موسیقی رامشک بمعنی املس است
که مرقوم شد راموز با میم مضموم و واو معروف و زاء منقوطه موقوف ناخدای را گویند حکیم
آذری گفته ؎ تن چو کشتی است اندرین دریا ؛ رهبر و بادبان فضل و عطا ؛ هست
راموز مرشد کامل ؛ که برد مر ترا سوی ساحل ؛ رام هرمز نام شهریست از اهواز که آن را
در زمان قدیم همیان میگفتند رامی بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رام نیز گویند اوستاد

چه خوش گفته ع چو رامی که گه بنواختی چنگ ٭ خوشی بر سرای آمدی سنگ ٭ رامیار با میم موقوف شبانرا نامند و آنرا رامیار نیز گویند چنانچه حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع رسیدم در میان مرغزارے ٭ در و دیدم رمگی بی رامیاری ٭ رامتین با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قرب دو فرسنگ شهر واقع است و بده بارهای مشتمل است خواجه علی رامیتنی که از اکمل اولیا ست و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ع خواهی که بحق رسی بیارام ای تن ٭ و ندر طلب دوست بیارام ای تن ٭ خواهی مدد از روح عزیزان یابی ٭ پای از سر خود ساز و بیا رامتین ٭ رامین نام عاشق ویسه باشد ران دو معنی دارد اول معروف است دوم درخت انگور را گویند رانین با نون مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرماید ع گر ملح رانیست بر با موزهٔ زرین شاه ٭ ران او رانین دیبا بر نیاید پیش زین ٭ حکیم انوری گفته ع مرا که طوطی نظمی در نشیمن وصلی ٭ چو خوزه پای بگل در بنا شد اخر شین ٭ اگر چه بط و همایم کند کرامت تو ٭ بچه پر او نسیجی فرینت رامین ٭ رانا و رانه حاکم هندوستان بوده مختاری گفته ع پرورده زبهر خدمت تست ٭ فرزند نهند رای و رانه ٭ رانی زن حاکم هندوان را گویند رواچه نام نوعی از انگور باشد راوه زمینی را گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و در ان آب روان و سبزه فراوان باشد حکیم فردوسی فرماید ع قبیله براوه همی داشتی ٭ شب و روز بر دشت بگذاشتی ٭ راورا خار پشت بود عماد الدین یوسف گفته ع گر سایهٔ عمود تو افتد بر پشت او ٭ سر در کشد به شیشه عداوت چو راوره ٭ راوک با واو مفتوح بکاف زده شراب صاف و لطیف باشد و معرب آن رواق است اثیر الدین آخسیکتی فرماید ع همی تا بنفزاید از زیر رامش ٭ همی تا بنفزاید از راست سلمک ٭ دلت همچو زهره بتی باد دایم ٭ بگفت همدم بادهٔ باد راوک ٭ ظهیر فاریابی گوید ع بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ٭ پر کن قدح ز بادهٔ گلرنگ راوکی ٭ راویاوه انگوزه باشد و آنرا انبار نزی حلتیت خوانند راوتیر درخت اشترغاره باشد راه هشت معنی دارد اول معروف است



دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد سید حسن غزنوی فرماید ع شاها بفال جنگ تو هر ماه ماه باد ٭ اقبال را به پیش تو صد راه راه باد ٭ حکیم سوزنی راست ع مخمور دو چشم تو بیک غنج و دلال ٭ صد راه در خانهٔ خمار شکست ٭ سوم کنایت از رسم و قاعده است کمال اسمعیل گفته ع تعجب چه باشد که این رسم و راه ٭ ندارند آنجا زبان هم براه ٭ چهارم نغمه بود نغمه خوش بود شیخ نظامی این دو معنی را بترتیب تمام نظم آورده ع بزن راه که شه براه گردد ٭ مگر کین داوری کوتاه گردد ٭ ششم سخن بود هم او فرماید ع چه مردی نو و زاد بومت کجاست ٭ سخن در بگوئی مرا راه راست ٭ هفتم بادشاه هندوستان را گویند و او را رای نیز خوانند اوستاد فرخی راست ع یک بندهٔ تو دارد زین سوی رود شاهی ٭ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ٭ هشتم باطن شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان رود اراده آن باشد که باطن فلان فلان را زده راه آورد سوغات را گویند و آنرا ره آورد نیز خوانند راه جامه دران نام نوائیست از نوای موسیقی نکیسا چنگی مصنف آنست و آنرا ره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی راه خارکش نوائیست از نوای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند شیخ فرید الدین عطار گوید ع تنی گلرنگ راه خارکش زد ٭ بنوک خار راه سخت خوش زد ٭ راه خسروانی نام سرودیست از موسیقی امیر خسرو چه خوش فرماید ع نوا چون گفته شد بکشاد جوجو ٭ ز راه خسروانی عشق خسرو ٭ راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب خسرو پرویز شیخ نظامی در صفت باربد گوید ع هر آن شب کو گرفتی راه شبدیز ٭ شدندی جملهٔ آفاق شب خیز ٭ راه گل نام نوائیست از موسیقی منوچهری گفته ع قمریان راه گل و نوش لبینان دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان با سرو ستاه ٭ راه افتاد چون دزدان در راه بر سر جماعه بریزند گویند که راه افتاد راه نشین گدای را گویند که بر سر راه نشسته گدائی کند و آنرا ره نشین نیز نامند حکیم سنائی فرماید ع در چو شاهان تراست آنچه که ماند ٭ صرافست آنکه راه نشین ٭ راهوی نام مقامیست از موسیقی شیخ نظامی گفته ع نکیسا در ترانه

جادوی ساخت ❊ پس آنگه آن غزل در راهوی زد ❊ رای دو معنی دارد اول بمعنی راه آهو
رفیع الدین لنبانی فرموده ؎ چو پیش رای رائش ببید شانه نمود ❊ ز جبه زیر روی
آفتاب بیرازی ❊ دوم یکی از نامهای حاکم هند است رالکا محبوب و مطلوب را گویند
و مردم مازندران رالکا خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ رالکا روی نموده است و
غلط افتادی ❊ باش تا در طلب نورجهان پیمائی ❊ رایگان چیزی را گویند که در راه یابند
بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی در اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه ملینه بدل کرده
بصورت یا نویسند حکیم سنائی فرماید ؎ هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی غایتی ❊ رایگان
تان آفریدی رایگان تا در پذیر ❊ شیخ نجم الدین گفته ؎ دست از جهان بدار و از و
پای بازکش ❊ کان رایگان بکافر ما تا رسید هند ❊ رابه نام جوششی است که بر سر و روی
اطفال بر آید و بتازی آنرا القعفه گویند رای چنپا بفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی
نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل ماهتی باشد و بغایت خوشبو بود و جز ولایت
هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت کردکان بلکه از او بلندتر باشد و آنرا
چنپا نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ دگر آن رای چنپا شاه گلها ❊ که بویش مشکبار آمد
چو ملها ❊ فصل زای منقوطه ❊ زالغر و زالگر در هر دو لغت بالف موقوف و در لغت
اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بر آن بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا الغروزنک
خوانند اوستاد رودکی گفته ؎ من دهان پیش تو کنم پر باد ❊ تا زنی تو بر کنم
زالگر ❊ زابل بالام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و نیز نام
شعبه ایست از موسیقی زاج و زاچه زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند زاچ
شور و جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند زاخل با خاء منقوطه مکسور درخت
زقوم است زاد دو معنی دارد اول آزاد بود اوستاد عنصری راست ؎
گفتم که ساعتی بر من فرونشین ❊ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ❊ اوستاد فرخی
نظم نموده ؎ کنون چو هست غلامان سنبل پوشیده ❊ به بوستان اوردانباد و زاد و سرد



دوم فرزند را گویند و بتازی توشه را گویند زاد خو و زاد خوشت پیر سالخورده را
گویند زادشم با دال موقوف و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب
زراغنگ زمین ریگناک و سخت باشد و آنرا زاغن و زراغنک نیز خوانند
زارتشت و زاردشت و زاردوهشت و زاردهشت این چهار
لغت نام مردیست که کیش مغان را او بنا نهاده و در کتابی آورده که نام آن زند بوده و
این کتاب از حقتعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان را با و اعتقاد
نبوت بود در زمان گشتاسپ بوده زارج زرشک باشد زاره دو معنی دارد اول بمعنی
زرست که مترادف جوزی بود منوچهر در صفت انگور گفته ؎ آنکه از بدکینه ایملواره ❊
بر سر بازارشان بنهند زاره ❊ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است شمس فخری گفته
؎ سهم قهرش بعنف آبحیات ❊ بگشاید ز خاک و زخاره ❊ آنکه از بیم تیغ او شب و روز
خصم او هست گریه و زاره ❊ زاریانه سبب و باعث زاری بود حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ؎ بشنوای بازار نزاری زار ❊ زاری ما و زاریانه ما ❊ زاغ آن مرغ سیاه
دست و پا کوتاه باشد چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و شتوک مانند زاول
با زاء منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان حلوا و بریانی
آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و سبزه و ترشها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا
و پالاون و پالونه و پالوانه و اروان و ترشی پالا نیز خوانند زاستر با سین موقوف و تای
فوقانی مفتوح بر او زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر جز
رضای تست غرض هر زانکه هر چیز ها به بد و عالم ظفر مرا ❊ او ندر رضای خویش تو یا رب
بدر جهان ❊ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا ❊ کمال اسمعیل نظم آورده ؎ بگنه مدحت او
چون سهی که من یازی ❊ لیسی ز حیطهٔ امکان زاستر دارم ❊ زاغ سه معنی دارد اول معروفست
دوم گوشهٔ کمان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ دو زاغ کمان را بزه بر نهاد ❊ ز یزدان
فیروزه گر کرد یاد ❊ شمس طبسی گفته ؎ شیر علم برات فنا در پنجه یافت ❊ زاغ کمان
مثال اجل زه بر گرفت ❊ سوم صوتی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت قلم نظم نموده ؎

که بصر بر آمده چون مرغ باغ ٭ نغمه و بلبل زده از نول زاغ ٭ **زاغج** با غین منقوطه مکسور زاغ را
گویند شاعر گفته ع بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب ٭ ز دست چرخ جفاجوی میزند
غج غج ٭ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ٭ وطن گرفته بگلزار عکه و زاغج ٭ **زاقه** خار پشت
باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم
باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع دل زال زر شد چو خرم بهار ٭ رخش نو آئین و چرخ سوار
**زالوک** گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زامهران** با میم مفتوح
نام دارو ئیست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام سروشی است که بحافظت
حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زامیاد بدو متعلق است دوم اسم روز
بست و هشتم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن
**زامیم** نام رودخانه باشد ابن زرگ **حکیم سوزنی** راست ع ز خود خون زمردم زبای
اسمعیل ٭ پدید شد ز کفش بحر قلزم و زامیم ٭ **زانج** با نون مکسور و یای معروف و جیم عجمی بطن را
گویند **زلو** پنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا ازنیز نامند **مولوی معنوی** فرماید
ع زلو الوان را مناسب ساخته ٭ قطره های مستقل پرداخته ٭ دوم قوی و زبردست
و پر زور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع اشک میراند که ای هندوی زاو ٭ شیر را
کردی اسیر دم گاو ٭ سوم شگاف باشد **حکیم آذری** راست ع اگر مقاطع تیغ تو بد آید
خواو ٭ ز سهم در کوه قاف افتد زاو ٭ چهارم درگه کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته بود
**زاور** با واو مفتوح بر وزن داور هفت معنی دارد اول خادم را گویند **حکیم سنائی** راست ع
چیست چندین آب و گل را پیروی کردن ز حرص ٭ آب گل خود مر ترا البته میان در زاوری ٭
دوم نام ستاره زهره است **شیخ اوحدی** نظم نموده ع ببام شاخ بر آید گل از سر اخیه الخ
چنانکه بر افق چرخ زاور زاوش ٭ سوم قدرت و یاری باشد **شمس فخری** راست ع
آنکه نبود خلاف فرمایش ٭ انجم آفتاب و مه زاور ٭ چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند
و آنرا بتازی راحله نامند **اوستاد رودکی** فرماید ع جگر گشتگان نبی توشگان ٭
که بیچارگان ند و بی زاوران ٭ پنجم زنده بود ششم در بعضی از فرهنگ ها بمعنی زنگ سیاه مرقوم است



دور بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته و العلم عند الله تعالی هفتم قحبت
و بخیل را گویند **زاوش و زاووش** با واو مضموم و شین منقوطه زده ستاره مشتری باشد و آنرا
برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ع فلک سا وشی است زاوش را ٭ که دهنده است
دانش و بینش را ٭ **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ع سایه خورشیدی تیز و زاوش
آمد کز شرف ٭ پایه اجلال تو بر فرقد آورده است ٭ **زاول** با واو مضموم بلام زده بمعنی
زابل است که مرتوشم **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ع بر زاول از غبار دل الماس تیغ تیزش ٭ اجل
زال زر را لرزان کند چون زیبق ٭ **زاویل** با واو مکسور و یای معروف نیار را گویند و آنرا از و زاو
نیز نامند **فصل زای عجمی** **ژابیژ** دو معنی دارد اول سر شک آتش باشد دوم نام
دارو ئیست که آنرا بوی مادران گویند **ژاژ و ژاژه** گیاهی بود که در تخم روید و در غایت
بیمزگی باشد و چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیمزه را بهمین اعتبار ژاژ خائیدن گویند
**کمال اسمعیل** نظم نموده ع چو شتر وجود تو از ژاژ خایاده دراز ٭ نام اگرچه و را اشتر درا
نبود ٭ **مولوی معنوی** فرماید ع دلربا هیچ کسی را مفرانند ٭ پاینده او نیست کسی
ژاژ بخایند ٭ **حکیم خاقانی** گوید ع ز ژاژ خائی هر ابلهی بر انجم ز آنکه ٭ هنوز در عدم است
آنکه همبران غست ٭ **ژاژ نان** با زاء ثانی مضموم و میم مفتوح لوبیا باشد و بتازی
آنرا البیار گویند **ژاغر** با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند
**حکیم خاقانی** فرماید ع از دل و خسارشان خورند چندان کرکسان ٭ گرسنه منقار وار
از پنجه زاغ ساختند ٭ **حکیم ازرقی** راست ع خجسته خانه تو با چرند و ر ثمین ٭ چو ز رشاد
شد است از برای نقد ثمن ٭ کبوتر لیست کز ازجنگ مخلب شاهین ٭ براه دیده ژاغر بر افگند
ارزن ٭ **ژاله** سه معنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ع در جهد
برق خاطرش بغمام ٭ ژاله خورشید شعله بارد اگر ٭ دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شدت
سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند تر نشود و بر برگهای نباتات
قطره ها پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ع ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر است چون عارض گل بوی عرق کرده ایاز ٭ **حکیم اسدی** گفته ع بگفت

ایمن گلبرگ سپر زالاگرد ۞ زخون بین سرشک آتشین لاله گرد ۞ سوم بمعنی خاله است که هر قوم شد
شمس فخری گفته ع تا غلامانش بکند از بهر چاکر آسمان ۞ شود ز اثر او ده خاله را
گویند

## فصل سین غیر منقوطه

سا چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باژ و
و باز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو گوید ع پادشاها گشت از رو بر تو زیبا کی تو ۞ جان جل
بایدت داد باین پادشا را باژ و سا ۞ دوم شبه و مانند را گویند سیف اسفرنگی گفته ع
نیست شتر گربه یا در سخن من ولیک ۞ گربه او شیر گیر اشتر او پیل سا ۞ سوم نوعی از قماش باشد
حکیم تراری قهستانی گفته ع لشکر لفهای فاخره کرده روان زهر سو ۞ خنج و سیج کمخا
کو کو منهای ساوه ۞ چهارم سائیدن و امر از سودن بود سابونه زن پیر باشد بزبان
پارسیان سابود دو معنی دارد اول ناله را گویند دوم رستنی باشد که اطفال روز عید و ایام
جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بر آن نشینید و باد خورند و آنرا بادپیچ و کاز و کازه نیز
خوانند سابوده با بای مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند ساپرک با بای مکسور
و واو مفتوح مردم گیا باشد ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی ساتگین است که بعد از این
مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دوم محبوب باشد منوچهری راست ع از لب بر دو باز دو
او گران ترپیر ۞ وز دو کف ساتگین ساتگینی کش بهم ۞ ساتگینی قدح باشد که بدان شراب
خورند مثال ساتگینی را امیر خسرو در نظم فرماید ع یک ساتگینی بصبح افگند ۞ دلم آنچه
در پرده راز داشت ۞ هم در بیناب شیخ سعدی فرماید ع بمسجد در آمد سرایان و مست
سر اندر سر و ساتگینی بدست ۞ و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست
ع ساتگینی خورد هم خوردیم ۞ دور ها در میانه لبستانیم ۞ حکیم ازرقی گفته ع شراب
لعل بده اندکی بدور و بده ۞ میان دور در و ساتگینی گه گاه ۞ ساج دو معنی دارد اول
ماده مرغ گنجشک خواره را گویند خواجه عمید لویکی راست ع چون زاغ شب آنکه شادان
پر ۞ بر لبست زبان مرغ دراج ۞ طاوس ملایکه بدر روی ۞ کس کنک نمود کمتر از ساج ۞ دوم
یار را نامند ساجی با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند سیف اسفرنگی راست
ع لبت تنگ تو در هوای شکرم ۞ شکر ساجی است در گلاب سرشته ۞ ساخت



با خای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم جند و بازین باشد حکیم خاقانی راست ع
از جنیبت فرو گشاید ساخت ۞ امنه اش بر عذار بند صبح ۞ هم او گوید ع بامدادان که یکسواره
چرخ ۞ ساخت بر پشت اسفر اندازد ۞ ساخن با خای مکسور ساروج باشد ساده چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده شمس فخری راست ع برای کسوت خدا لعمر در گهش خورشید
ز چرخ کاه منقش طراز ده که ساده ۞ دوم اوستاد را گویند حکیم سنائی راست ع خلق گشت
از قدوم زاهد شاده ۞ زانکه او بدبه بند دادن ساده ۞ سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم اسدی فرماید ع درختان که گشته نداریم یاد ۞ بدندان بدو نیم کردند ساده ۞
چهارم دکست و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند ساده چهار معنی دارد اول معروف است
دوم صحرای را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بنظم آورده ع ز چاه عشق بر آمد دل
بساده چو او ۞ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ۞ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است مسعود سعد سلمان در صفت اسپ گفته ع گه تگش کرده ساده را
کهسار ۞ گه پیش کرده کوه را کردار ۞ سوم بمعنی ایستاده بود حکیم اسدی فرماید ع فلک
چو ایوانی شد زمین در و چو سهی ۞ بتکیه داری کان بیش ساده چاکر وار ۞ چهارم نام برگ درختیست
دوای که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی تیرج گویند سار
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرزکاو سار مراد
کرزکاو سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی
حکیم ناصر خسرو در صفت قلم گوید ع آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ۞ زرد است و
تر است چنین باشد گل خوار ۞ همواره سیه سرش ببرند از تن پاک ۞ هم صورت مار است و ببرند سر مار
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم خاقانی راست
ع ساز از تو شعبده چو گشت ۞ هندوی چهار بازه زن گشت ۞ سوم محل و جای را گویند
عموماً چنانچه مختاری بنظم آورده ع بلقف سار بر آورد ز انوار ادبار ۞ بچشم خانه فروزنده
دیده از نار ۞ و محل انبوهی چیز ها را خوانند خصوصاً مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار و بمعنی بدو
ترکیب آخر کلمه گفته نمیشود حکیم خاقانی این دو معنی را بترتیب مرقوم بنظم آورده ع سار

زنگی چاره بازان زن * خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری * چهارم بمعنی شبه و مانند
و روش آمده ملقابادی گفته ع دیو با مردم بیامیز و مترس * بل بترس از مردمان دیو سار
ماران سرین سازی و حیوانی کو زبان * با چشم کوزنانی تا گردن آهو * پنجم شتران اسند و ساربان
و شتربان بود اوستاد رودکی در صفت تاجری بنظم آورده ع داشتی آن تاجری
دولت شعار * صد قطار سار اندر زیر بار * ششم رنج و محنت بود خسروانی گفته ع جانم بلب آمد
از غم و سار * مردم ز جفا و جور بسیار * هفتم کلک و نی میان تهی را گویند سارا خالص را گویند
اگرچه این لفظ بامعنی شایستگی صفت و دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از عنبر خالص اطلاق
میکنند احیانا بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده ع ز خاک تیره
جان گو یاکنی * ز خون سیه مشک سارا کنی * مولانای جامی در یوسف زلیخا بنظم
آورده ع چه حاصل زانکه دانی کیمیا را * مس خود را نکرده زر سارا * ساران دو معنی دارد
اول سر باشد مولوی معنوی فرماید ع گفت آن رنجور کای یاران من * چیست
این شمشیر بر ساران من * هم او گوید ع نصیحتهای اهل دل دوای الحال را ماند * سر از حلوا کند
حالش ز فرش خانه تا ساران * هم او گوید ع بگورستان بر خشت بنگر * که نشناسی تو ساران
تنان زپایان * دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق عجم ساریج جانوریست خوش آواز
و آنرا سار نیز خوانند سارچک و سارشک بارای مفتوح بخای زده در لغت اول و در
ثانی بسین منقوطه زده پشه باشد شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ع بپیش آفتاب
نام بر دار * چه سارچک چه پیل آید بدر بار * نه خود پیل اگر خود پیل گیری * چو نمرودی بسارچکی
بمیری * اثیرالدین اخسیکتی گفته ع سارشک نیل بستان بر زمین زند * لیکن مرد
پنجه بازوی صرصر است * سارچکدار و سارشکدار نام درختیست و آنرا اغال پشه
و کژدم پشه و ارد شبه و دار اشکر عار تن و دار و لیشه خانه و لیف غال و کنجشک نیز خوانند و بتازی
شجر البق نامند سارک بارای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید
دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند زراتشت بهرام گفته ع خروشان
بر سر کهسار سارک * که بادا جشن نوروزی مبارک * سارنج بارای مفتوح بنون زده



مرغیست کوچک ضعیف سیاه رنگ دارد و در آذربایجان سوران گویند شمس فخری گفته
ع چو عنقا دان و راد شمن چو صعوه * چو شهباز است او و خصم سارنج * سارو بارای
مضموم و واو معروف ساروج باشد اوستاد فرخی فرماید ع از راستی چنانکه
نمره او را کوبی * ز دست مسطر و ساروج و سارده * و با واو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود و مانند طوطی سخن گوید آنرا اشار و شارک نیز خوانند سارو
بارای مضموم و واو معروف زر و انگور باشد اوستاد رودکی فرماید ع سرشک از مژه
همچو در ریخته * چو خوشه ز سارو نه آویخته * ساره بارای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از فوطه و معجر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در ان ملک سرستان لباس سازند
و ساری خوانند حکیم اسدی راست ع فصول و سال همه خادمند زانکه بوقت *
لباسی آرد هر یک تراپلنگ نگار * سپید ساز زمستان دورنگ حله تموز * حریر زرد خزان
و ساره لطیف بهار * حکیم ناصر خسرو فرماید ع تن همان خاک گران سایه است از خجلت
ساره زربفت کنی کرته و شلوارش را * دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم نموده
ع ای سنگ سیه را تو کرده مدد دیده * وی از پس نومیدی بشگفته گل از ساره *
سوم رشوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر آمل مولانای جامی در هجو گفته ع سیر کردن بلخ کابل بود
بر خشت او بر جبل بود دستی ز آستر و آب نرم سلامت ماند * سوی هر سر تمام کاکل بود * اوستاد فرخی
فرماید ع شاه ملکان میر محمد که مرا و راست * از آمل و سانه‌ی نار آن عمی یاری *
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی راست ع
بنام صاحب عادل میان خطه باغ * بلب برهنه شب خطبه میکند ساری * محمد همگر گفته
ع قمری و ساری و باغ وطن گه سازند * بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند * و بزبان
هندی فوطه و میدری را گویند که زنان آنملک بپوشند یکسر آنرا بهند سارند و سر دیگر را
مقنعه ساریان نام شهریست از غرجستان شاعر گفته ع پس خسرو نامور پیش از بود
شد ستند ترمی ساری و ساربان * ساز هفت معنی دارد اول معروفست دوم

ساماان واستعداد بود اوستاد فرخی راست ع بدل نیک تو داد است خداوند توا
اینهمه نعمت سلطان جهان واینهمه ساز ❊ حکیم قطران گفته ع مردم بی برگ را یک خدمتش
صد ساله برگ ❊ مردم بی ساز را یک خدمتش صد ساله ساز ❊ سوم سلاح جنگ را گویند ع
حکیم سوزنی نظم نموده ع زهیبت تو عدو را نفس شناسانه بود ❊ گرز و نبرد بکار آید و نه اسپ و
نه ساز ❊ چهارم مهمانی و ضیافت را نامند حکیم فردوسی نظم نموده ع سرش را همانا ز تن
باز کرد ❊ دد و دام را از تنش ساز کرد ❊ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیر الدین اخسیکتی
فرماید ع نرگس جادوش به نیرنگ و ساز ❊ خواب سحر بر حلقه من ببست ❊ ششم بمعنی مثل
و مانند آمده هفتم بمعنی نفع باشد سازگری نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سپاهان
امیر خسرو فرماید ع زمزمه سازگری در عراق ❊ کرد با آهنگ عراق اتفاق ❊ سازگری را
همه خواهان شده ❊ نغمه او تا به سپاهان شده ❊ سازمند چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ع سازمند از تو گشته کار همه ❊ ای همه آفریدگار همه ❊ ساز و باز با زای
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آنرا بکار
برند و ملاحان را اکثر بدان بحلق کشند و آن بکمیا موسوم و معروف است ساز و بار
باز را گویند مولانا وحشی گفته ع السلام ای سیاه ساز و ناز ❊ بار جانت که هیچ کردم باز
سازوار بمعنی سازگار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپس فاما از ان بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بدبوی سازد و بهندوی آنرا کهٹمل خوانند و بزبان هندی ماوزن را گویند ساسان دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به هما میداد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر از جهان گرفت و او را پسری بود هم
ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش باو داد پس فرزندان آن ساسان بن ساسان
که بنا بر یک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد ساشتا با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن ع
قرالاوی گفته ع در بدی و گدی توای منحوس ❊ ساشتا ساده ساسی آسای ❊ ساشنر با سین



مفتوح بمعنی ساروج است که مرقوم شد و با سین مضموم نیز باشد که از ان قلم سازند ساسی گدا را
گویند حکیم سنائی فرموده ع چه خیزد ز اول ملکی که در پیش دم آخر ❊ بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سلمانی ❊ هم او گوید ع خاک پاشان دیگر اند و بادپیمایان دگر ❊ کی توان ساسیان را
ز اهل سامان داشتن ❊ ساغ نام جانوریست مانند سار مولوی معنوی راست ع
از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ❊ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ❊ ساغر دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته ع جهان دام خویش از تو یکسر درید ❊ بجز غمزه بسته
بساغر برید ❊ اوستاد در صفت اسپ گفته ع بگرد ساغر باریک لب ز هشیاری ❊ چنان
رود که نجنبد نبید در ساغر ❊ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن بدیعی سمرقندی فرماید ع
شکر خدا که هست چو در باب حرص وار ❊ گاهی ته بندر و گه فکر ساغرم ❊ ساگیر نمد باشد و آنرا
سیاکر نیز نامند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده ع
بدو گفت سالار بیت الحرام ❊ که ای حامل وحی برتر خرام ❊ سالار خوان چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و ترکی بکاول سال اعردن نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی سال بر درختی را گویند که یکسال بار آورد و دیگر نه سال تاریخ را گویند و آنرا روزمنا نیز نامند
مسعود سعد سلمان گفته ع شدش فراموش انسان و مه که آن خود بینی ❊ فر
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ❊ و بمعنی علی الدوام نیز آمده سالوس فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ع تو چه مردی کناری و لوسه ❊ مرد زرقی و یار سالوسی ❊ ساله الشکر
گویند که ادریس قلب بدل اند و بزبان هندی برادر زن را نامند سام پنج معنی دارد اول اسم
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بود حکیم فردوسی
فرماید ع چو دستان سام اندر آمد به تنگ ❊ پیاده شدندش همه بیدرنگ ❊ سوم مرضی بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند و در شرح اسباب علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعبیر مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ انه ورم
فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی القدیم وقد هجر استعماله کذا الکبیر
فان البرسام الصدر یسمی به لتقنس انه حقیقة و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و ازین است

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو از درج همزه را
انداخته سامندر گفتند چنانچه مولوی معنوی نظم آورده ۔ آخر بنگر در من گفت ای که
نمی ترسی ٭ از آتش خسارهم آنگاه تو سامندری ٭ و آنرا بتخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون
بسمندر اشتهار دارد و پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر دوم هلاک را
گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان باشد مرقوم است و بزبان هندی نام گیاهیست
**سال** نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی
گوید ۔ ماه نوی کاصل وی از سال خواستست ٭ یک مه نو گشت بده سال راست ٭ و بزبان
یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی که خلیده را نامند
**ساماخچه و ساماکچه** در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم
عجمی مفتوح و اخفای ها سینه بند زنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه
کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** نظم آورده ۔ هر چه کردم تا بهم
روی او سامان نشد ٭ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ٭ از مصرع ثانی معنی
اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ۔ کسی که
سایهٔ چار آسمان شکند ٭ چگونه باشد در روز محشرش سامان ٭ چهارم شهر و قصبه را نامند
**شیخ نظامی** در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغیر لباس کردن منظوم ساخته ۔
قبای بسته بر سیکل غلامان ٭ همی شد ده بده سامان بسامان ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ۔ دو
سالار از هر دو سامان بجنگ ٭ فراز آوریدند لشکر بجنگ ٭ پنجم عفت و عصمت بود **امیر خسرو**
گفته ۔ کردند بطراز پاکی دامان خویش ٭ دامن پرده سامان خویش ٭ ششم قوت و قدرت را
خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ۔ مرا هر زمان در درپرده زانکه ٭ نه روی
فغانی نه سامان آهی ٭ هفتم نشان گاه مرا است **سامندر** نام جانوریست گویند در میان
آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در دهیات موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون
چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت
مرغی بود و آنرا سمندر هم خوانند **سامه** با میم مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد



شاعر گفته ۔ برگی چو زده از حیات وقتی ٭ بشکست لبی دو سامهٔ حق ٭ **حکیم کسائی** فرماید
۔ کسی که سامهٔ چهار آسمان شکند ٭ چگونه باشد از روز محشرش سامان ٭ دوم دوام بود ٭
**امیر خسرو** راست ۔ زخونریزی تو از سایهٔ زلف تو افتادم ٭ رقیب گر نخواهد گشت بار سه
اندر آن سامان ٭ سوم بمعنی سامان آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ۔ حفظ ایزد سال و ماه
در سامهٔ کام تو باد ٭ عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد ٭ چهارم پناه باشد **خواجه
عصمت بخاری** گفته ۔ روزی ببارگاه سلیمان روزگار ٭ رفتم که سامه ایزد آن
آستان نبود ٭ **سامیر** با میم مکسور و یای معروف و رای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند **سان** هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند **حکیم انوری** این دو معنی را نظم آورده ۔ از سیرت و شان رشک ملوک و ملک آمد ٭ حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و شان را ٭ در کار بامید قبول تو کند خویش ٭ آهن الم تیک خراشیدن
سان را ٭ سوم شبه و مانند است **حکیم خاقانی** فرماید ۔ آن نازنین که عیسی دلها بدان
اوست ٭ عود الصلیب بسن خط زنار سان اوست ٭ چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند **استاد الرئیس ابوالقاسم حسین بن احمد
عنصری** راست ۔ صف تیلا شد رسان زرین ٭ چو بر کوئی شگفته زعفران زار ٭ پنجم
پاره را گویند از هر چیزی چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند **حکیم آذری** گفته ۔ کرد تدبیر پس شه کشور ٭ کرد پیدا مواشی لاغر ٭
گشت مجموعه چو او یکسان ٭ کرد آنگاه جمله را سان سان ٭ ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند **مختاری** در صفت شمشیر نظم نموده
۔ لبش آسمانست آن بصورت بجز گوهر ٭ ولیک از نعم خورشید نتوان دیدن آسانش ٭
لبش از رنج او دشمن همی نالید جان در تن ٭ در آنساعت که آهنگر همی نالید بر سانش ٭ هفتم
بمعنی سامان آمده **حکیم تراری قهستانی** منظوم ساخته ۔ نه از لشکر کشی لشکر نشانی ٭
نه کام رامبری بیدانه سانی ٭ هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بخارا که آن نیز قصبه
باشد **سانرنج** با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سارنج است که مرقوم شد **ساو** چهار معنی دارد

اول زر و مالی بود که بادشاه قوی از بادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنائی فرماید ؎ بهرام شه محمود
آن شاه که او را ؛ شاهان جهان باژ ده و ساو گذارند ؛ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه
باشد و آنرا بتازی قراضه گویند حکیم تراری قهستانی راست ؎ صیقل کن ای رواق
ازرق ؛ آن روز ز ساو بر کرانه ؛ این صحن زمردین مشو در است ؛ از ریزهٔ ساوه چون دیانه ؛
حکیم سوزنی گفته ؎ تقریر است مر احمد تو هم قیمت زر ؛ زر چه چون ساو شکسته چه چو دینار
درست ؛ سوم بوته باشد خارا سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه
بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تبنند چهارم سوده را گویند **ساوه**
سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق **سیف اسفرنگی** راست ؎
خاک ساوه به پشیت از کم و بیش ؛ بر چه صد بار آب ماء معین ؛ دوم زر خالص را گویند که شکسته
و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت **حکیم ازرقی** فرماید ؎ گل و لاله
پنداری زر ساوه و زر خالص ؛ دهان لاله از سیماب روی گل ز سنگ سیم ؛ من التاج المآثر نرگس
خوشبوی دارد زر ساوه در دهن ؛ و لاله خودرای دارد مشک سوده در کناره سوم نام یکی از پهلوانان
تورانست که خویشش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی خویش
کاموس بد ساوه نام ؛ سرافراز تر جای گسترده کام ؛ ساوه نیز نیک خوی و خوش خلق بود حکیم
**علی فرقدی** نظم نموده ؎ خوفتر و خونریز مرد عاشق ؛ ز مشفق ساوه تر دلربا شوخ ؛ ؛ ؛
**ساویس** با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم
جامهٔ پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سبدی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند
در میان آن بنهند **ساوین** با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساویس بود که مرقوم شد
**ساهویه** نام معبری بود که در علم تعبیر شبه و نظیر نداشته **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بحقیقت
بخواب دیدن خیر ؛ ساهویه چنین نهاده تعبیر ؛ **سایوس** با یای تحتانی مضموم و واو معروف
اسپغول باشد **سایبان** چیزی باشد مانند چتر که بر سر بادشاهان دارند تا مانع آفتاب
شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی اسوربایان گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده
؎ چو سایبان شهنشیر فرو سر بر زد ؛ ز تختگاه افق خورد شاه شام نهیو ؛ **سایه برگ**



با بای و رای مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتران آنرا بخورند بخواب روند **سایه گوی**
شامیانه باشد **سایه خوش** درخت ناردن را گویند

## فصل شین منقوطه

**شابران** با بای مضموم نام در بند شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تا نه بس
دیر از کمال عدل شاه ؛ مصر وری در شابران بینی تهی ؛ هم او گوید ؎ شمشیر شه ز آسمان
مدد یافت ؛ فتح در بند شابرانش داد ؛ **شابرن و شابورکان و شابورن** در سه
لغت با ثانی مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی پولاد معدنی است از
اختیارات بدیعی نقل نموده شد **شابور** با بای موقوف و واو مفتوح برای شعر هاله را گویند
و آنرا خرمن نیز گویند **شابهار** با بای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف
آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ؎ همه شادی شابهار کز و
شد شگفته بهار دولت و فر ؛ **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ هر چه در هندوستان میل
مصاف آرا بود ؛ پیش در کردی و آوردی بدست شابهار ؛ **شاخ** دوازده معنی دارد
اول شاخ درخت را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج
بشاهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی**
راست ؎ زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن ؛ چو شانه سینهٔ صاحبدلان شده صد شاخ ؛
**مولوی معنوی** نظم نموده ؎ این زمین و آسمان بس فراخ ؛ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ ؛ چهارم
ظرفی را گویند که بدان شراب بنوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب
در لوزه بشاخ گاو و بز کوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که دران
شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ؎ برکش آن شاخ پر از باده کز آتش گه او
مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد ؛ هم او گوید ؎ شاخ گران زن مزن پیش دم انجمان ؛ چون
قدح خور مخور پیش غم آن سرای ؛ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر
درست نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ؎ ز جز فضل بر نیارد ز فضل زیر بهای شاه
فلک آستان زرین شاخ ؛ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چه مردی بدو گفت
با من بگوی ؛ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ؛ هفتم دست را نامند از انگشتان تا کف هم ؛

حکیم فردوسی فرموده ع بدین شاخ واین بال وبین دستبرد * برنجم که بدنام برداز کرده *
هم او گوید ع بدین چهره چون ماه این فروبرز * بدین بال واین شاخ وان زور وگرز * هشتم
کوهی کوچکی را گویند که از رودخانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز حکیم فردوسی فرماید
ع یکی چشمه دیدم بدشت فراخ * مرآن چشمه را هر سوی راه وشاخ * نهم تیر جامه باشد
مولوی معنوی نظم نموده ع پس سوم بار افتاد ازدیده شاخ * کز حدش یافت میدان
فراخ * دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا بتازی زباد خوانند چون
زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب بربلوی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند اوستاد
رودکی فرماید ع زاشک ارغیسانی بدینا شاخ شد معلم * ز بوی باد آزاری بعینه شاخ شد
معجون * یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران وآنرا الیک
نیز خوانند شاخانه جوی ونهری باشد که از رود بزرگ ودریا جدا شود وآنرا بتازی خلیج خوانند
شاخسار با خاء موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم
آهنی را گویند که آنرا آهن ساخته در وسوراخهای کوچک وبزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر
از میان بکشند وآنرا شفشاهنگ وشفشاهنج نیز خوانند شاخ شانه نام قسمی از گدایان است
وشرح آن در ذیل لغت کنکر انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد شاخل باخای مفتوح نام غله ایست که آنرا
بهندوی ارهر خوانند حکیم خاقانی فرماید ع میخوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس *
نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش * شادان وشادان خوار زنان فاحشه مقطر را
خوانند وآنرا شادخوار وشادخواره نیز گویند مولوی معنوی راست ع زهره وسه دف زن
شادان ماست * بلبل جان هست گلستان ماست * شاداب سه معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی بسیار وپر آمده است مانند شاداب که بسیار آب وپر بود سوم شراب را مانند شرابخوار را
نیز نامند شاداب بمعنی شراب وپر آب بود حکیم ازرقی فرماید ع عید شاداب درخت است
که تا سال دگر * از گل ومیوه او بوی همی یابی وبر * حکیم ابوالحسن زلالی راست ع
اگر گردی زکلک سحر تحریر * بجوی شعله نقش آب تحریر * زبس بودیش نقش کلک شاداب *
شدی مستسقی از نظاره سیراب * شاخی بمعنی شکوه است که انشاء الله تعالی شرح آن



در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد شادباد نام پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید
ع دو خانه نوای چکاوک زنیم * یکی شادبادش دگر نوش باده * شادباش نام روز
بیست وششم است از ماههای ملکی شادبهر دو معنی دارد اول خوشحالی باشد شیخ نظامی
گفته ع یکی روز خرم دل وشادبهر * بر آسوده بود از هوسهای دهر * دوم نام کنیزکی بود
شادخ با دال مفتوح وبخا زده نام شهریست یعنی نشاپور وآنرا شادیاخ نیز گویند حکیم انوری
فرماید ع وی زمین پرسید مغرولی زمغرونان بلخ * از شما پوشیده کی داریم غزنی شادخی *
اوستاد فرخی نظم نموده ع ز تاج شاهان بر کن حصار شادخ را * چو شاه شرف ز گنج ملوک و
وکعبه کشای * شادخواب خواب خفتن بود وآنرا شکرخواب نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید ع چو از شادخوابش برانگیختیم * سرش را بنیزه در آویختیم * شادخوار وشادخواره
باداو معهود وله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال وفرحان آمده اوستاد فرخی بنظم آورده ع این
بر وسینه تو بکرد فر آنسو خزینه تو * وندر میان رعیت خوشنود شادخواره * حکیم اسدی گفته ع
تو ملک هم کوه واحسانی وهم دریای جود * چه عجب گر پس بروت بازگردم شادخوار * دوم زنان
مطربه وفاحشه را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید ع چنان چون شادخواری بود لیکن * نماند
آن شادخوار اکنون زشادی * هم او گوید ع به پیری وبخواری بازگردد * بآخر هر جوان شاد
خوار ع * سوم شراب خوار ودر بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اعتبار وبلا مزاحمت
مرقوم است حکیم ازرقی گفته ع در بوستان بهند بهر جای مجلسی * چون طمع عیش رنج ورو
چون جان شادخواره * حکیم قطران راست ع آن شنبلید گفته چو خسار دردمند * وان
ارغوان شگفته چو رخسار شادخوار * شادران با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد
شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه وسراپرده
که پیش درخانه ملوک وپیش ایوان بکشند مولانا محسن کاشی بمعنی شامیانه نظم نموده
ع با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه * زیر شادروان هیبت یا امیر المومنین * شیخ
نظامی بمعنی سراپرده وشامیانه بسته ع ببغداد روان شیرین بود شادش * برسم
مهتران کرسی نهادش * حکیم انوری بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ع

بار بها جادو ستانت سپهر چرخ را ٭ در پناه سر شادروان ایوان یافته ٭ دوم فرشی باشد بس
بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک معنی نخست است حکیم خاقانی فرماید ؎ مادام ساقی مست
خواب از جرعه شادروان خراب ٭ از دستها جام سراب افتاد و صهبا ریخته ٭ سوم نام نوائیست
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را مانند باشد
کنگرهٔ عمارت قلعه و قصر ملوک ٭ شادروان مروارید نام صوتیست از مصنفات باربد
مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز
نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرمود که طبقی از مروارید
بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خواندند امیر خسرو راست ؎ نوا را نام
شادروان بر آن بود ٭ که پرده زشادروان شه بود ٭ چو مروارید بر وی فشاندند ٭ که شادروان
مروارید خواندند ٭ خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مروارید گفتی ٭ لبش
گفتی که مروارید سفتی ٭ شادکام نام برادر فریدون بود ٭ شادکونه با دال موقوف و کاف
عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بران خواب کنند و آنرا نهالی
نیز گویند اوستاد فرخی فرماید ؎ بر شادکونه خفته ملک شاد و شادکام ٭ دولت رهی و تخت
مطیع و فلک غلام ٭ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان [illegible]
خارش ٭ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ٭ شادورد چهار معنی دارد اول هاله باشد
که برگرد ماه واقع شود حکیم اسدی راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ٭ بناوردگاه
بلی در نبرد ٭ دوم تخت پادشاهان بود حکیم فردوسی فرماید ؎ جهاندار بر شادورد بزرگ ٭
نشسته همه پیکرش میش و گرگ ٭ سوم نام گنج هشتم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم حکیم فردوسی نظم نموده ؎ دگر گنج بد شادورد
بزرگ ٭ که گویند امشکران سترگ ٭ شادیاخ با دال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا شادیاخ
نیز گویند ابن یمین نظم نموده ؎ یا رب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ٭ یا رب
استخر است یا این چشمه ساز زمزم است ٭ تا ابد عشرت کنان بادا بکاخ شادیاخ ٭ همنشین
ابن یمین کاملی حریف محرم است ٭ شادبچه بالاپوش باشد و آنرا بتازی لحاف خوانند



پور بهای جامی راست ؎ چو بالش از همه کس سر ایم ار باشد ٭ دمی نپذیرم و شادبچه چون
نهالچه ٭ سخن نغز بی شادبچه پیش از این دارم ٭ ولیک قافیه زین بیش نیست حالچه ٭ پشیزه
سراج الدین شکری راست ؎ گل چو از شادبچه رومی برون آمد ز باغ ٭ زند واف شد
هیچ اشفق زند خوان آمد برون ٭ شاذنه با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که بسیار
زنند زود بشکنند و آن نوعیست عدسی و کاورسی و آنرا از طور سینا و باز هندوستان آورند
و در دواها بکار برند خصوصاً در دوای چشم ٭ شار نه معنی دارد اول شهر را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ؎ زیرا که زبی پیر منی از قبل شرم ٭ در خانه چو خفاش بد او ماند بشاری ٭ و شارستان
شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه
چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و کی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا
خوانند اوستاد معزی این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ؎ شار غرجستان
اگر با نسیم منش ٭ خاک آن بقعه کند چون زر شست افشار شار ٭ سوم بمعنی نقش آمده چنانچه
حجت الحق ناصر خسرو فرماید ؎ کم بیش نباشد سخن حجت هرگز ٭ زیرا سخنش پاکتر از
زر عیار است ٭ زر چون بعیار آمد کم هیچ نگردد ٭ کم بیش شود زر که کان با غش و شار است
چهارم سفال را نامند عمادی شهریاری از برای سراج الدین قمری گفته ؎ قمری که نگاه
فرق بشناخت ٭ از پهلوی خنیر سینه شار ٭ در شعر نفیر نو بر آورد ٭ در شعلهٔ نار دانه نار ٭ پنجم چادری
باشد رنگین بغایت تنگ و نازک بود بیشتر زنان از آن لباس سازند و گرنه فانوس هم کنند
و آنرا شاره نیز خوانند حکیم سنائی راست ؎ چاره و زلف او چو خانهٔ سنگ ٭ شود بسیار
سنگ او چو شاره تنگ ٭ ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و صد یار مثل
از بسیار باشد و آنرا شارک و شاروه نیز گویند هفتم بنای بلند و بس عالی بود هشتم راه کشاده
و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار
و سرشار و در بعض نسخ مرقوم است که سار پادشاه حبشه را گویند ٭ شاره با دال مفتوح نام
جزیره ایست از جزایر دریای روم ٭ شارسان و شارستان شهر را گویند حکیم فردوسی
گوید ؎ یکی شارسانی بر آورد شاه ٭ سراسر بستان و کوی و بازارگاه ٭ حکیم سوزنی گفته

احمد مختار یکی بود شارستان علم ٭ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی ٭ شارک نام
جانوریست مشهور آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته ؎ پراگنده با مشکدم سنگخوار ٭ خروش شار
بهم شارک و کبک و شاره ٭ امیر خسرو راست ؎ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ٭ کلاه گل
مرغ را زیبد تبارک ٭ شاردان مخفف شاردوان بود حکیم اسدی فرماید ؎
یکی خسروا شاردان کوته کون ٭ درازیش میدان اسپی فزون ٭ شارونه نام اسپ خسرو
پرویز است که بشبرویه و شهره و اشتهار دارد شاره باراء مفتوح دو معنی دارد اول دستار
اهل هند باشد و آنرا هندوی چیره گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بسر شارهٔ هندوی
برگرفت ٭ پیاده شد و دست بر سر گرفت ٭ هم او گوید ؎ ز گفتار او ماند شکل شگفت ٭
ز سر شارهٔ هندوی برگرفت ٭ دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان
بعضی از آن لباس کنند و گرته فانوس نیز و آنرا اشار نیز خوانند شاریدن و شاشیدن
فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ بند کن مشک
سخن شاشیت را ٭ وا مکن انبان قلماشیت را ٭ شاشک و شاشنگ هردو
لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی
دارد اول تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره استاد گفته ؎ گهی سماع رباب است
گاه بربط و چنگ ٭ گهی چغانه و تنبور عود که شاشنگ ٭ شاشو نام گیاهی است که تخم آن در
دواها بکار برند شاشوله و شاغوله با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های
مختفی شملهٔ دستار باشد ابن یمین نظم نموده ؎ ای بخت جوان بیا و در ساغر پیچ ٭ شاغولهٔ
دستار تو اینجا نجبید ٭ دست خرد میر لیسانتر پیچ ٭ دستار نگه دار و برو در سر پیچ ٭ شاف
سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاماکچه و شماخچه نیز گویند شاکار کار فرمودن
باشد بیمزد و آنرا بیگار نیز گویند استاد کسائی نظم نموده ؎ نکنی طاعت و آنگه گیتی
سست کنی ٭ راست گوئی که همی سخرهٔ شاکار کسی ٭ شاکلول با کاف موقوف
و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود شاکمند با کاف موقوف و میم مفتوح
نون زده تمه باشد شاگردی سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند



اوستاد عسجدی فرماید ؎ تا بهند رسوم لاجرم اشاها ٭ عالم همه زیر بار شاگردی تست ٭
سوم شاگردانه باشد و آنرا برمغار و برمغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل
حرفه کاری فرماید و آن کار حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت بعمده شاگردان او
بر سبیل انعام چیزی بدهد شالوده بالام موقوف و دال مفتوح و اخفاء ها بنائی دیوار باشد
شالنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند
بجهت طلب حق خود و آنرا النوا نیز گویند شالنگی بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیمار ناک
را گویند عضایری رازی گفته ؎ آه کز استیلای نفس بالهنگ ٭ همچو شالنگی است
در پس نقنم ٭ شالهنگ بالام و هاء مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول
گرد پهلوان را خوانند حکیم انوری فرماید ؎ با جهل پناه کاندرین باغ ٭ هر بند همیشه
باد رنگست ٭ ور کوی هنر مباش کان کوی ٭ اقطاع قدیم شالهنگ است ٭ دوم ستم و ظلم
باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ با عیب گیر شعر من آنکو قرین شود ٭ باری همی دهد خلی را
بشالهنگ ٭ سوم مکر و حیله را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ایمن مباش تا دم آخر ز مکر و
ریو ٭ تا او بود بین تو ابستاند بشالهنگ ٭ چهارم بمعنی سرکش آمده عضایری رازی راست
؎ آه کز استیلای نفس شالهنگ ٭ همچو شالنگ است در پس رفتنم ٭ شاماخچه و شاماکچه
همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت شامار نام موضعیست که گبران
در انجا متوطن میباشند شاماک بمعنی شاک است که مرقوم شد شامش با میم مکسور و شین
منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین شامکان با میم موقوف هوای باران باشد
که همه جاها را فرو گرفته باشد شامه مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سر پوشه و دامنی نیز
گویند شان دو معنی دارد اول خانهٔ زنبور بود که در آن عسل باشد و آنرا اشانه نیز گویند و کوره
هم خوانند حکیم خاقانی گفته ؎ زید گر نیکوئی نیاید تو عذر از آفرینش نه ٭ که معذور است
مار از نیش و چون نحل از عسل شان ٭ دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند و در عربی چهار
معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال سوم مرتبه را گویند چهارم باک و فکر کردن بود
از چیزی شاندن دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود حکیم انوری فرماید ؎ تو با

بملک شکوه تدبیرت ؛ امام گیتی تدبیر بدنمی راید ؛ جهانتاب وفا روی عدل می بینید ؛ خلاف بدست ظفر حقد فتح میشاید ؛ امیر خسرو میفرماید ع ای شانه بخوبانت عمل دانی چیست زلف لیلی که بازمی سانی چیست ؛ گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست ؛ مجنون داند که این پریشانی چیست ؛ دوم مخفف لشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید ع تا سحاب کف تو سیم فرو ریخت چو آب ؛ شاند بر روی زمین هر چه غبار محل است ؛ حکیم سوزنی راست ع بدسگان تو دار درخنه دار رهبان ؛ شاند در دل زخم نهان از تو ؛ شتانک سنگدانه مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ع چون آیینه فرق زن سر الیش ؛ چون شانه انگبین خوشانیش زان آینه جان صفا گرفته ؛ زان شانه ملک شفا گرفته ؛ سوم جبهت وخیر آسیب باشد حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ع مرکبش هیبت فلک دارد ؛ که بر اعادش خاک می تازد دشمن و دوست را چه جنس چه سعد ؛ سبزه شانه اش چو کر دو چو رعد ؛ شانه سر شانه سرک هد هد باشد و آنرا بوبش و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم تراری قهستانی گفته ع وصال بلبل با گل هنوز نابوده ؛ بخیره شور بر آورد شانه بوپه و آواز هار هار انیز لوپو گویند چنانچه فاخته را کو کو گویند شانه کرپاس دستافزاری است که جولاهگان دارند تارها از ان بگذرانند بعنوانیکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود شانی درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز گویند استاد عنصری فرماید ع بجای خیمه شانی نهاد بر استر ؛ بجای موکب گوهر بلو بر بسته ؛ حکیم سنائی نظم نموده ع چون برادرت داد دریک شعر ؛ بهر هشتاد بیت چل شانی شاور بمعنی شالیز است امیر خسرو فرماید ع برفتن هم رکاب شاه شاور ؛ همیکرد از سخن کوته ره دور ؛ شادغر با واو موقوف وغین مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام ولایتی است از ملوراء النهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند در یکطرف آن بیابان ریگ است شمس فخری گفته ع خصمش ز تشنه بخیر مانده باد ؛ در دشت ریگ کافر ازان سوی شادغر ؛ دوم نام سرزمین را گویند که آنرا شیپور نیز نامند شادونی چادر گهواره باشد و آنرا تازی هتود خوانند شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان بسبب بسیاری مردمان اهل انعام را



باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی نظم آورده ع یک هنائی شاه شاه آمد عروس طبع را ؛ از کرم کابین عذرا بر لشاند پیش ازین ؛ حکیم سنائی فرماید ع داد کلاکش چنانکه شاه عروس ؛ از نقاب خرد بتنگ انوش ؛ سوم کشت کردن شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ع شاه نطع آسمان هنگام لعب امتحان مات گردد در زمان گر گوییا و را شاه شاه ؛ رضی الدین نیشاپوری گفته ع جان شاهان جهان یکسر شود لبیک زن ؛ چون تواز تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ؛ چهارم چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه راه و شاه ره و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه اسفرهم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر شش نام ریحان باشد و آنرا بتازی ضمیران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران شهر خوانند کسی نشان نداد روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام درداده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن ترسان شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه بسته آنگاه در آن چاه در آمده بالفور بر آمد چون در آنجا نگاه کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم نیش بند کرده نیز ببستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک تخت سر بر آمده و از دهن قدری تخم سیاه فرو بنهاد اخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از ان شاه سپرم بر آمد و کسری همیشه زکام و آسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از ان نبات استعمال نموده نافع آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند و بغل ابدان جلا کنند دفع صبیان بکند اگر چه او را هیچ علاجی نبود از بهر رعاف نیز نافع آید

حکیم سنائی فرماید ے چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی * شامل شده از خلق تو جانی
شمایل کی * حکیم ازرقی گوید ے بوستان افروز نیکو رسته با شاه اسپرم * گر بدیدستی
خط قوس قزح بر آسمان * منوچهری راست ے بنه شاهسپرم تا بکنی تختی کم * بند هر دو تو
تا لیده تو تا نشود * شاه بالا مخجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند
شخصی را که هم سن و سال و هم قد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده
بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و شهدوش نیز خوانند و بترکی ساق دوش خوانند
امیر خسرو راست ے در شادی خضر خان والا * شادی خالست شاه بالا *
شاه نانک بابای موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا دوالس سکند نیز خوانند
و بتازی فقیح الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است شاهسپه بابای موقوف و یای
مضموم و شین مفتوح و یای مختفی اکلیل الملک بود شاهبوی عنبر را گویند اوستاد
معزی گوید ے چو شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه * عنبرست سرشته باصل طینت او
شمس فخری راست ے شه عادل جمال دولت و دین * که خاک درگهش شاهبوی بسیت
شاهتره نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند خصوصا
جزب را نافع بود شاهجان نام ولایت مرو باشد شاه دارو جمشید شراب را گویند و انگوری
نام نهاده و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند آب
انگور بگرفت و ظرفی را بدان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا بر روز بچشید
و عیارش بر محک زبان علیحده کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد
که مگر زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی
قضارا بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بیطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست
که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بر آن
مترتب گشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی بخورد
چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت
اثری نمانده بود آنحال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاهدار نام نهاد و فرمود که در علل



و مرض بکار برند خواجه طبان مرغزی گفته ے صاحبا از کرم دریغ مدار * شاهدار و
لطیف این بزبان * شاعر فرموده ے شاهدار وی بود شراب ولی * زو چو بر حد اعتدال خوری
لیک بار بزم بهری دارد * تو بافراط گر زلال خوری * شاه دانه تخم بنگ را گویند *
شاه درخت درخت صنوبر باشد شاه رس بیخ ارش را گویند حکیم فردوسی
فرماید ے ز دانشوران نزد او شد گروه * دو دیوار کرد از دو پهنای کوه * از این تا بسر
تیغ بالای او * چو صد شاهرش کرد پهنای او * شاه رود چهار معنی دارد اول رود خانه
بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر
و اغلب رومیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم نام تاجیکی بود که بر سازها بندند و آنرا
شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامغان و نظام واقع شده شاه کار بمعنی
شاد کار است که مرقوم شد شاه کال کاج باشد و آنرا الوج نیز گویند و بتازی طحول
خوانند شاه گوهران نام گوهریست بس گرانمایه و شیخ آذری آنرا بدین نهج صفت
کرده ے هست دری که خسروان جویند * که وراشاه گوهران گویند * آن گهر بالسلسله
غواص * میفرستد باذن شه بمغاص * هر کجا گوهریست در دریا * آن گهر میکشد بخویش آنرا
بر کشیدش بسان مقناطیس * بسته بر خویش درهای نفیس * شاهنام نام شهری بود
از ولایت شروان شاهنای بابای موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا
شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند شاهندن بابای مفتوح بنون زده صلاح و نقدی
و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن بابای مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم
فردوسی راست ے یکی کار نو ساخت اندر جهان * که شاهنده شد بر کهان و مهان *
شاهوار چیزی را گویند که لایق بادشاهان باشد از در و جواهر خانه و باغ و غیر آن *
حکیم فردوسی نظم نموده ے بیاراست لشکرگه شاهوار * بقلب اندرون تیغ زن صد هزار
حکیم اسدی فرماید ے یکی خانه دید نو شاهوار * ز زر و گهر بام و بومش بکار * مولانا
کلامی راست ے تا دبیر هنبار چرخ زمردین * در کان روزگار چو من شاهوار لعل *
مختاری نظم آورده ے چو شعر من شرف استماع سلطان یافت * شدم توانگر از انعام

شاهوار ملک * مسعود سعد سلمان گوید ؎ اگر میدان فضلت شاهوار است
سترد کامل خلقت شاهوار است * **شاهپور** با های موقوف و واو مفتوح بر او زده معنی
شاپور است که مرقوم شد **شاهپه** نام شهریست از ملک های مازندران که سودابه از آنجا بود
**حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی شهر بد شاه را شاهپه نام * همان از در سور جشن و حرام * **شاهی**
نام حلوائی باشد **شاهیدن** بمعنی شاهیدان است که مرقوم شد **شاهین** دو معنی دارد
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد **حکیم انوری** هر دو معنی را ترتیب
نظم نموده ؎ باشش چون دست او دراز کند * دست یابد تذرو بر شاهین * بلشکند متاع
انعامش * بموازین قسط بر شاهین * **مولانا نظامی** علیه الرحمة راست ؎ بپرواز دولت
دو شاهین بکار * یکی در خزینه یکی در شکار * **شامان** بمعنی لائق و سزاوار بود **شاهگان**
چیزی را گویند که لائق و سزاوار شاهان باشد در اصل شاهکان بوده ها را بهمزه بدل
کردند بصورت یا نوشتند خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و نیز هر گنجی بزرگ را که لائق پادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تجلی را که بآن تجلی
هم شایگان گویند چه بحکم مناسب پادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد با نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای بجهت افادهٔ معنی جمع آید همچو یاران و دوستان و این
کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکالی در رشید وطواط نظم نموده
؎ طبع عبید را که چو گنج است شایگان * معذور دار قافیه گر شایگان کند * در رشید
وطواط گوید ؎ اشعار مر بدایع دوشیزهٔ منست * بی شایگان ولیک سراز گنج شایگان
و چون کار نیز ز مودن نیز سزاوار پادشاهان است آنرا هم شایگان گفتند **شهیدی**
راست ؎ اگر بگردی تو بر ورز حساب * مغز های دروئیش را شایگان * و در کتاب قند



بمعنی وسعت و فراخی آمده **فخر گرگانی** گفته ؎ کجا راهی چو بر تو مهربان گشت * چه تمتا
خاک راه شایگان گشت * **شاپورد** با بای موقوف و فتح واو در هر چهار معنی با ستا دو
مترادف است **شابه** میوه باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دوش چنانم بیده ام بخواب
که نخلی * بر لب دریا بدان مقام بر آمده * نخل موصل شده تر نج و رطب را ست * شابه و شانه اش
فراخ نام بر آید * **امیر خسرو** نظم نموده ؎ سر و که از شابه نشانی نداد * سایه بستان بجهد داد

## فصل غین منقوطه

**غاب** سه معنی دارد اول بقیهٔ خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید **حکیم**
**ناصر خسرو** فرماید ؎ زان همه وعدهٔ نیکو که چو خورشید شدی * این خردمند بدین
نعمت پوشیدهٔ غاب * دوم بیهوده و بی مزه باشد **حکیم اسدی** راست ؎
کز ایشان سخنهای غاب آوری * چو هم چشم دانش بخواب آوری * سوم چیزی
باشد خراب شده و از کار مانده و بعضی بیشه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎
خروشان و جوشان چو شیران غاب * بیامد دمان تا نزدیک آب * **غالوک** گلوله
که از کمان گروهه اندازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ که آگنند نخچیر در دشت و راغ * گهی
بغالوک بر میغ و باغ * **غاتفر** با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح بر او زده سه معنی دارد
اول نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب
میشود **حکیم ارزقی** فرماید ؎ بری ندارد و رنگ شگفته گل سرخ * بری ندارد بالای
سرو غاتفر * دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید ؎
گفتگوی تو کدام است او گذرش * او سر پل گفتگوی غاتفر * سوم نام یکی از پهلوانان توران
**حکیم فردوسی** فرماید ؎ کوی غاتفر نام سالار شان * بجنگ اندرون نام بردار
شان * چنین گفت با سر کشان غاتفر * که زار اندر آمد زاختر بسر * **غارج** با رای مکسور
بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند
**غارجی** بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را الطریق استشهاد ثبت گردانیده
بوسلیک گفته ؎ زمین خوش ببیند غارجی با دوستان بکیدله * گیتی آرام اندر مجلس نهاد

شمس فخری راست ؎ بدام غارچی هنگام دولت * درانداز دشمن هنگام غارچ *
حکیم نزاری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ؎
غار چیست بده غارچ وهم توبه کنده * از شرابی که حرام است برو در همه باب * و در بعضی از فرهنگها
بفتح را هم مرقوم است غاره و غوله بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنائی راست
؎ هر که انبار نه چون مور بود * نه همانا که غار غور بود * غاره بمعنی غارچ است که مرقوم شد
غاز بزای منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود حکیم سوزنی راست ؎ زبهر بافتن تار و پود
مدحت تو * برند غاز سخن شاعران ز غوز یمن * دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی
شکاف آمده این دو معنی را بترتیب هم حکیم سوزنی نظم نموده ؎ غاز گر پهلو زند بر باد عدل
پهلوان * چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز * صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان *
مر عقاب ظلم را بر پر بدارند غاز * چهارم هیاز را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ شود دمی
همه غاز بود و شود دمی همه ناز * شود دمی همه نار و شود دمی همه نور * پنجم برهم زدن پشم کهنه باشد
تا نیک توان رست و آنرا بتازی نکث نامند غازه سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بی غازه و گلگونه گل آن
رنگ کجا یافت * کافروخته از پرده مستور برآمد * امیر خسرو نظم آورده ؎ گلگونه مرد است
سیه روی کو نمین * غازه بهم لعبت فرخار نیابی * دوم بمعنی صدائی آوند آمده حکیم آذری
گفته ؎ ای بسا گفتگوی و آوازه * کان چو تنبور گشت پرغازه * سوم بیخ دم و بیخ پر را گویند
و آنرا اغزه نیز خوانند مانند دم غازه و پرغازه و دم غزه و پرغزه باین معنی بدون ترکیب و سوای
این دو محل بنظر نرسیده غازی دو معنی دارد اول لوبنی و ریسمان تاز را گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ بر زلف شان غازی چون دلو رسن تازی * آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند *
محی الدین بلقانی راست ؎ سالک نشسته شو نه بصورت که عنکبوت * غازی نکرد و
ارچه برآید بر آسمان * دوم حرب زده باشد ابیسحاق اطعمه گوید ؎ از شوق غازی ای حبیب
آنکس که کشته گردد * در دین لوث خواران باشد شهید غازی * و در زبان عربی کسی را گویند
که بجهت اجزاء مثوبات با اعدای دین حرب نماید غاز بزای عجمی دو معنی دارد اول مردمان فراخ



گویند دوم خار باشد غاشش سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد
شمس فخری نظم نموده ؎ چگونه دولت از درگهش کند دوری * بدین صفت که بدین
درگهست عاشق عاشق * منصور شیرازی راست ؎ بباغ حسن گل تازه عذار تراست
هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق * دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا
بجهت تخم نگاهدارند و آنرا باسنک نیز گویند غاک دو معنی دارد اول فتنه و آشوب باشد
دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کلاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است غال سه معنی دارد اول
به پهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل
کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان جهت گوسپندان در کوه و صحرا
در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در انجا بوده باشند غالوک بالام مضموم و واو معروف گلوله را
گویند که از کمان گروهه بیندازند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ گه افگند نخچیر بر دشت و راغ *
گهی زد بغالوک بر مرغ و باغ * خسروانی راست ؎ کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال *
ستاره یکسره غالو کهای سیم اندوده * غاو دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی باشد که در زیر
بود غاوش باواو مضموم و شین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند شمس فخری
گفته ؎ پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد * از پیکر مه و مهر آرد سپهر غاوش * غانه
بانون مفتوح نام شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد چنانچه از خاک رویه خانهای
بیرون آید غاوشنگ باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی
باشد که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی گاو
تند کن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود شمس فخری راست ؎
چه کاویست خصمت برای ادب * بنفس پیچیده اورا بجز غاوشنگ * غاوشو در هر سه معنی با غاشش
که مرقوم شد مترادف است *

## فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول شرمگین بود اشرف اشرفی راست ؎ یک خادمش بکار ... و
فای حشم * یک مسندش کمیت سبکروح و بادپای * دوم بجای کلمه با و استعمال کنند چنانچه گویند

فا او گفت پس اراده آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم پر از خشم بمرد ❊ روی خوی زشت فا مالک سپرد ❊ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینیم نه چون مگس ❊ بنشینیم از حرص لقمه جائی که فا رسیم ❊ **فاترسین** با تاء فوقانی مفتوح براء زده وسین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاش رسی نیز گویند **فاتوریدن و فاتولیدن** با تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود **فاراب** در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلاغ خوشان واقع است مولد ابونصر بوده و آنرا بترکی بیرام گویند **فاژ و فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست ؎ هر که دهن باز کند عاقل است ❊ فاژه ز خواب است ملال دل است ❊ هم او گوید ؎ خواب اگر عنبر کند پس از چه معنی غنچه را ❊ فاژه می آید مگر خاصیت عنبر گرفت ❊ **فاش رشی** با شین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد **فاغنو و فاغیه** در لغت اول با غین مکسور براء زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یاء تحتانی مفتوح گلی باشد بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی رای چنپا گویند و رای چنپا در جلوه بغایت غریب مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فام** چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لبشند هزاران خان ❊ از پی عارض سمن فامش ❊ چون تقاضا اگر او ست باکی نیست ❊ گردن ما و منت فامش ❊ **حکیم سوزنی** راست ؎ فام داران تو باشند همه شهر درست ❊ نیست گیتی تهی از فام ده و فام گذار ❊ چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشاء و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فاهره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل با عجمی از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در بیشه شیران شو و از زخم میندیش ❊ کاندیشه ترس اندیشه اشکال زنان است ❊ کانجا نبود زخم همه راحت و لطف است ❊ لیکن پس در وهم تو مانند فانه هست ❊



**شمس فخری** گفته ؎ دشمنت گر صبر آدمی شکل است ❊ هست کمتر ببسی به بهتانه ❊ سر او را نهند بخاران ❊ در میانهای چوب چون فانه ❊ دوم حوض خانه بود و بس کوچک **خواجه علبید لوبکی** نظم نموده ؎ به پیش زحیت تو چرخ منکوب ❊ به نزد همت تو بحر فانه ❊ سوم مخفف زفانه بود **حکیم سوزنی** راست ؎ پیش تو شید و بفر خود ز فر ملک ❊ بر دی در کفاک وفانه آتش ❊ **فا و اشرمنده** و رسوا باشد **عمعق بخاری** گفته ؎ بسکه بخشد کف تو گوهر و گهر ❊ بحر شرمنده گردد و فا وا ❊ **فاید** با یاء تحتانی مفتوح کلمه انتهاست یعنی تا و تا زی حتی گویند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ خداوند است میر و میرزاد است ❊ ز عهد عصر آدم فاید اکنون ❊ ❊

## فصل کاف عجمی ❊

**گاباک و گابوک** با باء مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه و غار را گویند عموماً و خانه کبوتران را خوانند خصوصاً **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آنکه از طبع تو در کبوتر خانه روحانیان ❊ از بروج رفرف افلاک گاباک میکند ❊ **حکیم انوری** در مرثیه گوید ؎ تو بپرورید گابوک آسمان بودی ❊ از آن فراز نکردی در آشیانه نشست ❊ دوم لته چند باشد که بر هم دوخته مانند گرد و بالش بسازند و نان را بر زبر آن پهن ساخته به تنور بر بندند و آنرا رفیده و گابوک نیز خوانند **گالچ و گابلچ** انگشت کهین را گویند و آنرا بتازی خنصر میخوانند **شمس فخری** راست گفته است ؎ چون باستحقاق شاهی ممالک زان او ست ❊ خاتم ملک سلیمان دارد اندر گابلچ ❊ **گاهیدن** بمعنی کاویدن آمده **شیخ کمال خجندی** در هجا گفته ؎ خدای که کوه شهد آفرید ❊ ترا داد بینی چو کوه شراب ❊ پی کو کهن چند کاوانیش ❊ نگهدار ادب با بزرگان مکاب ❊ **گابیله** با باء عجمی مکسور و یاء عجمی مجهول دارو را گویند **گات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است **حکیم انوری** فرماید ؎ مرحبا ملک خراسان داد بزدوانت نجات ❊ از بلای غز ت خاکره کرگانج و گات ❊ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوشتر بهم رسد گویند که آنرا بکارند تا هفت سال بار آورد **گاتوره** با تاء فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند

منوچهری گفته ؎ آن مثل کاتوره برجسته ز مطموره ✤ چون دسته طنبوره کرده بجز از جنگل
کاتوزی با تای فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند
که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول کاتوزی نامید و گفت که در کوه ها و غارها جای گیرند
و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیساری خواند و گفت که سپاهگری
نمایند و طبقه سوم را نام نسودی نهاده و فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و جماعه چهارم را
آهنوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع عملها پردازند چنانچه حکیم فردوسی این چهار لفظ بترتیب
در نظم فرماید ؎ گروهی که کاتوزیان خوانیش ✤ برسم پرستندگان دانیش ✤ جدا کردشان
از میان گروه ✤ پرستنده را جایگه کرد کوه ✤ صفی بر دگر دست بنشاندند ✤ همی نام نیساریان
خواندند ✤ کجا شیر مردان جنگ آورند ✤ فروزنده لشکر و کشورند ✤ نسودی سه دیگر گروه را
شناس ✤ کجا هست هر کس از ایشان سپاس ✤ بکارند و ورزند و خود بدروند ✤ بگاه خورش
سرزنش نشنوند ✤ چهارم که خوانند آهنوخوشی ✤ همان دست ورزان با سرکشی ✤ کجا کارشان
همگنان پیشه بود ✤ روانشان همیشه پر اندیشه بود ✤ کاج شش معنی دارد اول لوچ را
گویند و آنرا بتازی احول خوانند چنانکه مولوی معنوی گفته ؎ رخ رخی بر داشتی
ای کیج کاج ✤ تا که کالای بدت یابد رواج ✤ دوم بمعنی کاشکی بود خواجه حافظ شیرازی
راست ؎ چرا شکست همی جان من ز سنگدلی ✤ دلی ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج ✤ فتاد
در دل حافظ هوای چون تو شهی ✤ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ✤ سوم نام درختیست که
آنرا ناز و ماز و نوژ نیز گویند از سمط ابن یمین است ؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ✤
این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن ✤ سرو شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون ✤ در نمی یابد کنون چیزی بجز درد
دون ✤ می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد ✤ تا شود ما را فرامش این همه رنج و محن ✤ چهارم سیلی باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ کسی کو گردن تسلیم دارد ✤ ز رکمنای ما دارد دو صد تاج ✤
اگر هستی فروکش عقل سرکش ✤ بزن بر گردنش دیدم دو صد کاج ✤ حکیم انوری
فرماید ؎ خصم در مجلس تو مسخره وار ✤ گردن از کاج در ته ز دیده ✤ پنجم آبگینه را گویند ششم خشت
و ظروف گلی که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی به تبدیل

جیم



جیم عجمی بسین منقوطه جایز داشته اند بکاشی اشتهار یافته تا آنکه بغرابت یافته کاشی گفتند از ین
تنقیح لغت که مرقوم شد لغت اول که بمعنی احول است بجیم فارسی است و لغت پنجم که بمعنی آبگینه باشد
بجیم عجمی است و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو راست است ششم
نام رباطیست شبیه فحم دری که آنرا دیر کاخ گویند کاپیشه با بای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن
رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامه های بدان رزند و آنرا خیک و کفاله نیز گویند و بتازی قرم و معصفر
نامند و تخم آنرا تخم کابیشه و تخم کاکیان گویند کاچار و کاچال با جیم عجمی اسباب خانه را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در طلبت آنچه نیاید بدست ✤ زیر و زبر کردی کاچار خویش ✤
خیره ندادی به پشیزی جهان ✤ زرگر انمایه دینار خویش ✤ هم او گوید ؎ نگه کن شگفتی بستان
بستان ✤ که هر یک چه بازار و کاچار دارد ✤ شمس فخری راست ؎ خدایگانا دانند
خرد و بزرگ بثبت ✤ که کلام داعی شعر است و شعر دیگر سال ✤ ز ترک و تاز حوادث درین فتن ما را
نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال ✤ کاشغر نام شهر چاچ است که کاشغر اشتهار دارد
حکیم ازرقی راست ؎ اگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ ✤ سرای باغ گل از گلرخان
کاشغری ✤ کاجاک با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند عزیز مستملی گفته ؎ زخم خوردن
بکاجاک اندر رزم ✤ خوشتر از طعنه عدو صد بار ✤ کاچه با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ریج باشد
و نیز زبان کچه خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ غلط شاعران بخامه زریش ✤ در درون شو
هزار ویرانی ✤ کاچک و ریشک ثناجوئی ✤ کرک و غجبک و سخندانی ✤ دوم بمعنی خوشی و طرب
آمده زراتشت بهرام پژدوی گفته ؎ چو نامه نزد چنگیزخان چو آمد ✤ دلش
در شادی و در کاچه آمد ✤ کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم
نام قصبه ایست از مضافات تون کالخ با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زراعت
افتد نیز گویند کاخه با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند
کاو بمعنی حرص و شره باشد مولوی معنوی راست ؎ زهی کس را که نان لقمه
خورد ✤ ز آنکه آن لقمه بکاو خویش برد ✤ هم او گوید ؎ آن دهان باد حریفی کم کند ✤ چونکه
کاو دارد گره محکم کند ✤ کار سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

و پیکار نیز گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ ای ز کار آمده و روی نهاده بشکار ٭ تیغ تیز
همی سبز نگردید از کار ٭ **استاد فرخی** فرماید ؎ گه اندر جنگ با شمشیر همدست ٭ گه اندر
بیشها با شیر همکار ٭ سوم سخن را گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ بدو گفت ملاح مقری کار
که اینجا بود کرگدن بیشمار ٭ **کار آب** شراب خوردن باشد **خاقانی** فرماید ؎ بس بس
ای دل ز کار آب عقل ٭ هست از آبکار او بیزار ٭ هم او گوید ؎ من نکنم کار آب کو برد آب کار
صبح خرد کو دمید باد تو دو کار آب ٭ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد برد **کار اسی** نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ قمری ز تو پارسی زبان گشت ٭ کار اسی کارنامه خوان گشت ٭
**کاربان** شتر و خر و امثال آن را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ؎ بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ٭ همی گوسپندان عدد برگذشت ٭ شتر بود بر کوه صد کاربان ٭ بهر کاربانی
یکی ساربان ٭ و درین روزگار قافله را خوانند **کارتن** با رای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند **کارتنه** با رای مفتوح و تای فوقانی زده مشتمل [illegible] و آنرا اخملیت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی مکهی خوانند **کاردار و کاردان** وزیر را باشد بهرام زرتشت
گفته ؎ درین خرجیت زمال کارداران ٭ بگشتی سر یکی عوفا هزاران **حکیم اسدی**
نظم نموده ؎ بدان بی بها کرد چهر و شست بهر ٭ بهر کارداری سر اندیپ شهر ٭ **استاد فرخی**
گوید ؎ چون اختیار کرد خداوند با وزیر ٭ این اختیار کرد جهان سر بسر منیر ٭ کار جهان بدست
یکی کاروان سپرد ٭ باز دمه جهان چو فرتق شد و شد تیره ٭ **کارزار** جنگ و جدل باشد **حکیم سوزنی**
فرماید ؎ بنفشه و سمن آمیغ تیغ تو ملکا ٭ بلاله کاستن دست کارزار تو باد ٭ **کارستان**
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بآن حلوا و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشندان و چاشکدان هم خوانند **کارگیا** دو معنی دارد اول پادشاه را گویند **حکیم سنائی**
فرماید ؎ سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شویم ٭ چاکری کردیم تا کارگیائی یافتیم ٭ **مولوی**
**معنوی** نظم نموده ؎ عشق آن بگزین که جمله انبیا ٭ یافتند از عشق آن کارگیا ٭ دوم هر یکی
از عناصر اربعه بود ٭ هم **مولوی معنوی** قدس سره الشریف فرماید ؎ ای معدن نور و صفا ای شمس تبریزی



بیا ٭ کاین روح بی کارکیا در تابش جان داد نیست ٭ هم او در غزلی فرماید ؎ گفت اطفال
منند این اولیا ٭ در غریبی فرد بی کارکیا ٭ **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد
**کاروان** بمعنی کاریان است که مذکور شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدستور فرمود
تا ساروان ٭ هیون آورد از پیش صد کاروان ٭ **حکیم سوزنی** راست ؎ یک خر
نخواهمت که یکی کاروان خرید ٭ کرد آخرت پر از علف و نغز زندقه ٭ **کاروانک** نام
جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند **کاره** شتواره را گویند **کاری** مبارز
جنگی را گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود ٭ یوسف پسر
ناصر دین آنکه کاری ٭ **کاز و کازه** با زای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه
باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز
کشت زار ترتیب دهند **استاد فرخی** نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد زو افتد
از سمن زار بخارستان از کاخ بکازه ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه از میری ورا
آوازه است ٭ همچو درویشان ترا از کازه است ٭ هم او گوید ؎ امید وصل تو نیست
و هم من که آخر ٭ در کازه گدایان سلطان چگونه باشد ٭ دوم شاخهائی درخت باشد که صیادان
از آن لبها چنبرها آویخته بر یکطرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام
آیند و آنرا داهول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ؎ بپای خود بدام آیند نخچیر ٭ اگر بر
او سازند کازه ٭ **کاژ** با زای عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند **ناصر خسرو** راست
؎ این تیغ زبان هر قافله را راز ٭ چشمت طمع مانده سوی ناکسان کاژ ٭ **حکیم سنائی** نظم نموده
؎ از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین ٭ در جهان مشتی بخیل و کوز و کاژ و لال ماند ٭
دوم درختیست که آنرا کاج و ناژو ماژو و زنوبر و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
**اثیر الدین آخستکی** گفته ؎ غرض چیدن حمل است گرنه تبرا شد ٭ ز کاژ و نوژ یک
روزه سر بخارش ٭ **کازغی** بمعنی کاجر است که مرقوم شد **کازیره** با زای عجمی بکسور گلی باشد
سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رنگ کنند و آنرا اخسک نیز گویند
و بتازی معصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ اشکم که ز خون برنگ کازیره شده است ٭

درزفتن آن دو چشم کاریزه شده است ¤ از دیدهٔ بیچاره همی باید دید ¤ کاین آب ز سرچشمهٔ دل
تیره شده است ¤ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود **امیر خسرو** راست
ع هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ¤ همون کوفت بر کاس نوبت دوال ¤ هم او گوید ع
دمدمهٔ کاس باآواز خوش ¤ کوس زده با فلک کاسه کش ¤ دوم خوک نر را گویند **عزیز الدین طبیبی**
گفته ع اندر کفت آن تیغ درخشنده شب داج ¤ گفتی تو که برپشته افر کاس برآید ¤

**کاسان** نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است **عزیز الدین**
گفته ع کرده کاش از شهر کاسان ¤ خورده روش از ظفر کاسات ¤ **کاشانه** مرغکی باشد
سبز رنگ که در ولایت خوزستان بسیار بود **عمعق بخاری** راست ع چند پوئی بگرد عالم
چند ¤ پند گوئی طریق یونانی ¤ ایکه از مهر قوت شهوت ¤ هیچو کاشانه می بیاسانی ¤ **کاست**
یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ع گر نور مه و روشنی شمع تراست ¤ پس کاهش
سوزش من از بهر چراست ¤ گر شمع توئی چرا مرا باید سوخت ¤ ور ماه توئی چرا مرا باید کاست ¤

**کاسج و کاسجوک** با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خارپشت
باشد و آنرا اشغول و درکاشه وریکاشه نیز خوانند **حکیم تراری قهستانی** گفته ع بروی
صف شده از خم ناسج ¤ همه اعضاش همچون پشت کاسج ¤ **مولوی معنوی** نظم نموده ع
ازان پیچید دل من هیچو مارے ¤ که هجرانش بر و چون کاسجوکیست ¤ **کاسکینه** با سین موقوف
و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام مرغیست سبز رنگ و آنرا سبزک نیز گویند
و بترکی سقراق گویند **کاسمو کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران
و موزه دوزان رشته را بکاسموی به بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی
با رشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **اوستاد فرخی** در صفت بیابانے
نظم نموده ع چو کاسموی گیاهای او همه بی برگ ¤ چو شاخ رنگ درختان او همه بی بار ¤
**حکیم سوزنی** راست ع آب تو از نقاره و گشت وز کاسموی ¤ کم بیس تو ز بیشش همه
رنگ تو ز رنگ ¤ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق نقاره بود **اوستاد
فرخی** در مرثیه آورده ع دل و کاسه همانا که همی زان برسند ¤ بخشیده خوش و کمتر بود بین دل بار ¤



**کاسه پشت** لاک پشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ع لقمه خور چرب کرد زرو
فلک کاسه پشت ¤ ورنه شدی خشک سر انگشت اطفال کان ¤ **کاسهٔ درویشان** اکلیل
شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران با هم و کوکبش در میزان عقرب اند —

**کاسه رود** نام رودخانه باشد **حکیم فردوسی** گفته ع بسنجی گذشت از در کاسه رود ¤
جهان راپنج و برف سر کاسه بود ¤ **کاسه گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ع شاه
بنظارهٔ آن کاسه گاه ¤ نرم ترک راند فرس را براه ¤ **کاسه گر** چهار معنی دارد اول معروفست
دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب الدین جربادفانی** گوید ع حالت مرو چنان است
که فرقی دارد ¤ نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسه گری ¤ **سیف اسفرنگی** راست ع
نوبت کبریاز نی چون نشاط اسور او ¤ هیچو دمامه دمدمه برد کاسه گرنی ¤ سوم نام خطی است
از جملهٔ هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه گر گویند چهارم نقاره نواز باشد **کاسه گردان**
گدا را گویند **حکیم خاقانی** فرموده ع در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را ¤ از پی دریوزهٔ
جان کاسه گردان دیده اند ¤ **کاسه یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد

**کاش** دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزے بطریق آرزو گویند و آنرا کاج
نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ع کاش حافظ بسر احمد گنگر بودی ¤ تاز دینار
درم کیسهٔ او پر بودی ¤ دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ع گر عجم
نامی تو اندر شهر کاش ¤ کس نفروشد بصد انگشت بواش ¤ **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند
**شیخ سعدی** نظم نموده ع چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه ¤ تمنای بهشتم نیست
چون دیدار می بینم ¤ و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه **حکیم خاقانی** گفته
ع از مزاج اهل عالم مردمی کم کن ازانکه ¤ هرگز از کاشانهٔ کرکس همائی برنخاست ¤ **کاشمر** نام
قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو
بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگرے در قریه فرمد و مدهو سرو عقیدهٔ مجوسیان آن است
که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین قریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت
جعفریه پیری که بسامری اشتهار دارد حکم بطاهر بن عبد الله بن طاهر ذو المنن که در آنوقت حاکم

خراسان بود نوشت که آنرا قطع نموده بر گردونها نهند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران
بار کرده به بغداد فرستند جماعهٔ مجوسان پنجاه هزار دینار رسیدادند که آنرا نبرند طاهر ابن عبد الله
قبول نکرده بقول مولف تاریخ جهانمای از عمر آن درخت تا سنه اثنی و ثلثین و مایتین یکهزار و
چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه و بر بالا
ارشی و ربع ارشی بود که در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران
مختلف النوع خارج از حد شمار بر زیر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت بیفتاد
دران حدود زمین بلرزید و بکاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف
مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه
و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانیکه در سایهٔ آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز
نهادند چرخ تنه دان تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن بر هزار
و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را در
همان شب غلامان او پاره پاره کردند امیر معزی فرماید ترک بر آمد چو تو بکاشغر
اندر؛ سرو ننالد چو تو بکاشمر اندر؛ کاشه دو معنی دارد یخ را گویند اولا استاد رودکی
راست گرفت آب کاسه زهرهای سخت؛ چو زرین ورق گشت برگ درخت؛ دوم
بمعنی کارست که مرقوم گشت کاشی بیای معروف نوعی از جست بود که بر روی آن آبگینه
بریزند و نقاشی کنند چنانچه یخچی شود شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد شیخ اوحدی
فرماید کاشی و آخرت بهر خورده؛ مال قارون بدم فرو برده؛ هم او گوید گرچه کاشی آنست
خانه با چینی؛ دل بگیرد چو پیش بنشینی؛ و بیای مجهول مخفف کاشکی بود حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده کنون در دست ماند از دوست ماری؛ که کاشی آرم آمادر
در نزادی؛ هم او گوید زخط گوهر افشان تو باری؛ مرا کاشی که بودی یادگاری؛
کاغ سه معنی دارد اول آتش را گویند حکیم قطران گوید از ابر تیره برق نماید
بر فرتاک؛ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ؛ دوم فسخاره باشد حکیم سنائی
فرماید عیسی سخن تو گرسنه چون زاغ؛ حیرا وسیکند ز کنجد کاغ؛ مولوی فرماید



چندان شرف بر بخت کنون سائی ربیع؛ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد و کاغ؛ سوم
ناله و فریاد بود عموما چنانچه مولوی معنوی منظوم ساخته آنکه التشهای عالم ز آتش او
کاغ کرده؛ با فسون خواند عشق و بر دل آدم دمید؛ ابوالفرج رونی گوید
چه شخصت آن براق خواجه یارب؛ کز وحیتی برقی است مایل؛ بتن زرد گوش خورده کوه
گوساکن؛ بیک رو کاغ کرده تا دعا عاجل؛ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصا مولانا
عبد الرحمن جامی نظم نموده جامی از نطق لبت چون نشناسد کس؛ نکته طوطی
شکر شکن از کاغ کلاغ؛ کاغاک با غین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خورمی باشد
کاغ کلغ بانگ کلاغ و زاغ باشد برهان الدین نزار گفته شد ز لون
مختلف چون غلغلهٔ باغ زاغ؛ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ؛ کاغنه با غین
مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ زهره دار و برو نقطه های سیاه باشند گویند
که شیر در میان فالیز پیدا شود و آنرا اتباه سازد و بتازی آنرا روح خوانند کاف مخفف
شکاف بود حکیم فردوسی گوید همی موی کافی بپیکان تیر؛ همی آب گردد ز داد تو شیر؛
حکیم اسدی راست بدان گونه زد نقره کوه و کاف؛ که سیمرغ لرزید در کوه قاف؛
و کافتن و کافیدن مصدر آنست کافور چودانه نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل
لغت چودان مرقوم خواهد شد انشاالله تعالی کافوری نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند کاک شش معنی دارد اول مردم را
گویند شمس فخری راست گرنه بر من زروند دشمن و دوست؛ سوخت بر حال من دل
زن و کاک؛ دوم مردمک چشم را گویند ابوالمثال فرموده جهان همیشه بد و چشم شاد
روشن باد؛ از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک؛ سوم چیزی خشک را گویند و گوشتی را
که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسی است
نه عربی و در ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را
کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه حکیم انوری
در هجو رنگ لاغ گفته دوش چون دهقان خانه خویش؛ سوی گوشهٔ کاک شدم؛ چه

القصه تا بگردون م رسیش ＊ همچو جولاهه در مغاک شدم ＊ غرضکه حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را
با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و آن گنگ است و گویا بمعنی هم
اندوهی معنی که پیشتر ازین مرقوم شده خاسته امیر خسرو در قسمیه فرماید ے بحق لپوز سبز بر کنار
کاک ＊ چو کرده قرص خور از سبزی سپهر نشان ＊ بسحاق اطعمه گوید ے پیش زخم نخود آب
از سبز کاک بری ＊ همچو نان تنکش جان سپری نتوان کرد ＊ پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتاب را
کلیجه نامند رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ے نداشت بهره ز علمی که آدم ... خر حست ... زده
موسوم زاغ قبل شد کاک ＊ ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان کاکا سته معنی دارد اول
نفلات باشد حکیم سنائی در روش مکتب دادن اطفال گوید ے گر نخواند بخواه زود دوال
گوشمالیش بگیر و سخت بمال ＊ ور کنند شوخ آزمان کاکا ＊ تا شود سرخ چهره اش چو لکا ＊
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد کاکاو نام بازیست و آنچنان بود
که یککس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاوکاو و حریفان از اطراف در آمده ورا
در سلاق که بدو گویند که کاوکاو و همان طور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر کس
که پای خود رساند بجای او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
که مرقوم شد حکیم آذری نظم نموده ے بکاو چشمه دل را ز غیر صافی کن ＊ ز لهو و لعب چه بازی
چو کودکان کاکاو ＊ کاکیان کاژیره باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر و تخم آن را تخم
کاژیره و تخم کاکیان گویند کاگره با کاف مکسور و را مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکل کرا
نیز خوانند کاگل با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است کاکو و کاکویه دو معنی دارد اول برادر مادر را
گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون که نبیره دختر ضحاک بود
حکیم فردوسی فرماید ے نبیره سپهدار ضحاک بود ＊ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ＊ کاکوی
آتش باشد که نوشته شد کاکوش بنفشه را گویند کال هفت معنی دارد اول خم را گویند
امیر خسرو راست ے بین مه نایستی آن گمراهی دین ＊ ز دو قلب شکست مست
بر زمین است ماه کال ＊ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای هم امیر خسرو فرماید



ے این و معرفت آن حیاست که از رشک رای اوست ＊ نسبت هلال را که خم است از میانه کال ＊
سوم بمعنی ژولیده و درهم بود شیخ سعدی راست ے ازین حفر فی موئی کالیده ＊
بدی سر که بر روی مالیده ＊ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ے چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب ＊ چو دزدی با چراغ آید
گزیده تر برد کالا ＊ امیر خسرو راست ے راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ＊ این دزد
در تفحص کالای دیگر است ＊ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب ژند مرقوم شد کالار دو معنی دارد
اول آب کندی باشد که بسیار عمق باشد و کنارهای آن یک تیر انداز بود بمثابه که اسپ و آدم
از آن گذر نتوانند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هر جا که کالار باشد هیزم زود تر کنده
کنده میشود دوم سنگ نمک را گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز
گویند شیخ نظامی فرماید ے این من و این تن که درین کالب است ＊ هیچ مگو جنبش این
قالب است ＊ کالجار بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مزرعه برنج را خوانند کالجوش بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد
که درویشان بپزند و آنچنانست که نان را ریزه سازند بنوعی که بجهت اشکنه ریزه میکنند و در دیگ
اندازند و کشک را با آب گرم کرده با روغن و اندک زیره و فلفل نیز زیر آن بریزند و سر جوش داده
فرو گیرند و بخورند کمال اسمعیل راست فرماید ے خواجگان نانوا اکنون خورند ＊ کاچی و تتماج و
لوت و معدنی ＊ بینوایان نیز هم برخود کنند ＊ کاسه های کالجوش یک منی ＊ کالفته کالفه
بالام مضموم و فا زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها آشفته و شیدا باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ے
یک خیل خرک دارد افتاده ＊ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ＊ کالک بالام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند امیر خسرو فرماید ے لابد آنکس که مثل پنبه بود
نجاستش سازد او ستره کالک ＊ و نشتر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و همانا آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند کالنج بالام مفتوح نام میوه ایست مانند کنار در رنگ سرخ و در بوی

**کالنجه** بالام مکسور ونون زده وجیم مفتوح واخفاء یا فاخته بود هرچند که قاف در زبان پارسی نیامده وعوام شیراز آنرا قالنجه خوانند وبتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کالیچ است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست

گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ * گنده دهانی شکرفشی جای نه کنکره * **کالوش** نادان وابله باشد **شمس فخری** راست

بزرگی از کینه خصم شاه داند عقل * که سروری نبرد هرگز نیاید از کالوش * **کالوشه** بالام مضموم وواو مجهول وشین منقوطه مفتوح واخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور در کسک ستار گوید

به بشد دیگ و مشک چندین کشید * خریدار آتش نیامد پدید * غمین گشت پیر از ایمش کشید * یکی آتکش را ببر در کشید * که دستار بودیش در زیر سنگ * بیاز ارشد گوشت آورد و دیگ * بیاورد گوشته بر نهاد * دران دیگ پنهان همی کرد یاد * بخیت و بخورد ندومی خواستند * یکی مجلس دیگر آراستند * دوم آشی باشد که از برنج وچغندر ونخود وسرکه بپزند چون نخته شود کشنیز ونعناع تره با همه کوفته در روغن بریان کنند وبر زیران بخته بخورند واین آش خاصه مردم دیلمان است **کاله** چهار معنی دارد اول متاع باشد وآنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید

نو خرانی که رسیدند ببازار کهن * کاله کاسد ایشان به بهائی نرسید * هم او فرماید ای روترش که کاله گرانست چون خرم * بگذر مخر که ماز خریدار فارغم * دوم کدو را گویند عموماً وکدوی را که دران شراب کنند خصوصاً **حکیم انوری** راست

کند قرابه گردون تهی ز درد شقیق * شبی که زهره ببادش نشاط کاله کند * سوم خربزه نارسیده را گویند وآنرا کالک نیز نامند **شمس فخری** گفته

آنکه بالفیر اصطباغش را * نبود مهر ومه بجز کاله * چهارم زمینی را گویند که بجهت زر لفت مهیا وآراسته ساخته باشند **کالیوه کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته وگیج شده بود **حکیم سنائی** فرماید

آنکه زو نقش گل بود کالیوه * چه کند نقش نقش مایه دیو * **منوچهری** راست

ناله بلبل سحرگاهان وباد مشکبوی * مردم سرمست را کالیوه وشیدا میکنند * دوم بمعنی کر آمده **شیخ سعدی** نظم نموده

تبسم کنان گفت کای تیزهوش * اصم به که گفتار باطل نیوش * چو کالیوه انقدر اهل نشست * بگوید نکو بدم هر چه هست *



اگر بد شنیدن نباید خوشم * ز گفتار بد دامن اندر کشم * **کالبوس** بمعنی کالوش است که مرقوم شد **کامه** با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده وآنرا بتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرموده

کامه دل گرچه زجان خوشتر است * عاقبت اندیشی زجان خوشتر است * دوم چیزی باشد که زنان آنرا البساز ند بجهت نانخورش سوم نواحیست از مضافات کابل که نزدیک بغور واقع است **کان** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **استاد فرخی** این هردو معنی را بترتیب نظم آورده

تا زروی کف رادا ور کان گهر * گهر بر دیده کوه و کان و دریا * **حکیم قطران** گفته

اگر بگنج حواس اندرون توئی گنجور * وگر بکان وفاش اندرون توئی که کان * بگنج رامش اندر بود همیشه سنج * بکار روانش اندر بود همیشه مکان * **کانا** بی عقل وابله واحمق ونادان بود **حکیم سنائی** فرماید

مر ترا خصم دشمن چه دانا * بهتر از دوستان همه کانا * **حکیم قطران** راست

اگرچه بهترین معطی وگر چه بهترین دانا * زجودش کمترین سایل زفضلش کمترین کانا * **کانا** زن خوشخبر را گویند **استاد رودکی** نظم آورده

من بدان آمدم بخدمت تو * تا برآید طب زکانا زم * **شمس فخری** گفته

عجب نباشد اگر از نحوست طالع * مخالفان ورا زهر رویاز کانا زه * **کانون** آتشدان باشد **حکیم خاقانی** راست

هست من واوحدی وموبد * هر سه دو حدیث رانده یکدم * کانون شده قبله من از راست * قانون شده تکیه گاه چپ هم * در کان تو واصل ابلیس * از قانون علم شخص آدم * **کانیرو** با نون مکسور ویای معروف ورا مضموم مازریون بود وآن دارویست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک وکاوک** پوچ ومیانه تهی را گویند **حکیم سوزنی** راست

چو کنتر بدی خاده کرد هر کاواک * چو مار سفیدی ره یافته بهر کاواک * **ابوالفرج رونی** راست

صدقه درهم ورا صابت رای * تغلب الیقین کند کاواک * **کاوانی درفش وکاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش علم را گویند وکاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از مدتی دو فضله بر دوش او از ریح شیطان پیدا شد وآن بصورت دو مار خطر مردمان در حرم آمد ودرد میکرد وتسکین آن از مغز سر آدمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم او کشته شدند

وگاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند و دو پسر او مانده بود قباد و قارن و از
مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه ازین حال بطاقت شده دران حکیمی در صفاهان بود بغایت
دانا و انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم در آنوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صد در
ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتی کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل
نموده مردم برو جمع گشتند و او را سرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک
رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ
او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را
از بادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
چرم را بفر بود تا وضع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از
سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از آن لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه منظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما
بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک در صد و یک در ساعت سعید
کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه
رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از انکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفت



و رستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** بالواو المفتوح
برا او زده آشیانه مرغان را گویند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند و باوا و مفتوح موقوف و را او
مفتوح بر گبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا خاکبر و کورک نیز نامند و در سرکه انداخته
آچار کنند **کاونجک** خیار و بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاونه** بمعنی کاغه است
که مرقوم شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا عوسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول
نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید
ع کاوه ام و نیک نیز برسر بوه ؛ در دکان کوره سندان چکنم ؛ دوم نامه اعسک را خوانند
**کاهش** کم شدن بود **کاهنکان** با های مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند حکیم حاجی
نظم نموده ع جمال العلوش خواجه در عماری سیم ؛ چنانچه ماه رود در طریق کاهکشان ؛ **کاهو**
دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خمیازه باشد و آنرا
کاهوکپ نیز خوانند حکیم **فردوسی** در صفت آمدن غلام زید بدشت نخچیر گاهی که شغاد چاه ها کنده
و رستم را با توابع دران چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوت او و بردن مرده ها را بدخمه گوید
ع بیاید بدان دشت نخچیر گاه ؛ بجای که جا کنده بودند چاه ؛ ببردند بسیار کاهو و تخت ؛ نهادند
بر تخت زیبا درخت ؛ و بزبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است
حکیم **فردوسی** گفته ع و زان پس بکافند موبد ترش ؛ میان تهی گاه مغز سرش ؛ بینباکند
اگر ابکافور و مشک ؛ بدید باتنش را ببستند خشک ؛ بکاهوکپ زر و در مهد عاج ؛ بسوی پارش
رفت آن خداوند تاج ؛ **کالوک** بضم باء و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند
گرد بالشی سازند و نان را بران پهن ساخته به تنوره بندند و آنرا رفیده و کمالوک نیز گویند

## فصل کاف عجمی

**گاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم گله گاو بود **گاری** چیزی
بیمدار و ناپایدار را گویند چنانچه شاعر گفته ع دنیا گذرانست اگر بیداری ؛ در خواب مباش اگر تو
دنیا داری ؛ دنیا همه در غرور دارد باری ؛ بس غره مشو بروز گاری ؛ **گاز** سه معنی دارد اول
دندان باشد **خواجه عمید لویکی** گوید ع عجب نبود گر از تاثیر عدلش ؛ همه تریاک تا زد گاز
ارقم ؛ دوم دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ع حکم ترا در خم این هفت سبزه رشته در از است

گره برگره ٭ اینهمه دندان کواکب بگاز ٭ یک گرهش را بگشا دندان باز ٭ حکیم خاقانی گوید ؎
بنده دندان خوشم کو بگاز ٭ نقش یاسین کرد بر بازوی او ٭ دوم نوعی از مقراض بود مانند قطع
جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری راست ؎ پایم
از خطهٔ فرمان تو بیرون نخورد ٭ سرم از پیش تو چون شمع ببرند بگاز ٭ حکیم سنائی نظم نموده
؎ تو که در بند حرص و آز شدی ٭ همچو زر در دهان گاز شدی ٭ سوم علف را نامند و بزبان
هندی کاس خوانند گازو گاز ریسمان را گویند که از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان
بر زیر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر وی توشکی نهند و اطفال را بران
خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازپیچ و بهندوی جهوله نامند و بتازی ارجوحه گویند
گاشت یعنی گردانید و گاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد حکیم فردوسی
فرماید ؎ ترا تا که یزدان بران بر گماشت ٭ نداده ز ایران و توران بگاشت ٭ حکیم اسدی
راست ؎ گرفتش دم اسپ بر جای داشت ٭ ز بالا سر چون فلاخن بگاشت ٭ گال
هشت معنی دارد اول بمعنی دور و اعراض دور شدن باشد و مگال بمعنی دور شو بود حکیم سنائی
در تعبیر خواب گوید ؎ طبیب باشد دو گوشه اندر خواب ٭ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب ٭ راحت
آن نوع را که بر بالند ٭ محنت آن جنس را که بر گالند ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ هر او که اسب
دواند بسوی گمراهی ٭ کند آن اسپ لگد کوب مگال از لگدش ٭ دوم نام غله ایست که دانه اش
بغایت ریزه باشد و آنرا گاورس و گاورسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده ؎ برگرد هر دقیقه این
شعر بر ملک ٭ تو زان نگر چو پیچه گنجشک بهر گال ٭ هم او گوید ؎ مائیم و آن چمن تو روا ای مرغ
دانه چین ٭ ما و سمرح جنت و گنجشک و کشت و گال ٭ سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز
نامند سیف اسفرنگی فرماید ؎ شد عدو غره بحلم و لیکن نشود ٭ پنجهٔ شیر فلک نیست
زنچه گالی ٭ چهارم فریاد بلند بود ٭ پنجم بپهلو غلطیدن آمده ٭ ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد
و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند ٭ هفتم غوزهٔ پنبه را گویند که سبز و ناشگفته باشد
هشتم خروس را نامند گاله سه معنی دارد اول بمعنی نخستین گال است که مرقوم شد
حکیم سنائی گفته ؎ دوستی گر پیاله کنند ٭ از پی دشنه پوست کاله کنند ٭ دوم گاوله





پنبه بر زده بود که برای رشتن و جز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ؎ ز خاک شمس فلک زر کند که تا گردد ٭ ستام گام رکاب و
براق تو از زر کند ٭ سوم ده و رستا را خوانند مولوی معنوی راست ؎ لطف رو یشش
سوی مصدر میکند ٭ او مفر در پشت مادر میکند ٭ که اگر بیرون نهم زین شهر گام ٭ زین عجب
بینم بدیده انتقام ٭ گاواب جامه غوک باشد که مرقوم شد گاوره دو معنی دارد اول
کلهٔ گاو را که آنرا گوباره نیز خوانند ابن یمین گفته ؎ چو شیر شرزه یکتنه مباش در
جهان ٭ مانند گاو چشم زگاوره بر مدار ٭ دوم مخفف گاهواره بود استاد فرخی نظم نموده
؎ زگاواره چون پای بیرون نهادی ٭ کمان برگرفتی و زوبین و خنجر ٭ گاو آهن آهنی را
که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهن جفت و شیار هم خوانند
گاو پیکر و گاو چهر نام گرز فریدون است گویند که فریدون هیأت آن گرز را بصورت سر گاو
ساخته بود آهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند گاودی بیعقل و احمق را گویند
گاو زهره سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو پیدا میشود و گویند که در میان سر وی متکون
گردد و آن از گاوان هندوستان است بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت آنچه در میان
زهرهٔ گاو و گوسپند باشد مثل زردهٔ تخم مرغ سست و بشیرازی اندر زر خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن جاذ زهرج است گاوسار و گاوسر بمعنی گاو چهره است که بالا مرقوم شد
و بشیرازی اندر زر خوانند حکیم سوزنی راست ؎ چو گاوسار فریدون ز تازیانهٔ تو ٭
ز میغ تو علم کاویان شود پیدا ٭ گاه شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا
رباح نیز گویند عز الدین طبیبی راست ؎ آن قصه خواند که مسیحا العوب فقیر از ...
افسر و از چرخ گاه باخت ٭ دوم وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب مولانا نظامی نظم نموده
؎ بآئین جمشید هر روز شاه ٭ شدی بر سر گاه هر صبحگاه ٭ سوم بوتقا باشد که زر و نقره
و امثال آن در و بگدازند حکیم ازرقی راست ؎ ایا ستوده شهی کز خیال خنجر تو ٭ بدو
بگدازد چو نقره اندر گاه ٭ چهارم صبح را گویند چنانچه بنگاه و بیگه شام را خوانند حکیم انوری

بیت بنده از شوق خاک درگه تو * بر سر آتش است بیگه و گاه * پنجم جای بود و بمعنی بیرون
ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه * ششم نام ستاره جوی باشد *
**گاو چشم** گلی باشد که برگش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه گاو نیز گویند
و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی
فرباتیون خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند
قوت مجامعت تمام دهد و دائما بوئیدن آن شباب آورد و درد دماغ را بکار آید **شیخ نظامی**
بیت شمال انگیخته بر سبزه خوشی * زده بر گاو چشم پیل گوشی * هم او گوید بیت زلیس گوش گاو چشم و
فیل و گوش است * چمن چون کلبه گوهر فروش است * **گاو** و با واو مکسور گاو کوهی بود **گاودم**
با دال موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست بیت بر آمد
مهره گاودم * شد از گرد گردون خور و ماه گم * **گاودوش و گاودوشه** بمعنی ناقی باشد
سر کشاده که تن آنرا تنگ سازند و شیر گاو میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی حلیب
و محلب خوانند نجم خجند **ملاکمال** گفته بیت وی گفت بخنده اشرف خوراژن * ای لاک دهانت
گاودوش کس من * بسیار نگاه خنده مگشای دهن * بی تیغ مباد است افتد زدن *
**ملک الشعرا حکیم نوحی** فرماید بیت خصم چو توجه گاودوشه * از فاقه دو دست بر سر آید *
**گاورنگ** بمعنی گاو دلیر است که مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست بیت چو سلطان جهان
شد شد سوی جنگ * بجست اندرون گرزه گاورنگ * **گاوسنگ** بمعنی خارسنگ است
که نوشته شد **گاوسیر** صمغی است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ
انجیر بزرگ و گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون
از آن درازتر بود و ساق او چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز
بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق را بشکافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد
و در آب زود حل گردد مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود
**گاوکار و گاورزه** با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شیار کنند **زردشت بهرام**
گفته بیت انگاه تنگ اسب و روزی سوار * نماند بجز چون تن گاوکار **حکیم سنائی** راست بیت



گوشت بر گاو ورزه نیکوتر * زینت عمرو داتش است و عنبر * ربا واو موقوف فراز عمر را گویند *
**گاویزه** زهره گاو را گویند **گاوس** ظرف شیر و دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه
نیز مرقوم است **گاهنبارها و گاهنبارها** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را
در شش گاه آفریده و آنرا گاهنبارها و گاهنبارها خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و لکن این
شش گاه را ایزد آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکور است که خدای تعالی عالم را در شش روز
آفریده و هر اول گاهی نام دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانی ها سازند و بعیش و طرب
مشغول میشوند انوری که در زند مرقوم است گاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است خور روز یا شش
از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها با تمام
رسانید و گاه گاهنبار دوم که نام آن میدیوشم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد بیهمتا
از این روز تا شصت روز آفرینش آب را اتمام کرد و گاه گاهنبار سوم که آنرا پتیه شهیم نامند در روز
از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین با خر رسانید و گاه
گاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه
ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و تقسیمها بانتها رسانید و گاه گاهنبار پنجم که مرسوم است
به میدیاریم پنجم شد بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطور است که واجب تعالی این روز تا هشتاد روز
حیوانات را بیافریده مرقوم است که مجموعه حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو تیره اند
و تیره بمعنی نوع است و گویند که از آنجمله یکصد و هشتاد و دو تیره چرنده باشند و یکصد و دو تیره
پرنده و گاه گاهنبار ششم که نام آن همسپیدیم آمده که حق تعالی با شد اهنود روز است که روز نخستین
بود از انچه در دیده های ماه های قدیم منقول است حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
آدم علیه السلام را اتمام کرده **زردشت بهرام** گفته بیت هر از خوان بدانش شاد گشتند * مر آنرا
جمله گاهنبار بستند * و در تاریخ اهل خانی مرقوم است که اول گاهنبار دهم دیماه بود و اول گاه دوم
یازدهم اسفندارماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول گاه چهارم بیست و ششم
خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم بیست و ششم روز آذر
پنجم دیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا اهنود خوانند و سبادی این ایام بر تقدیر کبیسه

که پنجه وزدیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اوّل گاه اوّل
بیست و ششم اردی بهشت است و اوّل گاه دوم بیست و ششم تیرماه است و اوّل گاه سوم شانزدهم
شهریور ماه و اوّل گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اوّل گاه پنجم یازدهم دیماه و اوّل گاه ششم اول پنجه وزدیده که در
آخر اسفندارمذ ماه بود در خلقت اشیای مذکور و در سر اوّل گاهی همه متفق‌اند لیکن در آنکه سر اوّل گاهی کدام
روز بوده است چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان**
با های مفتوح بنون زده بالدار گویند **حکیم زجاجی** منظوم ساخته ع جمال لعل وشش خوب چو
در عماری سیم همچنانکه ماه رود در طریق کاهنکان * **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید
ع وقت طفلی ام که بودم شیر جو * کاهوارم را که جنبانید او *

## فصل لام مهمله

**لابه** سه معنی دارد اوّل تملّق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید ع بس لابه که نمودم
دلدار نپذیرفت * صد بار فغان کردم یکبار نپذیرفت * دوم سخن بود و آنرا لاوه نیز گویند
**کمال اسمعیل** راست ع من بودم دوش و آن بت بنده نواز * از من همه لاوه بود و از وی
همه ناز * شب رفت حدیث ما به پایان نرسید * شب را چه گنه قصهٔ ما بود دراز * سوم
بازی را گویند **لاتو** با تای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اوّل نرد زبان باشد *
**اوستاد فرخی** فرماید ع دست و زبان نرسد کس را به آری بماه بر نرسد لاتو * دوم چوبی گرد
باشد که یکجانب آن بلند سازند و بران میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند
سوم تابه را نامند **لاج لاد** دو معنی دارد اوّل برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید ع ترسم
ز دشمن و حیاتش * که باشد دشمنش همچون سگ لاج * و با جیم عجمی بازی را گویند و آنرا الاغنج
خوانند **لاچی** قاقله باشد و آنرا ال و هیل نیز خوانند و بهندوی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد
و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای
سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشده و معنی سنگلاخ و دیولاخ
در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فامّا رودلاخ بغیر از جاماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده
**خواجه نظامی** فرماید ع بچشمی کامده در سنگلاخش * شگوفه وا کرده شاخ شاخش *



**لاخشته و لاخشه** با خای مکسور و شین منقوطه تتماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اوّل صاحب
فرهنگان بمعنی دیوار نوشته‌اند باوجود آنکه لاد هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا الشعر نیز
بنای دیوار آورده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ع شود پنبه‌ها خراب و نبات * گر از چاه ناریم
پولاد و لاد * **محمد سکهر** بقید نظم آورده ع دلا مجوی سلامت ز آستان وجود * که بر بنای ملامت و
غیرت نهاده اندش لاده و **مختاری** درین بیت که درینجا گفته سر لاد را سر دیوار و نیلاد را بمعنی
دیوار نظم نموده ع هست همی از رسایل بگذاری سند * بر لاد چنان زد که بر دار و نیلاد * بتقدیر
باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و نیلاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آید چنانچه **شمس فخری**
گفته ع لاد را بر بنای محکم نه * که نگهدار لاد و نیلاد است * دوم هر رده از دیوار گل و خشت را
گویند و آنرا در شیراز لسته با نون مکسور با سین زده و بای عجمی مضموم نامند **اوستاد فرخی** راست
ع بتان شکسته و بتخانها فگنده ز پای * حصارهای قوی برگشاده لاد از لاد * هم او گوید
ع جاودان دار همین رسم و همین عادت دار * خانهٔ بطبان را بفگن لاد ز لاد * سوم بنای سنگ بود
**شرف شفروه** فرماید ع اینک زکاروان بهار * از مهر بنیان لاد آمده * **حکیم
قطران** بنظم آورده ع باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم * پیش تیغ دشمنانت بخت چون
پولاد لاد * چهارم خاک را گویند **منوچهر** فرموده ع در همه کاری صبور و در همه عیبی نفور *
کالبد تو ز نور کالبد باز لاد * هم او گوید ع بریزد از درخت ارش کافور * بخیزد از میان
لاد لادن * پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم کسائی** منظوم ساخته
ع از عبیر و عنبر و از مشک لاد و دار بوی * در سر البستان خویش اند سخران مید اربوی *
ششم نام شهر لار است **حکیم فردوسی** فرماید ع سپاهان بگودرز و کشواد داد * بگرگین میلاد
هم لاد داد * هفتم گل شگوفه بود **شرف شفروه** راست ع هر لاله که از دامن کهسار بر آید
از لطف تو لولو دار ز خار آید بدلاد * هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی
از مشمومات باشد که آنرا در دواها بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود * بعضی گویند چیز
گیاهی که آن بر زمین سروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را * نوع دست دارد هنگام چراندن میش
و موی بدنش را آلوده باشد بعد از آن جدا سازند * و آنچه بر ریش او آلوده باشد بهتر از آن است

کہ بران او باشد حکیم خاقانی فرماید ع آن بوی مشک نیست چه چاره زکادتر که گرد بر
عنبر ولادن برآورم * لادن بادال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آنرا در هندوستان سن گویند * لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ع نه که من
دغا لاده بوده * اشتر زرهست شتر لاده بوده * لاز با زای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام بور بهای جامی را ستصف بوده رو بهید لار حیدر ره * پخته و پاک رز قلندر ره * بوده راه
بلاز نه شده فاسق * امردی او دیده شد برو عاشق * لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ع اگرچه خیزد در سخن جستوار خطابینی طبع * ور چه خیزد و بر تو زه لا طبل الابر
اثیر الدین آخسیکتی گوید ع پیچ پیچ است بد درون و وفل * راس گویی کلاه لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند * لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ع حول نموده کو گوی
لاسکوی * و از درخت بدرخت شود گوید آه * لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ع ای رنج کاران رنج لا ساینده از نگهد از زار باشاید * حکیم خاقانی راست
ع فاش کند تیغ تو قاعده انتقام * لاش کند رمح تو مایده روزگار * دوم زبون و ضالع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ع ایکاش اسرار فقاقش نمی باید کرد * اینچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد * سوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ع بدین تیغ دین
که تو بینی ملوک طبعانند * که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش * لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضالع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ع آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند * دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی نظم آورده
ع لاشه چون سم فکند کس نخرد * منت لعل بندی سطاره * لاغ دو معنی دارد اول بازیچه باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ع امروز روز شادی و امسال سال لاغ * نیکوست حال ما که نکو باد
حال باغ * امیر خسرو راست ع منم که عشق تو لعبد درد و داغ میسوزم * تو لا به دانی و من
لاغ و لاغ میسوزم * دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم تراری قهستانی نظم آورده ع گر با حلو
مغربا اگر * که گدای میرود و رصد و لاغ * لاک چهار معنی دارد اول نقاره و کاسه چوبین باشد



حکیم سوزنی راست ع همه ملاک زکهناک در دهد سنگی * بلبل هر حرف گویی و خوشگوار بموش
حکیم تراری قهستانی فرماید ع شیوه مستان حالا گیست و شش * بر کف نه لب لب
لاک می * دوم لک لعیبست که آنرا بتازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نموده ع لاک کردم
به پشت خویش گرفت * بعد از آن راه جر پیش گرفت * سوم چیزی
باشد که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار و دیگر درختهای که مخصوص ملک هندوستانست
منجمد گردد و آنرا کوفته بر ندر آن رنگ سرخی حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قرار باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و بنجاله و سفاله آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دسته محکم کنند و جز این هم بسیار جایگاه بکار آید
چنانچه از غایت اشتهار زیاده ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لک و لکا نیز خوانند چنانچه
حکیم سنائی گفته ع زین چه بس عکس خون زکره خاک * آسمان را کند بسرخی لاک * چهارم سرخ
زاهد زشهد امن تو موم * زرد روبندگان خوف تو لاک * چهارم چیز زبون و ضالع را گویند
و آنرا لکاک نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ع هر یکی همچو سگ لاک دوان از پس لوی
آفت نقل و هالکی شرح و مرگ سبوی * و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمده * لال سه معنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ع بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست * بپیش
رای مبیتش زبان حجت لال * دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نموده ع
آن تازه گل نمل که در باغ بخندد * در باغ نکوتر نگری چشم شود لال * سوم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد و بهترین اجناس آن از کوه بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ع این بزن دستی
که آن شاهد رسید * هان مکن رقصی که لالا میرود * دوم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آرند
بواسیر نخور کردن بغایت نافع باشد لالا سه را خواجه سرا باشد و آنرا لالا سرای نیز گویند لالیس
بالام مفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاه نیز گویند بدر جاجی راست ع در کارگه صنع قدیمی تو به لیسان * از کرم بر آید اثر
گر در قدم باغ ... کهسار شهد حکم تو لالیس * و در زبان علمی از اهل هند اول دی

گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود **لالک و لالکا** دو معنی دارد اول
کفش باشد حکیم سوزنی فرماید ع دریغ زان شرف و حشمی و فضائل تو * که عاشق است
بران لاله روی لالک دوزه * حکیم سنائی راست ع بل تا کفت پای تو نه درهم * پندار که هم
لاله کانیم * هم او گوید ع آخر از چه عقل با کم شد و لیک * سر ز بالیس باز بیدانیم ز
پا از لالکا * دوم تاج خروس را گویند استاد رودکی نظم نموده ع تیر از بسکه رسید بر تن گو سر
سرخ شد همچو لالکای خروس * **لالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی نواله را گویند
مولوی معنوی فرماید ع مرتبه سازم که مرد شاعرم * تا از ینجا برگ لالنگی برم * هم او گوید
ع پاره‌های نان و لالنگی طعام * در بیان گوی باید خاص و عام * **لاله خیری** نوعی از
لاله است که کنارهائی آن بغایت سرخ باشد و میانه‌اش سیاه بود و آنرا در کولن نیز گویند
و بتازی شقایق النعمان خوانند **لام** چهار معنی دارد اول زنده درویشان را گویند *
حکیم خاقانی راست ع فرو کن لمع آزادی برافکن لام درویشی * که با لام سیلو شان
نماند لاف لامانی * شمس طبیبی راست ع خلق خوشبوی تو با شاه ریاحین میگفت *
کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی * دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم آرده نیز خوانند شیخ فریدالدین
عطار فرماید ع سبزی از و خواه ناز از نان و آب * هستی از و جو نه به بنگ و شراب * مر ترا
خود عقل گو با هوش گو * تا خوری چون ای تو دانش را علوه روت بس زیباست لامی هم کش *
نمک باشد لام بر روی حبش * حکیم انوری بنظم آورده ع ای کمال آفرینش را وجود تو
الف * وانگهش از لاجوردی سهری بر چهره لام * سوم بمعنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی
در هجا گوید ع با تندان خواجه زاده لی برگ * آن همه لاف و لام لامانی * چهارم زیور بود *
ابوالفرج رونی گوید ع بیون جود تو سهم تبر بیاباید * تن تونگر درویش [illegible] الکلف لام *
**لامانی** بمعنی گزاف و گاف و ناکارآمده مولانا روم فرماید ع مستی دیدی باز گشت که برفتی * چه تقصیر
آمد از قرآن که گشتی کرد لامانی * کمال اسمعیل راست ع وانکه مبارکم در خدمت داتی
تو که هجتی لاف و لامانی * **لامجه** آنرا گویند که از نیل و غالیه بر رخسار اطفال خط و خال کشند بجهت



دفع چشم زخم و آنرا چشم آرده نیز خوانند خواجه عبید لویکی گفته ع تا بود لامجه بر چهره ز مشک * خور را بر عذار
تو بر تو جه بود شوق محبت دانم * در دلم تابدار تو بر تو * **لامک و لامه** با میم مفتوح دو معنی دارد
اول جهالرے باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده پیچند و سربند دستار
نیز گویند که بکمر بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و او را ملک المکان نیز گویند
**لان** چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد مولوی معنوی فرماید ع می آیدم
زر رنگ تو ای یار بوی ران * برکنده بچشم و دل از یار و مهربان * دوم اعراض جنبانیدن باشد
ملان بمعنی جنبان بود هم مولوی معنوی فرماید ع اینچنین کن نماز و شرح بدان * ورنه
بغیر و دانش بلان * سوم گو و مغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری بر تری را خوانند باشد
شاخسار و نمکسار مولوی معنوی فرماید ع در نمک لان چون خر مرده فتاد * آن خری
مردگی یکسو نهاد * **لامشگر** با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح برا زده نام درختیست
که آنرا کرم و تیشه دارو شار شک دارو شده و اغال پشه نیز خوانند **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه
و خانه جانوران پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید ع تو چون کبوتر بچه زاده از ین لانه *
که طوطیا که بخود مات زین سبو گشتم * هم او گوید ع صیاد بگو لی که چه دام است و چه دانه * که چو
[illegible] بدست زلانه * دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم نموده ع
خود کاشن وقفست این یارب چه درختست این * هر عندلیب [illegible] انجا بهر لحظه کنند لانه * سوم
کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع کنون با پارسائی همی کرد خواهی * چه ماندی بسان
خر پیر لانه * **لاد** دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا گلابه سازند و بعد از زمستان خانه را
که بدود سیاه شده باشد سفید کنند شیخ آذری فرماید ع سود راوق سپهر از ظلام و دود شب
چه گلبه‌های عجم شسته در بهیج از لاد * دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند *
حکیم سوزنی گفته ع گر بود سمگار گرد و خون زر * ورنه بود سیم لاد نوش فراهم *
**لانده** دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد حکیم سنائی راست ع بوده که
هر قصیده دو لیست جا خوانده * پیش هر سفله ریش لانده * دوم آلت تناسل باشد و آنرا لیر
نیز گویند [illegible] **لاوک** با واو مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] باشد

کناره بلند کرده اند و در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنگ که آنرا الواش تنک خوانند لاوه
چهار معنی دارد و در سه معنی مترادف است بالایه که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا جالیک
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت جالیک مرقوم یافت لاهوره با ها مضموم و واو مجهول کرخ
خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا بترکی قاش خوانند مولوی معنوی فرماید ع چشم کرخ چون کرخ بره
تا بتری چون خورم ❊ بشکنی پیدا شود قیمت لاهوره ❊ لای پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه
هر لای یعنی هرزه گوئی بود نجیب الدین جرباذقانی گوید ع جائیکه از سخاوت طبعت
سخن رود ❊ هم بهر سفله باشد هم ابر هرزه لای ❊ و می لاند یعنی میگوید مولوی معنوی فرماید ع
ملامتم مکنید ار دراز میلایم ❊ بود که کشف شود حال شبه بیش شما ❊ کمال اسمعیل نظم نموده ع
حقوق خدمت انجیر از نظامی انیست ❊ که شرح قاعدهٔ آن زبان لفرساید ❊ شروع میکنم اندر آن
کیا لطفت ❊ بگو بیعم که فلانی دراز می لاید ❊ دوم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک
گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند سیف اسفرنگی راست ع اکنون
زر و کار فلک را چو آستر ❊ پیراهن معتبر اشر لای ساده بتن ❊ استاد گفته ع پیراهنی که داشت
زمانه ز لای شب ❊ آنرا بجنگ حادثه گرگ سحر درید ❊ سوم گل تیره را گویند یا بگلی که در بن حوضها
و جویها و آب باشد و در روی شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و ریسمان مانند تاره بود
چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک بالشت پنجم دمهٔ گوه را گویند

لائی جامهٔ کوتاهی باشد که فقیران پوشند ❊

فصل میم ❊ ماپروین نام هیچ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد
و آنرا ابرمین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند یوسفی طبیب گفته ع نیست جدوار
غیر ماپروین ❊ که تلطفت بود چو تو رندان ❊ ماترنک با تاء فوقانی و رای مکسور بنون زده
و کاف عجمی چلیپا سه باشد بود بهای جامی راست ع سر گنبدی بر پشت کنگی را ❊ ابر بالات
ماترنگی را ❊ ماج دو معنی دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید ع چو نوشاه بنشست
بر تخت ماج ❊ فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ❊ دوم نام راوی رودکی راست و او را امج نیز
نامند و در بعضی از فرهنگها ماهاباج و مج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند ماچ با جیم عجمی توشه را گویند



ماچوچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند
ماخ دو معنی دارد اول زن نامرد بود دوم منافق و دو رو همت را گویند شمس فخری از روی
ترتیب نظم نموده ع بصباغ و دامن بخشد زر تمام عیار ❊ بسیم ماخ دهد هر مثال مردم ماخ ❊
اوستادی منصور شیرازی فرماید ع زهی بجود بر دست تو بخیل محیط ❊ غم
تعلیم بر طبع تو عطارد ماخ ❊ ماخان دو معنی دارد اول قریه الیست از مضافات مرو دوم
نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین ماخچی با خاء موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند
که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا اکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی اسپ رهوار نوشته اند مختاری راست ع یکروز صد طبیله ترکی و ماخچی ❊ با ساز
سپرده بمردان کارزار ❊ مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد
مولوی معنوی فرماید ع مگذار سر عشق اگر در یتیمی ❊ مانند این عشق ترا مار و پدر نیست
سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند عبدالرحمن جامی راست
ع نز دشش از قصر چون نگارستان ❊ هیچ دیوانگان بمارستان ❊ چهارم مخفف میار است
حکیم ناصر خسرو گفته ع انچه بخواهی که من به پیش تو آرم ❊ پیش من از قول و فعل خویش خبر مار ❊
هم او گوید ع مر درا نبود چون جفا پیشه ❊ بارش انگار نه مردم سوی ما ❊ پنجم امرا و حکام غرجستان
گویند چنانچه بادشاه غرجستان را شار می نامند حکیم خاقانی نظم نموده ع شور و مور بد حسود آنت
و لیکن گه لاف ❊ شار و مار اند لفر یا لفر آمیخته اند ❊ اوستاد فرخی راست ع درین دیار
بهنگام شار چندین مار ❊ پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان ❊ ششم بمعنی زدن باشد و این
لفظ را از زبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه اوستاد
عسجدی راست ع اگر ماری و گر کژدم هست طبعش ❊ بصحراش چون مار و کژدم بمازی ❊
هفتم حساب بود و آنرا امار و اماره نیز گویند ماد مخفف مادر بود مادر بکسر دال آدمی بود که در خساست
و بخل مشهور بود مادندر زن پدر را گویند اوستاد فرخی راست ع مهر فرزندی بر خواجه
فگنده ست جهان ❊ راست چون مادندر بر اندر او ست ❊ دشمن از مهر طمع دارد و بیهوده کیست
کین جهان مادر او نیست که مادندر او ست ❊ مار اسپند و مار اسفند و مار اسپندان و مار اسفندان

باراء موقوف وهمزه مکسور بسین زده وبای عجمی مفتوح در لغت اول ودر لغت ثانی بافا مفتوح سه معنی دارد
اول روز بیست ونهم است از ماههای شمسی ونیک است درین روز نکاح کردن وبا دوستان
نشستن دوم نام ملکی است که موکل باشد بر آب وتدبیر امور مصالح که در روز مار اسپند واقع شود
بدو متعلق است سوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است
که مشتمل بر پنجاه وهشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یک باغ است
بجهت آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر در تعریف گفته است ماربینی که نسخه
ارم است * آفتاب اندرو درم درم است * **مار افسای ومار افسا ومار افسان** افسونگر
مار را گویند حکیم انوری نظم نموده گر حسودت ببلی ست عاجز نیست * اژدهای بود گرفتار افسای
**مارچوبه** مارگیاه است وآنرا بتازی هلیون خوانند وگویند که دفع سموم جانوران گزنده
میکند وشرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است مثال حکیم خاقانی آورده است
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار * کو زهر بهر دشمن وکو مهره بهر دوست * **مارگیا** بمعنی مارچوبه است
که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند وآنرا بتازی دار الشفا خوانند ومثال این لغت
در ذیل مار مرقوم شده **مار** مادر را گویند در زبان خراسان **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب
باشد وآنرا آماره وآواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید زر رواهی مار هر چه بالیست نیز
نوشت هست بر ماره گنج وخیر * دوم مهره را گویند مختاری نظم نموده بخشش عدد از گنج تو صح
تا گنج بود یا ربا دو ماره * **ماریره** مادندر را گویند ودر بعضی از نسخه بمعنی مار مرقوم است مولوی
معنوی فرماید چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی * چو آمد ماه در مشرق چه باشد
مهر ماریزه * **مارشه** سه معنی دارد اول چین وشکنج باشد منوچهر راست بی تو شش در غم زلف بناگوش
در عطفت * شبه پشتش پیچ وشبه پهلو در باز * دوم بمعنی شکاف آمده سوم مخفف مارشه بود *
**مازل** نام کوهیست در هندوستان **مازن ومازو ومازه** بازاء منقوطه مفتوح استخوان
میان پشت باشد وآنرا بتازی صلب خوانند **مازندر** بازاء منقوطه مفتوح ولایت مازندران
گویند که داخل دار المرز است **مازو** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مازن است
که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زیر زمین شیاره کرده بکشند تا کلوخها بشکنند ونرم وهموار شود



وآنرا مازن ومازو نیز گویند حکیم سوزنی راست پشت مازه گاو زمین رسید آسیب * چو دور لشکر شه
خزر خمخانه را نبز ریجاه * **مازیاره** نام نوعی از طعام باشد **مازه ورد** درد پشت باشد **مار خوار** لکلک را
گویند بتقریب آنکه مار را میخورد **ماردی** باراء موقوف ودال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند
اوستاد دقیقی گفته خروشان کفک افکنان وسلاحش * همه ماردی کشته چنگش وسقر
**مارسار ومارفش** از ماههای دهاک است که او را بیان ضحاک خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده چو گاو سار فریدون بمارسار چه کرد * نیاز نامه همی کرد شاه در هیجا * هم او گوید
چو گاو سار فریدون بدید گرد سر او * بخاک شد سر دهاک مارسار نهان * حکیم اسدی راست
دگر گفت ضحاک شاه جهان * سپیند است گفتار آمد نهان * دران مارفش خواندی
ای بت پرست * جهان را تمام بد بگفتار زشت * **ماس** مخفف آماس باشد وبهندوی ماه را گویند وبزبان
مردم ایران جغرات باشد **ماهو** کلیم باشد **ماسوچه** نام جانوریست مانند قمری وفاخته وآنرا موسیچه
نیز خوانند مختاری گفته مار چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد * روی خود کرده ز اندیشه سوی
**ماشرز** باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را وآنرا انبر نیز گویند **ماشاد**
جامه پشمینه را گویند **ماشر** باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا انبر گویند
**ماشو** ما باشین منقوطه مضموم سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود در آن سوراخ
بسیار کنند وطباخان وحلوائیان بدان روغن وترشی وامثال آنرا صاف کنند وآنرا ترشی پالا
وواروون نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر فرو مالیده بپوشند **ماشوره** باشین منقوطه
مضموم وواو مجهول نی کوچک ومیان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را بر وپیچیده در میان
ماکو نهاده جامه بافند وآنرا بتازی اسیخ گویند وبهندوی بلی نامند اثیر الدین اخسیکتی راست
خلیلی است که آنرا اسب کدست ماشوره کن * مسیحا سخن هاست مستور بس * **ماشه** سه معنی دارد
اول ماهیچه باشد که دوازده ویک تو الجبر بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را میان
آن نهاده آتش گیرند **ماغ** سه معنی دارد اول مرغابی را گویند وآنرا بتازی مالکون وبترکی قشقلداغ
خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست زچنگ ومخلب خود خرم بود شاهین را * که که ماغ
سپیر بر بند در یا باز * حکیم عمر هم گفته گر در آتش شدی زحرز عقاب * یافتی خلعت از سمندر ماغ

دوم ترم ابود و آنرا غن نیز گویند و بعضی ضباب و فرمان هند کهتر نامند و آن تیرگی بخاری باشد
که در ایام زمستان هوا بایکدیگر پدیدار گردد و فرود آید **مولوی معنوی** فرماید ه در آفتاب
فضل کشا پر و بال تیره گر پیش آفتاب تر قیست میغ و ماغ ✤ هم او گوید ه چونکه خورشید سوی
مغرب شود ✤ شد جهان تیره روز میغ و زماغ ✤ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه
و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **مالکان** دو معنی دارد
اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **مالکو** دست افزاری باشد
جولاهگان را که بدان جامه بیافند **مالیخش** بالام موقوف و یاء مفتوح بخاء زده نام روز دوم بتحقیق
از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصب باشد
**مالکا** بالام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج سبز پزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول**
بالام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان
قدیمی بکلوبنده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ ادیهی
چنان آورده اند که از کلوبنده مراد کلوبند دست و آنرا بس شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم ایشان را
افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم
و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید ه برزگر رفت نام دوغ ببرد ✤ ماله جفت ابن نوغ ببرد ✤
**ابوالفرج رونی** گفته ه تا ماله زند بیخ زمین بیخ کش او ✤ تا سجده برد بیخ سمن جهم را ✤
انگیخته از و خانه او خواهم شادی ✤ او بخته باد شمن او خواهم غم را ✤ دوم افزاری جولاهگان که از
خس سازند و بدان تانه آهار دهند **اثیر الدین آخستگی** در صفت شیر گفته ه
چون عنکبوت چوله چاک و تیرهای ✤ پس بر مثال ماله کفت پیچ ریسمان ✤ سوم بمعنی برو مالامال بود
چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنایان بدان کاهگل و آهک بر دیوار بمالند **مام و مامک**
مادر را گویند **مام ناف ماماچه** آن باشد که آنرا با شرح نیز گویند و بتازی قابله و بهندی
دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ه یکی مایه ور بود بازارگان
شد از کاروان دوست باپهلوان ✤ چو آمد بمهمان و مان خویش ✤ بپرورش بعبدالله مهمان خویش ✤



**مولوی معنوی** بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ه در چشم من جان دگر در جان من
مان دگر ✤ با این من و آن دگر زیرا مان تی پرده ام ✤ دوم بمعنی ما را باشد **مولوی معنوی**
فرماید ه چون خدا خواهد که پرده کس درد ✤ میلش اندر طعنه پاکان برد ✤ چون خدا
خواهد که مان یاری کند ✤ میل ما در گریه و زاری کند ✤ سوم امر از گذاشتن بود زیادت
با صح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند
و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا سه معنی دارد
اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک**
با نون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال **حکیم خاقانی** راست ه تخت کیان مانک است
سعد فلک مانگی ✤ بمن زنی فال سعد مانگی ام مانگی ✤ **اوستاد عنصری** فرموده ه بگرمی
بران کوکبه مانک زده ✤ کزان مانک تبلرزه بر مانک زده ✤ **مولوی معنوی** راست ه
خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر ✤ مانگست غلام نیک پی البته مولانا علی ✤ **مانورک**
با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند **ماور** مخفف میاور باشد **حکیم قطران**
فرماید ه باده گلگون خور و فریاد یاور یاد هیچ ✤ تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد یاد ✤ **ماه** پنج معنی دارد
اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاهی
سی روز بود **سید حسن غزنوی** ابر هر دو معنی را بنظم آورده ه کرد هر سال ماه را دو از ✤ مهر را
سال داد و مهر را ماه ✤ هم او گوید ه شاها نعال جنگ تو هر ماه ماه باد ✤ اقبال را به پیش تو صد راه
راه باد ✤ درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد معنی اول سوم اسم فرشته باشد
که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم
باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده **ماهار** مهار شتر را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید
ه که بر آب گل نفس ما یاد کرد ✤ کزین مار در بینی یاد کرد ✤ **ماه آفرید** نام مرثیه ایرج بود که بعد از
کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد و نور نام که مادر منوچهر است **حکیم فردوسی**
فرماید ه یکی خوب چهر پرستنده دید ✤ کجا نام او بود ماه آفرید ✤ که ایرج بران مهر بسیار داشت ✤
قضارا کنیزک از و بار داشت ✤ چو هنگامه زاد آمد پدید ✤ یکی دختر آمد ز ماه آفرید ✤ **ماهان** نام عقبه ایست

از توابع کرمان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ع در دکن دست خرقه در ماهان • تاج بخشند انچنین شاهان • **ماه بر کوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** صفت باربد گوید ع چو تختی ماه بر کوهان نهادی • زبانش ماه بر کوهان نهادی • **مانگی** بمعنی شتری آمده مثال مانگی ستر اوغت است **ماهچه** سه معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد و آنرا ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** بالهای موقوف و رای مفتوح و میم مفتوح آلتی باشد مر درودگران را که بید و چوب را سوراخ کنند و آنرا ابر ماه نیز خوانند **ماه روزه** تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام و ماه کس و ماه نخشب** ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بربالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب است آنرا کس و سحر سنبر نیز گویند و واقع است برے آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود • **اوستاد رودکی** نظم نموده ع نه ماه سیامی نه ماه فلک • که اینت غلا است و آن پیچکار • **سیف اسفرنگی** راست ع عشق ماست نظر لوسیف آفتاب را • چون مه چاه کش کند چاه عاشقان • **شیخ نظامی** فرماید ع چو ماه آینه سیماب داده • چو ماه نخشب از سیماب زاده • **مختاری** گفته ع طلسم ماه نخشب گشت در لغد او غلطانش • وگرنه چون برآمد ماه چندین از گریبانش • **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** بالهای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات و سکون آن نظم نموده ع ورز جست اندر آمدت آهو • چو بروراچه حاجت ماهو • دوم نام حاکم سیستان بوده او را ماهوی گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه و ماهودانه** بالهای مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و این امر حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد او حاکم و سپه سالار مرو بود بعد از انکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهوی بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد **مولانای هفت هانسوی** گفته ع اگر نبیرد ز نبق ز صفر هم عملے •



ومس دوازده ماهه عیار بکشاید • دوم دست افزاری باشد درودگران را و حکاکان را که بدان چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا کاه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** ظرفی را گویند چنانچه **اوستاد فرخی** نظم نموده ع همیدون کوثر اندر ظرف ماهی دان تو بودی • بخلوت هر شبی حور دگر مهمان تو بودی • **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا شود چنان پر قوت باشد که در میان ریگ ده گز یا بیست گز بدود و آن در نواحی بغداد و سند بهم رسد و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند **شرف شفروه** راست ع ای منم ماهی زرین ده عشق تو ریگ • وی منم تیهوی خونین و غمت باز نے • **موران** **مامیران** هندی است که گره بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند **مامیثا** نباتی است بشکل خشخاش و گلش بشبه شقایق النعمان بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و بیونانی ارموغانی خوانند **مای** سه معنی دارد اول مخفف میانی باشد **حکیم خسرو** راست ع ز بربان و حجت میر سازد و خوش • بمیدان مردان بدون مای عربان • دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی** گفته ع بدو گفت خسرو درست آمدی • همیشه ز تو در درست آمدی • توئی پهلوان جهان کدخدای • بفرمان تو مرغ و ماهی و مای • سوم نام یکی از آبهای هندوستان است **ماینده** بمعنی مانند است که عرقوم شد **حکیم ناصرخسرو** گفته ع فاطمه را عائشه مانند راست • ابلیس تو مرا شیعه ماینده ی • **مایون** نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند **مایه** سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ع چه مایه رنج کشیدم ز یار تا انیکاره • بآب دیده خون جگر گرفته قراره • دوم ماده هر چیز را گویند سوم بمعنی دستگاه و سرمایه باشد که بهندوی پونجی نامند •

**فصل نون** • **نا** دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهر** راست ع نا ماغ پدید آرد برگ گل بنشانی • نا ابر فرو بارد نا دیم سواری • بر خوان تو تیمار باشد از دولت و نعمت • از مجلس شاهانه و ز لعبت فرخاری • دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده • ع نه چنگی کنا سازد تمامی • تو هم نائی زن و سارب تمام است • **امیر خسرو** فرماید ع سماع عاشقان تسبیح و ان زیرا که خوش باشد • سر آن نوحه که صاحب نای در چنگ خود گوید

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند خواجه افضل الدین کاشی
گفته ع آنها که مقیم حضرت جانان اند * یادش مکنید پریشان کم‌کار انند * انها که مثال نای انبان
دور انداز و از ان نانکش خوانند * ناوس با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد *
ناب اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید ع می ناب ناخورده مستی کنی * اگر می خوری
بت پرستی کنی * ادیب صابر گفته ع خستهٔ عشقم و در دل غم عشق * عاشق نابم و
در دل می ناب * دوم بمعنی دندان آمده ناب سوده چیزی را گویند که دست زده
فشرده باشد حکیم فردوسی فرماید ع بسوی داوان دگر هرچه بود * ز دیبا و از جامهٔ ناب
سوده * هم او گوید ع مرا او ایکی گاو باسیچه بود * شهورش بچه خرد و بمن ناب سوده * نابهره
اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ع که وا ویلا عجب کاریم افتاد
بسر نابهره دیواریم افتاد * دوم دون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آنرا ناسره نیز گویند
ناجرمک با جیم بر او زده و میم مفتوح بکاف زده در تبکده نشستن بود و در بعضی فرهنگها
نام مردیست از زهاد ترسایان حکیم خاقانی گفته ع من و ناجرمکی و حریر مخزان * دولق
حله صلحا * ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناژو و ناشو و نوژ نیز خوانند
و بتازی صنوبر نامند شیخ نظامی فرماید ع ناجوی این باغ بجوش و خروش * بوده
جو سگان فلک سبزپوش * ناجخ با جیم عجمی مفتوح بخای زده تبرزین بود شیخ نظامی گفته
زپولاد چینی ناجخ ده منی * بگردن براز بهر گردن زنی * منوچهر فرماید ع مهرهٔ ناجخ بکوبد
مهره‌های گردنان * و نشتر ناوک بکاود غوفهای سهمگین * ناخن برا مقراض باشد
حکیم خاقانی در قصیده گوید ع به بهترین خلف والعبین مصباح بدر * بصبح محشر و خمس الف
روز حساب * بتاب یکسر ناخن قواره مهرا * دو شاخ چون سر ناخن برا بدوا * ناخن با
و ناخن خواره دردی و مرضی و ورمی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن
و درد عظیم کند و آنرا اکروم نیز خوانند و بعربی داحس گویند ناخن بریان و ناخن
نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بو دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و
نکه گویند و در دواها و عطریات بکار برند حکیم رودکی راست ع این کرم ازدولت اتفاق



بگرد ایزد ز ناخن بریان * یوسفی طبیب گفته ع ناخن دیو را بر بریان * چونکه در
دود کنند * صرع را نافع آید و نماید * حیض از وی گشاده سود کند * ناخدا خداوند کشتی و
و خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند ناخن پیرای دست افزاری باشد که حجامان
از ان ناخن برند و آنرا بهندوی نهرنی گویند ناخنه مرضی باشد از امراض چشم و آن گوشت
که آن بدیدن سهیل برطرف شود و انچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع
دیدن گردد و انچه در چشم اسپ شود اگر در زبان نبرند هلاک سازد یوسفی طبیب فرماید
ع در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد * از بهر تو تشویش مهیا باشد * چیزی که درین مرض بود فایده
نزدیک روشنا با باشد * حکیم خاقانی گفته ع ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک *
تا تو بشبرنگ حسن تاخته‌ای در جهان * ناداشت دو معنی اول بیشرم و بیحیا شیخ نظامی
ع چنین آمدست از بزرگان پیر * که با هیچ ناداشت کشتی مگیر * هم او گوید ع چون بود
این صلح بناداشتی * چشم خدا باد بر ان راستی * دوم نوعی باشد که بدرختها و دو کانها رونق
و خواهش کنند هرگاه کسی با آنها چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آنجماعه را
کنکر و شاخسانه نیز گویند و بهندی نامند ناخو با را موقوف و خای مضموم و واو مجهول
گل انار باشد نارد با را مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا
کنه نیز خوانند و بهندش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از حکما و مرتاضان
هندوستانست ناردین با را موقوف و با دال مفتوح مکسور سنبل رومی باشد نارست
مخفف نیارست بود یعنی نتوانست نارشیرین با را مکسور و شین منقوطه نام نوائیست از
موسیقی نارمشک اول نار هندیست و آن مانند تخمی است که اندک شیرینی در میانش
باشد و آن دارو ئیست که در خاصیت نزدیک سنبل الطیب و شرح آن در کتب طبی خصوصا
اختیارات بدیعی مشروح مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند نارنگ با را مفتوح
بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید ع رنگ بازیچه‌ست کار گنبد نارنگ
رنگ * چند جوشم تا که بروی بگذرد صفرای من * نارو دو معنی دارد اول جانوری است
لیس خوش آواز مانند بلبل دوم حکیم سنائی گفته ع نازنین ناردی نواهای سرتیمه *

ناطق کند آنمرد قی نطق بیان را ❊ منوچهر راست ؎ پرده راست زند نار و بر شاخ چنار ❊
پرده ماده زند قمری بر نار و باز ❊ دوم رشته را گویند که از اعضای مردم بر آید ❊ ناروان و ناران و
و نارون درختی باشد بس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ؎ ناروان کردار قد است
آن یلسی چون ناروان ❊ نارون دارد سر شکم در قران ناروان ❊ کمال اسمعیل راست ؎
آنچنان راستی که قد تراست ❊ بدعا شاخ نارون خواهد ❊ دوم گلنار پارسی را گویند ❊ ناره
دو معنی دارد اول بمعنی نار داست که مذکور شد دوم زبانه ترازو ❊ ناره سه معنی دارد اول صاحب
فرهنگان نوشته اند که زبانه کیان باشد اما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شد
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس والعلم عند الله
؎ یاری بحساب که خواهی سر عدوت ❊ آویخته ام شش سنگ چون ناره از کیان ❊ هم او گوید ؎
این بارکش دل من اگر آهنست کوهی ❊ تا چند در حسابت در دا چو ناره باشد ❊ دوم ریسمان کنده
بود سوم بمعنی ناله آمده حکیم سنائی راست ؎ که بتمثیل لغت نار و شد ❊ ناری بارای
و یاء معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند ❊ نازک با زای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را گویند و آنرا ابت و صنم و نگار و جانانه نیز خوانند
امیر خسرو فرماید ؎ رسید نازک من ای نظارگی زنهار ❊ بپوش دیده گرت جان بکار می آید
نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به لبستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود
و آنرا سرخ فرو نیز گویند ❊ ناز نوروز نام نوائیست از علم موسیقی ❊ نازو و نازو نام درخت کاج است
ناری بکسر را جامه پوشیدنیست که مرقوم شد ❊ ناسپال با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را
گویند ❊ ناخشک با شین منقوطه مکسور قرض دار را گویند و آنرا نخشک نیز خوانند ❊ ناغول با غین
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا نغول با نون مکسور نردبان سقف را خوانند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خصر
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عینی را گویند و در مشک و دیگر خوشبوها بیندازند
و فرقه بر آنند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و غیر آن حکیم سنائی راست
؎ علم دین در دست امشب جاه جوی مال دوست ❊ چون بدست است دیوانه است



اندر ذو الفقار ❊ گر برای دام وارد مرد دنیا علم دین ❊ و زبرای نام دارد ناک را مشک تتار ❊
شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ چون مشک جگر دیده درد ناک دهی ❊ ناک ار چه بود آخر خاک است
چو عطارش ❊ دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیاورند
و این لغت باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی نبخشد مانند طربناک و غمناک و بیمناک
سوم قسمی از امرود باشد که لذیذ تر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود
پنجم خانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی
دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ ❊ ناگرفت
بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده ❊ ناگوار تخمه و امتلاء را گویند و بمعنی بد هضم نیز آمده ❊ لبیبی گوید
؎ از سخای تو ناگوار گرفت ❊ خلق را گنبد منعم نا هار ❊ ناگور با کاف عجمی و واو معروف ناخوش
و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مجلس تو سهی را شکایتی است شگرف ❊ که سال
سفله پدید آمده زمین ناگور ❊ نال و ناله پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست
مولوی معنوی نظم نموده ؎ نالم و ترسم که او باور کند ❊ در ترحم جور را کمتر کند ❊ حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا گفته ؎ همی در زندان درون هفت سال ❊ همی بود نالان دو بار پنج نال
دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ یتیم مانده جگر گوشه صدف ز سحاب ❊ دلیل گشت
ز الفاظ تو سلاله نال ❊ حکیم سوزنی راست ؎ نال زرین تن همین دل مشکین سر است
آنکه هست از سر او زایر و سایل را نال ❊ شیخ روزبهان بقلی فرموده ؎ چو نال نالم
بنوازم شود بلبل چو مستان مست ❊ چو ریزد هم کشم در هم شود خامش هزار ادا ❊ سوم رشته
باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید ؎ حمله تو تنگ کرد عرصه توقف
چنانکه ❊ پهلوی کرد آن چو نال بگرد در شکست ❊ چهارم جوی در رودخانه کوچک را نامند
و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته ؎ چو منبر که در منبر
حوضی بود ❊ چنانکه خیرگی اندر رود چشم نگر ❊ چگونه حوض چو با آینه هر که اندیشم ❊ همی ندانم گفتن
صفا آتش اندر خورد ❊ ز دست بر دکیان برونند نشان ❊ ز ناله های فراوان در رود سید
اثر ❊ پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد ❊ نام پرده بمعنی نام دار است حکیم فردوسی

فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ؎ اگر او بگفتی باسفندیار که رو
سوی کابل بکارزار * به لشکر نام برده بجنگ * بمیدان جهان دیده را نیز جنگ * بکشتی
به کرد اسفندیار * گرچه بود مرضی کردگار * نامجوی نام روزیست از ماههای ملکی نامو
با واو مجهول زنی را گویند که بر یک شوهر زن دیگر رسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت
شود و آنرا بهندی سهاگن گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صولت او در آن صفت نامرد
زن نامو به برکشد از درد * نامه سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلاب
بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند نان کلاغ
رستنی باشد که از زمین نمناک بروید مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید ؎ باغبان
گر زند بانگ بباغ * قرص انجیر شود نان کلاغ * نان مش بانون موقوف و میم مفتوح
دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم بیراهی کردن باشد نانو بانون مضموم دو معنی دارد
اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم ازرقی
؎ تا خواب برد خصم تو برتبه جاوید * جور مه سفر نیز بدش مادر نه نانو * هم او گوید ؎ آن بچه کی طفل از نانو و پیر دو
در هراعش بخواب * دوم مخفف نانوا باشد ناو دو معنی دارد اول جوی آب باشد ابن یمین گفته
؎ گذشتم بناکام از بحر جود * روان بر دو رخ زد دو چشم ناو * دوم کشتی بود بطریق استعاره
هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند ناورد جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید
؎ با پشه چه کینه فلک را * با پشه عقاب را چه ناورد * جمال الدین اشتهری گوید
؎ عالم پر از مردی تو رستم بناوردی تو * با دعوی فردی تو آثار تیغ تو گواه * ناوس نام آتشکده
باشد ناوک از غایت اشتهار مستغنی از بیان است امیر خسرو راست ؎ ناوک گذری
چو غمزهٔ او در زمانه نیست * جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست * هم او گوید ؎ بارنده بر تو
ناوک آه من است از ره * با فم ز آب دیده زیاد دعای خویش * ناوه با واو مفتوح چوب میان تهی
باشد کشتی کوچک چنانچه منوچهر در صفت اسپ گفته ؎ گورساق و سبز زهره یوز ماه و عزم نک
پیل گام و گرگ سینه رنگ نار و گرگ پوی * تیز چشم آهن جگر پولاد دل کهنخت لب * پیل دندان
جاه بینی ناوه کام و لوچ روی و چوبی که میانه آن تهی ساخته باشند و گلکاران [illegible]



و امثال آنرا گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ زحل بساده بشرف ناوه بشکل هلال * بساخت تا که
بدو گل نیز دبان آرد * ابن یمین در صفت شهر و عمارت بنا گوید ؎ قهرمان وی اگر سوی
فلک حکم کند * از پی کسب شرف حمل گل بر ناوش * در زمان ترک فلک پای نهد اندر گل چو
هندو بکشد ناوه بسر کیوانش * ناویدن چهار معنی دارد اول بلبلی و خواب کردن باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ چو مست هر طرفی می فتی و می نازی * که شب گذشت کنون نوبت
دعاست مخسپ * دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی خمیدن آمده ناهار کسی را
که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار مرقوم شد و چون آن شخص اندک چیزی
بخورد گویند که ناهار شکسته شد ناهید و ناهیده سه معنی دارد اول دختر نار پستان را گویند
دوم نام ستاره زهره است چنانکه حکیم فردوسی گفته ؎ خداوند کیوان و گردان سپهر * فروزنده
ماه و ناهید و مهر * سوم نام مادر اسکندر ذوالقرنین بوده نای دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان
نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ نالم ز دل
چو نای من اندر حصار نای * پستی گرفت دولت من این بلند جای * نای انبان نی انبان
و آن سازیست معروف اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ بی بیش باربطی که راه ارغنون سازد
زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را * نایج بایای مکسور و جیم عجمی زده نی باشد که مطربان نوازند
شاعر گفته ؎ هزار ناله زدم بی رخت در باغ * بدرد دل که شنیدم فغان از نایج * نایژه نی
میانه تهی باشد چنانچه جولاهگان دارند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ بلوغ نای همایال
عرش شکوه * بنایژه ملوک نثار و بود پتاب * نیز بطریق استعاره نایژه گویند کمال اسمعیل راست
؎ تنم ز خون جگر گشته است مالامال * اگر نه نایژه خونی ز دیده بگشائی * نای مشکک
با میم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ باد تندی سر و
نای مشکک بین که چون * هر زمان آن باد تندی را ز سر گیرد همی * پای موس نام سازیست
که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند *

## فصل واو

واره پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز است چنانچه واگوی
و باز گوی و باز بگو و واگفت یعنی باز گفت سوم در محل با و استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره

اراده آن باشد که باو گفت شاه داعی شیرازی نظم نموده ـ گر چه باد و اسوی ما و امیریم +
باول آشفته زینجا میرویم ٭ چهارم که مردم مریض در زبان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم کشودن بود
چنانکه گویند واکن یعنی بکشا وات دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود وات که دو معنی
دارد اول پوستین فروز را گویند شمس الدین فخری گفته ـ منت خدای را که ببازار عدل او +
باز است جفت صعوه و گرگ است وات گر ٭ دوم روده خانه بود واج یعنی نکوی واچار بازار را گویند
واخ دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه شمس فخری راست ـ گمان مبر که بدو ملک تا ابد
باقیست ٭ بصد دلیل مبرهن یکمان من واخ است ٭ دوم کلمه تحسین از انبساط طبیعت گویند
واخیده با خای مکسوره و یای معروف پشمی و پنبه بر زده را گویند وادیان بادبان را گویند
واو دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات حکیم فردوسی در صفت شخصی
که هفت پسر داشت و بنا برین او را هفتواد گفته اند یعنی هفت پسر ـ دران شهر نا کام جو
بلنهاوه یکی مرد بد نام او هفتواد ٭ بر بیگونه بر نامش آمد از هفت ٭ از یرا که او را پسر بود هفت ٭
و دوم بمعنی باده نیز آمده واو یای بادبان باشد واوخ چفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن
اندازند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشه انگور از آن روید نوشته چنانچه شمس فخری
گوید ـ بنام خسرو گر طاق زر زند دهقان ٭ بجای خوشه همه لعل رویدا ز واوخ ٭ واره
شش معنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم سنائی فرماید ـ از پی آنکه ما تمام شویم ٭ پای بر
نهیم واره وار ٭ دوم نوبت را گویند اوستاد رودکی فرماید ـ گل دگر ره بگلستان آمد
واره باغ و بوستان آمد ٭ واره گذشت شعله او ٭ شعله لاله را زبان آمد ٭ سوم رسم و عادت
بود مولانای عبد الرحمن جامی نظم نموده ـ فرخ آنکس که وار خود بشناخت ٭ کار
خود را بوار خود پرداخت ٭ چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک وار دو وار یک کرت و دو مرتبه
بود پنجم صاحب و خداوند را نامند ششم بسیار را گویند و وارها بمعنی بسیارها باشد وارخد
با را مفتوح و خای زده مرد لوند را گویند واروغ با را مکسور بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل
به بندند و آن را آروغ نیز گویند وارون با را مفتوح آریغ باشد واژون و واژونه
و واژگون و واژگونه دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند حکیم قطران



نظم نموده ـ ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ٭ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ٭ حکیم زجاجی گفته
ـ چرا از سپهری دگرگونه کرد ٭ جهان در کف دیو واژونه بود ٭ میر مغیث محوی راست
ـ صد عقل ای یکی جنون در کار است ٭ واژونه و واژگونه میر دوبر کار است ٭ وازنج با زای منقوطه مفتوح
و نون مکسور بمعنی بازیچ است که مرقوم است وازه بمعنی باز و باخ آمده که نوشته شد واستام معجر با واو را
با شامه و دامنی نیز گویند واشکرده با شین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود ٭
واشنک با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک زن باشد واق بلبل بود و آن را
زندواف نیز گویند وامک دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در
کنارهای آب نشینند و از اعوام وان گویند محمد همگر گفته ـ ز رفت است زیران دریای
گلبن ٭ ز رغبت بازان بر جای بلبل ٭ در جلوه نخچیر است زنجیر ٭ در گردن ورگ لوح است
چون غل ٭ دوم سخن باشد واق وال نوعی از ماهی فلوس دار و آن را ال نیز گویند ٭
کمال اسمعیل نظم نموده ـ دین زر درویشان طلب نه از خواجگان با شکوه ٭ زانکه گوهر از صدف
یابی نه از ماهی وال ٭ و حکیم قطران هم باین معنی منظوم ساخته ـ ز نوک تیر فرو آورد زکوه
پلنگ ٭ بنوک تیره بران آورد ز دریا وال ٭ والا دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر
و مرتبه منوچهر راست ـ از کرم نعمت والای او ٭ کس نشنید از لب او لای او ٭ دوم نوعی
از بافتابریشمی است و آن معروف است مرزا قاسم گونابادی گفته ـ ز والای گلگون
ستان بهر سند ٭ سقفی از زمین نیز واری بلند ٭ والاد دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه
گویند حکیم تراری قهستانی راست ـ بفال خجسته بعزم صمیم ٭ بنیاد صاحب بوالاد حکم
پو بهای جامی گفته ـ زمین کبر کشید بنیادش ٭ بفلک بر کشید والادش ٭ دوم قالب گنبد و قالب طاق
گویند کمال اسمعیل نظم نموده ـ چنین بچنین همی فرمای ٭ ای فلک رفعت فرشته نهاد ٭
تا با قبال تو تمام شود ٭ این عمارا که کرده والاد ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در
بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشته اند اما هیچ
از یک ابیات مستشهد افاده معنی مذکور نمیکند والان را زیانه باشد لیکن اصح آنست
که والان دو قسم است والان بزرگ را زیان و والان خورد سپنده و چون مطلق گویند عبارت

از بادیان باشد و مثالش در لغت فرو گذشت **واله** بالام مفتوح واخفای ها سه معنی دارد اول حیّ
دوم والا است که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مرا ز مغز سر برونق کهنه بستن است ؛
برو برو که بقدر زمان بود واله ؛ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ؎ از شوق
روت جانب خورشیدم نگاه ؛ چون تشنه گر عطش لشبوی واله میبرد ؛ سوم زاری نمودن و مبالغه
کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ؎ آورد و سبک طعام در پیش ؛ حلوا و کلیچه
از عدد بیش ؛ چندانکه درو نمود واله ؛ زان سفره بخورد یک نواله ؛ و بالام مکسور و اظهار ها در
عربی بجوّ و حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **واه** در هر سه معنی با فام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان دوم
بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آون نیز گویند **واج** با نون موقوف عدس باشد و آنرا اشک نیز گویند
**وایا وایه** حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ رشته زان خط که وایا بود ؛ خود بجان در رش
مهیا بود ؛ **ملکی شروانی** راست ؎ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح ؛ وز غمزه غمزه که خرد را کند
خراب ؛ زان بوسه بوسه بوسه او وایه روان ؛ زین غمزه غمزه غمزه او مایه عتاب ؛ **واخ واخ**
بمعنی رنج است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوش آمدی اما شتاب بخوان ؛ بصحن گلشن بعلت ...

**فصل ها** ؛ **هادرویش** نام دشتی است که مابین خجند و کند بادام واقع شده و نهایت خجند
که در مغرب این دشت است وجه تسمیه‌اش به هادرویش اینست که جمعی از درویشان در ایام دی
واقع میشوند درین اثنا باد تندی در اهتزاز می آمد بمیانه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد برزنند که ها درویش ها درویش ها [illegible] هلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم بها درویش
گشته **هادرویی** با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدایی با برام تمام نماید **حکیم شفائی**
؎ دعوی ده کنند ولیکن چو بنگری ؛ هادرویان کوی گدایان برزنند ؛ **اثیر الدین اخسیکتی**
گفته ؎ معیشتی با عزت و قناعت آن ؛ بهتر ز نزد من چو ان هادرویی ؛ **هار** پنج معنی دارد
اول چیزی را گویند که از وی هم ترتیب و بروی پیوسته کشیده باشد خواهند خصوصا **فخر گرگانی** راست
؎ ز در دهادر و بحر برادر گسست سلک مروارید در بر ؛ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ قطره های چند
ز آب چشم او با کان چرخ ؛ از پی تسبیح خود زان آبگینه کرد هار ؛ دوم گردن بود **حکیم فردوسی** ...



؎ گزید از سواران برون از شمار ؛ بران هار باتان آهنچه کار ؛ سوم افگندگی آدمی و سرگرانی ها و
حیوانات باشد **حکیم سنائی** راست ؎ صورت نحل اگر ز دست آراست ؛ سر ناهار کون ...
**مختاری** گفته ؎ ترس بر چهره چون تراشه نار ؛ کرده بروی و پاش برکرده هار ؛ چهارم ...
بحجم گوشت کندیده باشد **هاری** کناس را گویند **هازو** و **هازه** دو معنی دارد اول کسی را
گویند که از خیریت هر بجای فرو مانده و واله شده باشد دوم چیزی حقیر را گویند **هاس** بمعنی گو
باشد که از ابنازی الیف گویند **هاکره** و **هاکله** با کاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش میگرفته باشد و آنرا ابنازی الکن میخوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ؎ بد و معدود نقش
زبر زبان وز دایم ؛ شدند هاکره از کافت کار روان گفتن ؛ **هال** سه معنی دارد اول آن باشد
که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند
**مولوی معنوی** فرماید ؎ شاد باش ای مقبل فرخنده فال ؛ گوی معنی را بهی بر سوی هال ؛
دوم قرار و آرام بود **اوستاد عنصری** نظم نموده ؎ اگر زلفش ببرد آرام و هالم ؛ که برد از زلف
او آرام و هاله ؛ **حکیم سوزنی** گفته ؎ نهال خواب مرا سیل دیده برد چنان ؛ که خواب ماند و از رش
نه هوش ماند و نه هال ؛ سوم سیل باشد و آنرا آلاچی نیز گویند و بتازی قافله خوانند **هاله** بالام مفتوح
واخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که برگرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید ؛
**حکیم انوری** نظم نموده ؎ بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه نیست ؛ ز آفتاب شراب ذره پیاله
کنند مگر انطرلیق شبه چو شکل خوان ده ؛ ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کنند ؛ دوم متفنن
و مفسد را گویند **ادیب صابر** راست ؎ انجم همیشه هست بر دست و لاله ؛ و لاله که هست
بهر خانه هاله ؛ سوم رنگ بود و آنرا ابتازی لون خوانند هم **ادیب صابر** گفته ؎ بر دست
آن عروس بر آورد و پیش آن ؛ و انگیخت در برم ز یکی زرد هاله ؛ چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم
نوعی از هیزم باشد که در کوه های پیدا شود و چوبی با آن هیزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند
**هامال** قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند **خسروانی** فرموده ؎ این آتش این باد و هم
آب زلبس خاک ؛ هر چار موافق به یکجا و نه هامال ؛ **هاماوران** یمن را گویند **حکیم فردوسی**
از بلاد یمن تعبیر نموده ؎ جهانی پر آشوب لشکر شده ؛ به هاماوران جمله یکسر شده ؛

هامرز با میم مفتوح بر او زده و زاء منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی برخیز باشد
واز تاریخ طبری نقل نموده شد هاموار و هامواره با میم موقوف سه معنی دارد اول بمعنی برابر
و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست ؎ بر تختند گردنکشان هاموار * نبرد یک مستقر
کامکار * دوم همیشگی باشد و آنرا همواره و همانا نیز گویند فخر گرگانی راست ؎ برید بیان
گیتی هامواره * شده بیزار گاو و الحماره * سوم چیزی همواره که پستی و بلندی نداشته باشد
گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ؎ طولش دو و عرض سه و جوهر یک * *
ذره دو قسم است ارکانش هفت و اصلی رو زر تسیم محدب میکو بد و لطیف و کثیف خطر و بخط
و هاموار و ناهموار هامون دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند هامین سرگشته
و سرگردان را گویند هامیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ؎ باز چه باز کرده
از بیم آن بود * زابروش که بگسلد در همیان * و هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه
در امر او کردن یعنی یا نا کردن هانی با نون مکسور و یاء معروف این لغت پهلوی است بمعنی آن
نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد هانه و هانیه مخفف هر آنه و هر آینه بود * * * *

## فصل یای تحتانی *

یاپ دو معنی دارد اول نابود و هرزه و بمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
دنیا خود چیست بخت تو * وین چیست بدست تو چه از باد و یاب * حکیم قطران نظم نموده *
؎ جز بمدح او سخن گفتن همه یاد است * جز بمهر او هنر جستن همه باد دست یاب * دوم
پاینده و امراد یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته ؎ چشمت از خواب بهشتی بگشا * خویشتن را
بجوی اندر یاب * یایر با یای مکسور و هی و زمینی را گویند که در وجه مدد معیشت ارباب استحقاق
دهند و آنرا بترکی سیورغال گویند علی شطرنجی گفته ؎ کمترین یا بری ز احسانت * ملک فغفور و
قیصر روم است * یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اول معروف
دوم پیدا دی باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ که افراسیابش بسر بر نهاده * نبودی جدا
ز دو بخواب و بیداره * سوم نقش و نگار باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ که بر باد آب و نقشرا
بادکرد * که با بار در یعنی یاد کرد * چهارم دو برادر که خدا باشند زنان که دو برادر را یکدیگر را یافته خوانند



یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم خمره سوم بمعنی مانند آمده چهارم برکشیده را گویند یادر
با اول مفتوح دوازدهم تیر ماه باشد و از فرجش است یار دو معنی دارد اول معروف است دوم
دسته هاون و آنرا یاور نیز خوانند حکیم تراری قهستانی گفته ؎ ز برق تیغ روشن در شب تار
سر دشمن چو هاون جون یاره * یارا توانائی و قدرت باشد امامی هروی گفته ؎ چنان
در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم * که از لبس دهشت چیزی ندارم دم زدن یارا * یاراسپند
و یار اسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ است حکیم نوری فرماید ؎ تا که بر نطع دهر در
باز بیست * رخ بهرام و اسپ یار اسپند * باد فرزین عمر عمرت راه * از پیاده دوام فرزین بند *
یارس بمعنی مددگاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر کرم کنجسر و کیقباد * فریدون و
اسکندر کی نژاد * بر آرند با تاج سر از خاک * کنند این جهان را ز بیداد پاک * بهر حال خواهند زو
یارس * که او را جهاندار یارست و بس * یارک دو معنی دارد اول بچه دان باشد و آنرا
بتازی مشیمه خوانند دوم نوعی از گوینگی بود که علمای بدخشان کنند یارمند یاور و یاری دهنده
گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ تو با دیر بود بر ستور تفند * آهنش راه بر باش هم یارمند *
شیخ اوحدی فرماید ؎ دیگرش بخت یارمند بود * نام پردار ارجمند بود * یارنامه شکنامه
باشد حکیم سنائی راست ؎ چند ازین لاف یارنامه بود * در چنین منزل کسیف برند
یارنامه کز نبکه برکنند روده همه زین یارنامه روزی چند * عمید لویکی راست ؎ روان حاتم طی
گویدش نگاه سخا * که یارنامه من بیش بنجیان لشکن * یاره با رای مفتوح سه معنی دارد
اول دست برنجن باشد معرب آن یارق بود حکیم خاقانی گوید ؎ گه مقبل روز رزم اسپ
نعل افگنند * یاره کند در زمان دست شهور و سنین * دوم مرکبست از او و یه بلیله که از نبات جهت
مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات حبوب باشد و معرب یارج است شهر یاری نظم نموده
؎ تا تیغ جفا بر جگرم یاره کند * نا چاره آن بر سنگ بیچاره کند * از اشک چو یاقوت برابر خونشیر
آن خسته نگر مصرع یاره کند * سوم بمعنی یارست که مرقوم شد اوستاد گفته ؎ لطفت بکرم
چاره بیچاره کند * عدلت ستم از زمانه آواره کند * در موسم عدل تو صبا را نبوده آن پاره که بیرا
گل پاره کند * چهار بالش ما تاج اصفیا انشدند * نداشت ساعدین یاره دختر اسه + خواجه نظامی

گنجوی علیه الرحمه فرموده ؎ کرا یاره کو از گفتگو ٭ ز من جای آیا کند جستجو ٭
یارمی چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آن زنان هر یکدیگر را یارمی خوانند
و آن یادستی و هوو و تتایج و اماغ نیز گویند و بتازی جره و بهندوی سوت و سوکن نامند استاد
رودکی نظم نموده ؎ چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ٭ که تا کی کشم از جهول و خواری ٭
شمس فخری گفته ؎ اگر چه خصم بود ندازو فاتش ٭ دم یاری زند یاری بیارد ٭ یازیدن
بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ درخت میوهٔ مقصود
از آن بلندتر است ٭ که دست قدرت کوتاه تا بدو یازد ٭ حکیم انوری در صفت بهار گوید ؎
گر ابر شد در وایگی طفل شگوفه ست ٭ باران او سوی دست گشاده است دهان را ٭ حکیم تراری قهستانی
نظم نموده ؎ بمیدان بر فلک گر باز کردی ٭ مگر شمشیر جور را باز کردی ٭ یاسن مخفف یاسمن است
مولانای فرید الدین احول جوی گفته ؎ چهار افروخته شمع اند لیکن شان لگن بر سر ٭
کز ایشان است روشن یاسن و خیری و ریحان ٭ یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری
سوم خرم گل نسرین چهارم لاله نعمان ٭ و در عربی دو معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن باشد
یاسج و یاسیج با سین مکسور تیر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ای یاسج و نرگس ملامت کرشته
دل را شکافت یاسج او در میان طلب ٭ فخر الدین سلطانی راست ؎ یاسج کرشمهٔ چشمی
یک اندازش برفت ٭ گرچه از دل بگذرد پیکانش در بر بشکند ٭ منوچهری گفته ؎ عجب دل
تنگ غمخوارم ز بگذشته بیمارم ٭ تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسج کرگانی ٭ و اکثر شعرا بمعنی تیر منظوم
ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده است ؎ یاسج آه دل آلوده خود را هر شب ٭
راست کرده بسر تیر سحر بندم ٭ یاسمین و یاسمون و یاسمن نام گلی است خوشبوی
که سفید و زرد و کبود شود کمال اسمعیل راست ؎ تن و اندام و یاسمین و سمن ٭ بلبل لطیف است
در علاء آباد ٭ و یاشه با شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ آن اسیران را بجز دوری نبود ٭ دیدن فرعون دستوری نبود ٭ گرفتاوندی بره در شهراه
بهر آن تلمذه خفتندی بره ٭ تا سر آن بد که می بیند اسیر ٭ در نگه یاشه لقای آن امیر ٭ حکیم تراری
قهستانی نظم نموده ؎ تا شه شد در جهان مریخ خان ٭ که کند اقبال کوته جنگ ٭ دوم آزورا



گویند و آن را تاسه نیز خوانند پور بهای جامی گفته ؎ ز نخست و آئم منصب ساخته اند احکام شرع را
مقدم کرده بر جای قرآن تاسهٔ خانزلیه دوم یاشه با سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دوم آزرسور اگویند یافته قبض و وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید ؎ دست ارزاق
خلایق بطریق تقدمه ٭ داد بستند تا بروز حشر از ایشان یافته ٭ یافه با فا مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال خاقانی گوید ؎ نافهٔ انگیخت رنگین سر زلفش ناکرده گفت ٭ نیک نی بد رنگی
مداری صورت زیبای من ٭ یافه گفتش یافه کم گو کایت معنی تر است ٭ اینک اینک حجت گویا دم
بویای من ٭ یاکند با کاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری گفته ؎ کجا تو باشی کردار خطیر
جویان ٭ همت را چه هر کجا بود یاکند ٭ حکیم طرطری قمناتی راست ؎ مدی و همت که باشد آن نبید
خوشتر ز هزار لعل و یاکند ٭ یال سه معنی دارد اول گردن بود حکیم اسدی گفته ؎ کمند و کیانی
فکنده بیال ٭ یکی گرزه بر نهاده بر یال ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ هر که روی از طوع شاهنشاه
بر تابد القصه ٭ تیغ قهر شاه شان چون طوق گردیال باد ٭ و در این زمان موی گردن اسپ و استر
و خر را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ضعیفم پای بندم تنگدستم ٭ چه خواهم داستان از یال لیس هم
هم او فرموده ؎ بودم حکیم سوزنی از چند سال یاره ٭ تا یال هند گشتم کشتم بجگتی ٭ دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند یعنی عیالمند سوم بمعنی مست آمده یاله شاخ گاو باشد یان دو معنی دارد اول
بزبان باشد استاد فرخی فرماید ؎ با سخن تو همه سخنها یان ست ٭ با هنر تو همه هنرها بیکار
دوم مرکب و راحله باشد یانه با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دستهٔ آن را
یاره و یاونه نیز گویند مولانای فیاضی نیشاپوری گفته ؎ همچو یاور شده سر گرزت ٭ تا چو
کند سر دشمن ٭ دوم مجمری را گویند که از آن روغن کشند و آن را بزرگ نیز خوانند یاود بمعنی ناید باشد
حکیم تراری قهستانی گفته ؎ بیک غمزه رگ جانش بکاود ٭ شود کم در عی و خود را نیاود
یاور دو معنی دارد اول یاری ده و مددگار بود ابن یمین راست ؎ رای پیرت کرده باشد
یاور اندر کارها ٭ لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخاست ٭ دوم دستهٔ هاون باشد
و آن را یارنه گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ؎ قدر از سر گرز او ساخت یاوره ٭ قضا از سر
خصم او کرد یانه ٭ هم او گوید ؎ گرچه بارام لبسر سر میزنند ٭ یاور اندالیقان و چون هاونم ٭ یاونه با واو مفتوح

دو معنی دارد اول بادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت با بواو بدل شد یاوه با یای قرشت هم
مترادف است مولوی معنوی فرماید ه خوش خبران غلام تو طبل گران سلام تو ＊ چون شنوند
نام تو یاوه کنند یاد سر ＊ یای مار را گویند منوچهر راست ه سالار سپاهان چو ملک شد بسپاهان
بر شد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ＊ گرچه بهوا بر شده چون مرغ همیدون ＊ ور چه بزمین در شده چون مردم
یائی ＊ فرزند بدرگاه فرستاد همیداد ＊ بر بندگی خویش بیکباره گوائی ＊ ＊ ＊ ＊ ＊ ＊ ＊

## باب بای موحده

**فصل الالف** ＊ **ابا** باول مفتوح بمعنی با بود حکیم سنائی گوید ه عنان گیر تو گر روزی
جمال گرد دو دین باشد ＊ عجب نبود که تا او را ابا خود همعنان بینی ＊ حکیم فردوسی فرماید ه
روم خیمه بر طرف جیحون زنم ＊ ابا دشمنان دست بر خون زنم ＊ و با اول مکسور آش را گویند حکیم
خاقانی گفته ه زان طبیخها که دیگ سلامت همی برد ＊ خوش خوار تر ز فقر ابای نیافتم ＊ شرف الدین
شفروه نظم نموده ه مدح تو خوش صدا ابای خوش دارم ＊ افسوس که معده لشکم تنگ است ＊
و نیز بمعنی خوردنی آمده **اپانش و اپاشنه** باول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند
شیخ سعدی شیرازی رح فرماید ه اگر تو بر دل مسکین من نبخشائی ＊ چه لازم است که جور و جفا کنی
چندین ＊ بصد حاجت دیوان الحان نالم ＊ که در اپاشه ادجو نیست بر مسکین ＊ و این لغت با ضمه
داو بعد از الف نیز درست است **ابدان** باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود
دوم سزاوار **ابرکوه** باول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است
آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و در کوه و وادر کوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است
که بالفعل بتقریب اشتهار دارد **ابرنجن و ابرنجین** حلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا
کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز گویند هر چه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کنند پا رنجن نامند
**ابره و اوره** باول مفتوح و ثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت
لذیذ و نازک باشد و آنرا حرز و حال و آهو بره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدای نامند ظهیر فاریابی
راست ه روزیکه باز قهر تو پرواز میکند ＊ در چنگ او عقاب فلک همچو ابره است ＊ **ابستا** باول
مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته ه چو گلبن آتش
بت



که بود در عکس انگند ＊ بشاخ او بر و راح شد آبستان خوان ＊ **آلشتن** باول مفتوح و ثانی مکسور
بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود **البکار** زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید ه چو زنند
ز البکار بیرون شود ＊ یکی نان بگیر و بزیر بغل ＊ **ابلک** دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سپید را
خصوصا و آنرا ابلقه نیز نامند سیف اسفرنگی راست ه تا سوی او بکشد دولت ما پیش
کمان ＊ خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک ＊ گر بماند که بدور تو دو رنگی عیب است ＊ صبح صادق
نکند دم هم شب را ابلک ＊ و معرب آن ابلق است **ابلوج** قند باشد مولوی معنوی فرماید ه
امروز زکندهای ابلوج ＊ پهلوی چو آبها دریده ＊ **ابلوک** باول مفتوح و ثانی زده و لام
مضموم و واو معروف فصول و منافق و دو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ه
بود زان جوق قلندر الهی ＊ مرد ابلوکی رقیب بلی رهی ＊ **ابنان خون** باول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته ه حصار دولت آن بادشاه جم قدرت
که هست پایه چرخش بکنه ابنان خون ＊ **آبی** باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی نمی آید چنانچه استاد
عنصری فرماید ه خیال شعبده جادوان فرعون است ＊ تو گفتی آن سیه آبی کرانه در آب
**آبیاری** باول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از ابریشم نازک و لطیف
بافند دوم جنسی از کبوتر بود **آبیداد** باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته
ه ستمگار عیار است و من مانده عاجز ＊ که تا با ابیداد او خون کنم خون ＊ **ابیر** باول مفتوح و ثانی
زده مکسور شرار آتش بود منجیک گفته ه هستم از هم آتش و دوزخ ابیر ＊ ناله از من رستخیز
سعد از بیم ＊ **آبیو** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید ه
لبسای سالم سپید پرده های چرخ شد ＊ نوای روز چو بر زد سر از قضا آهو ＊ **ابخاز** باول مکسور و
ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند حکیم خاقانی
فرماید ه در ابخازیان ابنیک گشاده ＊ حریم رومیان ابنیک نهاده ＊ ＊ ＊ ＊

**فصل بای عجمی** ＊ **پتیک** باول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح پارها از خوشه انگور و غیر ما
بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکجا جمع آمده باشند و آن را بزبان قزوینی ارع گویند **ببر**
باول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و از پوستش

او پستین سازند و آنرا ویر نیز گویند دوم نانی باشد که درمیان روغن بریان کنند ببر با اول و ثانی
زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم
آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر بیان نیز نامیده اند چنانچه
حکیم فردوسی راست ؎ یکی ورع خواهم ز ببر بیان ٭ که آتش در آتش نیابد زیان ٭ ببر و به نیزه
گذارا نیابد قفس ٭ نه از هیچ زخمی الکار آیدش ٭ ز خفتان و جوشن فزون رانمش ٭ همی نام ببر بیان خواندش
بیرستان یعنی خیرست که مرقوم شد ٭

**فصل تاء فوقانی** ٭ **تبار** با اول مفتوح خاندان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی
هلاک آمده و بمعنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب منظوم ساخته ؎ فخر دین احمد که تا
با مصطفی خیز بخشید ٭ خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار ٭ هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود ٭ در
دو گیتی باشد [illegible] از خسار و از تبار ٭ حکیم قطران این نظم نموده این دو معنی را ؎ خزینه بخش و لایت ستان
ملک حسان ٭ تبار جان بداندیش آفتاب تبار ٭ در اینجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی تازی
مراد است **تباشیر** با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آنرا بانس و بیسو گویند
و آنرا در دواها بکار برند شیخ نظامی فرماید ؎ نی با شیر چون شکر سرشته ٭ تباشیرش برابر
شیر بسته ٭ **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسب دوم قسام را گویند **تباهجه** و **تباهه**
و **تبهره** با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد مولانا ی منظر راست
؎ نزد مغنی و قاضی شدم که دارم هست ٭ همین تباهجه با لطیفه حلوائی ٭ حکیم انوری نظم نموده
؎ چرا گفت بر شیخ همدان همی زن ٭ ز کون ریب روزی دو تباهه ٭ اوستاد فرخی فرموده ؎
با من چو گل شگفته باشی گه گه ٭ گاهی باشی چو کارد گوشت تبه ٭ روزی همه آری کنی و روزی نه ٭
یکره صنما نه زار بکره ٭ **تب باده** تب لرزه باشد عصاری رازی راست ؎ چنان دشمن
از بیم تیغ تو لرزد ٭ که گوئی گرفته تب باده او را ٭ **تبت** و **تبد** و **تبخاله** جوششی باشد که بسبب
حرارت و سوز تب بر اطراف لب پیدا آید چنانچه در تاج المآثر نوشته شده ؎ ترنج است چون زرد رخسار ایزد
که تبخاله پیدا شود دیگر آتش ٭ **تبرخون** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ فصل تبرخون نیافت سنجد هرگز ٭ گرچه بدیدن چو سنجد است تبرخون



هم او گوید ؎ زرد چو زریر عارض نهی سیب ٭ سرخ چو مریخ نار تبرخون ٭ دوم بقم بعضی بکسر از فرهنگها نوشته اند
که چون بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران از آن چوب دستی سازند
بعضی شرح بید و در بعضی معنی بقم رقم کرده اند چنانچه خواجه نظامی بنظم آورده ؎ از بسکه تو در شاه
ایران زده تیغ ٭ وز بسکه درین هر دو زمین ریخته خون ٭ زین هر دو زمین هر چه گیاه روید تا حشر
بنجیش همه رویین بود و شاخ تبرخون ٭ **تبرزد** و **تبرزده** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ؎ از دست دوست هرچه ستانی شکر بود ٭ وز دست غیر دوست
تبرزد و تبر بود ٭ ابن یمین گفته ؎ مکش از ره فرمان سر تسلیم و رضا ٭ که شرنگ از کف محبوب
تبرزد باشد ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفتند
و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جبال بهم رسد چون آنرا مشابهت تمام بانبات است
تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام رستنی است
در غایت تلخی که آنرا صبر نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ؎ تبرزد همان
قدر دارد که هست ٭ و گر در میان شقایق نشست ٭ **تبرزین** دو معنی دارد اول تبری را گویند
که سپاهیان در پهلوی زین بندند حکیم زراری قهستانی نظم نموده ؎ گروهی گشته محکم بسته
بر زین ٭ گروهی خسته بر تیغ و تبرزین ٭ مولانا عبد الله هاتفی فرماید ؎ تبرزین بخون یلان
گشته غرق ٭ چو تاج خروسان جنگی بفرق ٭ دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت به نبات
تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ برقدر شنا مباش فتنه ٭ بر تخت این پنج یا شش [illegible]
مشک تبتی بمشک مفروش ٭ مشتاق بدل شکر تبرزین ٭ **تبرک** با اول مفتوح و ثانی معروف و ما قبل مکسور
و ثانی زده نام مرغیست و در عربی زرزر گویند **تبرک** با اول مفتوح و ثانی زده و را مفتوح حصار را
گویند عموما و قلعه اصفهان را گویند خصوصا شرف شفروه نظم نموده ؎ یکروزه وجه خانه خاصه
درگه تو نیست ٭ چندین ذخیره ها که درین سبز تبرک است ٭ هم او گوید ؎ آن روز گان سلجوقیان
ملک میراندند ٭ که نه این بود نه این قلعه نه تبرک ٭ **تبست** با اول و ثانی مفتوح چیزی
تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اگر نه عدل شهنشاه رشک رای او ٭ شدی
سراسر کار جهان تبست ٭ **تبستع** با اول و ثانی مفتوح و سین زده و تای مضموم فصیح و تیز زبان را گویند

منجیک گفته ع گشتم از یمین مدحت مشه دین ٭ در سخن لیس تبتبع سیوا ٭ تبنش با اول مفتوح
و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی بود حکیم سوزنی فرماید ع تو آفتابی و
مهتاب دیگران و تبنش ٭ ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب ٭ دوم مخفف تابش بود که فروغ
باشد شیخ نظامی نظم نموده ع حرفش ز تبنش چنان فروزد ٭ کانگشت برو نهی بسوزد ٭
تبشی با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد که از زر و نقره
و امثال ان بسازند و لب آن باریک و برگشته بکنند ابن یمین فرماید ع باز در بزم چمن نرگس
سرمست بهاره ٭ بر سر تبشی سیمین قدح زر عیاره ٭ هم او گوید ع نرگس سرمست او عربده آغاز کرد ٭
نرگس مخمور او تبشی سلغو شکست ٭ تبل با اول و ثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی
که پوست بادام دارد مختاری راست ع دیده دشمنت ز کینه تو ٭ همچو بادام در گرفت
تبل ٭ هر که بیند بخواب تیر ترا ٭ طالع بکشایدش بدیده سبل ٭ و با اول مفتوح بثانی زده
کیسه را گویند تلبند با اول مفتوح و ثانی زده کمر چاپه و غلاف را گویند و آنرا اتر و بند نیز گویند پور بهای جامی راست
ع چو سلاک لولوی نغو بال بنده ٭ بدبر بدبخت اولی تنبده ٭ تنبند با اول و ثانی مفتوح با نون
زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا در نگشاید و آنرا اقلید یک سرا نیز
نیز خوانند تنبک با اول مضموم بثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم
گداخته در آن بریزند اوستاد فرخی گفته ع تنبک زر که نهد کسی تنبک ٭ ریخته گر آید
از تنبک ٭ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود که
حلوائیان و نانوایان دارند مولانا کاشی نظم نموده ع نان ریزه های سفره خوانش فلک ها
دریوزه گر در روزه شب و بخت در تنبک ٭ ابن یمین فرماید ع برای بزم غلامان روز
ناله ماه نو نهاده کاسه شربت قضا میان تنبک ٭ دوم دف را گویند خواجه عمید لویکی گوید ع
در صف ستایم لیکن لگاه نرلی ٭ من گوش خسروانم و ایشان دف و تنبک ٭ خواجه عمید لویکی گوید
ع دو دهی گر از تو در سرمستی فزدن شود ٭ آواز گوش باز بداندیش از تنبک ٭ سوم آوازی باشد
بلند و نیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس تنبکو با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسه عطاران و حجامان را گویند



و آنرا تبازی چون خوانند شمس فخری گفته ع زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ٭ نه بیند ردی که
با تبنکو ٭ تبنکه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبله زنان باشد تبورک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران
از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید ع عاشقم
من کشته فرمان او ٭ جان من نو طبلکه طبل بلا ٭ خود تبوراک نشست این تهدیدها ٭ پیش آنچه دیده است
این دیده ها ٭ پیش او چه بود تبوراک طفل ٭ کی کشد او طبل سلطانی بکل ٭ دوم عیار را گویند
سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شده تبیوک با اول و ثانی مضموم
و واو معروف آخر تبورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ع خاک بر تارک دوات و
قلم ٭ چند رویه و جوال تبنبورک ٭ تبیره و تبیر دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید
ع سوی کیوان رفته از ایوان ٭ وز میدان نعره کوس و رباب ٭ ز انتبیره و ناله چنگ و رباب ٭
انیسه ناله های زهره تاب ٭ منوچهر گفته ع تبیر زن آمیزد طبل تحسیر ٭ شتربانان همی بندند محمل ٭ دوم خانه را گویند که در آن
سرگین و پلیدیها اندازند ٭ ٭

فصل جیم ٭ جبان با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید
ع جود شکاف عمر بخور و برگ بوده عدلش جان تازه بخاص و عام باده ٭ حسنش جبان خطه
چین و ختا ستده ٭ حکمش خراج ممالک مصر و شام داده ٭ جبا با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان
شدن است دوم بدلی کردن ست سوم و اپس ایستادن بود و با فتح و قصر هم در عربی بدول را
گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجهت اشتر جبایت با اول مکسور خراج گرفتن
بود جبباج با اول مفتوح بثانی زده جامه باشد که بادشاهان در نوروز بپوشند جبرو با اول
مفتوح بثانی زده خار پشت باشد و آنرا اشنی نیز گویند جبلاج با اول مکسور و ثانی زده تنک و بهمه را
گویند جبلک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم سخت شدن چیز بچیز منجیک گفته بادشاهان جبل و بخشش توع گشت
دیوار دولت جبلک ٭ جبه با اول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد ٭
فصل جیم عجمی ٭ چابن با اول مفتوح بثانی زده تبانچه را گویند چغیت و چغوت با اول
مفتوح بثانی زده و غین مضموم و تای فوقانی زده نهالی و غلاف و سوزنی و جامه هر چیز پنبه را گویند

که لبس کهنه و فرسوده گشته و از هم ریخته و ضائع شده باشد و آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق
نموده شد اینست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها تقدیم عین بر با مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل
جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ❊ جبیره ❊ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف و رای مفتوح و اخفای ها جمع باشد حکیم فردوسی فرماید ـ بفرمود تا شان جبیره
شوند ❊ تقریر زبان را پذیره شوند ❊ حکیم قطران نظم نموده ـ سحرگاهان زند تنور (?) تیره
در و لشکر کند سر با جبیره ❊ چپین ❊ با اول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند حکیم فردوسی راست
ـ بگستر دگر پاس چپین نهاد ❊ بچپین بران نان مشکین نهاد ❊

فصل خاء ❊ خباره ❊ با اول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد
حکیم ناصر خسرو گفته ـ فلک روغنگری گشت است بر ما ❊ بکار خویش در حلیه و خباره ❊
خبیره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها محکم و استوار بود ❊ خزدوک
و خزدوک با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانوری سیاه
که بطرف سرگین و نجاست راغب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند
امیر خسرو فرماید ـ عزیز عنکبوت و خانهٔ غوک ❊ نزیبد جز باندام خزدوک ❊ خبکال
با اول مکسور و ثانی زده آشیانه بود مانند سوراخ استاد عنصری گوید ـ چسان (?) این
زره پوش شاه ترکانش ❊ به تیر و ژوبین منزل ساخته خبکال ❊ خیوک و خیوه با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود آنرا خیره نیز گویند خبیره و خلیوه (?) با اول مفتوح
و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم تودهٔ ریگ را گویند ❊ ❊ ❊

فصل دال ❊ دب ❊ با اول مفتوح انگاشت بود مولوی معنوی راست ـ
مکر زن پایان ندارد رفت شب ❊ قاضی زیرک بی زن به دب ❊ دباله با اول مفتوح ترنج را
گویند و به نقاره باشد و آنرا دمدمه نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده ـ با فلک آن شب
که بستی نخوان ❊ پیش من افگنده قدری استخوان ❊ کاخر اسنگیت (?) سیر نم ❊ دبدبه بدبدبه گیست
سیر نم ❊ حکیم تراری قهستانی راست ـ دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ❊ حمله زبان خموش
چند درین وا و رمی ❊ دلبستان ❊ با اول مفتوح ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد و آنرا



دبیرستان نیز گویند حکیم خاقانی گوید ـ چو دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ❊ برانجم
حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانت ❊ دلبستانیان طفل مکتب را گویند کلامی اصفهانی
گفته ـ زهفت سال دلبستانیان دعا اینست ❊ که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ❊ دبوس سه معنی
دارد اول گرز باشد منوچهر راست ـ چون زند بر چهرهٔ شیران دبوس هفت من ❊ همچون زند
بر گردن گردان عمود کارزار ❊ آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چو گرد ❊ آن کند
بر پشت شیران مهرهٔ شیران شمار ❊ استاد فرخی فرماید ـ سعد و دشمن اندر فرود (?)
بد بوس ❊ چنانکه تیک زن اندر زمین بر و سندان ❊ دوم نام شهریست که در جهاز و کشتی
باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوم نام قلعه ایست که در وسط بالکان و لایتیست که از ماوراء النهر و قشقه (?)
و فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخارا مساوی است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده
العلم عند الله ❊ دبیب ❊ با اول مفتوح و ثانی مکسور نرم گفته را گویند ❊ دبیر با اول مفتوح منشی و نویسنده
را گویند استاد فرماید ـ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ❊ هر گاه که همی شکافد و گردن همی زند
دو دو غولی رشته را نامند که در علین تا بیدن آن دو دست بطرف بالا برده شود نه آنکه بطرف رشته آید
دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ❊

فصل را ❊ ربوچه ❊ با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول جوش و خوشی را گویند که هنگام مباشرت
دست دهد خصوصاً حکیم سوزنی گوید ـ گرچه بدم مرد مبشره در انحال ❊ همچو زن نیز شدم
زلوچه و رعنا ❊ ربون ❊ بفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت بارباب صنعت
و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی نقده خوانند حکیم قطران نظم نموده
ـ نبرد در آئین در اداهای ایوان دو دست ❊ نبرد در کوشش فرمانت را زمانه زبون ❊ زبون نکرد
کسی نعمت تو را خدمت ❊ نکرد خدمت نعمت تو داده بربون ❊ — ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل زاء منقوطه ❊ زرف ❊ با اول مفتوح دو معنی دارد اول رایگان را گویند دوم بمعنی
آسان آمده زبر و زبرم و زبیر در هر سه لغت با اول مکسور و در لغت ثالث بثانی مکسور و یای
معروف یاد گرفتن باشد و آنرا از بر و از برم و از بیر هم گویند و بتازی حفظ خوانند استاد فرخی
نظم نموده ـ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ❊ مطرائی (?) امیر الامرا گرد و زیر ❊ حکیم قطران راست

ع نیکخواهان را رسانی همچو یوسف سوی تخت * بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی زیر * باز آمد نامه
انگو یافت نزدیک تو بار * برغم لسان انگو کرد قدح تو زبیره * زبرپوش باول و ثانی مفتوح برا زده
لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ع فلک گرچه زبرپوش تو جداست
بچشمش سخت خلقان مینماید * زبربوف باول و ثانی مفتوح برا زده و فا مضموم و واو معروف
دشنام باشد اوحدی گفته ع یک زبربوف از امانت نزد من * از دعای دیگران خوشتر بود
زلغبر و زبکر باول مفتوح و ثانی زده در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم
کاف عجمی بمعنی زابکر است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای جامی راست
ع باز بعزت زبهر او زبادکن نخست * ورنه تبانچه باز خوری از زمانه تنگ * بدیعی سیجی در قسمیه
جامی راست خوش گوید ع نه زندی و نه عاره بسیلی زبکره * بمکر و وسوسه و جور و غیبت و بهتان *
زبوده باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل ولی ترقب بود
حکیم تراری قهستانی نظم نموده ع بسیست که تا برویت نظری زبوده کردم * ز دو چشم مقرارم
بگرفت روشنائی * دوم نام سنبوالیست که آنرا کندنا گویند و بتازی کراث خوانند زبور باول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه گرداب را گویند زبون باول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف است و باول و ثانی مضموم خریداری بود که بخریدن بغایت راغب بود
زبهر باول مکسور و ثانی مفتوح بهای زده بمعنی عاشق باشد زبهر کردن یعنی عاشق شدن
فرزند و نبیرای از و بود زبهیده باول مفتوح پیشانی زده و بهای مکسور و یای معروف و دال مفتوح
و اختفاء با فرو افتاده بود *

فصل سین مهمله * سباده باول مضموم سنگی باشد که از ان نشان سازند و حکاکان
نگین را بدان تراشند و جلاد هندوان اسنباده نیز خوانند و خوارق آن در اختیارات بدیعی تفصیل
مرقوم است سنج نیک را گویند حکیم سوزنی در ریش کم آمدن جوان گفته ع سحر رفت
و لیکن بشوربختی من * بشکر سنج ز مشکل بود جلاب سنج * خواجه عمید لویکی فرماید ع
چگونه نیم مشتری را بر نحوست * سعادت بر دل هیچ و سنج کرده * سبد چین بقایای میوه را گویند
که آخر فصل در باغ جا بجا مانده باشد شمس فخری راست ع حسود شاه را در باغ امید



نمانده از ثمر غیر از سبد چین * سبزند اندر و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست
از مصنفات باربد بخط امیر خسرو راست ع طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا * سبزه اندر سبزه
میخواند نوای خویش را مولانا نظامی همین صفت فرموده ع چو بانگ سبزه در سبزش رسیدی *
زباغ سبزه سبزه بر دمیدی * شیخ فریدالدین عطار در صفت غلامی فرموده ع چو سبزان تنگ پیداست
آواز * ربوایش کرد مرغ آهنگ پرواز * چه خود او از سبزه رنگ گلزار * شد آخر سبز در سبزه پدیدار
سبز سپی باول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل ربیع را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ع
چو باده بودی بر دست من بیاوردی * نوای باربد گنج گاو سبزه بهار * منوچهر راست ع بر سبزه
بهار بستی مطرب * بر سبزه بهار زند سبزه بهار * سبزک و سبزی باول و ثانی زده در
هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب * مولوی معنوی
نظم نموده ع ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را * سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار *
شرف شفروه گفته ع نوروز بین که نومه ما چون تباه کرد * سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد
شهیدی راست ع بسبزی نبرکی و سبزه گشت * چون پیالی کرشتی نشین * این بخون دامن
عیش هوش مکن * و ز لب آب سبزه گل می چین * سبزبال و سبزبامی نام نوعی از انگور
باشد سبغانه باول مفتوح ثانی زده بیعانه بود و باول مضموم در از قد کشیده بالا را گویند
و باول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد *
حکیم فردوسی راست ع سبکها است سبغانه آمد ز راه * بدانست و برا سبک نوشاه
و باول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ع بر آمد چو بارید ابر کلنگ
بود دست دشمن ز بیمش سبک * و باول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بحلاوت
سبزه طالب و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ع پیش خورشید چون سبک
سبز مرشد بشب همچو سبزک نیم * سبلت باول مکسور و ثانی زده و لام مکسور ریش را گویند
و در بعضی از فرهنگها باول مکسور و لام زده نیز مرقوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بردن است
سنج باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلم باشد و آن چوبیست دراز که بر یک

سر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته ﴿ چو بر گاو
سر وزن شده جسته و زنوغ و زلاج و سبیخ ﴿ سبوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
پنیر و مخنث را گویند و آنرا اسابوره نیز خوانند ﴿ سبوسه با اول مفتوح و بای مضموم و واو مجهول خشکی
باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی خزاره خوانند و آنرا
مردم هندوستانی ابغا نامند ﴿ سبیوس با اول مکسور بتای زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف
و شین منقوطه تخم اسبغول باشد آنرا بتازی بزر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ﴿ هر کس
بشنفق زبانش باشد ﴿ تشویشش به سخن اندر انش باشد ﴿ باید که کتیرا در لعاب سبیوس ﴿
حل کرده مدام در دهانش باشد ﴿

## فصل شین منقوطه

﴿ شباب نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی
جوانی آمده ﴿ شبپاره دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست بازی کند و صورتهای
مختلف بباز دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد آنرا بتازی قائم اللیل گویند و نیز مرغ را باین اعتبار
که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند ﴿ شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب
دوم و سیم ماه است از سال ملکی ﴿ شبلانک با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی
باشد ﴿ شبان و شبانی و شبان فرلو و شبان فرلوک نام مرغیست کوچک
که شبیه باشد بیاغو و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد
و همینکه پیش آورد پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند پیشتر رو نهد او پس تر رفته نشیند
و او را بدین خوی شکار کنند ﴿ شب انگیز بیخ درخت بزرالبنج باشد و برگ آنرا اسمی و تخم آنرا انگ
و بتازی بزرالبنج گویند ﴿ شبانور با اول مفتوح سبزه باشد ﴿ شبانه چهار معنی دارد اول چیزی را
گویند که شب بر آن گذشته باشد حکیم انوری فرماید ﴿ مست شبانه بودم افتاده بیخبر و بی
صندوق خویشتم دلبر نگرفت ﴿ دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی راست
﴿ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ﴿ مباش در پی آزار هر چه خواهی کن ﴿ سوم مخمور باشد
امیر خسرو فرماید ﴿ تو شبانه می نمائی بیر کی بودی امشب ﴿ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد
چهارم حافظ و نگهبان را گویند عموماً نگاهبانان گله گوسپندان را گویند خصوصاً



نظم نموده ﴿ من بد و داد حرز خانهٔ خویش ﴿ خواهد او را سبک نشانهٔ خویش ﴿ هم او فرماید ﴿
گفت با خود کزین شبانه بپیر ﴿ شاهی آموختم زهی تدبیر ﴿ شب آویز نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از آن حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهور است که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی بچکد خاموش نشود خواجه نظامی نظم نموده ﴿
منم و راحیه مرغان شبخیز ﴿ همه دم مونس مرغ شب آویز ﴿ شب آهنگ دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند حسن متکلم فرماید ﴿
شهر صبح بر گل کشیده سرادق ﴿ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ﴿ سیف اسفرنگی راست
﴿ در خیمهٔ تاریک حیرت کاروان صبح را ﴿ صد شباهنگ در یک آه آتش بار من ﴿ دوم هزار را
گویند چنانچه خواجه نظامی فرماید ﴿ شب آهنگ چون بر زد از کوه دود ﴿ بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود ﴿ شبپور و شبپوش کلاه وطاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ﴿ ای روز
و عالم را پوشیده کلاه تو ﴿ نامش به چه معنی شب پوش نهادستی ﴿ هم او گوید ﴿ بچستی باز کرده
بند گرته ﴿ زشوخی کج نهاده طرف شب پوش ﴿ شب تاب بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش میدرخشد شمس فخری راست ﴿
ببین چگونه بود قدر حشم و دشمن تو ﴿ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ﴿ شبتنگ بکسر اول
و سکون بای و فتح تای فوقانی الکذرن باشد ﴿ شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ بدرخشد و گفته
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن اوست
بر آورده بر زمین نهد و بر روشنی آن چرا میکند امیر خسرو در صفت حسینی گفته ﴿ از پی امر و فرمان تو
چندین شب چراغ ﴿ سالها کز شمع آتش خورشید اندر کان گرفت ﴿ شبچراغک کرم شب تاب را
گویند ﴿ شبچره بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم مجهول حلوا و چره اکردن حیوانات باشد در شب حکیم
ناصر خسرو فرماید ﴿ گرگ آمد ست شب که شمرد در شب بچره ﴿ افتاد در رمه رفقه الشبچرا
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران بهنگام شب نشینی بخورند مولانا نامی حکیم دوری راست
﴿ نی بر سر خوان مردان چون غره ایم ﴿ نی نقل مجالس ازپی شبچره ایم ﴿ امروز که نا کسان
در بین بازارند ﴿ ما جنس کساد زیر نا سره ایم ﴿ شبخوش کنایت از وداع باشد کمال اسمعیل

نظم نموده ؎ طمع خوشدلی ندارم زانکه * روز خوش کرده است شبخوش من * خواجه فرزدق
؎ اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل * شب خوش باد من رفتم تو باری باش با ایشان *
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
اوستاد رودکی گوید ؎ چراغان در شب چک آنچنان شد * که گیتی رشک هفتم آسمان شد *
شب خرک شره تیزک بود و آنرا بتازی ارشاد خوانند شبدیز بفتح اول و ثانی زده و کسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه و بعضی گویند که نام اسب باشد شبگون
دو معنی دارد اول لحن ابا شبد از موسیقی مصنفات باربد مطرب خسرو نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه در پیش
شنیدی جمله آفاق شبخیز * دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلندتر بود و از روم بدست آورده بود
چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز بدادندی
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بر سنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بران نقش کرده اند بکرمانشاهان
شبر بفتح اول و ثانی شعله آتش بود حکیم سوزنی راست ؎ آتش گرم شمار
عشق شری نفروزد * تا گرمی سر همانست بزانو بازده * و بکسر اول و سکون ثانی نام ماهی است *
حکیم خاقانی فرماید ؎ بر ریش هندو بروت هندو شراب * شبر بفغر مند در ریش مسیلمه کذاب *
و بزبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند شبرغان بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ؎ سوی شبرغان شد بشادی و کام * که خوانی ورا
بلخ بامی بجام * شبرم بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستان میکنند
جو و صحرا بروید و آنرا بزبان شیرازی گاو شبدفت و گاو شبد و سک گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد و گوسپندان از آن هرچند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید در غرایب الدنیا شیخ آذری گوید ؎ هر که بیمار گردد ای همچه * طلبد از گیاه او شبرم *
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بود دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
و در اندک زردی نیز بود سوم نام سنگی است سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آن نوعی است



یکی را دست خفچاق می آرند و آن آنست که بر در ایام منجمد گردد بتاشیر شدن هوا و نوع دیگر کانی بود
و از گیلان بیاورند و آنرا شیه و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص قنکبر
نوشته اند هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اکثر بر سر بیاویزند در روی
ساکن گردانند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید
و خیرگی کند آئینه بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن
بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون با آتش نهند مانند هیزم بسوزد
و شکل بوی لفظ بوی از ان آید شبستان خرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند
که خانه بود که شب در انجا بسر برند حکیم خاقانی فرماید ؎ از آنکه طالع شد آن آفتابش *
عروس ظفر در شبستان نماند * شبشب بکسر اول و کسر ثانی چیزی را گویند که گران و ناخوش
بر طبیعت آید عرفی گفته ؎ حاکم آید یکی نغیض و شبشب * ریشگی کنده و بلند ک زشت *
شنباره بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چار پایان بود و بعضی آن را
برای غیر منقوطه نیز خوانده اند شب غریب نان و حلوی را گویند که در شب اول مرده
بجهت ترویج روح او بمردم قسمت نمایند بسحاق اطعمه گوید ؎ از شمیم نان و حلوای
کرم شب غریب * بس نخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم * شب فرخ نام لحنیست
از موسیقی رفیقی در صفت باربد طرب گوید ؎ شب فرخ چو ستی آغاز کردی * عروس روز را
پرده باز کردی * شبک بکسر اول و سکون دوم باد ریشه را گویند شبکوک
و شبکوکه و شبکوکا بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بر بسته با هر در خانه
که در میان محل واقع باشد بر آید و باواز بلند نام مردم محله را بر ده دعا بکنند و صدقه بدهند
شیخ سعدی گفته ؎ نه چون جو فروشان گندم نمای * جهان گرد شبکوک خرمن
گدای * عصایری راضی راست ؎ بشاخ گلبن آن شوریده بلبل * چو شبکوکا
کند تا صبح فریاد * مولوی معنوی فرماید ؎ همچو شبکوکه کنم شب ذکر دل یا نگ * تا رسد
از ناله هایم نیم دانگ * شبگون بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
؎ چراغ مدیح برادر گشادم * نهادم لعبحر البسی در شبگون * شمبنه با نون مکسور او با واو مفتوح

بیخ را گویند مولوی معنوی فرماید ع ای دل سرگشته شده در طلب باده روی ٭ چند کنم منع
یکسی ای گروی ٭ جذب کن ای باد صفت وجود همه را ٭ بر کنش خورشید نشین
رازگری ٭ **شبگو و شبگوی** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود و آنرا چوبک زن نیز گویند **منصور شیرازی** گفته ع
بر آستان تو بیرز حل بود دربان ٭ بحضرت تو بود برگ آسمان شبگو ٭ دوم گوینده را گویند
**مولانا نظامی** در صفت باربد گوید ع چو آن شبگون گرفتی راه شبدیز ٭ شدندی جمله
آن آفاق شبخیز ٭ **شبگیر** دو معنی دارد اول آنرا گویند که جائی بجائی در شب کوچ واقع شود
و صبح و سحر را نیز گویند **حکیم قطران** گوید ع همت هر دم را شب شبگیر بوی روی تو هر شبرا
شب دان مداح و روی را شبگیر ٭ **عبد الواسع جبلی** است ع باده چون آفتاب از
ساقیان ماه روی ٭ بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر ٭ و درین روزگار راه یافتن شب را
شبگیر گویند اکثر شعرای متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه **قاضی یحیی** گفته ع جستم چون
آهوان وحشی زکمند ٭ دیگر نشویم با مدادت دربند ٭ از منزل هستی بهوای زلفش ٭ با هوی
فوی بلند زدیم شبگیر اندر ٭ دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شبکوی** نام گیاهیست
تیز رنگ که در شب بود بود و آن را گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند **شبه** بفتح اول و ثانی
و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود **حکیم ازرقی** فرماید ع خیال آن لب
گوهر نمایت ای شبه گون ٭ پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر ٭ **شبی** بکسر اول و ثانی نوعی از جامها
باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود **شبیار** بفتح اول و ثانی زده نام رستنی است تلخ که آنرا
لوا نیز خوانند و بتازی صبر و بهترین آن در صقوطره بهم رسد و صقوطره جزیره ایست نزدیک
سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب
نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره
فرستاده بجهت ساختن شبیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی
خصومتی داشته باشد هر چند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نماید
و قدحی پر آب پیش خود نهند با شند قطره خون در قدح پدید آید و علی یلی بزرگتر شود



تا بحدیکه آن قدح پر خون و دل دشمنش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشکافند جگر بند بشکافته شده
و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطباء حب
سازند که جرم اعظمش شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب
اختیارات بدیعی بتفصیل بیان نموده هر که را معاینه کردن باشد او را مطالعه نماید **شبیاره** سبزه را گویند
**شبیم** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود **استاد عنصری** فرماید
ع چون به پیچد چهار بیز کاوه جای دشمن گزد گریغ و شبیم ٭

**فصل غین منقوطه** ٭ **غبار** بفتح اول چوبدستی بود **حکیم ناصر خسرو** راست ع
آنکه بر فسق ترا رخصت داد دست چو آزه ٭ سوی من شاید اگر خشم بگوئی بغبار ٭ **غبب** بفتح اول
و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند **حکیم خاقانی** گوید ع غبغبش چون خم
و ز کات باده باده ٭ چون دمش از سطوتی و چون غبغبش از انجیری ٭ — ٭ ٭ ٭

**فصل کاف** ٭ **کباره** با اول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن
آورده باشد **کبال** رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف
مرقوم است **کبت** بکسر اول و سکون ثانی و تای فوقانی زنبور عسل باشد **حکیم سوزنی** در هجو ملا اشهد
گفته ع ای سبد کبت خانه برآشفتی ٭ پا بگیمی بنجر دی خفتی ٭ آرام کی پذیرد تا حشر این کبت خانه را
که برآشفتی ٭ سهلست کبت خانه برآشفتن ٭ کسی بخانه تر زجوش خوش خفتی ٭ و بفتح اول در تازی
بمعنی هلاک آمده **مولوی معنوی** فرماید ع شیخ طاهر بود این اهل سمت را ٭ بسبب شد خلق
طاهر کبت را ٭ و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد **کبتر** بضم اول
و سکون ثانی و فتح تای فوقانی و سکون رای کبوتر باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع چو چشم تذرو آن
یکی چشم دید ٭ یکی جام چون خلق کبتر کشید ٭ **حکیم سوزنی** گفته ع چو کبتبنی خانه کرده هر کاک
چو مار سفیدی از ره یافته بهر کاواک ٭ **کبج** بضم اول و سکون ثانی و جیم خرد ریزه بود کبد بفتح و سکون
ثانی زده کفر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کو سمر دو ال فریه را گویند کبر بالو کبر را
نام آشی است که آنرا با ریگ بنزند و آنرا اکور با دکور وا نیز نامند **کبشتیب و کبشبو و کبیتیت** بفتح اول
و سکون ثانی و زای منقوطه تای فوقانی حنظل باشد گیاه تلخ **حکیم خاقانی** فرماید ع خایه خایانم

چو نیشکر ای کاش نیشکر همه کشتنی ❊ شمس فخری راست ع بباغ آرزوی دشمنانت سراسر میوه بادا کبستو ❊ مثال شیخ سعدی ع منکر سعدی که ذوق عشق ندارد ❊ نیشکر در دهان تلخ کبست ❊ کبک دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند دوم نام جانوریست معروف کپل بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ که موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند کبودان بفتح اول و ضم ثانی و واو دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور مولانا عبدالرحمن جامی راست ع بود آن قریه را کبودان نام ❊ پیرزالی در آن گرفته مقام ❊ دوم سیاه دانه بود کبودر بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آنرا ماهیلی کوچک بجویند چنانچه شمس فخری گفته ع تو همچون همای براوج سعادت ❊ حسود تو در آب غم چون کبودر ❊ کبوذه بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود کبوس بضم اول و واو مجهول نیز بمعنی مار است ملقابادی گفته ع سر دو دش و قد و دستانت راست ❊ چون کمان با قامت عدت و کبوس ❊ کپنه کپیته بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است شمس فخری گفته ع شهنشاهی که تدبیر ضمیرش ❊ نهد بر پشت چرخ از ماه کپنه ❊ کبستا و کبسته و کبسا بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی زده حلوای باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند شمس فخری گوید ع دوش آب چشم دشمن بالوده کرده ❊ گرکور کنجد غم سازد در کبسا ❊ ابو اسحاق اطعمه گوید ع بره بشکست بالش دست گردون از قضا ❊ آنچنان کز درد شد او در ایشان با جها ❊ گرم کرده تخته بندش آنگه ته کنجدی ❊ در لجام و تخم مرغش بر قلم بسته طلا ❊ امیر خسرو در صفت هلال گوید ع کناره بست سپند آرمیتهای نبات ❊ فراز این طبق و زرنگار سیم آگین ❊ کبشک بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یای فوقانی آسیا باشد کبید باول مفتوح بمعنی کبد باشد مرقوم شد کبنیچه دو معنی دارد اول چاروای را گویند که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت خاره بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا ترکی ملقان گویند ❊ ❊ ❊ ❊



## فصل کاف عجمی

❊ گبیر بفتح اول و ثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که از آن ظرف و ادامی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند حکیم سنائی فرماید ع زین بیابان مرا بسی بهتر ❊ خام دوغ آب سرد و دیگ گبیر ❊ دوم نام شهری بود از ولایت بجور و بجور ولایتی است که مابین هند و کابل واقع است گویند که میر سید علی همدانی چند گاه در انجا بوده و نقد حیات در انجا سپرده و نعشش را از انجا نقل نمودند او ستاد عنصری فرماید ع نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ❊ برین گواه نیست آنکه دید حیرت گبیر ❊ سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند رواق اطعمه گفته ع شاه حلوه گر کند املا و صحرای خویش ❊ خرگهش کاه است مینو خیمه گیلبا گبیر ❊ و بسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منبر را گویند امیر خسرو راست ع بگورستان مگر آیم میارند از پس مردن ❊ مسلمانی مباد از پهلوی من در عذاب افتد ❊ بابا طاهر همدانی راست ع تا گبیر بسی بینی هتو پارنی ❊ در گبیر نه بینی از بهتی عار بسی ❊ آنرا که میان بسته زنار بسی ❊ او را بمیان عاشقی کاتبینی ❊ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند حکیم فردوسی فرماید ع یکی گبر پوشید زال دلیر ❊ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ❊ گبرکی بفتح اول و سکون ثانی ظرفی باشد که شراب دران کنند ابن یمین فرماید ع دارد شهاب دولت و دین آنکه از کرم مانند معن زائده دل بر یکی ❊ دارم طمع زجود تو یک گبرکی شراب ❊ بلفرست و بنده را مکن از انتظار خوستنگی ❊ گر هست گبرکی بفرست انچه هست زانکه ❊ هر چه آید از تو خود نبود غیر گبرکی ❊ گنبز بفتح اول و سکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند مولوی معنوی فرماید ع بگریان چون خاک سیرت میکند ❊ بر گریبان برباد و گبرت میکند ❊ هم او گوید ع در فلان بیشه درختی هست سبز ❊ بس بلند و پهن و بر شاخش گبیز ❊

## فصل لام

❊ لب دو معنی دارد اول معروف است دوم کاج و سیلی باشد لباچه بفتح اول فرجی را گویند حکیم انوری گوید ع یکی ز آتش جود سپهر بارم خیز ❊ که از انجا سر ان همچو دیگ میجوشم ❊ عجب مدار که امروز مراد دیدست ❊ دران که آتش لطف داده دو شم ❊ ز مهر خسرو سیارگان همیخواهد ❊ که عشوه بخرم و ان لباچه بفروشم ❊ حکیم خاقانی فرماید ع گرد آفتاب صبح کلاه و لباچه ام ❊ این زرکش فرح و آن زرنگار کرد

وانگه ز ماه زهره کلاه لباجه ام * هم فوق و هم زنگله شاهوار کرده * لباد و لباده بفتح اول
جامه بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را
بهندوی جوا خوانند مولانا نظامی راست ع کشاورز بر گاو بندد لباد * ز گاو
ز آهن بجوید مراد * لباش و لباشه و لبیش و لبیشه کلهم بالیمانی را گویند که بر سر چوبی
بندند و لب بالای اسپان بدنعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات
ناپسندیده نکند حکیم سوزنی راست ع لبش از نحو در لباشه کنم * تا نخندند زر
الوالالباب * هم او گوید ع لبت از هجو در لبیشه کنم * که بدلیسان تو دستم خیر * مثال از
شیخ سعدی فرماید ع مرا کمند میفگن که خود گرفتارم * لبیشه بر لب اسپان بدلجام
کنند * لب چرا آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان
آرند و آنرا خورده با هم سخن گویند لبلاب بکسر اول و سکون ثانی و تای مثنات تحتانی بالف
کشیده و بای موحده موقوف رود خانه را گویند لبینا باول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی
و یای معروف نام نایست از نواهی موسیقی *

فصل میم * مباد باول مضموم زدجه گوسفند یا بز باشد که با برنج و قیمه غنده پزند و آنرا بتازی
عقب خوانند لیسحاق اطعمه گفته ع در مقابل چه بود پنبه کبر و فربه * در عقب ذکر سیار است
تو خاطر خوش دار * هم او گوید ع اگرچه در نهد تنگ مقلیا شد خواره سیار حنین مرحمی
نخواهد ماند * میدن باول مفتوح و ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد مینگ باول
و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی ازمنه خوانند منیژه بفتح اول
و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقه بیژن بن گیو بوده لامعی جرجانی
راست ع خروش رعد پس از نور برق پنداری * همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن *

فصل نون * نبارش بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف
که شکسته باشد بپا دارند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد نباغ چون دو زن در نکاح یکمرد باشند
زنان یکدیگر را نباغ خوانند و آنرا انباغ نیز گویند نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد
شیخ سعدی راست ع صلح است بیان کفر و اسلام * با ما تو هنوز در نبردی *



حکیم سوزنی فرماید ع با شکر هجر تو همه سال * ز امید وصال در نبردم * دوم شجاع و دلیر
را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ع نخستین یکی نامدار اردشیر * سر شهریاران نبرد دلیر
نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود اوستاد معزی فرماید ع شادمان روی
سوی خیمه نهاد * آن شه خوبروی نیک سیر * راست گفتی نبرده حیدر بود * بازگشته
بظفر از خیبر * نبیش و نبیشه بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین مخفی اخفاء ها پیرزاده را
گویند نبک نبشش و نبیشه باول و ثانی مفتوح بمعنی دخترزاده باشد امیر خسرو در نعت
نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه التحیه والثنا گفته ع صفت ذات او بجز آن است
که رسول خدا را انیس است * نبنک بفتح اول و سکون ثانی زده ترا و بدان آب بود که [illegible]
رود خانه و آنرا از هاب نیز گویند نهبا باول و ثانی مفتوح بتازی لشتها و یکتا خور در اناست نبهره باول
و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول قلب ناسره بود دوم دون و فرومایه بود کمال اسمعیل راست
ع گر خاطر تو تیره و طبعت نبهره است * هم آب لبست روشن و هم سیم نبهره * حکیم خاقانی فرماید
ع بسا که از پی سنت جهان چون بیکاره * چو دائره همه تن گشته بود زنارم * کنون کنگر که ازین
عالم نبهره فریب * بر سیم طالع خود والیس است رفتارم * سوم بمعنی بزرگ آمده و آنرا نبهو
نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد بجهت تمثیل بود دلیل پوشیده و پنهان در تاریخ بیهقی
از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنه نموده شد که از بیداری حزم و احاطه
این بادشاهان محتشم که بروزگار جوانی که مهراب میبود پنهان از پدر شراب میخورد پوشیده از
ریحان خادم فرود سرای خلوتها میکرد و مطربان میداشت بر دو زن که سه بیکه الیشلزاا ازینها
نبهره نزدیک وی بردندی نبیذ دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را
گویند دوم باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوبید نیز خوانند
مثال شیخ سعدی فرماید ع بخورم گر ز دست تست نبید * بکنم گر خلاف تست نماز *
نبیره باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند *

فصل واو * ویر بفتح اول و سکون ثانی ناله باشد و جانوریست که شبیه بگربه باشد
لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند *

**فصل ها**؛ پید بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بهای پارسی
و دال منقوطه هم خوانده اند؛ هیر بفتح اول و ثانی چرک و ریم بود و به‌های جامی راست ؎ کس
چو چاه هست پر از خون و هیر؛ هر دم از وی چه یابد و قبر؛ هیک بفتح اول و ثانی کفدست باشد

**فصل یاء تحتانی**؛ یبات بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیات خوانند
مولوی معنوی فرماید ؎ کدام صبح که عشقت پیاله‌ای ز دهد؛ ز خواب بر جهد این خفته بخت گوید بیات
طرب کجا ز تو باشد بیات میگذرد؛ بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات؛ یلبست تبر باشد
یلپیست بفتح اول و ثانی و فتح سین گیاهیست مانند اسفاناخ؛

## باب بای عجمی

**فصل الف**؛ اپرخ و اپرانداخ و اپرندخ با اول مفتوح بثانی زده نام سبحان بر
دال الف آخر انداخ و بنداخ نیز گویند؛ اپرویز با اول و ثانی مفتوح و را زده و واو مفتوح و یاء مجهول
و زاء منقوطه بمعنی پرابرست درین فصل عجمی از باب دال مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی؛ اپرار
بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد؛ اپرایام نامیست پارسی باستانی و آنرا ابرایام بحذف
همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است؛ اپرناک بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند؛ اپیون
افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چه حالست اینکه مدهوش اند یکسر؛ که بیدار کجی خوردند اپیون

**فصل بای**؛ بپاویدن و ویدن بمعنی سودن باشد؛ بپیودان و بپیودن
بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا برماس نیز خوانند و بتازی
لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته ؎ بخاک وادی آن چهره که آبله کرد؛ باستین حریر ارچه
نرم بپیودی؛ ابوالفرج رونی راست ؎ کوه بپیود و زخم نیزه‌اش گفت؛ صاعقه است
این نه تیر آغوشا؛

**فصل بای عجمی**؛ پپلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از آن چشنگ گفته
ابو اسحاق اطعمه راست ؎ تا ورشته بین والی هست در دل اوست؛ دل حسود که هست
او چو پپلس از دل دور؛

**فصل تاء فوقانی**؛ تپاک و تپیدن تپ اضطراب بود یوسفی طبیب گفته ؎

از چون چو ترا تپاک گردد تیز؛ شیرین چشمی طلب نما سوز انگیز؛ خوش خوش ترش و در کشش و بردم گیر
در حصه زوبشاخ مرجان آمیز؛ مولانا دشتی بیاضی راست ؎ ز تپیدن دل خود
شب هجر در عذابم؛ که درو نمیتواند که غمت قرار گیرد؛ تپنکو با اول و ثانی مفتوح و نون زده
و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زری را که از فروخت
اشیاء بهم رسانند و در آنجا نهند؛ اوستاد رودکی فرماید ؎ تپنکو کاندرو تیار بود؛
بستند راندکه هوشیار بود؛

**فصل جیم پارسی**؛ چباج بکسر اول نوعی از ماهی است چهار پا اول مفتوح هر چیز
دو رنگ را گویند عموما و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد خلاف لون بدن اندامش
بود خصوصا؛ چچاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود؛ چچله بفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون
بائمه عجمی زبلینی را گویند که مرآب و گل باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آنرا اغلاب و خلاص نیز گویند مردم
عام چپاپا مند؛ چپ دادن کنایت از دغا و فریب دادن بود و طرح کردن بود؛ مولوی معنوی
فرماید ؎ گریبان گیر و اینجا کش مرا گر نخواهی خوش؛ تو صیادی که من صید کشی چو چپ بدو
مارا؛ نظامی ارضی راست ؎ بسیار مگرد در چپ و راست؛ ولم؛ چپ داد تهان را و نزا
خواست ولم؛ چپیداز و چپیدان بکسر اول و سکون ثانی سوموزه باشد و آنرا خارکش نیز
خوانند و بتازی جرموق؛ چپر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده سه معنی دارد اول حلقه
و دائره باشد؛ مولانا جامی فرماید ؎ چپر زده سپیدم گرد تو رقیبان را؛ آهی زدم و گفتم
تخم چپری سوز زده؛ دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند؛ بهای جامی راست
؎ آب چون مردان جنگی در زده؛ باغ چون دیوار صحرا بود چپر؛ شاه گفته ؎ کنار جوی
از سبزه چپر بست؛ میان کوه از لاله کمر بست؛ سوم پوست نار ها بود که بید بافان لوا بافان
تار ها را از میان برکشند و هر مرتبه که بود را بگذارند آنرا اگر دانند و این قسم بید و دیوار را چپر بافت
گویند؛ چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم با سبز و تازه که رخت کهنه
بپوشند چپاتی نامند؛ چپسیدن بفتح اول بمعنی چسپیدن باشد و آنرا چفسیدن نیز گویند
چپش بفتح اول و ضم ثانی بز یکساله را گویند حکیم سوزنی راست ؎ میش مهمه و تخته د

شاک و چشمِ تو بگرفت بیابان زدراز وز پهنا * پور بهای جامی راست ؎ لالای گشتن
چون شهساک * سر ببایدبریدنش چو چلیش * چپل بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کارهای حقیر کند * غشیان آرد بکند * چپوس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد *

**فصل خاء** * خپ بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید
؎ اینچنین قدحی هزار زهر عدو * تا بپوشد خپ جسد آید بمده * ابن یمین راست ؎
فلک را دوش میگفتم که مارا * بجز آسایشی از تو طمع نی * فلک چون این سخن بشنید گفتا * برو بر خود
خپ باش یعنی * خپاک بفتح اول چهار دیوار سر گشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و سراو
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید ؎ هزار کس را چو بیش
برده ام بغراز * هزار کس را گوساله رانده ام بخپاک * شمس فخری راست ؎ بیشه هر کرده
قفس * دشت را بر گوزن ساخت خپاک * خپیک بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نان بزرگ را گویند خواجه عبید لوبکی راست ؎ از جگر بُز شرق ام توسی برآورده * قرصه
ز مغز بِ ادلیس همگون خپیک * دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپک
که مرقوم گشت حکیم اسدی گوید ؎ پی پیل شنخبه در دام او * سواران خپه در خم خام او *

**فصل راء** * رپید و رپود با اول مفتوح نام گیاهیست که جرینده را مست کند * * *

**فصل زاء منقوطه** * زپ بفتح اول بمعنی درست آمده مولوی معنوی فرماید ؎
چشم گردان سوی راست و سوی چپ * زانکه سود نامه نامه راست وزپ * — * * *

**فصل سین** * سپاره بضم اول آهنی باشد سرتیز که زمین باو شدیار کنند و آنرا آهن جفت
نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مردمی های بصورت جسم و بیان مستور * بر گردن تو نوع
نست سپاره من * و بکسر اول دو معنی دارد اول شکر با مولانا نظامی راست ؎ چه جوی ای
گهر گوهر شناس ست * اگر هیچ نمی بنگیرد سپاس است و هم معنی قبولیت چنانچه سپاس دارم یعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است سپاناخ بکسر اول نوعی
از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اشناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎



من سپاناخ توام هرچه پزی * یا ترش با باکه شیرین می پزی * سپاروک بفتح اول و کاف
عجمی کبوتر را گویند حکیم قطران راست ؎ سپاروک از چه اوج چرغ گیرد * کجا گردد رها از چنگل
باز * سپاره بکسر اول جزوی باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند
سیف اسفرنگی راست ؎ هر سقطی بعهد تو لاف سری زند ولی * شد مغان کجا رسد
در ورق سیپاره * سپاوه بکسر اول و فتح واو دو اخضاره با فرد شکوه را گویند سپتاک
بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از آن فسان سازند که زنان
با چگونه بر روی بجهت زیبائی بر روی باشد منصور شیرازی گفته ؎ ز عکس خون عدو بیاض
دولت تو * بر رخ شفق و صبح و سرخی و سپتاک * سپید و سفید بکسر اول و فتح ثانی نام ماه
دوازدهم است از سال و آنمدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی اوستاد فرخی نظم نموده
؎ آری بدر مقدمه شاه شرق بود * همچون سپید مقدمه ماه فروردی * و در جمیع معنی با سپندار
که بعد ازین مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است
سپر افگندن و سپر انداختن کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی
؎ در عرصه که عشقش اسپ سپاه انگیزد * در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد * سپردن بکسر اول
و ضم ثانی طی کردن باشد کمال اسمعیل راست ؎ در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم * تا خاک
فرا دیده او گام سپری * سپه سپاه و پایبست انجم نامهای نیر اعظم نجیب الدین جربادقانی راست ؎ سپهر چو شد نام
نیر اعظم * که شاه شاهست سپاه هست اهل کرم * سپرغم بکسر السین و سکون الراء ریحان باشد کمال اسمعیل نظم نموده ؎
دماغی آنچه بوی آن غمهای خوشبویست * بسی گوش افگند جائی حدیث غم چو سپرغم *
سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علتی از قسم جوشش که بر روی
کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک و اسپرغ نیز نامند
سپرلوشش بکسر اول و فتح ثانی و سکون راء و ضم لام دولتخانه بادشاهان و سلاطین را
نامند خسروانی راست ؎ یقین از خلق بایدت محنت گوش * کسی کو کرد او گیرد سپرلوشش *
سپرم بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شد و آنرا اسپرغم و سپرهم نیز گویند
زراتشت بهرام بردوی گفته ؎ در کوه و بیابان تر سپرم * که هم خسرو فرزند دخترم

هم او گوید ؎ در آن جمعی نشسته شاد و خرم ٭ برسته گرد شان صد گونه سپرم ٭ سپرنگ
بکسر اول وفتح ثانی وکسر را با آخر رسیده بود نجیب الدین جرباذقانی گفته ؎ جاودان
باد بقای تو که اندیشه نبرد ٭ بسر مدح تو پی کر چه سخن شد سپری ٭ سپرمین بکسر اول وسکون
ثانی وکسر را و یای مجهول میدان باشد سپریغ بضم اول وفتح ثانی دو معنی دارد اول
خوشه انگور وخرما وامثال آن باشد که پربار بود شمس فخری گفته ؎ نیستم همچو تاک
پشت دو تا ٭ از پی چند دانه سپریغ ٭ دوم راه راست بود سپرنگی بکسر اول وثانی وسکون
رای منقوطه وکسر کاف عجمی سیخ وسیخی باشد چنانچه علیشی گفته ؎ سکی سپرنگی کشیدی زرقیب ٭
گر بدی یار مهربان با من ٭ سپس بکسر اول وفتح ثانی بمعنی پس و بعد ازین باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ با این پلنگ گوهری از سنگ تیز لوم ٭ گه زین سپس چو سگ دم سپست از دغائی نان
سپست بفتح اول وکسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز واملس که چون جانور را فربه سازد و آنرا [illegible]
قصقصه و رطب وتغرکی و لوسه و یورتنهه خوانند و بضم اول وثانی بوی ناخوش باشد مانند
بوی ماهی نم گرفته وقیر ونفط وفت برنجی وامثال آن حکیم مختاری در هجو غلام گوید ؎ یک غلامک
هندو خریدم از بازار ٭ بدنهای که گفتارش آید عار ٭ تز ندروی چو کون ضعیف حال کیس ٭
سپست روی چو قیر وسیاه چرده چو قار ٭ سپک بکسر اول وسکون ثانی زردی کشت زار
بود سپکاو بکسر اول وسکون ثانی میان سر وسه که ره را گویند و آنرا اکاد نیز خوانند سپل بفتح
اول وثانی سم شتر وامثال آن باشد سپنج با اول مکسور وثانی مفتوح چهار معنی دارد اول
میهمان باشد حکیم فردوسی راست ؎ گرامی شب در نهانخانه باشم سپنج ٭ نباشد کسی از تو
هیچ رنج ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ نبینی همین خویشتن را نشسته ٭ غریب و سپنجی بجانه
کسانه ٭ دوم عاریه بود زراتشت بهرام گفته ؎ سپنج است اینجهان منسوب جاوید ٭
بر زین دل بهی بود از امید ٭ و چون دنیا خانه عاریتی و مهمانخانه است آنرا بطریق استعاره سرای
سپنج و سپنجی سرای گویند شیخ نظامی نظم نموده ؎ نماند کس درین دیر سپنجی ٭ تو نیز
آری بمانی یا برنجی ٭ سوم خانه علفی را گویند که زارعان بر کنار مزارعت سازند و در آنجا
نشسته محافظت کشت زار نمایند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ خانه دشت بان



سپنج بود ٭ کرپی کشت رنج بود ٭ چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که در آنجا آب وعلف
بسیار بود اوستاد فرخی نظم نموده ؎ از پی آسایش الفقدان روزی چند جانوری
سپنج خویش بپایان رود ازان ٭ سپندار بکسر اول وفتح ثانی وسکون نون ودال مفتوح
والف کشیده و را موقوف شمع را گویند ابوالمعانی راوی در خطاب به تبیر اعظم گوید ؎
ای سپند و خیمه گردون ٭ وی سپندار خانه اسرار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چراگاه پایان
که در آنجا آب وعلف بسیار بود نیز مرقوم است سپند با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخوان کیان
میان را ببند ٭ ببرد تازیان تا بکوه سپند ٭ سپندارمد بکسر اول وفتح ثانی بنون زده
چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت بهرام پژدوی در صفت قیامت
وظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ؎ سپندارمد چون گشاید دهان ٭ برون افگند
گنجهای روان ٭ دوم سروشیست که موکل بر زمین و درختان و جنگلهاست و تدبیر امور و مصالح که در ماه
سپندارمد و روز سپندارمد واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال و
و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ماهی حکیم انوری فرماید ؎ نماز دیگر یکشنبه بد آخر
ماهی و دال است سفندارمذ نیز گویند و او چهارم روز پنجم است از ماههای شمسی بنا بر قاعده کلیه که
نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید کنند
و جشن نمایند سپندان و سپندین خردل پارسی باشد
و هندی رائی نامند حکیم سنائی فرماید ؎ هر کجا شیر است خود را چون شکر بگداختن ٭
هر کجا سرکه است خود را چون سپندان داشتن ٭ سپوختن بکسر اول وضم ثانی
و واو مجهول چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی بزور وعنف فرو بردن و آن لغت ضد است ادا
حکیم فردوسی فرماید ؎ همه زخم کاهش فزود و ختند ٭ بدار و همه درد بسپوختند ٭ سپوز
بکسر اول وضم ثانی و واو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی بر آوردن حکیم انوری نظم نموده
؎ چون دهد یار شهوتی جانش ٭ بر سپوزد سر از گریبانش ٭ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ دلی را کاه تیر کان بنشان ٭ عدو را چاه کن در چاه سپوز ٭ سپهبد گوید

باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و واو معروف و زاء منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی باد ریشه
گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپندار نوشته شد سپهبد بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها
و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند حکیم اسدی راست ؎
سپهبد خبر یافت هم در زمان ٭ ببست تند برش همچو باد دمان ٭ سپهداران بکسر اول و فتح ثانی
و سکون ها و ضم یا نام پرده ایست از نوای موسیقی استبط منوچهری راست ؎ قمری همی سراید و شعر چون پرِ صلصل
همی نوازد بجای بم و زیر ٭ چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ٭ که مهرکان چو زد لب و گاهی سپهدران ٭٭
سپهر بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد حکیم انوری فرماید ؎ ترازوی که بدان
هر دیار او سنجید ٭ سپهر گفته آفریده و زمین مثقال ٭ سپهرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را
نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ دوازده رخ
بدست هجیر بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ سپهرم ز خویشان افراسیاب ٭ شد از دست گودرز زخت در آب
سپید روی قلعه را گویند سپیناک بفتح اول و کسر ثانی و یاء مجهول بمعنی کیسلت که مرقوم شد
سپیچه بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی خراب و سرکه مثل بافی بسته شود
مولانا فریدالدین احول گفته ؎ آتش همه سایه گلاب است ٭ تا لش ز سپیچه شراب است
سپید با نام آشی است که از ماست ببزند چه آباد بنیارش با گویند و آنرا ماست نیز گویند
سپید پا کنایت از پیک قدم بود سپید کار کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از
بدکار باشد حکیم خاقانی راست ؎ گرچه کار نیست از همه روی کار تو ٭ لیک قیامت است هم
خصم تو در سینه گری ٭ سپید با نیست مانند نبات بوستان افروز خوش نظر که نشان آن
سپید بود و برگ آن سبز باشد سپید نامه صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار
سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند

## فصل شین منقوطه

شپاشاپ و شبشاپ بفتح اول آواز پیکان تیر باشد
که از بیم بر جای زنند مولانا عبدالله هاتفی گفته ؎ برآمد زنا و رد بر ناوبر ٭ شپاشاپ
تیغ و قسلاش تیر ٭ شپشپ بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول
تند و شتاب و مضطرب را گویند مولوی روم فرماید ؎ عاشقان او وقت سحر کاینه شبشپ



کوه جودی عاشق آید پیش الشان از نبات ٭ هم او فرماید ؎ مرا گوئی بر و شبشپ که حرمت را زبان
دارد ٭ ز حرمت عار میدارم از آن بر غار میکردم ٭ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست
؎ ز بس شبشپ تیر خر کمان ٭ زمین گشت لرزان ترا ز آسمان ٭ شپشه بکسر اول و ثانی
کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه بفتید و آنرا تباه و ضایع سازد
شپل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند
صدای که هنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا شپلاک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ شپلت خود پست کردی دولت مستی زدی ٭ مستی و پستی نباید
مستی و پستی گزین ٭ هم او گوید ؎ چون سرائی شپلت تو دولت شه پست کرد ٭ شاه را دولت
چنین باید ترا شپلت چنین ٭ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشردن بود
حکیم خسرو فرماید ؎ گلابی صفت بر جفا بگذرند ٭ که گل را شپلند و آبش برند ٭ شپیل بالکسر
و ثانی مکسور و یاء مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ؎
گلابی صفت بر جفا بگذرند ٭ که گل را شپلند و آبش برند ٭ دوم صفیرا گویند که کبوتربازان در حین
کبوتر پرانیدن زنند خواجه عمید لوبکی راست ؎ چو شپلید آمدی آن نفس در قفس ٭ مست دلیم
در آمدی قمری باد پرش ٭ شپناک باول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف
عجمی زده لگد زدن باشد شتپ باول مفتوح ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشپ و گپشپ
و گشتپ نیز خوانند شپوختن باول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب
و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپور سبزه باشد شپوش
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ای ز عز و عالم را پوشیده کلاه تو ٭ تا مشک جمعی
تو شبپوش نهاد ستی ٭ شپیدن باول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن آمده و آن را
سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر باول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست از کوههای بلند
و بلند رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ٭ ز جای
در آید ز استماع صریرش ٭ یکی زشقشقه علمش ز ابجد محیط ٭ یکی دقیقه ز حلمش هزار کوه شپیر ٭ و بزبان عربی
شبیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل غین ❊ غبیک بفتح اول وثانی گیاهی باشد که از آن بوریا بافند و آنرا لخ و لوخ
نیز گویند خواجه عمید لوبکی گفته ❊ باده که در دسر دهر خاک بهشت منظرست ❊ مفرس
کر حریر شد سوختست چون غبیک ❊

فصل کاف عربی ❊ کبب بفتح اول بمعنی اکیپ است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد شمس فخری راست ❊ کند دعای شه کامران بواسحاق ❊ دل خلایق در سینه و
زبان در کپ ❊ کپان بفتح اول ترازوی بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ
از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ❊ چون ببوی راه دانی چیست علم آموختن ❊ چون
بجوئی عمل دانی چیست کپان داشتن ❊ پور بهای جامی راست ❊ جهان چون
ترازوش بر سنگ باد ❊ فرو پاید آونختن چون کپان ❊ کپچه بفتح اول وسکون ثانی کفچه بود و آنرا
چمچه نیز خوانند کپوک بفتح اول وضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر همجنس خود
نیز جفت شود و اکثر احیانا کپوک نر جانور دیگر به بیند در زمان ماده شود و بآن جفت گردد گویند که
استخوان کپوک را شاهد بازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ❊ کپی کیر و کپی
صف خر اسپ نر ❊ سنج چو کپی و چو کپوک عر ❊ مرغ نر جنس که بیند کپوک ❊ ماده شود و نیز دار ان عجوز
❊ کپی بفتح اول وکسر ثانی و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی
گویند حکیم سنائی فرماید ❊ صورت طبع کافت البشر است ❊ کپی و سگ مست گربه شیر است
کپیدن بمعنی ربودن بود ❊

فصل کاف عجمی ❊ گپ بفتح اول وثانی زده دو معنی دارد اول سخنان لاف
و گزاف بود حکیم سنائی راست ❊ هر کجا را اعتباری دید خواهی در جهان ❊ عشق مجرد
بنی گپ زدن بر عنصری ❊ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده گپیدن بضم اول بمعنی گفتن است ❊

فصل لام ❊ لپ باول مفتوح لقمهٔ کلان باشد لپاچه باول مفتوح دو معنی دارد
اول فرجی را گویند دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخسیکتی
گفته ❊ چو غنچه با شکمش را کند لباچه قضا ❊ هزار تیغ فزون کرده تیز چون گلبن ❊

فصل نون ❊ نیوب بفتح اول وضم ثانی و واو معروف نفیر باشد میر اهل ازی گفته





❊ نه با ما و نه با خواجه نبو راست ❊ دراز خشک ولاغر چون نبو رست ❊ پنبی بکسر اول و ثانی
و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی فرماید ❊ نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان زانکه حق ❊
انکر الاصوات خوانداندر نبی صوت الحمیر ❊ چون نت زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد ❊ ور نبی پس
چیست نعم المولی و نعم النصیر ❊ مولوی معنوی فرماید ❊ مر ضعیفان تو بی خصمی بدان ❊
از نبی اذا جاء نصر الله بخوان ❊

فصل ها ❊ هپاک بضم اول نازک را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید ❊
یکی تیغ زد ترک را بر هپاک ❊ کز اسپ اندر آمد همانا بخاک ❊ شمس فخری نظم نموده ❊
بکسر مونکر دم ارهرت ❊ ورچه بشگافتم به تیغ هپاک ❊ هپیون افیون باشد ❊

فصل یای تحتانی ❊ یپو یا یا اول وثانی مفتوح بنون زده قافله باشد یعنی کالای [illegible]

فصل با از باب تای فوقانی ❊ بتا باول مفتوح نوعی از طعام باشد و باول مکسور
بمعنی بگذار آمده عنصری راست ❊ بنا روز نگاری بر آمد برین ❊ کنم پیش هر کس ترا آفرین ❊
بتاوار باول مفتوح بمعنی عافیت آمده بت فریب نام روز بیست و چهارم است
از ناههای ملکی بتفوز باول مفتوح بثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا لوچ و لب
و برلوس نیز خوانند بتاک خط و کتابت و نامه را گویند بتکن باول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول تخته باشد که زرگران آنرا بر زمین استوار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد
و آنرا باله نیز گویند دوم مهر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری بتکوب باول مفتوح بثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز و ماست و بست سازند بتلاب باول مکسور
بثانی زده غلاف گل خرما را گویند و آنرا کوده منح نیز گویند بتو باول وثانی مفتوح دو معنی دارد
اول مشرق را گویند و این لغت با بن بتخیر مرادف خراسانست دوم جای را گویند که همیشه آفتاب
در آنجا نیاید و آن ضد لنیا باشد و بثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در
ته آن تو له نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بر ریزند و آن را
بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند آن تعبیه نمایند سوم سنگی بود در ساز که بدان
دار و ها را البسایند بتوارک جای باشد که غله را در ان مدفون سازند بته باول وثانی مفتوح

دو معنی دارد اول بمعنی اخیر منوا است که مرقوم شد دوم خشکهٔ پلاو را خوانند و آنرا ابه نیز گویند

**فصل بای عجمی** * پت بااول مفتوح دو معنی دارد اول انبار باشد دوم پشم نرمی باشد
که از بن موی بروید و آنرا الشبانه بر آرند و از آن شال بیافند و تکیه و نمد و کنبک و امثال آن
بیافند و آنرا برشم و کرک و کلک نیز خوانند تپخ بااول مفتوح بثانی زده سهوت و کالیو را خوانند
تپر بااول وثانی مفتوح تنگ زر و نقره و امثال آن بود تپگیر بااول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد تپنی بااول وثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را
بفشانند و آنرا پاتپنی نیز گویند اثیر الدین اومانی راست ؎ بر سر از سنگ زنند پاره کشند
بر کشش * بر تپنی ببرده سر کش چون دو سر میزان آنست * تپو بااول مفتوح وثانی مضموم و واو
معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند تپوازه بااول مفتوح بثانی زده آنست که دو چوب
بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بر آن نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن
بنشینند و آنرا لاڈه نیز خوانند تپیاره بااول مفتوح هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد
دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکنون و مخزون را نامند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و نقار بود
ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود تپیر بااول مفتوح وثانی مکسور و یای معروف چیزرا گویند
که مکروه طبیعت باشد حکیم زجاجی راست ؎ ببین میر و مرزبین پتیره سرای * بماند جهان نام
**فصل تای فوقانی** * تاتار و تتره بااول وثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تتاری و تتری
منسوب بدان است تترلوه و تترلویه بااول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول
بمعنی ظرافت و سهولاغ بود تتری بااول مفتوح بثانی زده سماق باشد * * * * *

**فصل جیم عجمی** * چپو بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد چوک بااول
مفتوح وثانی مضموم و واو معروف کنجشک باشد و آنرا چغوک و چکوک نیز خوانند * * *

**فصل خا** * ختار بااول مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو خترح بااول
وثانی مفتوح بلفا زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند ختلان
بااول مفتوح بثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد که مردم
آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسپ خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است



مولانا نظامی فرماید ؎ سکندر بر آن خنگ ختلی نشست * که چون گرد بر جست چون ...
ختبر بااول وثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف توانگری زند * * *

**فصل را** * رت بااول مفتوح سرمه را گویند و بااول مضموم تهی دست بود رتک
بااول مضموم وثانی مفتوح بوده بریرا گویند و از خواص دل است که چون گوسفند بر او چرا کنند بجای
شیر خون از پستانش برآید و آنرا امشک طرامشیع طرامشیر نیز خوانند رته بااول وثانی مفتوح بار
درخت هندی است شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خشتهٔ آن اطلس باشد
که چون رته را با آب تر کنند و بآب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص پشمینه که بآن بشوید
بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجهٔ اول و چون با سرکه بر جراحت طلا کنند
تحلیل دهد و چون با آب در گوش سعوط کنند شکور را بر دو آنرا بتازی فندق گویند

**فصل سین مهمله** * ستا بااول مکسور پنج معنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و
بدون ترکیب گفته نشود مانند خودستا امیر خسرو راست ؎ یارب سخنی ده که بشوید تو شاید
کاین فکرت مخلوق ستا را نشناسم * دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام نغمهٔ
از موسیقی چهارم طنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده ؎
مرغ از گلوی الحان ستا ساخت که صبح * و زستا چاک زد این سیر ستائی پنجم سر پالهٔ شراب را خوانند
که بموجب قرار داد کما ابر تا بار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی ملایه
گویند ستا بمعنی طنبوره و ملایه غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه متصل اولیست ستاج
بااول مکسور شاخ درخت لوبیه را گویند که لبن نازک و لطیف رسته باشد ستاد بااول مکسور
دو معنی دارد اول مخفف ستاده دوم مخفف استاد بود ستار بااول مکسور چهار معنی دارد اول ستر و عورت
دوم نوعی از چادر باشد که آنرا استار و شامیانه و صائبان نیز خوانند سوم جدول مسطر باشد چهارم
طنبور را گویند که سه تار داشته باشد مولانا نظامی راست ؎ ستاره بانوای چنگ بر داشته
بر سم زبره هم آهنگ بر داشت * ستاغ بااول مکسور دو معنی دارد اول کره اسپی بود که هنوز
زین نکرده باشند و آنرا انجاره نیز خوانند دوم باز آینده باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی
عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی ... ان نوشته اند ستاک بااول مکسور بمعنی شاخ است که نو روئیده

ستام با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود ستان با اول
مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان
و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بی خبر وقت را
خوانند ستاوند با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن کشوده باشد مانند
ایوان ستاده با اول مفتوح راکد و جامد بود ستاه با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند
دوم سیم قلب را گویند ستبر با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده درشت و گنده و غلیظ را گویند
ستخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قلعهٔ
مشهور از فارس آنرا استخر نیز گویند ستخوان با اول و ثانی مضموم استخوان باشد ستر با اول
و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی نغل و بترکی قچر خوانند ستردن با اول مکسور و ثانی
مضموم براء زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود خواجه نظامی راست ع استره هر چند
دمی تیز یافت * موسترد مو نتواند شکافت * سترگ با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده و کاف
عجمی بغایت درشت و بزرگ و لجوج بی آزرم را گویند سترنگ با اول مفتوح و ثانی زده راء
مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که نگونسار
بود چنانکه رشته های آن بمنزلهٔ موی سر باشند نر و ماده دستها در گردن هم آورده و پایها در هم محکم ساخته
باشند نر را پای راست بر جای چپ ماده افتاده باشد و ماده را بر عکس آن و هر که آنرا بکند در زمان
بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف بوتهٔ آن خاک
خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان بر گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه
باشد بر بیخ آن بندند بعد از آن دستهٔ علف یا پارچهٔ گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب
طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیاه و سگ کن نیز گویند و بتازی سراج القطرب
خوانند و بازی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند سترنگ خوانند
و معرب آن شطرنج و اکنون بشطرنج اشتهار دارد ستروک بر وزن متروک مردم بیمایه و بیکار
و بدخو و خشمناک و دزد پیشه و یاوه گو بود ستروان با اول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح
مار اخیده را نامند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و وان مانند بود و آنرا آسترون

نیز خوانند و بتازی عظیم گویند ملا محسن کاشی در منقبت فرموده ع گر نبودی ذات پاکت
آفرینش را سبب * تا ابد خواستی دران بودی آدم و عرب * ستل با اول و ثانی مفتوح ستر و فسیت
و با اول مکسور برکه و آبگیر را نیز گویند و آنرا استخر و ستخر نیز خوانند ستم با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ستر و فسیت دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمدا خوانند ستن اوند با اول و ثانی
مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون بر پای داشته باشند ستنبه با اول مکسور
و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و درشتی طبع از دیدنش ترسان
و هراسان بود امیر خسرو راست ع ستنبه صورتی آهرمن ایاره * مرا ز اهرمن الدرویش بیچاره و در
بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی
ستیهنده و ستیزه در بعضی نسخ مرقوم است ستنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و جیم دو معنی
دارد اول چوبی باشد که دو سر آن غلطها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه
جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا اره دو چان هم خوانند دوم ذخیره باشد ستنخیر
با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول ستخیز بود یعنی روز حشر ستو
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم بیست قلبی را
گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا نقره اندوده باشند و معرب
ستوقه بود ستو و ستوان با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده
ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر چارپایی را گویند بطریق خصوص اسب و استر را مانند استون
بمعنی ستردن است که مرقوم شد ستونه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح سه معنی دارد
اول حمله نمودن و مانند آن کردن بحری و شاهین و امثال آن باشد بجانب جانوری دوم گریز و فرار بود
سوم موجهٔ آب را خوانند ستوه با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و بتنگ آمده بود سته با اول مفتوح
و ثانی مشدد مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شبیه انگشت
باشد و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها انگور ضعیف بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف
ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه بود ستی با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیغ و ستیغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی درستی
دوم سر کوه را گویند ستیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند حکیم فردوسی راست
﴿ خدنگی که پیکان او ده ستیر * ز ترکش برآورده گرد دلیر ﴾ ستنه و ستیزه با اول و ثانی مکسور
سه معنی دارد اول جنگ و خصومت باشد دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست
﴿ ستیزه بجائی رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن ﴾ سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و تعدی
نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است ستیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک
و ریم بود که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا نیشتر نزنند به نگردد دوم جراحت سر ماند
و آنرا گرگ نیز گویند ستخیره با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

## فصل شین منقوطه

شست با اول مفتوح مخفف ستل باشد که در بازی قمار
بحاضران دهند و معرب آن سطل است ششتا با اول مکسور بمعنی ناهار است و آنرا شا نیز
گویند شباع با اول مکسور مرزنی و هر حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد شتالنگ با اول
مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است
و آنرا خول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند و گاه پایه گردون چوبی راهم بطریق استعاره شتالنگ
خوانند و شش خول را نیز شتالنگ بتازی خوانند شتربه با اول و ثانی مضموم برای زده نام
گاویست که بتزویر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در ورطه هلاک
انداخت شتر با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه
ببریدن یا بشکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر
آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند شتردندان نوعی از زاج باشد
و آن زاج مصری است که عقد لثه را نیز نافع باشد شترغار بیخ درخت انگدان است و آن را
اشترغار نیز گویند شترک بفتح اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند
شترگاو زرافه بود در صفتش آورده اند که سر آن بسر شتر و گروهی گفته اند که بسر گاو کوهی مانند
و سینه و سم و شاخ بسینه و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر
و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پرخال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید



و دستش بهم آهو و دندان بدندان خر ماند و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه [illegible]
ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نیاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون
ناقه حبشی با گاو کوهی جمع شود شترگاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه رسد شترنج با اول مفتوح
و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی بپزند
شطرنجی خوانند و اگر نان پزند نان شطرنجی نامند شتفت با اول مکسور و ثانی مفتوح
الفا زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را
نامند خصوصاً شتلم با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند
و آنرا اشتلم نیز خوانند اشته با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشد که در فصل سین [illegible]

## فصل غین

غت و غتفر و غتغره با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند

## فصل فا

فتاریدن و فتالیدن و فتریدن و فتلیدن با اول مکسور این
چهار لغت به سه معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود دوم پراکنده و پریشان باشد سوم بمعنی
پراکنده آمده فتراک با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند فتو
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود فتوده با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

## فصل کاف

کت با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان بود و هندوستان
گویند دوم کاریز آب را گویند کمکن کاریز کن باشد کتایون با یای مضموم و واو معروف نام
زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بود کتام با اول مفتوح بالا را گویند کتنج و کتنغ با اول
و ثانی مفتوح کشک را نامند و آنرا ترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی با
ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند و آنرا ترکی فایق خوانند کتران با اول مفتوح و ثانی
مکسور دارویست سیاه که از درخت و چند درخت دیگر گیرند فاما بهتر آن بود که از درخت
سرو حاصل کنند و اولی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجه چهارم رشک و سبوس را بکشد تا بحدیکه از آن مواشی سر بکشد و مقوی گوشت سست
بود و جرب را نافع بود حتی جرب دواب اربع که آن پیک و شیر و گاو و اسپ است معرب آن
قطران بود کتک با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشند و بزبان

هندی حبّه الیست که چون آنرا سائیده در میان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب را صاف
سازد کتکار و کتکر با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی در رود گر باشد کتو با اوّل مفتوح
و ثانی مضموم این لغت نام پرنده الیست که سنگ ریزه خورد و آنرا اسفرود نیز گویند و با اوّل و
ثانی مکسور غوره پنبه بود کت و ست با اوّل مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی چنانچه
حکیم فرزوق راست سه روی زشت آن بد اختر بخسش شوم * راست گوئیم کت وست
ماند بوم * کتیر با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سراب بود کتیم با اوّل مفتوح و یای معروف
مشک و خیکی باشد که آب در ان تراوش کند گت و کته با اوّل مضموم نیزه گرگ را گویند
کثرم با اوّل مضموم بثانی زده و رای مضموم سخنی باشد که از جا گویند متجاوز بود و آنرا لاف و گزاف نیز خوانند

فصل لام * لت با اوّل مفتوح شش معنی دارد اوّل زدن باشد و آن معروف است
دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم چوب درست بود از محل و امثال
آن ششم نام رودخانه الیست از ملک دیلمان که بلت کردد اشتهار دارد لتانیان و
لتبار و لتبان و لتنبر با اوّل مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده در لغت اوّل
و در سه لغت دیگر با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و یای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد
لتر با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نمین تبرزی بود دوم ظرفی باشد که در ان شراب کنند
و معرب آن رطل است لتر با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل پاره پاره و دریده دریده
بود دوم مردم فربه را گویند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل زبان قراره ده بود میان دو کس
که چون التکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا توتر و توتره نیز گویند زبان نداشته باشد و هرچه
بشنود بهمه جا گوید لیک با اوّل و ثانی مفتوح نام ماده بست

فصل میم * متاره آفتابه بود متراک با اوّل مفتوح بثانی زده نام منزلیست از منازل
قمر و آنرا بتازی عوا خوانند مترس با اوّل مفتوح و ثانی جرا و زده دو معنی دارد اوّل چوب
کنده را گویند مانند چوبکی پس در نهند که تا کشوده نشود تابر سر کنگره قلعه بگذارند تا بهر آنکه
چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که در میان کشت زارها
تعبیه کنند تا جانوران از ان رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا داهول نیز نامند



متّه با اوّل مفتوح سرپاه باشد و آنرا ماهینه نیز خوانند متیل با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول بیوره را گویند

فصل واو * وت با اوّل مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد و تکر بمعنی اوّل
واتکر است که مرقوم شده

فصل ها * هتشه با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح نخ را گویند *

فصل الف از باب جیم * اج با اوّل مضموم کدو باشد اجماج با اوّل مضموم
بثانی زده بهشت بود اجمود با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم بواو معروف کرفس را گویند
اجموره با اوّل مفتوح و ثانی زده بوته پرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد و بدشواری
از جامه جدا شود و آنرا بهندی تجره خوانند

فصل با * بج با اوّل مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اوّل مضموم بزر را گویند
و با اوّل مکسور بجلیست بجال با اوّل مضموم اخگر بود *

فصل بای عجمی * پج با اوّل مفتوح کوه باشد و آن را پژ نیز خوانند *

فصل تای فوقانی * تجار و تجاره با اوّل مفتوح در کتاب ثقات بمعنی ومه است
مثل نوند و در فرهنگها نوشته اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاغ
نیز خوانند تجر با اوّل و ثانی مفتوح خانه زمستان را گویند که بخاری و تنور داشته باشد و آنرا تالخنه
نیز گویند و مردم دوین گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی * چج با اوّل مضموم چیزی باشد پهن که آنرا از نی بوریا و امثال آن بافند
و غله را در میان آن انداخته بیفشانند تا پاک شود

فصل خا * خجاره با اوّل مضموم بمعنی اندک بود خجسته با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اوّل مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد خجک
با اوّل و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقط خوانند و در صراح معنی نکته دو معنی کنه را خجک
نوشته خجوله با اوّل مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا
یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا آبادل نیز گویند خجیر با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را * رجاف با اوّل مفتوح آواز کوس باشد رجنک با اوّل مفتوح بثانی زده

وعین مفتوح در رجا گویند رجک با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا
احل نیز گویند رجله با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی وغ باشد

فصل زای منقوطه ❊ زج با اول مضموم دو معنی دارد اول تیر بزرگ باشد که پیکان
آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و فوخ و امثال آن سازند دوم فرافروت را گویند ❊

فصل سین ❊ سنج با اول مفتوح خساره بود و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح
و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ باشد
و با جیم عجمی بتشدید بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را گویند سجاکنده با اول مفتوح و کاف
مفتوح کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سجامو با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد
سجک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نواق بود و آنرا دوراع و شیرازی نیز خوانند
و ابلک و بکسنیز گویند دوم شیر و دوغ بود که با هم بیامیزند و شب در از بر کرده در میان آن
بریزند و آنرا دوراغ و شیراز نیز خوانند

فصل شین منقوطه ❊ شجام و شجد و شجن با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجاه
کسی چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد بعضی از صاحب فرهنگان
بسین نیز مرقوم ساخته اند شجلیه با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور و یای معروف و سنجیده را گویند

فصل فا ❊ فج با اول مضموم فروشنده را گویند

فصل کاف ❊ کج با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم ابریشم فرومایه بود آنرا
کج نیز گویند سوم بمعنی آکج آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجا با اول مضموم چهار معنی
دارد اول بمعنی که آمده حکیم فردوسی راست ❊ سرنامه کرد آفرین خدای ❊ کجا هست و باشد همیشه
بجای ❊ دوم بمعنی هر جا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه هر کجا بمعنی هر جا باشد چهارم بمعنی کی هست کجاکج
کجی آغند و کج آگند جامه را گویند که میانش را ابکج تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند
کجد مخفف کجا بود کجک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی باشد سر کج
که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند
و آنرا انکس نیز خوانند و بهندی کجاک گویند دوم چوب کج باشد که بر سر چوب فتق بندند و گوی را



طلا و نقره از آن بیاویزند که به تیر زنند و هر که آنرا بزند گو بها یا اسپ یا خلعت بوی بخشند و آنرا
بتازی برجاس خوانند سوم چوب سر کجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل می‌نوازند و آن را
الکزک نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر انتیت دم لط بهم رسد پنجم توزه باشد گلی که در درون آنرا
بر از خربا کنند ششم قلاب باشد هفتم نام داروییست که شیرازیان آنرا قضبک گویند و بتازی سنج
خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند کجله با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و های مختفی نام
جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند کجاب با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آن را
لسکو خوانند و بتازی عرق النسا و بترکی قوبری و بهندی رنگین بای گویند کجوه مخفف کجا و باشد
کجین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان که در درون آنرا ابکج آغنده باشند
و آنرا کجم هم خوانند ❊ ❊

فصل کاف عجمی ❊ گچیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف محله ایست ازمحلات تبریز

فصل لام ❊ لج با اول مفتوح لکه باشد لجلاج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
قمار بازیست مشهور که بلبلاج اشتهار دارد دوم باصطلاح اکثریان زیبق صاف و پاک را
گویند و در عربی کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید لجم با اول مفتوح و ثانی زده و بترکی بمعنی گوشت باشد لجن با اول
و ثانی مفتوح گل تیره بود مانند گلی که در بن حوضها و کولابها بهم رسد

فصل میم ❊ مج با اول مفتوح بمعنی ماج است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد
مجرک با اول و ثانی مفتوح برا و زده و کاف عجمی بیگار باشد یعنی کار بمزد فرمودن و آنرا بیگر نیز خوانند

فصل نون ❊ نجار با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند نجک با اول
و ثانی مفتوح نوعی تبرزین باشد و بترکی نچق گویند نخلبند با اول و ثانی مفتوح اند و بگاین افسرده را
گویند و آنرا نثر نیز خوانند نخوان با اول مفتوح و ثانی زده زعفران را گویند ❊ ❊ ❊

فصل ها ❊ هج با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این‌ها
هجاو هجاور با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بخوشروئی
معروف و مشهور اند دوم گروه و جمعی از مردم را گویند هجند با اول و ثانی مفتوح و نون زده
سبزه ایست که آنرا ابر غیست نیز گویند هجیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام سبزیست در زرا

و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل اندرون البعتوس است و آنرا کبب و کلبه نیز خوانند دوم موی پیش سر [illegible]
بچسن با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل نرم یعنی بود دوم نیستی بود سوم یعنی رنج و شقت
بچشک با اول و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا برسنک نیز خوانند بچنک با اول و ثانی
مفتوح نام یکی از اسلحه است ٭

فصل بای عجمی ٭ پچ پچ با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اول سخنی باشد که دو کس
با هم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بر زاهدان بخوانند و آنرا پچ پچ نیز خوانند پچکم با اول مکسور
بثانی زده و کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا پسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود
که اطراف آنرا سبکه کرده باشند پچواک با اوّل مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی
بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه باشد ٭

فصل جیم عجمی ٭ چچو با هر دو جیم عجمی مضموم [illegible] آنرا بهندی چوچی خوانند ٭
فصل خا ٭ خچکول با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدایان را مانند
و کاسه خچکول کاسه گدا را نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند
فصل زای منقوطه ٭ زچه عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز ٭
فصل سین ٭ سچک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل نواق بود
دوم ناخوشی باشد که از ماست و پست [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند و بعضی سچاک [illegible] خوانند
فصل غین ٭ غچک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا غژک نیز گویند
و کمانچه هم خوانند ٭
فصل فا ٭ فچنجه با اوّل مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخن را گویند که در افواه
و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچپچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی
فصل کاف ٭ کچ با اول مضموم فلوس ماهی را گویند کچک با اوّل و ثانی مفتوح
نام جانوریست که مشک بدهد و آنرا مشک دز نیز گویند کچول با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سر بود در هنگام رقص کچه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اوّل انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان انگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی



گویند [illegible] راست سه دو دست انجمان و انجمان بوچ ٭ کچه پلش نشست این بوچ آن بوچ
دوم رنج باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچر و کچره با اول و ثانی مکسور و یای معروف پیشوا را گویند
فصل کاف عجمی ٭ گنجاک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح غجک باشد و آن سازیست
مشهور یعنی کمانچه لچه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد
فصل لام ٭ لچ با اوّل مفتوح خساره باشد و آنرا لیچ نیز گویند و با اول مضموم [illegible]
فصل میم ٭ مچاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان بد سیرت از چرم و جز آن سازند و دفع
حکه بدان نمایند مچک با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
مچیدان با اوّل مفتوح و ثانی مکسور [illegible] بود و آنرا خمیدن نیز خوانند
فصل واو ٭ وچوکر با اوّل و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح [illegible]
فصل الف از باب خا ٭ اخ با اوّل مفتوح بمعنی اخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد اخ اخ با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم
کلمه ایست که در وقت نهایت حظ بگویند اختر با اول مفتوح و بثانی زده و تای فوقانی مفتوح
و را چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کاویانی [illegible]
و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویانی مرقوم خواهد شد
انشاء الله [illegible] خسرو راست سه سر طرفی کاختر او رونهاده فتح همه دید و در دولت گشاده
سوم طالع را نامند چهارم در فرهنگ [illegible] شاه محمد شاه بمعنی حال مرقوم است اختر کاویان
و اختر کاویان درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد اخریان با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مکسور [illegible] متاع
دکان را گویند و آنرا آخریان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد و بتازی سلعه خوانند اخمه و اخیه با اوّل مفتوح بمعنی اچینه
و اچینه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد اخسی و اخسک نام قصبه ایست
از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است اخکل با اول مفتوح بثانی زده کاف [illegible]

مضموم خوشه‌های سر تیز را گویند که بر سر دانه‌های گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داس و نی دا سه نیز نامند
اخکوزنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه را گویند
آنرا مانند اخالکنده و با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد هر کودکان از اوّل تخان بود
که چیزی بسازند مدوّر از مس یا چوب مقدار بمقدار لیموئی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد و در و نقش از رنگ سبز ریزند و دسته بر و تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ❊

فصل با و بخار با اول مضموم و علم باشد فرخی راست ❊ فخر کند روزگار تو به تو زیرا که
کاصل بزرگی توئی اصل بخاری ❊ و بخار ازین لفظ مشتق است یعنی آن بسیار علمست چون
دران شهر علما و فضلا بسیار بوده‌اند از سبب بخار را موسوم ساخته‌اند بخست با اول مفتوح ۳ معنی دارد
اوّل معروف است دوم سیاهی را گویند که در خواب بروی مردم افتد و بتازیش بجنک
نامند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد بخنو و بخنور و بخنوه با اول مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم هر چیزی غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً بخته با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی دو معنی دارد اوّل گوسپند فربه سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند بخشش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی خورده و ریزه هم آمده مانند
بوستی که لعنت آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب دادن یا آب باران زراعت شود
و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زر قلب نامند بخشند با اول مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی لبود دوم
سستی باشد بخسیم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شیرینی باشد که از مغز گندم بسازند بخشیدون
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده بخل با اول
مضموم خرفه باشد و آنرا پرپهن نیز گویند بخم با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که در آنجا مشک
خوب بهم رسد بخور با اول و ثانی مضموم و واو معروف عسل اللبنی باشد و آنرا بتازی قسط سایله
خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدانه
خوشبوی باشد بخوف با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که ببرج اشتهار دارد
بخیده و بیند و شم برزده را گویند بخیله بمعنی بخیلیست که مرقوم شد ❊ ❊ ❊



فصل بای عجمی با خا پخ با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی خوش بود چنانچه پخ پخ بمعنی خوش خوش آمده
که بدینمعنی په په نیز گویند دوم کلا باشد که گزر و سگ را بدان رانند پخچو و پخلوچه و پخلیچه با اول و
ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اوّل ببای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت
ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی نامی [illegible]
باشد که انگشتانه او زیر بغل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بخنده درافتد و آنرا غلغلچ و غلیچ و بغلی
نیز خوانند پخته با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی پنبه باشد پخته خوش با اول مضموم و ثانی
زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کشند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج و لقوه و کسر
ریاح و ادرار بول بسازند و طریق ساختنش آنست که شیره انگور یک مثقال و گوشت بره فربه در دیگ
کنند و دیگر ادویه کوفته در کیسه بریزند و در ان دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت
ان در کتب طبی بشرح تمام مرقوم است هر کرا دیدن منظور باشد در کتب طب معاینه نماید پخچه کالو آورده را گویند
بجوشانند و بدان بیخ این مرض را بشویند و آنرا اهیرم آب نیز خوانند و بتازی بطیل گویند پخچ با اول مفتوح ثانی
زده بهمن را گویند و آنرا پخش نیز خوانند پخشی با اول مفتوح بثانی زده گدازشی که [illegible]
باشد از شدت غم و اندوه و گداختن پیه و روغن و امثال آن از تاب آفتاب یا آتش و در [illegible]
پیچ پخشی بمعنی عشق نیز مرقوم است پخش بمعنی پخچ است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ❊
ببوسی طلایه برانگیخت خرش ❊ بگرز سواری همی کرد پخش ❊

فصل با و تای فوقانی ❊ پتخت [illegible] پتمدار با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اوّل جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترانند
و ستر بر آن دهد پتخم با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و خداوند غیره باشد
پتخشا با اول مفتوح کوشیده و ساعی بود پتحله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد
اوّل عصا و نعلین را گویند دوم ریزه هر چیز باشد پتخم با اول مضموم و ثانی مفتوح چادر را گویند که پیتام
جنبا بر سر دو چوب بندند و بدان شار از هوا بگیرند پتخمه با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل
اصل و نژاد بود دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را بهم رسد و بتازی ناگوار خوانند طعام
باشد و آنرا هیضه نیز خوانند پتجش با اول مفتوح و ثانی مکسور و جیم زده [illegible]

اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسپ بپزند و بنمک و صلایه کرده در چشمی که مردک آن بکشند آنرا چشمک و چشم خام و چاکسو نیز گویند ❊ جج و ججش با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند سیره که بکلانی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین او بجوید و آنرا اخر سرای نیز گویند دوم نام علتیست که از باد انجان بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آویزان شود ❊ ❊ ❊

**فصل جیم عجمی** ❊ چخ با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل غلافت کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بود دوم سیره بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سنگ را بآن نهیب داده بر انند ❊ چخاچخ با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم زنند ❊ چخماخ با اوّل مفتوح بثانی زده آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ سهروردی شاه و فرهنگ حافظ او بهی و فرهنگ شمس فخری بمعنی کیسه که دران شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است ❊ چخین با واو ثانی مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

**فصل دال** ❊ دخ با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل تنکور را گویند دوم فوج باشد ❊ حکیم ترازی نظم نموده ❊ بچو افواج بحر لشکر سان ❊ متعاقب همی رسید دخ دخ ❊ سوم بمعنی سیره آمده ❊ با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قادری راست ❊ در چمن دلبری سرو قدی ماه رخ ❊ چشم ندیده کسی ماه پری چهره دخ ❊ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و ازان حصیر بافند و آنرا دوخ و توخ نیز گویند ❊ با اوّل مضموم مخفف دختر بود خواجه افضل کاشی فرماید ❊ آنی که بهر دو کار بند دگمیخت ❊ تو که گاهی لب بکش نام نهی گاهی دخت ❊ خالی شده بند اندر درخت نهاده ❊ دیگی لشد و امید و از سود انجت ❊ حکیم فردوسی راست ❊ نیاید بران دشت وحشت گزین ❊ ستاره زند بر گل یاسمین ❊ دختندر دختر شوی شوهر زنان دیگر یا دختران باشد از شوی دیگر ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊ سیه بلتندری ای بد نشان ❊ شاید اگر دشمن دختندری ❊ و دخش با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل ابتدا و آغاز بود شمس فخری نظم نموده ❊ بنام شهنشاه اعظم کنند ❊ سعود کواکب بهر کار دخش ❊ دوم تیره و تاریک را گویند ❊ دخمه و دخنه با اوّل مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مرده گان را در آنجا نهند و آنرا زمین نیز خوانند



و بزبان هندی بهونره نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ❊ بر مرده دیان بصور آهی ❊ این دخمه باستان شکستم ❊ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ❊ خاکین رخ چه گاه بخون ناب گل ❊ کشید در دخمه را بگل که بباد رود ❊ دخته با اوّل مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی دوخته بود و هم بمعنی دوشیزه و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ❊ سرانجام چون شیر رود دخته شد ❊ زن و مرد زان کار پر دخته شد

**فصل را** ❊ رخ با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل شگاف بود حکیم سوزنی گفته ❊ تو شاد و بادی و آزاد باشی از غم دهر ❊ عدوت مانده نباد و عناد غم رخ رخ ❊ دوم غصه و اندوه باشد و آنرا رخ نیز گویند و با اوّل مضموم شش معنی دارد اوّل رخساره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره را از مهره شطرنج بنام او موسوم ساخته اند سوم عنان اسپ را گویند چهارم تاجی باشد که بادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهیست که آنرا رخج و رخ نیز خوانند ❊ رخبین با اوّل مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ آن کودکی چو انگبین شد ❊ آمد سر جو هر ترش رخبین ❊ حکیم سوزنی گفته ❊ ادیکسیان ابروان افگنده ❊ رو کرده ترش لبان رخبین ❊ رخت با اوّل مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی راست و درست آمده مولانا نظامی فرموده ❊ کریوه بلند است و سیلاب سخت ❊ بمیجان عنان من از راه رخت ❊ سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ❊ گره بر دوال کمر کرد سخت ❊ بجنگ دوال ازان کرد رخت ❊ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ❊ دلم گشته با فکر و اندیشه باز ❊ ز دستم بر و ن برد رخت اختیار ❊ پنجم طعام یکسفره باشد ❊ هم مولانا شهابی فرماید ❊ نماند آتش بجان در زده ❊ لب مهر خامشی زده بر در نطق من قفل سخت ❊ ولی بیتوا ز غم داد رخت ❊ رخج با اوّل مضموم بثانی زده نام جیست از ولایت لشیب ❊ رخش با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل رنگ سرخ و سپید را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ ببخشای بر من تو ای دادگر ❊ که از خون دل گشته رخسار رخش ❊ دوم لور ابرش را باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید در هم است نیز رخش خوانند سوم رنگ را هم گویند

عموماً و اسب رستم را علم بدین سبب رخش گفتندی و مداحان در مقام توصیف اسب ممدوح بطریق
استعاره از رخش تعبیر کنند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکه معظمه گفته ؎ آن رخش کهربعه
زرکشش برآخر نه طویله بسته ٭ سحری گوید ؎ تیغ چون ترکش او تیرانداز ٭ برق تیر است
در رخش کمان ٭ السنه رسید و طواط نظم نموده ؎ ز بستان طبعش نشانیست خلد ٭
ز ایوان عدلش مثالیست رخش ٭ دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده
و با اول مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری گفته ؎
ز خون دشمن گشته به بحر مغرب جوش ٭ فگنده تیغ جهانبخش رخش در عمان ٭ دوم نامیست از نامهای
تیر اعظم ٭ رخشا با اول مضموم و شین ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
چند بارش دیده ام در خواب لیک طلعتش این بار زیبا دیده ام ٭ لوح پیشانیش را از لوح
نور چون منارهٔ صبح رخشان دیده ام ٭ رخ افروز با اول مضموم و فای مکسور نام روز هفتم باشد
از ماههای ملکی ٭ رخنه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم کاغذ باشد رخیدن با اول
مفتوح و ثانی مکسور افسرده دل بود بسبب بردن بار گران و مشقت ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

فصل زای منقوطه ٭ زخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز ناله حزین باشد
مولوی فرماید ؎ جانب تیر و تیر از جهت شمس دین ٭ چند بود این تیرگی همچو حسان بی زخی
منجیک گفته ؎ بوی بر انگیخت گل چو عنبر اشهب ٭ بانگ بر انگیخت مرغ با زخ طنبور
دوم فرو بردن دست در گل بود در مغاک سوم علتی که در آلت سم اسب را پیدا شود چهارم مخفف زخم آمده
زخار و زخشا نامرده شاخ درختی بود زخمه چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آن را
شبانی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ؎ ره زدن مطرب آن آواره کرده زخمه او پرده جان
پاره کرده رباب باربد سر بر داره ٭ زخمه چون

فصل ژای عجمی ٭ ژخ با اول مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد حکیم ... فرماید ؎ ایمن بود از چشم بد آنکس که مری ٭ در چشم کسان چون اشهر
شطرنج بود ژخ ٭ ٭

فصل شین معجمه ٭ شخ با اول مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ





نظام الدین اولیاء علیه الرحمه گفته ؎ خواجه نظام سنج است ٭ کافتاب جمال شد رخ او ٭ وز خنیده
ز شبلی معروف ٭ یادگار نسبت ذات فرخ او ٭ شیخ الیشان گر انچنین بودند ٭ ور نبودند
انچنین سخ او ٭ اوستاد فرخی فرماید ؎ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت ٭
عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار ٭ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد ٭ سخ
خوش باشد مر آنکس را بود توفیق یار ٭ سخاخ با اول مفتوح و هر دو خای زمین نرم باشد
شیخ نجم الدین دایه گفته ؎ تیر غمزه چو کند داد و لب بست ٭ تا بر آید ز سخاخ سینه من ٭
سخت با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم سنجیده بود و سخته
سنجیده را گویند حکیم انوری نظم آورده ؎ کرهٔ عمد آسمان شستست کرهٔ کینه عناصر
سخت ٭ در ترازوی تیغ بخشش هرگز ٭ حاصل روزگار سخ سخت ٭ مولانا نظامی نظم نموده ؎
سخن کو با صاحب تاج و تخت ٭ بگویند سخته نگویند سخت ٭ سوم بخیل و رذیل و بدبخت و لئیم باشد
شیخ اوحدی مراغه گفته ؎ باده سخته ده نه سخت که باده سست ٭ کند سخت راه کلید خزانه ٭
چهارم بمعنی بسیار آمده منوچهری گفته ؎ سخنم عجب آید که چگونه بردش خواب ٭ آنرا که بخاک
اندر یکقطره شراب است ٭ وین تیره ترا دان که خورده باده بر چنگ ٭ با نغمهٔ زیرش با شباب
اسپی که بغرش تر بی خورش نخورد آب ٭ بی درد کم از اسپ ولی کمتر از آلست ٭ سختا بمعنی سخن
گفتن باشد حکیم قطران گفته ؎ چه سست آمد بر آنکه من بر گویم آخر ٭ مگر سختا به ... بار و کم اخر
سختو با اول مضموم و ثانی زده و تای مضموم و واو معروف چربی زده را گویند که در پوست رودهٔ گاو
کرده بریان کنند ابو اسحاق اطعمه گوید ؎ بسفالک خنده شرابی چه موقع باشد ٭ بحلیم در تیک ...
در لیمه ٭ ... سختو که چو او حلقه زنند در این دیگ ٭ من به حلیم ... بخود از لیش هیچ مارد ٭ هم او گوید ؎
بر سنائیان نان تنک نیست اعتماد ٭ سختو مگر ببلطن باک شمار دو ٭ سخج با اول مکسور و ثانی
مفتوح تنگی نفس را گویند سخره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد
اول بیگار بود یعنی کار بمزد حکیم ناصر خسرو نظم آورده ؎ چو بر دند اسپ عمرت را غولان
فلک سخره ٭ چه جوئی از این ... خانه که قحط افتاد در خوالیش ٭ هم او گوید ؎ چون ملاشه
سخره گر فقند لاجرم ٭ مست نزل یک تن تنها مرا افگنند ٭ دوم زبون زیر دست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ؎ فغان که کار سفر نیست سخره دستم ٭ که تا بهم بدرم حمله تا رو پود سفر ٭
و در عربی بمعنی استهزا و افسوس است حکیم سوزنی فرماید ؎ ز آسمان بزمین عجم بر خصم تو رسد
چو سیل سنگ که آید به پستی از سر شخ ٭ حکیم منوچهر نظم نموده ؎ شاخ هر صبح شد از هوا سر الوان ٭
سنج تل یاقوت شد ز لاله نعمان ٭ دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت
اژدهای گفته ؎ ز پشتی زنا هرش زمین گشته بوده ٭ گه سنج سیاه و هم گه کبود ٭ سوم هر چیز محکم را گویند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است بمعنی چرک هم آمده ٭ ٭

**فصل شین منقوطه** ٭ **شخار و شخال و شخش** با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم
قطران گوید ؎ تا ز بوی نسترن گیرد دل مردم قرار ٭ تا ز زخم خار بن یابد تن مردم شخن ٭
نسترن بر دشمنانت باد همچون خار بن ٭ خار بن بر دوستانت باد همچون نسترن ٭ **شخالیدن**
**و شخائیدن** مصدر است **شخار** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نمکی سخت حکیم گویند از نیها
کوه بود و آنرا اشخیج نیز گویند منوچهر راست ؎ بکردار شیشهای ماهی ٭ همه ریگهاست از شخار اگر
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ؎ جبرئیل کرمی سدره مقام و علیست و
همچو مرغان دگر بر شخساره ٭ **شخش** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فرو خریدن و لغزیدن
بود دوم جامه و پوستین و امثال آنرا گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده ٭
؎ سمندش چنان بسپرد قلعها ٭ که یکذره نبود ورا الحبس شخش ٭ بجای رسید است سال عدوش
که پوشیش به از مرب مصر نیست شخش ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک
و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید ؎ گرگ را کی رسد صلابت شیر ٭ باز را کی رسد
نهیب شخش ٭ **شخکاسه** با اول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی فرماید ؎ گر شود
بحر کف همت تو موج زنان ٭ ور شود ابر سرایت تو طوفان باده ٭ بر موالیت ببارد همه در و گوهر ٭
بر اعادیت بباشد همه شخکاسه و خاره ٭ **شخلی** با اول مفتوح ثانی زده خار گیاه باشد **شخودن**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود **جمال الدین عبد الرزاق**
راست ؎ چو خار پشتی کردم ز تیر بار الماس ٭ که موی بر تن من مر ز زخم آن بشخودید **کمال الدین اسمعیل**
فرموده ؎ بشخوده اند چهره و عبر بیده اند طره ٭ زان حور که بر گل شمشاد میکنند ٭ **شخول** با اول مفتوح



ثانی مضموم **شخیل** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎
گفت حق کز فاسقم و اهل صنم ٭ چون مرا خوانی اجابتها کنم ٭ این الهها سخت گیرد لی شخول ٭ عاقبت
برهاند ترا از دغلت عقول ٭ هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کره اسپ از آب خوردن بسبب
شخولیدن سائیسان ؎ آنکه آن اسپ است او اندر طلب ٭ کره مادر همی خورد آب ٭ می شخولند
بهر آن تا خورد ٭ بهر اسپان کاین بلا زین آب خورد ٭ آن شخولیدن بکره میرسید ٭ سر همی برداشت
و ز خوردن می رمید ٭ ٭

**فصل فا** ٭ **فخفره** با اول مفتوح ثانی زده و خا مفتوح و اخفای ها سبوس باشد ٭
مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی بخورد نان فخفره ٭ وان دگر مرغ مثمن بانیه ٭ حکیم ناصر
خسرو گفته ؎ فخری بکن که تو بره دیده میخوری ٭ ما هم باب ترده یک نان فخفره ٭
**فخم** با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تارکنان سر چوب ببندند تا به آن از هوا بگیرند
و در بعضی نسخ بجای تا فوقانی نوشته اند لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد اما اصح آنست
که به فا است شمس فخری راست ؎ بکه انگاه شاه زرین چرخ ٭ سازد فخواط همچو ابر فخم ٭
**فخرط** با اول مکسور بتازی از زبان کلیم را گویند **فخیده** با اول مفتوح ثانی زده پنبه باشد که دانه
از او دور کرده باشند **فخیره** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ؎
چو رستم ورا دید زانگونه زیر ٭ بر آشفت ز ایشان که بود از فخیر ٭ **فخن** با اول مفتوح ثانی زده کاین یا ثمها

**فصل کاف** ٭ **کبنج** با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند
و آنرا اسغ و دوخ و لوخ و کوخ و لوح و کج نیز نامند و چون از آن گیاه صورت رستمی
بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کج گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته
؎ نمایم خسروی را دین سنگ ٭ که او کنج کرده باشندش به نیرنگ ٭ هوس کج شستا را
نفاید ٭ ترنج از موم ریحان را نشاید ٭ دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ زان انجمن
رحیتن هر کس که بگویند ٭ اندر مثال علمه کنج را بر دکنج ٭ **کنج** با اول مضموم ثانی زده گیاهی
باشد که از آن جاروب بسازند و آتش نیز از آن روشن کنند طیان کیتی گفته ؎
؎ دست و پای خوبرویان کلنج ٭ در لیس بران از و از لیس و دکنج ٭ **کلخج** با رو کاف مفتوح

کلمه باشد که در محل لغت گویند فقیه ابو اللیث ثمرقندی در بستانی که از مصنفات اوست
در باب تفصیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده و این حدیث را روایت کرده
که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن والحسین فاخذه تمرا وادخله فی فمه فاخرجه
رسول صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فمه وقال کخ کخ لغت فارسیست و با هر دو کاف مضموم آواز ترسیدن
بود شیخ اوحدی نظم نموده ــ میوهٔ بیشه چو بود چاشت دل ؛ وان همه داننده امید آشت دل ؛
خورش خرس یا شغال بود ؛ یا دران بیشه پایمال بود ؛ خرس نیز ار خورد بناچارش ؛ ز و در
کخ کخ او فتد کارش ؛ و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ــ از پی
مصلحت برو خندد ؛ کخ کخ بر بروت او بندد ؛ کخ کخ اندر تفیر چیست خری ؛ کخ کخ اندر چراغ چیست تری ؛

فصل لام ؛ لُنج با اول مضموم بمعنی کنج است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ــ آن یکی
بی ز مستی نه تبرسد نه ز مردی ؛ ور نه بخود تیره خلقی شمرد لخ ؛ لخا با اول مفتوح کفش باشد و آنرا
بکاتیز گویند لخت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پاره بود
چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ــ
یا دوستش قوی دلاستش ؛ دشمن لخت لخت گشته ز لخت ؛ کمال اسمعیل راست ــ
بلخت در شکند آرزو بکاسه ؛ که هر لختی نان خورد سیر گشت از جان ؛ لخچه با اول مفتوح بثانی زده
اخگر را گویند بدر چاچی گفته ــ مهر بکند آورد سنبل تو هر نفس ؛ لخچه بدید آورد دو دانش تو
و میدم بهم او گوید ــ آن لب پسته خندان نگر وان چشمهٔ حیوان نگر ؛ وان لخچه پنهان نگر
در آتش جان پرورش ؛ لخج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاغ سیاه باشد ؛
لخشه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد استاد سخاوی راست
ــ آتش عشق از لبس تو آب ؛ آه و شعله است و غم بود لخشم ؛ دوم نوعی از آش که باشد
سوم بمعنی لغزیده آمده لخشیدن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه
مثل است که از خردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن لخلخ با هر دو لام مفتوح و هر دو خای
منقوطه ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ــ مصنفی تر زبیان شاه جهان
شمسی یمین ؛ فربه کند فنت گرچه که تو لخلخی ؛ ؛



فصل میم ؛ مسیخ با اول مفتوح و ثانی زده آتش را نامند مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده
ــ در خلوت الفیک یافت آن مسیخ گرم خ ؛ بس گرم تنور کی شب از سوز غش مخ ؛ گویی که گشاده
اندر رخ ؛ در بعد شقی دریچه از دوزخ ؛ مخنت با اول مضموم بثانی زده امید باشد شهاب الدین
عبد الرحمن گوید ــ هر که دارد و در جهان بگذرد مخنت ؛ دیگ سود الیش نماند نیم پخت ؛ دوم
[illegible] باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کنند و بتازی
شغر را خوانند حکیم قطران بمعنی لجام گران گفته ــ اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ؛ ز خدمت
شان تمامی داد لبستان ؛ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند حکیم سنائی این دو معنی
بترتیب بنظم آورده ــ بر روی عزیست که چون مرکب شاهان ؛ الیقی کنند بر سر کرمی مخ
گویی که تبرسم زبهر عالم دیوار ؛ از مخ چه بترسند چو مر او را نبود مخ ؛ سوم درخت خرما را گویند و باغ خرما
مختستان خوانند مخلج با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان
بخورند مست شوند مخنید با اول مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چسپیده را گویند عموماً و خزنده که در جامه
افتد خوانند خصوصاً ابو شکور گفته ــ سگ پیرزن شوی خانه دوید ؛ [illegible] بر اندام زود مخنید ؛
مخیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سر تیز که بپاشنه کفش و موزه نصب
کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ چلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید ــ چو رستم درا دید انگوند بیره ؛ برآشفت زانسانکه بود از مخیز ؛

فصل نون ؛ نخ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند
مولوی معنوی فرماید ــ چون من همه دوزخ شدم افسرده تر از نخ شدم ؛ با خارش نخ نخ شدم
بر خاک ابهم مبتلا ؛ حکیم فردوسی گوید ــ جهان شد که گویی بنا از نخ است ؛ دیا پیش آتش
نهاده نخ است ؛ دوم صفت لشکر دختران باشد حکیم فردوسی بنظم آورده ــ نه بد کوه پیدا
نه هوم و نه شخ ؛ ز دریا همی یا کشیدند نخ ؛ حکیم اسدی نظم نموده ــ کشیدند بر هفت فرسنگ
نخ ؛ فروان گشت مردم ز مور و ملخ ؛ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است بس لطیف
و منقش شیخ فرید الدین عطار گوید ــ آن یکی بر بستر کمخاب و
نخ ؛ وان دگر بر خاک خواری خورد فخ ؛ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

نخجیر چشم آهنی باشد که تیرگران زهگیر را بدان مشتبه یار کنند و آنرا آهن جفت و کمانی نیز گویند
و با اول مضموم قدیم بر قدم رفتن باشد بدین مثال کسی عین القضات همدانی فرموده
چون ذره که خورشید بود در رخ تو ❊ روزان و شبان همیدوم بر نخ تو ❊ مردم شوم از رخ فرخ تو
آزاد زدی عدم و سیاه نخ تو ❊ نخاره با اول مفتوح بمعنی ناهار است نخج با اول مفتوح و ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند مانند جاروب شمس فخری گفته [illegible]
بارگاه او جاروب بید ❊ مهره خوشش چون نخج گنده ❊ نخجد با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح جیم
آهنین باشد شمس فخری راست ❊ اگر انگشتان شکر خود کو حیله مکوره در [illegible]
نخجه ❊ نخچل با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بسبب سرما [illegible]
نشکنج و نخچ نیز گویند و با اول مکسور نیز آمده شرف شفروه نظم نموده بیت مرا انگشت زلف
نخچل ابقین ❊ دهن تنگ غنچه خندان کن ❊ شمس فخری در صفت [illegible] گوید [illegible] از فلک
بگذرد و [illegible] تندی ❊ اگر شش گیری از سرین نخچل ❊ نخچند بمعنی نخچ است که مرقوم شد نخچیر دو معنی دارد
اول شکار باشد امیر خسرو فرماید ❊ باز آن سوار مست به نخچیر [illegible] که تیز کارد کار [illegible]
دوم هر جانور شکاری را گویند عموما و بز کوهی را خوانند خصوصا مختاری راست ❊ [illegible]
جست نخچیر بیناگوش تندرو ❊ دستها پر نرگس و گه پایها پر ناروان ❊ نخچیرکان نام نواییست از مصنفات
که باربد مطرب مصنف آنست مولانا نظامی در صفت باربد گوید ❊ چو بر نخچیرکان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخچیر کردی ❊ نخچیروال مرد شکاری و شکارانداز را گویند استاد فرخی فرماید
نخچیروالان این ملک را ❊ شاگرد باشد غزوان [illegible] بهرام ❊ نخچیر با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و رای منقوطه بمعنی پیچیده آمده نخراز با اول مفتوح ثانی زده [illegible] را گویند که [illegible]
و گله گوسپندان باشد و آنرا تهار نیز گویند استاد فرخی نظم نموده [illegible] شمس [illegible]
دوان کرد [illegible] الست [illegible] نخراز ❊ ابو الفرج رونی فرماید [illegible] سهم تو
پراکنده گله گرگ قصاب را نخرازی ❊ نخسر با اول مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخسی
نخستین را هم گویند نخشب با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا ترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کش که شهر اشتهار دارد دو روزه راه است



و تا سمرقند سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع
مشهور و معروفست مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده است بسحر و شعبده ماهی بر آوردی
که دو فرسنگ در فرسنگ پرتو می انداخت و در آنچاه ما تحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آن چاه
در میدان آنجاست مولانا نظامی نظم نموده ❊ نه ماه آینه سیماب داده ❊ چو ماه نخشب از سیماب
زاده ❊ مختاری راست ❊ طلسم چاه نخشب گشت ابجد اوی بغلطانش ❊ و دگر چون
بر آید ماه چندین از گریبانش ❊ و فرقه بر آنند که ماه مذکور را المقنع لبشر که مرقوم شد از کش که شهریست
مشهور است بر می آورد و بر طبق این معنی سیف اسفرنگی ابیات نظم در آورده ❊ عشق
از یوسف آفتاب را ❊ چون مه چاه کش کنند تشنه جان عاشقان ❊ و از سپهر کش تا سمرقند دو روزه
راه است ❊ و گروهی آورده که محل بر آوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین نخشب و سمرقند واقع
چنانچه از استاد رودکی گوید ❊ نه ماه سیامی نه ماه فلک ❊ که اعیت غلام است [illegible]
بنیکار ❊ والله اعلم بحقایق الامور نخکله با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام مفتوح گردگانی را گویند
که سخت باشد و به دشواری شکسته شود و مغزش بدشواری بر آید نخیره با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول و رای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ جان
پرمایه همی چون [illegible] به نخیره ❊ خیر سرمایه جهان به که یار زان ندهی ❊ دوم کمین باشد و کمین گاه را
نخیرگاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ❊ تو ای دل در سرم باش و دشوار باش ❊
تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز ❊ نه ببینید [illegible] که جان مرا بسینه است چون شیر اندر نخیره ❊
شمس فخری راست ❊ سپهر بر رخ اعدای او کشید کمان ❊ زمانه در ره اعدای او کشاده
نخیره ❊ سوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در وی فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل
کنند و آنرا نخمدان و دارولانی نیز گویند

## فصل واو

وخش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسپ و شتر و خر را که بدان سبب
آن حیوان لنگی کند و آنرا ادقه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسپ بنظم آورده
وخش و [illegible] و بدلگام و چموش ❊ خیز و لنگ و کند و نابینا ❊ و با اول مفتوح ثانی زده نام
شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ❊ ای ماه رکاب خسرو گردون وخش

وی همچو سکندر ملک گیتی بخش ۞ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ۞ برگرد و ببنده بخش
به دانه وخرش ۞ وخشور با اوّل مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بگفتار وخشور خود راه جوی ۞ دل از تیرگیها بدین آب شوی
هم او در یوسف زلیخا گوید ؎ بگوای خردمند زین در سخن ۞ قیاسی ز وخشور داوار کن ۞
وخشیته با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اوّل نام جانوریست
دوم چیز سفید را گویند و خ وخ این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند
واز دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن و طنز نیز گویند و اخ واخ و ده وه نیز
بهمین معنی است حکیم نزاری گفته ؎ گندم و جو مباش گو امثال ۞ ناکارد خوش بود وخ وخ ۞

**فصل یای تحتانی** ۞ یخچه تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال حکیم خاقانی گفته
؎ گر چه بچشم عوام سنگچه چون لولوست ۞ لیک تف آفتاب فرق کند زین و آن ۞ یخنی دو معنی دارد
اوّل معروف است دوم چیزی را گویند که از نقد و مال و اسباب و سیم و غله حبوبات و غیر هم آنرا
نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است
که نخورده یخنی است مولانا نظامی فرماید ؎ مخور غم لعبیده که ناکرده ۞ که یخنی
بود هر چه ناخورده ۞ ۞

## باب الدال ۞

**فصل الالف** ۞ اداک با اوّل مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد
و آنرا جزیره و جزیره نیز گویند و آداک با الف ممدوده نیز نامند ادرام با اوّل مفتوح بثانی
زده ادرم کش بود و آن درفشی است که خوی گیر و درمه را بدان بدوزند ادرفن با اوّل مفتوح
و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط نیز
دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه
اخلاط بد را از اندامهائی شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا ابر لون و اکر لون
نیز نامند و بتازی قوباد و بهندی داد گویند ادرم با اوّل مفتوح بثانی زده نمد زین باشد
و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند حکیم نزاری نظم نموده ؎ میان زین و پالان کرده درم ۞



بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم ۞ ادرنگ با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد
و آن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند ادغر با اوّل مفتوح بثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی مرا
که مرقوم شد ادوس با اوّل مفتوح بثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی
کند بواسطه علتی ادهیجا با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مکسور بمعنی اجهره است که مرقوم شد
**ادیان و ادیون** با اوّل مفتوح بثانی زده چار پایه درنده را گویند که فربه باشد ادیم
با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل نوعیست از پوست دوم روی زمین را گویند ۞ آنرا ادیم نیز خوانند در عربی دو معنی دارد

**فصل با** ۞ بداکه با اوّل مفتوح بد اندیش و خشم آلوده را گویند بدبدک یا هر دو بای
مضموم و دال اوّل ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد بدلیسپند بمعنی مشکل رسیده آمده بدپوز
و بدفوز با اوّل مفتوح و ثانی زده و در لغت اوّل با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای
مضموم بمعنی پوزه است و آنرا تنپوز و تنپوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
؎ دایه کو طفل شیر آموز را ۞ تا به نعمت خوش کند بدفوز را ۞ گر ببندد
راه آن پستان بر و ۞ بر گشاید راه صد بستان بر و ۞ بدخشش با اوّل و ثانی
مفتوح نام ولایت بدخشان بود و چون لعل از آنجا حاصل شود
پس باین سبب لعل را نیز بدخشش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ؎ صبح ستاره نمای
خنجر لست اندر رو ۞ گاه درخش جهان گاه بدخشش فم اب ۞ بدرام با اوّل مفتوح جانوران
وحشی را گویند عموماً و اسپ و اشتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید
؎ تا که نور شوق شمس الدین بمن راحت نمود ۞ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام
مغرف شفرده نظم نموده ؎ زهی خواجه صدر چهارم غلام است ۞ خنگ ابلق دهر بدرام
رام است ۞ بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود ابو اسحاق اطعمه گوید ؎
عیب پدران مکن و هر چه بود نیکی کن ۞ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ۞ بدرزه با اوّل
مکسور بثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و های مختفی طعامی را گویند که در دستمال یا
پارچه بندند و از جای بجای برند و آنرا ازله نیز گویند بدرود با اوّل مکسور بثانی زده

مضموم و واو معروف و معنی دارو اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ؎ اگر قطره نوش چشم بد پر رود باد * شکسته سبو بر لب برود باد * دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید ؎ ای کنعان من مسند مصر آن تو شد * وقت آنست که بدرود کنی زندان را * بدره و بدری و بدله با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد چرمین که طولش از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا از ادیم و گلیم و شال گنده به وزند و زر در اول در آن پر کرده از جایی بجای برند و آنرا هندی بودری گویند * بست و بدست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند منوچهر در صفت اسپ گوید ؎ بر تراز آخته پویه کند چون عنکبوت * بر بدست جای جولان کند چون باب زن * حکیم سوزنی گفته ؎ نبود از تصرف تو برون * یک بدست از زمین نه ملک و نه ملک * بدسفان و بدسکان و بدشقان و بدشکان نام گیاهیست که آنرا گشت برگشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی * بدرک بمعنی بدرک است که مرقوم گشت * بدرکشه با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست ؎ تا نه بیند یکنظر دیدار شان * مردم قدسی جاه به بدرکشه آرند * بدره با اول و ثانی مفتوح دهای تخقی خشکه اولا را گویند و آنرا تنه نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ پرستنده باشم بآتش کده * بنسازم خورش جز به شیر و بیده *

بدیج با اول و ثانی مکسور ثقیل باشد *

**فصل بای عجمی** * پدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری فرماید ؎ ای ز طبع تو طبعها خرم * وی ز عیش تو عیشها پدرام * مختاری راست ؎ یک قصیده بگوی و یک الفش برخوان * چو در عید نزدیک آوری السلام * وز آن بگوی که زین عید صد هزار نبات * ز روزگار عقاد دولت پدرام * و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است * پدرخته با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح خ غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید ؎ شنیدم چو دستان ز مادر بزاد * ابر آمد بهکار ایران بباد * که چون او جهان شد ز مادر فعال * جهان سر بسر گشت پر قیل و قال * وز زادن چو مادرش پر درخته شد * روانش از آن دیو پدرخته شد * پدمه با اول مفتوح ثانی زده حصه و بهره باشد * پدانه با اول مکسور



و ثانی مفتوح پد صیبی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا پید انه نیز خوانند * پدواز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پتواز است که در فصل بای عجمی از باب تای فوقانی مرقوم شد شمس فخری راست ؎ ملاذ و سیف و قلم چتر و دستار چهشیم * که نیست خلق جهان را جناب او پدواز * پده با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که بر هند و عرب آنرا غرب گویند شاعر گفته ؎ این پیچ درختیست که می نار دبار * بید و پده و سرو سفید ارو چنار * حکیم ازری قهستانی نظم نموده ؎ سهم تو او فکند به پیکان بید برگ * بر پیکر معاند تو لرزه چون پده * و با اول مضموم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سر سنگ چقماق نهند و چقماق برزنند تا آتش در گیرد و آنرا اخف و بود و زک نیز خوانند و در ولایت عراق و عجم پد و لیوه باهم ترکیب کرده خف را پد لود گویند شمس فخری راست ؎ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست * آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده *

**فصل تای فوقانی** * تدو با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ و بیشتر در حمامها پیدا شود * تدده با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم ازری قهستانی نظم نموده ؎ وسواس بدسگال تو گشته کفن برو * چون باز کرم پیله که بر خود تند تده *

**فصل جیم** * جدارک با اول مضموم نام بازی است که آنرا کوره گردان نیز گویند * جداوی با اول مفتوح دواو مکسور علوفه مرسوم نوکران را خوانند * جدتین با اول مفتوح و ثانی زده انبانچه باشد که آنرا فرمن کرده باشند * جدکاره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی راههای مختلف را گویند ابوالحسن شهید گفته ؎ جهانیان را دیدم ببین هر مذهب * بسی ندیدم الکدینه گونه جدکاره * استاد راست ؎ ز راهی نکو کار گردد تباه *

ز جدکاره گردد سراسر تباه *

**فصل خا** * خدایگان بادشاه و صاحب باشد حکیم انوری راست ؎ خدایگانا سال نوت همایون باد * همیشه روز تو چون روز عید میمون باد * ملک الشعرا عز الدین قلی راست ؎ خدایگانا میرم از دیر گاه * خدایا از قصور خانه پنداری * خدره با اول مضموم ثانی زده فتح را ویره خرخر گویند حکیم سنائی فرماید

نه دران معده خندهٔ آید فی نه دران دیده قطرهٔ آبی ÷ مولوی معنوی راست ع
ای امیر خان ایقر اخان روحانی چه شد بد کرحسن خوانی بحیفی خدرهٔ نتاج را ÷ خدنگ
با اول و ثانی مفتوح تیر باشد حکیم ترازی گفته ع ز ابحر انکه بکلم است در عرب مشهور
تبفری شلی و دیده دام نگویم چون ÷ برین مثال هر اسم حکایتی بوده است ÷ از این شکل خدنگ
ساختم بر این جیحون ÷ خدنگ نام درختیست که از چوب آن جنای زین و تیر و امثال آن
سازند و چون بیشتر از آن چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید
ع حمله اورا کاکات برخرهای لنگ ÷ او سواری بادپران چون خدنگ ÷ امیر خسرو راست
ع بدست هجر تو بر جان بیقرارم زده تیر آن خدنگ که ایام در کمان آورد ÷ خدو با اول
و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ع سرزند چرخ آسیا گردان ÷ خشک شد
در دهان بنده خدو ÷ خدوک با اول و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد
از امور ناملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و خشم و غیره بود حکیم انوری
فرماید ع از حسد فتح خصم تو توبی کرده است ÷ هیچ هیچی کر خدوک جرعهٔ ما در شکست ÷ مولوی
معنوی بنظم آورده ع نفس ضعیفه عده را من بکنم حرانف خوده ÷ زانکه خدوک بیش خود او
فرا زمین مکس ÷ خدلیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کد بانو را گویند ابو مسلم السیاری
راست ع در ظاهر اگر بت نمایم درویش ÷ چه زنی لطعنه هر دم صد نیش ÷ دارد هرکس پا بانداز خویش
خویش ÷ در خانهٔ خود هیچ آزاد و خدلیش ÷ خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
پادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ع خدیو جهان در جهان باختن ÷ بر آرا
عزم سفر ساختن ÷ حکیم ترازی گفته ع بر مسند مراد نشسته جهان خدیو ÷ آن کس
فلک بطوع کند عبده خطاب ÷

فصل دال ÷ دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ
و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ع چه بوی چون ستور و چه بود دد ÷ چار میخ
اندرین گدای کده ÷

فصل رای ÷ رده با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم وشا بود حکیم فردوسی فرماید ع



چه برده درست این سخن راز جوی ÷ به پیش روان آشکارا مگوی ÷ دوم دلاور و پهلوان و
بهادر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ع سیاوش نزد ابراد ر تولی ÷ یکی یمن ز سالار بر تر
تولی ÷ رداینجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم است
که آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ع سواران ایران همه گرگروه ÷ رده بر کشیدند
در پیش کوه ÷ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بالای
علم که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شنج و خون هم خوانند
و بزبان علمی از اهل هند دند از اگویند چنانچه رسیمانی که بر بوز شتر گزیده برای دفع دندان گرفتن
می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زای منقوطه ÷ زوره با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده بمعنی لایق
و سزاوار آمده و آنرا ازور نیز خوانند اوستاد دغری فرماید ع دوستان تو سر اسر
ز سر خنده و ناز ÷ دشمنان تو یکایک ز در خنده زلیش ÷ زدودن با اول مکسور
پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک
و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ع ای ببرده سلف تو زنگ
از دل تو ÷ بزدود وفا و مهر زنگ از دل تو ÷ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو ÷ موم از دمی
بزدود سنگ از دل تو ÷ منوچهر راست ع چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی ÷ چندانکه تو
دانستی ملکت بزدودی ÷ زده با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند
حکیم فردوسی گوید ع کشیدند گردان زده برزده ÷ بطوق و بزنجیر آهن زده ÷ مولانا
نظامی نظم نموده ع اندران بزمگه پرند زده ÷ کبک و دراج دست بند زده ÷ دوم
بمعنی خورده آمده ع و زدن بمعنی خوردن باشد ابوالفاخر رازی در منقبت امام ابن الحسن
و الانس علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ع ای زده چون عقل و روح لقمه
انوار علم ÷ وی شده چون خرد یاب طعمهٔ ارباب ظن ÷ اوستاد راست ع نان
باز ده و دوغ زنی ÷ بر که از خوان شه آرد غزنی ÷ سوم پرنده بود شیخ سعدی گوید ع

نماند حاتم طائی ولیک تا بابد ۞ بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور ۞ زکوة مال بدر کن
که فضلهٔ رز را ۞ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ۞ چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود

**فصل زای عجمی** ۞ **ژدن** بمعنی واژدن بود که مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید
ع نزدیک آن گرگ باید شدن ۞ همه جرم او را بپیکان ژدن ۞

**فصل سین** ۞ **سداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی گیاهی باشد معروف که
در اطبا بکار آید و آنرا العربی نیز سداب گویند و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت
و قدرت آمده **استاد رودکی** این هر دو معنی را نظم آورده ع اگر سداب نکار بند
از تو یاد کند ۞ سداب مردی و زن تن فزون شود ز سداب ۞ **سدپایه** نام خزنده ایست
که در گوش رود و آنرا هزارپا نیز خوانند **سدکام** با اول مفتوح بثانی زده از کسی
چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدگاه** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ع سدگاه تو صدراه ز سد کیس بلند است
بل سده ات از سدره و از سد سکندر ۞ **سدکیش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف
مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ع ندارد درگه شاه جهان دلیس
بگیتی دریچه تمثال بدکیش ۞ **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است
که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران
صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن زنند و رها کنند تا در هوا و صحرا پرند
و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بینند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث
بر وجه تسمیه اش بسده آنست که چون کیومرث شد فرزندان از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز
رسیدند درین شب جشن نموده ایشان را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب
آنرا سده نام نهاده و سد که عدد عشرات المئین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و فرقی
بر آنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روز
مذکور با گروهی بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهائی بنظرش در آمد سنگی برداشته
بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و چون از آن سال



هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش شادمان
گشتند و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساخت و وجه تسمیهٔ آتش
بدین اسم گفته اند که چون ازین روز تا روز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد از آن
بسده نام موسوم ساختند و معرب آن صد است **حکیم ازرقی** فرماید ع از جور ستیز تو
بهر بهیده ۞ در هر نفس از سینه بر آرم سده ۞ ای عشق تو در دل من آتش زده ۞ مری
نبود ستیزه بادی شده ۞ **حکیم خاقانی** راست ع بگذار که آتش سده از جان ما زند
این هجر کافر تو که آفت رسان ماست ۞ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان **حکیم
تراری** راست ع چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ۞ کبک شوم و باد سخت و
آب شور و نان جو ۞ سوم نام درختی است که در دارالمرز ماوراءالنهر از دیگر بلاد ایران
و توران بیشتر شود و مشابه بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید
و برگهایش بمرتبهٔ انبوه که باران از آن نگذرد و تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت
آرام توانند گرفت و بحدی مذکور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت
موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد
و بیار ریشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه منجمد گردد و مانند
صمغی که آنرا العوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا الشبه خانه و شبه دار
و شبه غال و سار صدار و سارشکدار و بازبن و ام ملاشکر و اغال لشبه کنجک و در دائره خوانند و بتازی شجرة البق نامند

**فصل شین منقوطه** ۞ **شدکار و شدیار** با اول مضموم بثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت
شگافته باشند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع گل خوشبوی بکار اگر چند ۞ نروید جز که در گهن شدیار
**نجاری** در مذمت فلک گوید ع برزه گاو لیست کو خورد ناچار ۞ بر تخمی که خود کند شدیار ۞

**فصل غین منقوطه** ۞ **غداره** با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند **غدر** با اول و ثانی مفتوح جامه
و آنرا اکدر نیز گویند **غدنک** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود **شمس فخری**
گفته ع مخالفان ترا چون شترنگ باد نهند ۞ گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنک ۞

**فصل فاء** ۞ **فدرنجک** با اول مفتوح بثانی زده و راء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اوّل دیویست که در خواب مردم را فرا گیرد و بزبان سریانی خورخجون گویند افضل الدین
حکیم خاقانی این مضمون را در قید نظم آورده است مثال ع فرنجک وار شان بگرفت
آن دیوه که سرپاییست نامش خورخجون ٭ و بتازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه
میگویند که امشب را سیاهی زیر کرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه مادّهٔ سوداوی نسبت زیر کرده
و نیز حکما اینکه در خواب چنان نماید دوم بیرامون دهان باشد و آنرا تبفور و بوز نیز خوانند ٭ ٭

**فصل قاف** ٭ **قدرنک** بااوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی حیلی باشد قوی و گنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلند نیز خوانند مولانا شمس فخری
ع نه کیسه را بود آسیب اغتناق دوال ٭ نه چوب در ز رنج از شکنجهٔ قدرنک ٭ **قدرونک**
بااوّل مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر سر حصار نهند
که چون غاد شمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند **قدره** بااوّل مفتوح و بثانی زده لوریا باشد که از
برگ خرما لبسازند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود ٭ ٭ ٭ ٭

**فصل کاف** ٭ **کد** بااوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خانه باشد استاد فرخی فرماید
ع به بتکده اندر چه بت را خزانه کردند ٭ وزان خزانه لعبتی و قبهای بیل گیره ٭ دوم بمعنی نخست آمده
**کدبانو** دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه را گویند کدخانه زنی بی و بانو خاتون بود
و در عرف زنی را گویند که موقّر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سر انجام آمد و رفت
بوجه لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت کمیت
عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است
و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی
جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند
و معنی آن چشمهٔ زندگانی است **کدخدا** سه معنی دارد اوّل صاحب خانه را گویند چه کد
خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقّر و کارساز و مهم گذار
یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند حکیم فردوسی شاهنامه نموده ع کیومرث شد
در جهان کدخدای ٭ نخستین بکوه اندرون داشت جای ٭ با آب اندر آمد جهان کدخدای ٭



بجنبید چون کوه لشکر ز جای ٭ این یمین نظم نموده ع شهریارا تونی که جهان را بسزا ٭
کدخدائی تو فرمود خدای متعال ٭ سوم باصطلاح منجمان دلیل روح را خوانند و شرح این
اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ع صاحب الساعت و دلیل و نهاد
طالع و کدخدا و خانه چهار ٭ شیخ اوحدی گفته ع بدر روز اسیر این اجرام ٭ بسپر میلاج و کدخدا و
سهام ٭ **کدرم** بااوّل مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اغلب در زراعت
برنج شود حکیم سوزنی راست ع گرسنه نیز تا الفرماید ٭ کدرم و جو برنج و ارزن خویش ٭
**کدفت** بااوّل مفتوح بثانی مضموم بفا زده کاسه سر را گویند حکیم قراری نظم نموده ع
بجان دوست که گر بیند هزار سال برآید ٭ چگونه است که سودا برون ز روز کدفت ٭ **کدک** باهردو
کاف مفتوح آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد **کدن** بااوّل و ثانی مکسور
دو معنی دارد اوّل نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب
ده هزار مرد در آنجا گرد آید دوم بمعنی مخنّث باشد و آنرا کون بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند
**کدنک و کدنکه** بااوّل مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقاقان گازران
بدان جامه را دقاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گاذلیسری گفته ع بیا زهای مرا تا چگونه ام
بسنگ ٭ بیدار چوب تو بر سر خصم کدنک بزن ٭ زعشق روی تو بیزارم ار بگویم آه ٭ بسینه ام
بکند کار عبار پیچ و تنگ ٭ **کدواده** بااوّل مفتوح بثانی زده بنای خانه و عمارت بود سیف اسفرنگی
گفته ع یا یاد گل بکار گشته ٭ دیوار بهار غارهٔ جان ٭ در عهد تو استوار مانده ٭ کدواده عمر
سست پیمان ٭ **کدوخ** بااوّل مفتوح بثانی زده مضموم و واو مجهول حمام را گویند استاد
رودکی نظم نموده ع چشم آمد بامدادان آن نگاری از کدوخ ٭ با دو رخ از باده لعل و باد و
چشم از سحر شوخ ٭ **کده** بااوّل و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل خراش و خراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده **کده** بااوّل و ثانی مفتوح بمعنی کدا است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرموده ع زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم ٭ تا تو نیابی غافلی در حلقهٔ آدم کده ٭
اثیر الدین اخسیکتی در صفت عارض گفته ع از دست نهاد تو انگشت گران حیف ٭
خاصه که شدی اکنون خوراکده و دیگر ٭ و بااوّل مضموم سه معنی دارد اوّل ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم آورده ؎ ای که طفلان اهل را
دایهٔ کام و مراد ∴ جز لب شیر و شکر نگشاید کده ∴ گشته این ساحت ملکش ز دزدان ایمن که
خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده ∴ سوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده
و آنرا کده نیز گویند کدین و کدینه با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح
داخفایها بمعنی کدنک هست که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تو ای حجت
مؤمنان خراسان ∴ امام زمان را یمین و امینی ∴ دل مؤمنان را ز وسواس مانی ∴ بر
افعی را بحجت کوبینی ∴ خواجه نظامی فرماید ؎ بر هر که زدی کدینهٔ گرز ∴ بشکستی اگر چه
بودی البرز ∴ حکیم تراری بمعنی نیک گفته ؎ اگر پیشانی داری چو سندان ∴ بپیچی
از کدین رمز باروی ∴ هم او گوید ؎ بپنداشتم که زیر کدین مجاهده ∴ سندان زر روزگار
بپوشم و توان ستم ∴ کدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زرده مزارع را
گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری ∴ عالم فاقه برده را توشه ده
توانگری ∴ مایده سازد از بره بر صفت توانگران ∴ برزگری کند بگاو از قبل کدیوری ∴

## فصل کاف عجمی

∴ گد با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا نیز گویند مولوی معنوی
فرماید ؎ شکر جو آرزو شد ز لب شکر فروشش ∴ چو عیاس دوس رو تر ز شکر فروش گدکر ∴
و گدیه گدائی را گویند حکیم آذری نظم نموده ؎ نیست حاجت مرا بافسانه ∴ گدیه خوش نیست
کنج در خانه ∴ گداره با اول مضموم بالاخانهٔ تابستانی باشد و آنرا پرواره و پرواره و فراز و فرازه نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم هست گداغازی
لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غاری ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند
که در میان غازی عربی که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی بود این را گداغازی نامیدند چنانچه مولوی معنوی
نظم نموده ؎ جنبش جان بی کند صورت گرمابه ∴ صفت شکنی کند اسپ گداغازی ∴ مولانا مطهر راست
؎ دهی مال اندر اری ملوک لبسپاه ∴ کنون چنانست که گر مال آن کثیر و قلیل ∴ شود بر آب گداغازیان آینده ∴
ز نو لباس کنیز کهین کند تحمیل ∴ مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ ای پیر عاشقان که در تیخ سی کرده ∴
چون عقل غازیانت ز خیر گذشتنی هست ∴ گدرک و گدر با اول مفتوح و ثانی زده



درای مفتوح سلاح جنگ را گویند اوستاد فرخی فرماید ؎ روز و شب در بر تو کدرک
بالنده چو سرو ∴ سال و مه بر کف تو بادهٔ آسوده چو رنگ ∴ کدست با اول مکسور و ثانی مکسور
بمعنی بدست است که نوشته شد کدک با اول و ثانی مفتوح پارهای کیپا باشد که در میان آن
برنج و گوشت و روغن تر کرده بپزند بسحاق اطعمه گوید ؎ با مادان که ترنجت کدک تا نیچه زند
میبرند از پی آن کله و کیپا در کار ∴ کدکدی با هر دو کاف عجمی مضموم کلمه باشد که بدان بزرا الطلبند (?)
و نوازشند و گاه بزرشی نیز گویند ابن یمین فرموده ؎ زانکه دیر است ما شل زده اند بشود
بز بکدکدی فربه ∴ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشتان را گویند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد و آنرا
بفارسی غلغج خوانند ∴

## فصل میم

∴ مدنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید از آن
بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید ؎ کون خری دم خری گیر و رو ∴ زانکه کلیدان نبود جز مدنگ
خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نیزهٔ شاه بهر جا که رسد بگشاید ∴ سر آن نیزه مگر بر سر بر در
فتح است مدنک ∴ و در فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانه کلیدان و نیز قفل نیز بنظر آمده ∴ مدهون پوست
دباغت کرده را گویند حکیم اسدی راست ؎ صد و بیست گردان همه تیغ و ترگ ∴ دو چندین
سپر ترز مدهون گرگ ∴ ∴ ∴

## فصل نون

∴ نل با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد ابو الفرج رونی گفته
؎ گو بخت را د جاه هست و اقبال را ندست ∴ از خدمت محمد بهروز را حمد است ∴ ودر غزلی دو معنی دارد
اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست ؎ هوای او بد و شاهین دل باز رزم
بر بود ∴ که جنگ شاهین از مشک بود و عنبر وند ∴ دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اول مکسور
هم در عربی مانند و همتا را گویند ندب با اول و ثانی مفتوح و واو بر صفت باشد و آنرا ایمان (?)
عدد خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ ندب دولت ما باخته هر چند لبساط ∴ منزل عالم
نادیده برون تاخت براه ∴ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا نمادی مدت گویند
و داو فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست چون
بگذرد حکم اول پیدا کند چنانچه اگر دو کنند آن داو هیچ هم نمی شود بلکه داو اول میگویند

اوّل گروه خمار بود دوم نشانه جراحت اگویند سوم تهلکه را خوانند ❊ ❊ ❊ ❊

فصل ها ❊ هدنج و هدناک با اوّل و ثانی مفتوح اسپ خنک را گویند هده با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ؎ هر خواهی زمن و هیری ❊ هده خواهی من و بیهده ❊ و آنرا بهوده نیز گویند ❊ و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق آمده ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

## باب ذال منقوطه

چون درین باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساختیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اوّل آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده ❊ دوم بذله خواندن شعر باشد با آهنگ و لطیفه سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ؎ شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ❊ یار از ایدا نغز خامه حکمت نیوش ❊ و حکیم آذری نظم نموده ؎ بذله گوئی بمیان جمع بود ❊ سرو کارش همه بدر و یشی ❊ بذیون با بای مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشه خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ بر زبالا بود بلند برین ❊ هست بذیون قماشهای گزین ❊ بذیرفتن و بذرفتن با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ؎ دولت بر از خدا از زمانه راهبر است ❊ کفت بروزی خلق خدای بذرفتار ❊ بذیره با اوّل مفتوح بثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ منزل عفو او بدست گناه ❊ لشکر لطف او بذیره آه ❊ او ستاد عنصری فرماید ؎ سوال روی تو پیش عطا بذیر کنون ❊ همه عطای تو آمد بذیره پیش سوال ❊ بذره با اوّل و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اوّل مضموم و ثانی اوّل معروف ❊ دوم بمعنی بگذرانیدن حکیم قطران گفته ؎ وا بدولت روزگار از چرخ بگذارد سرم ❊ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ❊ اوستاد نظم نموده ؎ در اخواند ندی کوکرد کیره که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ❊ گذشت راه را گویند ❊ ❊ ❊ ❊

## ❊ باب الراء المهمله ❊



## فصل الالف

❊ ار با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی اگر باشد و آن معروف است دوم اره را گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ کلک معنی طبعش آن اوستاد چابک صورت است ❊ کار زر اندر دستگاه صنعتش ارمی کشد ❊ سوم سفل دانه را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا اسپر و بهو و کنجاره نیز خوانند ❊ اران نام ملکیست از ولایت آذربایجان حکیم خاقانی گفته ؎ فتح اران نام را از بور زده آیام را ❊ فتح عراق و شام را وقت سما داشته ❊ اراوند با اوّل مفتوح اروندست که انشاالله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد ❊ اربو با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف امرود باشد و اربو دار درخت امرود را گویند شاعر گفته ؎ بر سر چشمه پای اربو دار ❊ لیس فی الدار غیر و دیار ❊ اربیان با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا امیک نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه گویند ❊ ارتجک با اوّل مکسور بثانی زده و تای فوقانی برق باشد فرید الدین احول گفته ؎ شد نشسته بپشت پیل چهار ❊ انگز زر چو ارتجک در دست ❊ حکیم انوری راست ؎ اسپ باد و زین شفق در لشکر شاه بهار ❊ ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجک ❊ ارتنگ با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو صفحه ❊ بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش ❊ رفیع الدین لنبانی گفته ؎ صبا نگاشته آن نقشها که چری ❊ بآب لطف فرشسته تخته ارتیک ❊ و گاه ارتیک بر جانی اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ؎ با کلک تو چون قلم زند ارتیک ❊ چه سازد نگارگر که ارتیک اشتک ❊ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد ارتشیدار با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل سپاهی و لشکری را گویند ❊ زراتشت بهرام گوید ؎ هنرور رند شاد ارتشیداران ❊ سلیح پرور پیاده یا سواران ❊ دوم نام رودیست بس بزرگ سرحد و دشت قبچاق ارج اوّل مفتوح بثانی زده و جیم دو معنی دارد اوّل قدر و مرتبه باشد و خداوند مرتبه را گویند چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده ❊ شیخ عطار فرماید ؎ بجائی او فتی کانجا خدائی ❊ ترا باشد حقیقت بی ریائی ❊ جمله فارغ

در جلگی و رج ❋ دریغا گر ندانی خویشتن را ارج ❋ این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده ع
بمدح و ثنا ارجمندی خود را ❋ بمدح و ثنای تو با ارج کردم ❋ بظل همای همایون جاهست ❋ دو باره
زاغ و زنج ارج کردم ❋ دوم بمعنی کندن آمده سوم کرگدن را نامند مولوی معنوی راست
ع یکجهان بنتو ابو جهل وارج ❋ بی طلسمی که بماندی سبز و رج ❋ چهارم نام مرغیست که پر آن
در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان پر سازند و آنرا بترکی قو خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا
ارز نیز نامند ارجاسپ با اول مفتوح ثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که توران
بادشاه بود و در رویین در مسکن داشت و بست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ
پدر گشتاسپ که ترک بادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و با فرین دیگرا
که دختران گشتاسپ بودند گرفته در رویین در محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ
بفرمودهٔ پدر برویین در رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده ❋
ارجنگ با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارژنگ است که بالا مرقوم گشت
ارد با اول مفتوح ثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اول
مکسور دو معنی دارد اول اسم فرشته است که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو
متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن
و پوشیدن و ناشایه سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ع سر آمد کنون قصهٔ
یزدگرد ❋ بماه سفندارمذ روز ارد ❋ اردشیر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام
بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را بس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد
بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ع چو دیدش بدان گونه او را دلیر ❋
همیخواند زان پس ورا اردشیر ❋ دوم نام اول از ملوک ساسانیست و او را اردشیر بابکان میگفتند
و ایشان را اکاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ع همان اردشیرش پدر کرده نام ❋ نیا شد
بدیدار او شاد کام ❋ مرا و را کنون نامور یادگیر ❋ همیخواندش بابکان اردشیر ❋ اردشیرال
و اردشیر دارو نام نوعی از مرو است که تلخ باشد اردکان با اول مفتوح ثانی زده و اول
مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از اشکال اسرار نجوم باشد و معرب آن اردجانست دوم نام



موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزد اردن با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند
که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دروازهٔ
اردن است اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و تخت
او را گشته خود قایم مقام او شده بادشاه جهان میمود چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده ع در اخوانده اندر اردوان
بزرگ جنگ از پیش بشکست چنگال گرگ ❋ اردی با اول مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد
حکیم فردوسی گفته ع دی و بهمن و اردی و فروردین ❋ همیشه پر از لاله بینی زمین ❋
اردی بهشت با اول مضموم ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام
فرشته ایست که بمحافظت کوه ها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت در روز اردی بهشت
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ع همه سال اردی بهشتی بزیر ❋ نگهبان
نو بر هش ورای دیر ❋ دوم نام آتش است زرتشت بهرام پژدو گفته ع بسوز دنش تا بارد بهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت ❋ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند وجه تسمیه اش آنکه ارد با اول مضموم بمعنی مانند
بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا نظامی
نظم نموده ع دران بزم آراسته چون بهشت ❋ گل افشان بر ماه اردی بهشت ❋ شیخ سعدی شیرازی
راست ع هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ❋ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ❋ چهارم نام
روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت
خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن نزد بادشاهان در آمدن
و بجنگ و کارزار شدن ارز با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست
مختاری راست ع مروت تو مرا گر باز رسن نخرد ❋ مگر بروی زمین زر دمد بجای گیاه ❋ دوم قدر
و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ع بردباری کن و قناعت ورز ❋ تا بدلها قبول یابی و ارز ❋

حکیم زجاجی گفته • شهنشاه برگشت از راه عزم • بهمدان بیامد مظفر و ارزم • ارزانی با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم معنی مسلم آمده فرخی
در مدح انوری فرماید • انوری ای سخن تو لسخا ارزانی • که بجانت بخرند اهل سخن ارزانی •
سوم مستحق و درویش بود حکیم فردوسی گفته • بارزانیان ده همه هرچه هست • مبادا که آید
بمابر شکست • هم او گوید • بارزانیان بخش هر چیت هواست • که گنج تو ارزانیان را سزاست •
ارزه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول زفت بود و آن چیزی
باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار برندهد حکیم
سوزنی نظم نموده • پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح • پنبه چگویم که ارزه ریزه ارزیز • دوم
کاهل را گویند و ارزه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور نخستین است از هفت کشور ارزیون
با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر بادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود
ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها
بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر بپیچند و آنرا انوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند استاد
گفته • رهی مختبی براه بگذشت • بر دست گرفت چوب ارژن • ارژنگ چهار معنی دارد
اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد چنانچه مولانا نظامی فرماید • عجب ماند زان کار نظارگی •
بغیرت فرو ماند یکبارگی • که چون کرده اند این دو صورت نگار • دو ارژنگ را در یکی سان نگار •
دوم نام مصوری بوده مانند مانی و ارژنگ امیر خسرو نظم آورده • بقصر مرد ولتم مانی و ارژنگ • طراحی
می بستند بر سنگ • سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته مختاری راست
• از غبار شم فلکی ساز ذطبع • ملکی گرد بالطف تو دیو ارژنگ • چهارم پسر زره باشد که یکی
از پهلوانان توران است و بر دست طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی گفته • بپور زره
گفتم نام تو چیست • ز گردان جنگی ترا نام کیست • بدو گفت ارژنگ جنگی منم • سرافراز شیر
جنگی منم • ارژنه با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که با شیراز
قریب سی فرسنگ است و آنرا ارژنه نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المؤمنین علی علیه التحیة و الثنا
در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از جنگ شیر معروف و مشهور است



اوستاد گفته • سوار از زینه را مدح گوی و از دشمن مجوی • مترس اگر بنجه زنان چو شیر نر است
ارس با اول و ثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید • ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس • بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس • و با اول
مفتوح بثانی زده اشک باشد و با اول مضموم نام سرکوهی باشد منوچهری نظم نموده • بر زده
از درخت ارس کافور • بخیز دار میان لاد لادن • ابن یمین راست • از برای قوت دل
گر بخوری بادام • صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس تلخ • ارستن دو معنی دارد اول نو استوار
باشد دوم مخفف آراستن است • ارسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح و نون زده
بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل • ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارجنگ
و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید • همی تافت از پرنیان روی خویش • نگاری است
گوئی پر از ارسنگ مانی • ارش با اول مفتوح بثانی زده و ارش با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول ارش از آرنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
• دیو اهرمن آذر هست آتش • ساعدین اندر دو ارش دارش • حکیم اسدی فرماید •
همانجا یکی سهمگین چاه بود • که از قعر نه صد ارش راه بود • دوم شهریست از ولایت شروان و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان دو قوم
و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود • ارشک با اول مفتوح و ثانی مکسور شین منقوطه زده
رشک و حسد باشد • ارغ با اول مضموم و بثانی زده بادام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل امثال
آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کفه نیز گویند • ارغا و ارغاب
و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد داعی شیرازی نظم نموده • بر دو رخسارش دو ارغا
از دو چشم • رفته از دستش چنانش خواب چشم • حکیم عمعق بخاری گفته • فرازش پر از خون
چو کوه تیز خون • نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر • حکیم بلغونی راست • عشق دو رخ
خون ارغوانت بر دو رخم • زهر دو دیده دو ارغاو خون شده است روان • هم او گوید • روان
سوی کاسان دو دیده چو ارغا • و اگر تا بی ای ارغوان رخ از کاسان • ارغج با اول مفتوح
بثانی زده و غین مکسور و جیم عجمی زده بیاره ایست که هر درختی که بپیچد اورا خشک سازد و آنرا زندوبوخ

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ؎ نهال قد من از عشق زرد شد آری ؛ درخت
خشک شود چون بر و تنند ارغج ؛ ارغد و ارغنده با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و دال زده
در لغت اول بنون زده و هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ؎ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ؛ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ؛ حکیم اسدی گفته
؎ زره وار کردی هم آنگه ز درده برون آمد آن گرد راهم نبرده ؛ بکشتند با هم دو گرگ سترگ ؛
که ارغنده بودند بر سان گرگ ؛ دوم حریص خداوند خشم را نامند ارغن با اول مفتوح و ثانی
زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر و اغلب رهبان و نصارا
دارند و آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر
کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم ؛ هم او گوید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراید شعر من
در ساز ارغن ؛ ببخشد مشتری دستار و مصحف ؛ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ؛ ارغنداب
با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان
واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود
چه ارغند بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت ارغون با اول مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ از چه
ناله کوس و چه ناله ارغن ؛ بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون ؛ حکیم اسدی فرماید
؎ چنان تاخت ارغون پولاد سم ؛ که در گنبد از گرد شد ماه گم ؛ و بزبان ترکی نام قومی
از ترکانست که نسبت شان بخفتهای درست میشود ارک با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان اوستاد فرخی نظم نموده
؎ جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ؛ قلعها کنده چو ارک سیستان ؛ هم او گوید ؎ فتحهای که
فتحهاست مرا و را چه فتح ارک ؛ شاهی که جنگهاست مرا و را چه جنگ خان ؛ و بزبان علمی (?) اهل هند
اسمیست از اسامی نیر اعظم ارکاک با اول مکسور و ثانی زده بمعنی باران خرد و قطره بود ؛
شهاب الدین خطاط راست ؎ یک قطره ز ارکاک کف زاد تو شاها ؛ تشویر زده
قلزم و عمان و محیط است ؛ ارکنج با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان



که در سرحد ماوراء النهر واقع است ارم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که واضع
ساز چنگ اوست و او را ارام و رامی و راتین نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اول بهشت شداد
باشد دوم نشانه را گویند ارمان با اول مفتوح و ثانی زده حسرت و آرزو بود ارمائیل با اول
مکسور و ثانی زده نام پادشاهزاده بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمائیل و دیگری
مائیل که بواسطه خیر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند مغز
سر ایشان را بجهت ماری که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هرگاه چندی
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند برید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید
گویند که کردان از اولاد آن جماعه اند ارمزد و ارمزد با اول مضموم و ثانی زده و میم بزای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم
روز اولست از ماه شمسی سوم نام ستاره برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پدر زاده (?)
اسفندیار باشد ارمغان با اول مفتوح و ثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت
دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آورد نیز گویند ارمکان با اول مکسور و ثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی منزل و تربیت و سعد و سعادت باشد ارمنده و ارمیده با اول مکسور و ثانی
زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود ارمنین با اول مفتوح و ثانی زده و میم و نون مکسور
و یای معروف انار ترش را گویند ارموتی با اول مضموم و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف زرد آلو
گویند که پیش از نکار بجز دوران میدهند و آنرا بتازی کرلوبان (?) و اربون خوانند ارمین نام پسر کوچک
کیقباد و برادر کیکاوس است ارندان با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار کرده
ارنواز با اول مفتوح و ثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت ضحاک را کشت اروندآب با اول مفتوح
و ثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده آک
و بیوراسب نیز خوانند ارنشیر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و یای عجمی مکسور
و رای عجمی زده بلغم باشد و آنرا ترخون و تیرخون نیز گویند و معرب آن طرخون باشد
ارواله با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از ماده شتر باشد دوم گلی است که آنرا خیری صحرائی

رحس

گویند چون آنرا بجو کنند بیرون آید کنده باشد و از زایل گردد بار و اس بااول مفتوح وثانی مضموم
و واو مجهول متاع و کالا را گویند بار و ند بااول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد
باشد و آنرا العرب شط گویند دوم حسرت و آرزو بود سوم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند
مشهور است چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا آورند نیز خوانند اروین بااول مفتوح بثانی زده
و واو مکسور و یای معروف تجربه بود ارهنگ بااول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه
از بدخشان اریب بااول مضموم وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محرف است و آنرا اوریب
و وریب نیز گویند اربیس بااول مفتوح وثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند
و در عربی بمعنی متاع آمده و بااول مکسور وثانی مشدد دهم و در عربی مزارع نامند ۵
فصل بای بابه بر بااول مفتوح ده معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سوم سینه باشد
چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده هفتم [illegible]
هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی ظرف بود چنانچه گویند که بر شهر او آن باشد
که ملک مخالفت رود دهم در خانه و بهر الیست براتی دو معنی دارد اول جامه و چیزی آنرا گویند
که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیز با در وجه برات بمردم میدهند
براتی نامند دوم حبیبی را خوانند که بمنزله بانی کدخدائی همراه داماد بخانهٔ عروس برند براده بااول
مضموم سوهان آهن و فولاد و هر چیزرا گویند براز بااول مفتوح زیبائی باشد براش بااول
مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا اغراش نیز خوانند براغالیدن بمعنی برانگیختن و برغالیدن
نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغرا خوانند براکوه بااول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق
و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان
براندخت بااول مضموم وثانی مفتوح رودبار را گویند برآورده بااول مفتوح دو معنی دارد
اول بنارا گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است دوم شخصی را نامند که پادشاهان
و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند براه بمعنی خوب و خوبی و آراسته
و آراستگی آمده برآهیختن و برپیچیدن و برآهختن بمعنی برکشیدن بود بر باره
و بر یاره بااول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند



بربید بااول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نیمروز است که سیستان
اشتهار دارد دوم مخفف باربد است که مرقوم شد بربر بااول و ثانی مفتوح بهر دو بای زده در بعضی
از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردمانست و در عربی ولایتیست بمغرب که مردم آنجا نیز جرده باشند
و درنده و بسیار بهم رسد چنانچه حکیم انوری میفرماید ه دشمنانرا مایه دادن هیچ میدانی
که چیست ه جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری ه بربسته بااول مفتوح بثانی زده جمادات
و هر که بغز اید منجمد باشد بربند بااول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد و آنرا
مارزنگ نیز خوانند و بتازی لبب گویند بر پور و بر پوش بمعنی پوز است یعنی پیرامون
دهن و آنرا پتفوز نیز خوانند برتاشک بااول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی
باشد دوائی که آنرا برنجاسپ نیز گویند برنجاسپ بعد ازین مرقوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی
برجاسپ بااول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن ولیعهد بجنگ گودرز آمده بود
برجیس بااول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است ۵
برچاق بااول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا
بتازی جلسان و ملک خوانند برچچ بااول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی زده
کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا پرچه گویند برچیدن مخفف
برچیدنست برخ بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برقع را
گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در وجمع شود و آنرا تالاب و فیر نیز خوانند برخچ
بااول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی گران باشد که در خواب بمردم افتد
و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و سربانی خرجیون نامند برخور بمعنی شریک
و انباز آمده برخه بااول مفتوح بثانی زده بمعنی تجسس برج است که مرقوم شد برخی بااول
مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد برروی بااول مفتوح برای زده دو معنی
دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا سنگ و اسنگ نیز گویند دوم ظروف سنگی را
نامند بر راه و بیره بمعنی بیراه است که مرقوم شد برس بااول مفتوح بثانی زده و رای
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی بپرس آمده دوم امر از رسیدن بود بررسته بااول مفتوح

بثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را گویند برزبا باول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول زراعت را گویند و آنرا ورز نیز خوانند و زارع را برزگر و برزنگر هم نامند دوم ماله بود که
بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود برز باول مضموم سه معنی دارد اول قد و قامت بود دوم بمعنی بلند
آمده برزگر برزهگر و برزگیر بمعنی زارع آمده است برزم باول مفتوح بثانی زده و زای منقوط
کرشمه باشد برزن باول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند مثال ظهیر فاریابی فرماید
ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو بالای هفت منظر خیست کزنی برزنش باول مکسور چیزی
باشد مانند تابه که از گل سازند و بر زیر آن نان پزند برزه گاو باول مفتوح و کاف عجمی گاویست
که جفت نموده بآن قلبه رانند برزین باول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول آتش و آتشکده را گویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده
ساخته و آنرا آذر برزین نام نهاده برسان باول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی
از دوشاب خوشبوی باشد دوم است را گویند و آنرا با شین منقوطه نیز خوانند و نزد شان یاد است
داو نیز آمده برسوله باول مفتوح بثانی زده و شین مضموم و واو مجهول قرص باشد که در آن جوز
و بزبار و دیگر ادویه گرم انداخته بسازند برشان باول مفتوح بثانی زده است را گویند و آنرا
برسان با سین غیر منقوطه نیز خوانند برغ باول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب
و خشت و گل پیش آب به بندند و آن را ورغ نیز خوانند و باول مکسور نیز درست است
برغست باول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسفناج داخل آش ساخته بپزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسفناج که آنرا
در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم
جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند برغمان باول مفتوح بثانی
زده و غین مفتوح اژدها را گویند برغندان باول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده
جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند و بسیرگاه‌ها
روند برغول باول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آشی باشد که از جو یا
گندم دمیده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند برفنجک باول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح



سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا بختچ و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون
خوانند برفور و برفوس باول مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف و برکالوز و برکالوس
و بهین لغت با بای عجمی مضموم و برکافور و برکافوس در این دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت
بمعنی برپوز است که مرقوم گشت برک باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و بیشتر
مردم دار المرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا عجابی نیز خوانند و باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اول معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
ساز و سامان و سرانجام باشد سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی برو آمده برکوه باول مفتوح بثانی زده نام شهریست
از عراق عجم و آنرا ورکود و ورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد
برگ بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا برهیات برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند برگریز
فصل خزان باشد برگست باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذالله
بود که در محل انکار گویند برگستوان و برگستان باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم بر اسب اندازند تا از زخم ایمن
باشند و آنرا کیم و کجم نیز خوانند برگسپه باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و مفتوح و سین زده اخفا
ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده برهم باول و ثانی مفتوح جفتی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالایش اندازند و در عربی سه معنی دارد اول ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سوم میوه درخت عضاه را خوانند
و عضاه درختان خاردار را نامند و باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول بمعنی حفظ است
و آنرا ازبر نیز خوانند دوم چشمه آب را خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گویره باشد بزرگ
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا برموز نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب بروید و آنرا غرزه و غرز نیز نامند برمایون
و برمایه باول مکسور بثانی زده در هر دو لغت با یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول
نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده برمو و برموباول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت

ومیم مفتوح در لغت اول ومیم مضموم وواو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اوّل انتظار باشد
وآنرا بباء عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل را نامند باصطلاح مگس ران برمغار و برمغاره
با اول مفتوح بثانی زده ومیم مفتوح شاگردانه بود وآن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد برموز
با اول مفتوح بثانی زده ومیم مضموم وواو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برحزاست
که مرقوم گشت ودر بعضی از فرهنگ ها بباء عجمی نیز مرقوم است برنا و برناک و برناه با اول مفتوح
دو معنی دارد اوّل جوانرا گویند دوم حنا باشد برنجاسپ با اول وثانی مکسور گیاهی است که گل
زرد کند وآنرا بوی مادران نیز گویند ودر اطبا کاربند [illegible] خوانند و بخاسیف هم گویند برنجن و برنجین با اول
وثانی مفتوح بنون زده وجیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره وغیر آن که زنان در دست و پا
کنند وآنرا دربخن ودربخین نیز خوانند انچه در دست کنند دست برنجن ودست برنجین وانچه
در پا کنند پای برنجن و پای برنجین گویند براندافت با اول وثانی مفتوح بنون زده ودال را
گویند برندکام با اول مکسور داروئی است که آنرا بابوشه گاو گویند برنک با اول وثانی
مفتوح ورامی باشد وآنرا جرس نیز گویند و با اول وثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول وثانی مکسور نام جنبنده ای است
که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند وآنرا برنک کابلی خوانند برنغش با اول مضموم وثانی زده
وبای مجهول وشین منقوطه شکم روباه بچش بود وآنرا بتازی رخیر خوانند برو با اول مفتوح وثانی
مضموم وواو معروف ابرو باشد و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح وثانی زده
نام ستاره سرسری است با اول وثانی مضموم مخفف بردت برواره با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی برباره است که مرقوم شد ودر بعضی از فرهنگ ها مرقوم است که دری را گویند که غیر از در متعارف
که از انهم بخانه آمد و شد توان نمود برواز با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام بود
بروسان و بروشان با اول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول بمعنی امتا است وآنرا
برسان و برشان نیز خوانند بروشک با اول وثانی مضموم وواو مجهول خاک بود
برومند با اول مفتوح وثانی مضموم ومیم مفتوح بنون زده بمعنی بارور باشد برون سر
زر سیرا گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند وآنرا برون سرا نیز گویند و بهندی [illegible]



خوانند بره با اول وثانی مفتوح واظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد با خفای ها دو معنی دارد اول
بچه گوسفند و بز باشد وآن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه برسختین و برنختن
که مرقوم شد برهوه با اول مفتوح بثانی زده وهاء مضموم وواو مجهول وهای موقوف صابون باشد
بریزان با اول وثانی مکسور وبای مجهول وزای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر روی آن
نان پزند وآنرا بزن نیز خوانند بریزه با اول وثانی مکسور ویای مجهول وزای منقوطه مفتوح
سمنی باشد دوائی که برزین نیز خوانند وآن شبیه باشد بمصطکی و صاف تر و تیز بو باشد و معرب
آن بارزد و بیرزا است برین با اول مفتوح ورای مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا
آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و از نیست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند
دوم باد صابت وآنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند وآنرا بریته نیز خوانند
بریون با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وواو مفتوح نام علتی است که بسبب آن
اخلاط بدنی است وبتازی قوباء و بهندی داد گویند ❊❊

## فصل بای عجمی

❊ پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اوّل معروف است دوم
پرتو باشد سوم وست بود از کتف تا سر انگشتان وآنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند
پنجم ترک کلاه را گویند ششم بمعنی دامن وکنار هر چیز آمده وآنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پره
چرخ دولاب را امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح وزای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا
بجهت نان کرده و خند ساخته باشند وآنرا زعلاله نیز گویند و بهندی پره نامند پراشن با اول
مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جوهردار را گویند
عموما و تیغ را خوانند خصوصا پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی وآنرا برهام نیز
خوانند ومعرب آن ابراهیم است در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت بخل و امساک این نام
داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
پرپار و پرپاره و پرمال و پرماله با اول مفتوح بثانی زده خانه تابستانی را گویند وآنرا
پرواره و پرواره و فرداره و فرواره نیز نامند پرپره با اول مکسور بثانی زده وبای عجمی مکسور
ورای مفتوح وهای مختفی لشنیز را گویند پرپهن با اول وسوم وچهارم مفتوح خرفه را گویند

و بتازی آنرا فرخ و رجله خوانند و بهندی لونیه و کهول نامند پرچم با اول مفتوح بثانی زده و جیم
مفتوح دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوههائیکه مابین ملک ختا
و هندوستان واقع است بهم رسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپ به بندند و دوم کاکل را
نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب ابو الجناب شیخ نجم الدین
کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند
گرفتن پرچین با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاری را
گویند که بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند و چوبهای
سپر تیز را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حرامی و دوم محکم کردن
ساختن چیزی بود در چیزی مانند زدن میخ در تخت یا بر دیواری و امثال آن پرچاس با اول
مفتوح بثانی زده جنگ و جدل بود پرخچ و پرخش با اول و ثانی مفتوح کفل و سلوی اسپ
و استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرخچ و فرخش نیز گویند پرخو با اول مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند
دوم بریدن شاخهای زیاده بیکار باشد پرداختن و پردختن هفت معنی دارد اول توجه
نمودن و مقید شدن بود دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمده
چهارم دست برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتن
و ربودن را خوانند پردال با اول مفتوح بثانی زده پرکار باشد پردک با اول مفتوح
بثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند
پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموما و زنان مستوره را خوانند خصوصا پرده چغانه نام
پرده ایست از پرده‌های موسیقی پرده خرم پرده ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده از موسیقی پرده
زنبور پرده ایست از موسیقی پرزل با اول مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح گریه و [illegible]
باشد پرس با اول مفتوح بثانی زده برده پرستار با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم
و فرمانبردار را گویند پرسنگ و پرستو و پرستوک با اول و ثانی مکسور و سین زده
و تای فوقانی مضموم نام جانوریست که پشت و دم آن سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ



و در سقف خانه‌ها آشیانه سازند و آنرا فراشترک نیز خوانند پرسته با اول و ثانی مکسور و سین زده
و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم آردی را
گویند که بر خمیر پاشند تا نچسپد پرسه با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح گدائی باشد و آنرا
پارسه نیز گویند پرسیاوش و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشه
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصله دو سنگ روید
و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور است بالاتفاق
ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مخفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرخج نیز گویند پرک با اول مفتوح نام ستاره سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اول مفتوح بثانی زده تلاش کردن و در هم آویختن بود و بزبان علمی اهل هند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد پرکاله با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم
جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مشقالی بود پرکام با اول مفتوح بثانی زده بچه دان را گویند
آنرا زهدان و لوکان نیز خوانند پرکاوس با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار افتاده و بیکار گشته را گویند پرکوک با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند
پرکار و پرکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
دوم اشیا را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را نامند چهارم بمعنی دوم پرکاله
پرگر طوق مرصعی را گویند که ملوک کهستان در گردن خود اندازند و گاه در گردن اسپ خود
نیز کنند و این مشتق از پرگار است پرگنده مخفف پراگنده است پرگنه با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد از بهای خوش و دوم زمینی را گویند
که از آن خراج بستانند پرماس و پرواس با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد و اول
دانستن بود دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح التعرف
ترجمه این کلمات را که قال ابو عبد الله النباجی روح جسم لطف عن الحس و کبر عن اللمس

اوا نمود و گفت که ابو عبدالله قبانی که نوع حسینی است لطیفتر از آنکه در احسن [illegible]
دریا هیچ چیز پر پاسد سوم بازیدن بود یعنی ادا گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرداختن
آمده پرماه و پرمه حشمت افزای باشد مر حکاکان و درودگران را که بدان مهره مروارید و دیگر
جواهر و چوب سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرمخیده با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
و خای مکسور و یای معروف فرزند عاق را گویند پرنکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند
پرموان با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام نوعیست کوچک از جری الطیل [illegible] شود و آنرا [illegible]
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرو و پروه نیز نامند پرنیا با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرنو
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود دوم پرتو
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر باشد آنرا [illegible] خوانند پنجم فضای صحرائی را نامند
پرنداخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده سختیان را گویند و آنرا پرنداغ نیز خوانند پرند آور
با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح [illegible] کوه
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوار و پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و در حرف [illegible] در لغت ثانی شب [illegible] گذشته بود که عبارت از [illegible]
دو پریروز باشد پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود
پرنیا با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از [illegible] بود که آنرا [illegible] خوانند و بهندی [illegible] گویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیا نیز نامند پرنیچ
با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرو و پروه با اول و ثانی
زده پروین باشد پرواسش [illegible] معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم دانستن بود
سوم بمعنی سهو و سبک آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت را خوانند پنجم بمعنی ترس و باک
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پرواره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول خانه



تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالاخانه سازند و اطراف آن را پنجره
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد وزد در آید و در آن خانه بود و آنرا [illegible] و پربال و [illegible]
و فربال و فرباله نیز خوانند و جانوری را که در خانه خنک ببندند که فربه شود بدین جهت پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش و پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
؎ فربه پروار بود [illegible] از آن شد [illegible] + شب تن بیمار داشت لاغر از آن شد [illegible] + حکیم ناصرخسرو گفته
؎ ناگاه یاد [illegible] مرد دین را + چه [illegible] از [illegible] پرواره + دوم گنجینه بود سوم [illegible]
بدان بپوشند پروار [illegible] معنی دارد اول معروف است دوم پیاز را گویند شیخ سعدی
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده ؎ هزار پیر و ولی بیش باشد اندروی + که کعبه بر سر ایشان
همی کند پروار + سوم بمعنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید ؎ محمد که اول تا ابد [illegible]
[illegible] نقش [illegible] + چراغی که پروار [illegible] بدست + فروغ همه آفرینش بدوست + چهارم
[illegible] گاه مرغان باشد و این معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد پروانه با اول مفتوح بثانی زده
و واو [illegible] مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که [illegible] برفند و مردم مسافر همراه دارند [illegible]
گفته ؎ جانان چه توان کرد که اندازه شفقت + للا جگر سوخته پروانه ما نیست + حکیم خاقانی
فرماید ؎ آنانکه چو من بی پر و پروانه عشق اند + [illegible] در حرم جانان پروانه نخواهند + دوم آتشی بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] از کسی را که [illegible] پرواز [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام [illegible]
نزدیک [illegible] دوم [illegible] که آنرا [illegible] پروانک با [illegible] مفتوح بثانی زده
نام جانوریست [illegible] آواز [illegible] جانوران دیگر آواز [illegible]
[illegible] استعاره [illegible] نام [illegible] خوانند [illegible] آن [illegible] است
پروانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد پرور
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی [illegible] آمده حکیم سنائی نظم نموده
؎ [illegible] پرورش [illegible] + [illegible] + مولانا نظامی [illegible]

﴿ شد از خواب دو شنبه سر بر گرفت * میان لشکری کردن از سر گرفت * بنیکی زنیکی دهش یاد کرد و بعدل و
پرورش عالم آباد کرد * **پروزه** با اول مفتوح بثانی زده و واو و را مفتوح جانوری را گویند که در پروار
بسته فربه کرده باشند **شهاب الدین مؤید سمرقندی** گفته ﴿ چو مرغ پروزه مغرور
خصمت آگه نیست * از آنکه سیخ غلامان تست بازی لش * **پروز** با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح
بزای منقوطه سه معنی دارد اول [illegible] باشد چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ﴿ بدو گفت من خویش اگر شنوی
بشاه آفرین کشد پروزم * هم او گوید ﴿ همان نادرت خویش گر شید و پست * از این سهی وان [illegible]
تا پرور است دوم طراز بر جامه باشد و آنرا بتازی سنجاف خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** گفته ﴿
تنی که هر کرمه لعل آبدار بندد * همی که پروز گل مشک تا بدار کند **حکیم خاقانی** فرماید ﴿ گوی گریبان [illegible]
چون نماید فروغ * از زمین پروز شود دامن روح الامین * سوم نوعی از سبزه باشد در غایت سبزی [illegible]
قرنزه و فروزه مرغ نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ﴿ بر وزن سبزه [illegible] بر نموا آبگیر * زلف
خمیده بر عیب جو بیاره * **پروزن** هر چیز پر سوراخ و مشبک دار را گویند عموماً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ﴿
چرخ بیداری نخواهد شفقتی * زان همی پوشد لباس پرویزن * و آلغور را نیز خوانند خصوصاً و آنرا پرویزن [illegible]
نامند **پروس** با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف جوششی را گویند که از اعضای مردم برآید
و آنرا بتازی پرون خوانند **پرون** با اول مفتوح بمعنی پروانست که مرقوم شد **ابو الفرج رونی** راست
﴿ از اتفاق چو کرم پیلۀ شهره * تا ز حرص کشید پرویزن * **پرونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو
امرود را گویند **پرونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح لبسته جامه باشد
و آنرا بلونده نیز گویند و بتازی رزمه خوانند شاعر گفته ﴿ کیسه ام زر پر است از بدره * خانه ام زر پرست پر
زپرونده * **پروه** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در
وتاخت و ترکتاز و شبخون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا بترکی اولجی خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ﴿
آن جگر گوشه یاقوت که از کان خرد * در شبخون ستاید پروه یغمای تو باد * دوم چادر سوم پرویزن بود *
**پرهان** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده **امیر الدین اخسیکتی** راست
﴿ ز [illegible] پشت [illegible] قوی گشت و تن سخن * در روی روزگار نگویم به پرهان * هم او گوید ﴿
پرهان ملک با خبر منظور دین * که زیر گردش خاور ملک ندارد یاد * **پرویز** با اول مفتوح بثانی زده

وواو



و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر
کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را بملک عبد العزیز تفسیر نموده هر گاه خسرو را ملک بمعد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجمع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویز لقب کردند
که ماهی در دست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم **خواجه نظامی** آورده
که پرویز آلتی است که بدان شکر ریزند چنانچه از این بیت که نظم نموده مستفاد میگردد ﴿ از آن برنام
آن شهزاده پرویز * که بودی در سخن گفتن شکر ریز * پنجم بمعنی سخن آمده **حکیم نزاری قهستانی** راست
﴿ تو خسروی و من از صدق و اخلاص انیل زره * بر آستانه قصر تو خاک پرویزم * ششم پرویز گویند
هم او گوید ﴿ زمانه خاک تو هم عاقبت نه پرویزن * فرو گذار و اگر باد های پرویزی * هفتم جلوه کردن بود
چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ﴿ شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی * ادبار بشد خورشید [illegible]
از نوی تنی * **پرویزن** با اول مفتوح بثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و دارو بیزند و آنرا [illegible]
بیزند **حکیم سنائی** فرماید ﴿ کرده از گرز و نیزه از دشمن * استخوان آرد و پوست پرویزن * **پرویش**
با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد در کارها و آنرا افرویش نیز گویند **امیر خسرو**
نظم نموده ﴿ اژدها لیش تست و تیغ اندر عصمت ایام چند * ره مده ای در دست سوی خویشتن پرویش را
**پره** با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده **حکیم انوری**
فرماید ﴿ گر پره کشد داعی حرمت نبود راه * بر خارج آن نیز نزول خفتان را * در پره زند لشکر [illegible]
نبود تنگ * بر داخل آن نیز ردیف سلطان را * دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پرۀ بیابان و پرۀ بینی
و پرۀ کوه و امثال آن **حکیم سوزنی** نظم آورده ﴿ چون بوم بام چشم با بر برو ز چشم * از کینه گشته
پرۀ بینیش پیلوار * **مولوی معنوی** راست ﴿ پر ایشان پای آن سرگشته ماند * گرد ارزه بیابان
بر فشاند * **فخر گرگانی** راست ﴿ همی علت از برای کوه قارن * برشتن آنچنان آمد که گلشن *
سوم جزوی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد **سیف اسفرنگی** نظم نموده ﴿ نا مقبول
بی اختیار مدح تو سازد * شهپر قفل سخن کلید زبان را * چهارم برگ کاهست چنانچه **حکیم خاقانی** فرماید
﴿ بر شوی ام گر نیست پره کاهی ز ضعف * گرچه بصورت یکی است روی من و کهربا * **ظهیر فاریابی** راست
﴿ از مهر حرب خنجر بیچاره رنگ اوست * در ساغر مجره اگر پره گسست * پنجم پرۀ آسیا و دولاب و [illegible]

حکیم خاقانی در قصیده خود آورده است بازه بلند منقلب بر کمانه وصل به تیر طاهره گردون وی ده دولاب
پر تارکوه با اول مفتوح و ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح و الف های بارکوهی سوخته و چوب پوسیده که زیر سنگ
چقماق نهند و چقماق را بر زنند تا آتش در گیرد و آن را آبیه و خف و پود نیز خوانند پر اختن و پرچین [illegible]
ادب کردن آمده شمس فخری راست ابو اسحاق سلطانی که در رزم ❊ چو کینش تیغ قبالی کی
برانگیخت ملیان هندوان ترک و فلک را ❊ بچوب کین بمالید و بپرخیت ❊ صاحب فرهنگ منظوم
نظم آورده است یا قوت بهرام پرخیت ❊ ادب آمد که دیو زو بگریخت ❊ پرچه با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد پرپز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول
[illegible] چنانچه حکیم علی قرقدی راست ❊ از [illegible] خیابان بلرزد کوه ❊ که زمین بوسین بر ازانان
دوم [illegible] گویند که در کنار [illegible] جویبار [illegible] جائی که آب بسیار باشد [illegible] بعضی از فرهنگها معنی
راز [illegible] برآمده پریزان با اول مفتوح [illegible] است پری سوز نام وزیر [illegible] بوده
در زمان خسرو پرویز چنانچه مولانا نظامی فرماید ❊ از انجا تا [illegible] پری سوز ❊ پریدی [illegible]
[illegible] پریشیں با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان [illegible] پریشان کردن و پریشان کننده باشد
حکیم سنائی گفته است [illegible] ❊ اوستاد فرخی
نظم نموده است [illegible] ❊ [illegible] بستران ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

## فصل تاء فوقانی

ترا با اول مفتوح دیوار [illegible] و بلند را گویند ماننده دیوار خانه باغ
و دیوار کاروان سرا و حصار و قلعه و امثال آن رضی الدین نیشاپوری راست [illegible]
تیغ جهانگیر چو خورشید کشی ❊ همیشه ماه ترا بسته باشد از رخ من ❊ شمس فخری گفته است [illegible]
دولت جمال دینی [illegible] ❊ [illegible] است ترا [illegible] گفته است صف [illegible]
نالیدش [illegible] ترا باشد ❊ تراسب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب [illegible]
باشد از مشک [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] مشک دست
در [illegible] تراب [illegible] ❊ خسروانی گفته است [illegible] ترا ید از آن [illegible]
چنان [illegible] تراب با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این [illegible] پارسی
نظم آورده است اگر ترا [illegible] زمین ❊ بجای سبزه [illegible] تراب [illegible]



معنی پارسی و از ثانی عربی استفاده [illegible] دو ترا بیدن [illegible] است تراز با اول مفتوح دو معنی دارد
اول رشته ابریشمین [illegible] چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] بچپ و راست [illegible] برو دو [illegible]
راه دین راست [illegible] ای [illegible] تراز [illegible] منوچهری در صفت اسب گفته است [illegible]
[illegible] دوم نام شهریست از ترکستان [illegible]
تراز باشد اوستاد رودکی نظم نموده است [illegible] خوبان [illegible]
تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شکاف [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible]
افتد [illegible] تو بی رنگ [illegible]
بگوش [illegible] اوستاد فرخی گفته است [illegible]
خصم [illegible] حکیم [illegible] نظم نموده است آن شب تیره [illegible] آسمان بگوش
تراک ❊ توانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش [illegible] و صاحب جمال [illegible]
[illegible] خواجه نظامی نظم آورده است [illegible]
تراویدن چکیدن [illegible] تراهی با اول مفتوح [illegible] باشد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده است [illegible] تراهی [illegible]
[illegible] با اول مفتوح نام مرض اسهال است ترائیدن بمعنی تراویدن بود
ترب با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی مکر و حیله [illegible] ترابالی با اول مفتوح و ثانی زده
نام [illegible] که از شهرهای پارس است
واقع شده [illegible] آتشکده [illegible] است که [illegible]
[illegible] تربیه با اول مفتوح و ثانی [illegible]
مفتوح و ثانی زده [illegible] قوس قزح باشد [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده
[illegible] را گویند [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] سیاه
[illegible] مولوی معنوی نظم نموده
[illegible]

شکستم سوزن آن ساعت که بی یار از در بستم که نوشیدم ز تیمارش فرو گویند چون سیرم چو تریاک سر در ترش کردم
گردان شیرین پا بستم ترزک با اول مفتوح بثانی زده و بتاء فوقانی و راء مفتوح بکاف زده جانوریست
که آنرا در ماوراء النهر دختر جونی گویند و با اول مضموم بثانی زده و بتاء فوقانی و راء مفتوح در کوه بالا کوهی شیراز
جایی ساخته‌اند که در روزهای سیم دوم آنجا بیرون سنگی هنر بر نهاده از بالا الخریده پایین آمده آئینه و با اول مکسور
بثانی زده و بتاء فوقانی مکسور و راء مفتوح سنگ فی بنی مکین را گویند تریک با هر دو تای مضموم کبک را نامند و آنرا
مرغ آتشخوار نیز نامند ترت هرت با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج هر زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار
نیز گویند حکیم سنائی فرماید ای بسا باده خوش بکسیتا و ترت هرت از دهای سکینا ترجمان با اول
مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست اهل زبان را
ز زبان دگر از ملکوت و ملکم ترجمان هم او گویدست تیغ تو دانند که حیبست در فرو اشارت ملک لطم بود
هندی از عربی ترجمان ترخ با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج
مسطور است ترخان چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان اقلیم تکلیف از وی بر دارند و تقصیری
و گناهی که از او بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم ترازی قهستانی نظم نموده اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس نمی پرسد
مگر بیتیغ ترخانی ز سلطان الیخان داری دوم نوعی از سبزی بود که آنرا ... بود و نعنا با نان الحاجی خورند
لیسحاق اطعمه راست می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر می کشم از برگ نعنا و سمه بر ابروی نان
سوم قومی باشند از ترکان جغتائی چهارم نام ابونصر فاریابی بوده ترخون و ترخینه با اول مفتوح بثانی زده
نوعی از طعام ماحضری باشد که مردم فقیر آنرا بجهت زمستان بسازند و آنچنان بود که گندم را مغلوب کنند
و با ادویه حاره در آب بنیدازند تا نیک قرعام شود و ترش گردد آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک نمایند
و در هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید چون بروی زجهان سوی
خرابات جهان در عوض شیر بگیر سیمره ترخینه ترخون با اول مفتوح بثانی زده و خاء مضموم و واو معروف
چهار معنی دارد اول غنی و بیباک و اوباش را گویند خواجو راست تو ترخان و ترخون زجور تو خواجو
دل از غم چو جانی و رخ زعفرانی دوم لقمه بود حکیم سعدی فرماید کنا باید از خون ترخون شده
دل خاره ز یزد بر خون شده سوم نام دارو ییست که آنرا اکلکرا نیز گویند و بتازی عاقرقرحا خوانند
چهارم سبزه ایست و اصل آنچنانست که در سرکه تیز بیاغازند تا طبع وی بگردد و بعد از آن بکار برند



ترخون برویده تروک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام گرم گندم خوارست و در بعضی از فرهنگها
با باء عجمی و زاء منقوطه نیز مرقوم است ترده با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قباله باشد و آنرا ترده
و چک نیز خوانند دوم مزدور است گردان آسیا بود ترزده بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت
ترزفان بمعنی ترجمان است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست وصف تو آنست که ترزفان
گفتم من بمیان راست ترزفان بیایم ترس با اول مضموم بثانی زده بمعنی سخت باشد خواجه
نظامی فرماید برو سینه همچو پولاد ترس حدیث تنومندی آن خود مپرس و بتازی شیر خوانند
ترسه با اول مضموم بثانی زده قوس قزح را خوانند که بالا مرقوم گشت ترغازه با اول مفتوح بثانی زده
و زاء منقوطه مفتوح غالب و سرکش و کسی را که حکمهای از روی غلبه و سرکشی کند مولوی معنوی فرماید
همیکوشم بخاموشی و لیکن زین شکر پوشی گرفته خوان آن غمزه که آن عمر است ترغازه که گنز اگنت
مخفیا دفعة اصیبت ان اعوف برای جان مشتاقان بر غم نفس ترغازه ترغده با اول و ثانی مفتوح عضوی
و پیی باشد که بواسطه درد و مندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان عضو ترغده است یعنی چنان منقبض
گشته که بواسطه آن درد مندی نتوان نمود منجیک گفته زبس کوب انده عاشقانت و شمنت
همه اعضای او گشته ترغده ترف با اول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا ترکی قراقروت
خوانند حکیم انوری فرماید ترف عده ترش نشود زانکه تخت کاو لیست تنگ شیر ولیکن ... است
تشبیب این قصیده ترفنده طرف ظلم تخلص ... ترفان با اول مفتوح بثانی
زده بمعنی ترجمان بمعنی ترزفان است ترغنج با اول مفتوح بثانی زده و غاء مفتوح راه باریک و دشوار
باشد شیخ روزبهان البقلی راست ره دوزخ خوش و فراخ و وسیع است ره مینو هست بس
دشوار و ترغنج ترفند و ترفنده با اول مفتوح بثانی زده و فاء مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده
و مکر بود حکیم سنائی نظم نموده زین من قبله دوست عقل هواه هر چه زین دو برون همه ترفند
حکیم ناصرخسرو فرماید ننهم چو بی نخست خود را بحکم دین نهند بر بند چون خود بکی جاهلک
گوبی گوئید تو بود دروغ و ترفنده ترفیه با اول مفتوح بثانی زده و فاء مکسور و یای معروف نون
مفتوح و هاء مختفی آتشی را گویند که فالوده آن از قرا قروت کنند مولوی معنوی فرماید
من مست ابد باشم نی مست زیاغ زر ده من لقمه جان خوردم نی لقمه بر ترفینه ترک با اول و ثانی مفتوح

چهار معنی دارد اول خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند چنانچه خواجه عبید لویکی نظم نموده
ع قدرت تست باغبان ربیعی زمیس مزرعی * فیض بحر سبعه را ساخته بحر او ترک * دوم نام رود خانه
که نزدیک به دربند شیروان واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید ع منادیر آرم ز شمشیر گنج * تا پیل
ناکس نیابم رنج * چو بامن سپاره بپیش ترک * بزرگان ز ترکان ستانند چک * سوم حلوائی باشد
که از نشاسته و قند و تخم ریحان داشته سبز نمد چهارم بمعنی دوشیزه آمد یعنی دختر بکر و با اول مفتوح بثانی زده
سه معنی دارد اول کلاه خود با چنانچه حکیم فردوسی گفته ع یکی تیغ زد بر سر ترک او * که او ترک جان
گفت جان ترک او * حکیم ازرقی راست ع بروز جنگ ز تکمیل ترک دشمن تو * دوم گرد
باز او فتد بصورت دال * دوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروف است حکیم فرخی
فرماید ع بدو بگویند کسوتی که از شر فرش * کلاه گوشه ترکش است ترک شبیو شم * کلامی اصفهانی
ع خیمه ترک گردون سایبان جاه تست * قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب * سوم نام
قصبه ایست از مضافات آذربایجان ترکانی با اول مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که ترک
زنان پوشند شرف شفروه نظم نموده ع چون رفت خبر سوی ملکشاه * حالی ز طرب کفن
بپیچید * ترکان بموافقت در آمد * ترکانی دیرین بخشید * ترکتاز با اول مضموم تاختن آوردن بود
بیخبر بکینا گاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید ع خیز تا زابروی بنشانیم * باد این خاک تو و
غدار * ترکتازی کنیم و درشکنیم * نقش رنگی مزاج را بازار * نواب سپه سالار مرزا جان بیرمجان مخاطب
بخانخانان نظم نموده ع یکچند دلم بهجر آموخته بود * وز ذوق وصال دیده بر دوخته بود * باد تو شبانه
ترکتازی آورده * بر باد بلا و انجلند خته بود * ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح
بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده ع جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسیم * کردم قلم
از نافه و ترکنده شکسته * ترستون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال نتراک باشد
منجیک گفته ع تا بدر پادشاه عادل رفتند * ابسته سر کوبین در وان فضول خطار * ترمشیر
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین مکسور و یای معروف گویند دارو ئیست از اجزای اکسیر ترمه
با اول مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو پاره تخمی باشد که در زیر زمین بسوزند و آنرا آدم دانه نیز گویند شاعر گفته
زمین با ترمه کن چو خواهی گشت سوار * تا نیفتی چو شوی حمله بر حمله پذیر * ترن با اول و ثانی مفتوح

نسرین را گویند و بعضی از فرهنگ ها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است ترناس با اول مفتوح بثانی زده
صدائی را گویند که بهنگام تیر انداختن از چله کمان بر آید حکیم فردوسی راست ع دل کشتران پر ز سوسن بود *
همه دشت پر بانگ ترناس بود * حکیم اسدی فرماید ع کمان ابروش پر ز ستوس بود * کمان ابروش
ابرو ترناس بود * ترنانه با اول مفتوح بثانی زده نان خورش را گویند و آنرا بتازی آدم خوانند *
مولوی معنوی فرماید ع سایلی آمد سوی خانه * خشک نانی خواست یا ترنانه * هم او گوید ع
چون روز میگردد می بعد از بهر کسب و بهر کد * نا خشکنانه او شود از مشتری ترنانه * ترنج با اول و ثانی
مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و انجوخ نیز خوانند دوم میوه ایست
معروف و مشهور و همانا بواسطه کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت ترنجیده با اول
و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چین و آژنگ و انجوج گرفته را گویند چنانچه
مولوی معنوی فرماید ع سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده * گفت من از چشم بد می نشوم خود جدا
دوم بمعنی کشنده آمده است استاد عنصری گفته ع بیا است خود را چو مردان جنگ * ترنجیده
نادکی نخ نگ ستنگ * ترندنگ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترک نیز گویند و در ماوراء النهر
دختر صوفی نامند ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول رنگ باشد چنانچه
منصور شیرازی گفته ع ز تیغ غصه عدوی ترا گزند گلو * ز رنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ *
دوم آواز زه کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز
تار در وقت نواختن ساز چنانچه مولانا نظامی نظم نموده ع ترنگ کمان رفت در مغز کوه * فشانش خاک
تیره بر گروه * سیف اسفرنگی راست ع برداشت زخم گرز گرانش بیک ترنگ * از باش
درنگ سر کوه در خواب * اثیر الدین امالی فرماید ع ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود * فضای
معرکه همچون دکان آهنگر * سوم بمعنی انگیز و حسبت خیز آمده شیخ اوحدی فرماید ع شب کینی
روز در کارش * در تو لیسی بطرح طوفانش * باز شعر تیش ترنگانی * بتقاضا قدم بلیکانی * ترنگان
مصدر آنست چهارم غرقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد
اول مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو معدوله نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور
خوب و خوش و زیبا و طرزی را گویند مسعود سعد سلمان گوید ع لا جرم چون چنین گران چنند

تا خورش و تا ترنگ و نادانند ❊ پور بهای جامی فرموده ❊ بر نگندی چو جلشت کبکی را بزین اکات
تا ترنگی را او بزبان علمی مردم هند نام اسپ باشد ❊ ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
مضموم دارو ئیست که طعم آن شیرین باشد و چنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و ترنگبین میشود و آنرا
بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده ❊ اندر بلا چو نیشکر
افشه جان نیاب ❊ بلخی برای تست چو خار ترنگبین ❊ شیخ سعدی فرماید ❊ ترنگبین وصالم بده
که شربت بجود نسکنت خفقان ز نوادر السکین ❊ ترنیان طبقی را باشد که از شاخهای بید بافند
و آنرا چینش خزامند ❊ تروال با اول مفتوح بثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفانگویا بجای را
زای منقوطه رقم است ❊ تروشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست ❊ تردمیده با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند ❊ ترونده و ترونده
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد
و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ❊ تروند بالیز جان هر کاو خورد ❊ زان میوه‌ها
تازه صبر بکیل گر بخورد ❊ ابن یمین نظم نموده ❊ میوهٔ شیرین پا لکام دوستان ❊ زان تازه شاخ
امید تلخی عیشی دشمنان آمد پدید ❊ زان چنان آزاد شاخی انچنین ترونده ❊ هم ز بخت خسرو
خسرو نشان آمد پدید ❊ دوم بمعنی ترفنده و ترخنده است که مرقوم شد ❊ ترو و تروه با اول مفتوح
بثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است ❊ تروهیده در هر دو معنی با تروهیده که مرقوم
مترادف است مثال معنی اول بدر چاچی گفته ❊ هر که با از تروهی تو و دشمن گیری ❊ گر بگیتی هم
غایت تن با نقصان است ❊ تره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خوردنی ما بخورند
کمال اسمعیل است ❊ گر چه در مذمت زهر تو زهر میباشند ❊ دین رهی باردل و حمت خاطر باشند ❊
لیک رسم است که در خوان ملوک از پی رسم ❊ تره اول ببود حلوا آخر باشند ❊ ابن یمین نظم نموده
❊ بهای ترهٔ بکیر و نه خوان همت اوست ❊ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود بخروان ❊ ترهٔ تیز تره …
بغایت تلخ ❊ ترهٔ کیر بیر بادرنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را با آن محبت بسیار است ❊ تره میر نام
سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ابهقان خوانند ❊ ترمنده با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده
چیزی آراسته و با طراوت را گویند خواجه عمید لوبکی راست ❊ شد زمین مقدست آراسته ترمنده …



چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ❊ تری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تر آمد
که مرقوم گشت ❊ ترپاک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پا زهر است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید
❊ یکجهان زیر گنبد افلاک ❊ کام پر زهر خانه بر ترپاک ❊ هم او گوید ❊ ای بلبل و گل تو طربناک
وی غمزه ات زهر و بوسه ترپاک ❊ و درین روزگار افیون را گویند و افیونی را ترپاکی خوانند ❊ تریان
بمعنی ترسان باشد که بسبق تحریر یافت ❊ تریت و ترید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
ریزه کردن نان باشد در میان شیره و ترید آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند
و بتازی ترید خوانند ❊ بسحاق اطعمه راست ❊ رغنی گر با جمع آورده بیر کله بز ❊ کفچه کفچه بر
ترید شیروان خواهم فشاند ❊ هم او گوید ❊ اگر چه مطبخیت انتظار میهمان دارد ❊ تو از ترید …
عذر خواهی کن ❊ مولوی معنوی فرماید ❊ بس کن این ستر تنور زینه تا که نانهات از ترید کنند
❊ تریدن با اول و ثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و با اول رسیدن بود ❊ تریر با اول مفتوح بثانی
مکسور و یای معروف و رای موقوف ترساننده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند ❊ تریز با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از فاتق باشد که مردم فقیر و ناهار آنرا از رشتهای آرد و خزان
پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با دو سه پاره چون فلفل و قرنفل
و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پلود
و کندنا و پیاز و سیر در تغارے اندازند و سرکه و دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهل روز بهمین ستور و هر روز سرکه و دوشاب بر زیر آن ریخته هم زنند و بعد از مدتا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب
اندازند تا نرم شود و فاتق آش سازند حکیم سنائی فرماید ❊ تریز گر نخورد مرد سفله پیش از مرگ ❊
پس از وفات چه لذت ز تره و حلواش ❊ دوم انواع سبزیها را نامند ❊ تره بادام و تره ترک بادرنجبویه
و ترب و گندنا و امثال آن حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❊ شکر چه نهی بخوان اندر ❊ ندارنی بخوان
اندر سرکه تریزنیه ❊ تریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول راه پشته لیته بود شهیدی در صفت
اسپ گفته ❊ هر که دال جحیه بچون عقاب اندر هوا ❊ بر تریوه راه چون آجیه بچو جبهه اشمال ❊ ❊ ❊

فصل جیم ❊

جبر با اول مفتوح بر شکافت را گویند عموماً و زمین شکافته را خوانند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
ای برادر چشم من زنهار در این عالم ببین ❊ بس که انبوه و دره بر جوی جبر ❊ و با اول مضموم زین اسپ بود
جبرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند کافی ظفر همدانی فرماید ؎ وحشی و بسته بگام و
خموش ❊ جبرد و کند و لنگ و نابینا ❊ حکیم زجاجی گفته ؎ جبرد بعد لیکن قوی بی دست و پا ❊ خبر فتن
بدسی بیجو بر بهای ❊ و با اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را گویند اوستاد فرخی در صفت
سومنات نظم نموده ؎ ز زر پخته یکی جبر ساختند ورا ❊ چو کوه آتش و گوهرهای شرر ❊ بمال مملکت
تاج و افسرش بعد است ❊ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر ❊ جرس با اول و ثانی مفتوح
اول زنگ باشد و آن معروفست خصائلی بنه خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ مرا در منزل جانان چه
امن و عیش چون هر دم ❊ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ❊ دوم زندان بود زرتشت بهرام گفته ؎
بمردان سوی خویشتن جنگ کس ❊ مکن بر تن خویش گیتی جرس ❊ هم او گوید ؎ مشو هیچ ناخوانده
مهمان کس ❊ طفیلی بود دایم اندر جرس ❊ و با اول مفتوح بثانی زده صدائی باشد که از بهم خوردن دو چیز
حاصل شود مخبر گرگانی راست ؎ شده از جرس سادا به آگاه ❊ شنید آواز گفتار شهنشاه ❊
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد جرشفت با اول مفتوح
بثانی زده و شین منقوطه مفتوح بفا زده بچو باشد جرک با اول و ثانی مضموم جبابان
باشد جرنک با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و ترنج
و امثال آنرا گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ جنبا جرنک گرز نگوید
سخن اجل ❊ خنجر با قضا بمرگ نه بندد جناب تیغ ❊ جرواسک با اول مضموم و ثانی
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیر خوانند و بهندی
جهینگر نامند جره با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و معرب آن جرة باشد مولوی معنوی
نظم نموده ؎ خمار بحر من بحرها همی طلبد ❊ که نیست مست تر از طلها و جره کفاف ❊ عمر خیام راست
؎ می خور که تنت بخاک در ذره شود ❊ خاکت پس از آن پیاله و جره شود ❊ از دوزخ و از بهشت فارغ خبرم
غافل بچنین صفت چرا غره شود ❊ و با اول مضموم بمعنی اول جانور را گویند از چرنده و پرنده عموماً
و بر باز اطلاق کنند خصوصاً مختاری گفته ؎ بر باد گرز و تیغ تو محکم کنند و تیز ❊ پیلان مست پشه و

بلنگان



بلنگان جره تاب ❊ هم او گوید ؎ در آن که گنبد چو کمیت دشمن تو ❊ عقاب جره بر آید ز بیضه عصفور ❊ از بار
دوم شجاع و دلاور بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ؎ در بزم خوبتر زند رو ملوئی ❊ اندر مصاف جیره تر
از رتی ❊ پور بهای جامی بقید نظم آورده ؎ بر چنین درگهی که مرغ علوش ❊ می نهد
بر سپهر هفتم خش ❊ جاوش خوبر دی می باید ❊ جره و جست و چابک و حامش ❊ سوم نام سازی باشد
که شبیه بسترغو بود فاما از سترغو کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ؎ مغنی بان جیره جان نواز
باهنگ بر نالهٔ نو بساز ❊ امیر خسرو منظوم ساخته ؎ بیا مطرب آن جره طفل وش ❊ چو طفلان بگیر و بر آور خوش ❊
فصل جیم عجمی ❊ چر با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎
خورشید شدی بخور دگیتی ❊ زیرا تو خری جهان چرا خور ❊ حکیم سنائی فرماید ؎ انچه دیکی آن لیبر سر
کرک چر خورد کرد ❊ من ندیدم که در آفاق یکی کیر ❊ چراخور و چرام و چرامین بمعنی آگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ خورشید شدی بخور دگیتی ❊ زیرا تو خری جهان چرا خور ❊ حکیم ترازی
بنظم آورده ؎ فزون از صد هزار اسپ و شتر بود ❊ چراخور ها گنج و مال پر بود ❊ حکیم سنائی فرماید
؎ آن شنیدی که در ولایت شام ❊ بر ده بود و اشتران بچرام ❊ شمس فخری راست ؎
خسرو شاه از بیاغ امید ❊ نماند است از سید جهین ❊ چو چرامینیست مانده در بیابان ❊ ز بخیت بیدز آب و
نی چرامین ❊ چراخواره و چراغواره در لغت اول با خاء موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف
قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ؎ در شب قدر جاه تو
روح امین نظاره کرد ❊ این شش و سه قرابه را دید چراخوارهٔ ❊ حکیم انوری فرماید ؎ این آبگینه خانهٔ
گردون که روز و شب ❊ از شعلهای آتش ایوان مزین است ❊ چراغ سه معنی دارد اول معروفست
دوم چرا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بپرسید آن پهلوانی سترگ ❊ بگفتش که گاویست آبی بزرگ ❊
همی رفت گوهر شب چراغ ❊ بدان روشنائی کند شب چراغ ❊ سوم بر داشتن اسپ بود هر دو دست را
و ایستادن بهر دو پا و آنرا چراغ پا نیز گویند چراغبانه دو معنی دارد اول معروفست دوم اسپی را گویند
که دستها برداشته بعد یا بایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ براق همت والای تو مگر
چراغبانه کنان بر سپهر جست بتان ❊ چراغ پایه چیزی باشد که در پیش چراغ اندازند تا چراغ از باد خاموش
نشود چراغله کرم شب تاب را گویند اوستادی گفته ؎ شب چراغانک چراغله شب تاب ❊

کرمکی کو بود شب افروزان ❁ چرا گر حیوانات چرنده را گویند از همای همایون نقل نموده شده ـ
گهی با چرا گر چرا گر شدی ❁ گهی با پرنده برابر شدی ❁ چرلش با اوّل مفتوح بثانی زده و یای کسور
چرنده را گویند شیخ جلیل مولوی معنوی فرماید ـ چرلش انجادان که جان فربه شود ❁ کار نا امید اینجا به شود
پور بهای جامی راست ـ شد ز غصه دلم چو گوشت کباب ❁ میگدازم ز قهر چون چرلش ❁ چرپک
با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اوّل چیزی باشد همچنان که کاغذ حریری تنک چرب کرده
بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آن را بردارند چنانچه سید ذوالفقار شروانی گفته ـ
تا نستان از خانهٔ مانی دهد فصل بهار ❁ و ز زر افشان چرپک قارون شود باد خزان ❁ باد از اشک خجالت
باردی زر سیمای او خجلت رشک بهار و رشک گنج شایگان ❁ دوم نان پیکی را گویند که در روغن
بریان کنند و آن را با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند و آن را چلپک نیز گویند
بسحاق اطعمه گوید ـ ابسیم چرپک حلوا بر دگان چو رسد ❁ بروی هر دو برآرند دست و سر زغوره ❁
سوم سر شیر بود و آن را چپه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندوی ملائی و بالائی نامند و با اوّل مضموم چپک بمعنی
اوّل گفتن دروغ راست مانند باشد و حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ـ تبارک الله چندین بوالعجب
شود بچرپک نفیر یب مفسدی برباده ❁ دوم بمعنی طنز و تمسخر آمده حکیم علی فرقدی فرموده ـ بیگمان موش
درم را چرپک آید بر پلنگ عیبی سخن کبک دری را خنده آید بر عقاب ❁ سوم خجلت و انفعال را خوانند
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ـ هر دم بدولت شرف خاکپای تو ❁ دور سپهر چرپک تاج کیان دهد
چهارم چیستان باشد و آن را بتازی لغز نامند امیر خسرو راست ـ زهی زاده بهم چون دو بیت با دو
بسی رموز چرپک گفت در پوست ❁ چرلو چرلب باشد و آن را چرش نیز خوانند ❁ چربیدن بمعنی
غالب شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید ـ من از بر تو چربیم هنگام کین ❁ بدو گفت
روی زمین ❁ بابا نسیمی گیلانی راست ـ بر همه آن روز بریخ و قلتش مے چربیده ❁ که ز نارنج
تراز و میساخت ❁ چرته با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آن را چرده چه پارسی زبانان
با و دال را بیکدیگر تبدیل کنند ❁ چرخ هفت معنی دارد اوّل فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال اگویند
این سه معنی را امیر خسرو در این دو بیت نظم نموده ـ کسی بر چشم زخم از چرخ دور نیست چو رسد
کر خش حبابی بر چرخ دو زیست ❁ چو زخم انتر یا تدبیر چرخ چیست ❁ نه کمتر تیر چرخ او تیر چرخ است ❁❁

کمال



مثال معنی دوم شمس فخری گفته ـ گرنی دولت و اقبال ترا ❁ باد از فتح و ظفر دامن چرخ همه شال
معنی سوم شمس طبسی راست ـ ای در چرخ خست پر نذر بر گردون ❁ طائران چهار بر سام ❁ چهارم
پیراهن باشد و آن را گریبانی و گرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید ـ قبا و چرخ زد لعبت و مرصع ❁
ستام فرزین و زرین لگامش ❁ هم او در صفت حبشی گوید ـ بسکه بر سو شد قبا و چرخ در عالم فراخ ❁
همچو چرخ اطلس اطراف همه کیهان گرفت ❁ پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین مهستی فرماید ـ
با چرخ برادری بود قاضی چرخ ❁ نوز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ❁ ششم طاق و ایوان و طاق درگاه
سلاطین و امثال آن را گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ـ بدو داد دیوان عرض و سپاه ❁ بفرمود
تا پیش درگاه شاه ❁ بیار است جای بلند و فراخ ❁ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ❁ هفتم حرکت دوری
مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری
بدان پیشه برسید و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک بدین نام خوانده
شیخ سعدی نظم آورده ـ بچرخ اندر آیند دولاب وار ❁ چو دولاب بر خود بگریند زار ❁ چرخ انداز
کماندار را گویند نجیب الدین جربادقانی راست ـ شهاب وار چو تیر از کمان خود رانی ❁ بشنا
شست تو گوید سپهر چرخ انداز ❁ چرخشت با اوّل مفتوح بثانی زده و خای مضموم شین منقوطه زده
چرخی باشد که بدان شیره انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده ـ بزخیر و برافروز هلا قبلهٔ زرد
بنشین و برافگن شکم قاقم بر پشت ❁ بس کس که ز زند و زشت بگردید کنون باز ❁ ناکام کند روی سوی
قبلهٔ زردشت ❁ من سرو بنام که ز آتشکده بجران ❁ آتشکده گشتست دل و دیده چو چرخشت ❁ گرا
بدل بر نهم از سوختن دل با انگشت ❁ شود بیشک بدست تو نکو انگشت ❁ و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که
انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آن را چرس نیز نامند چنانچه از
بیت استاد فرخی دلالت بر معنی میکند ـ دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت او ❁ دو دیده
همچو چرخشت زیر پای انگور ❁ چرد با اوّل و ثانی مفتوح رنگی باشد سبز که مخصوص باشد با اسپ و شتر و خر را
و با اوّل مفتوح بثانی زده آشیانه و زر باشد حکیم زجاجی گفته ـ اما میل دریغند مردان مرد ❁ که جویند
مر گنج را از بر چرد ❁ چرده با اوّل مفتوح بثانی زده رنگ و لون را گویند سراجی راست ـ از صنع او
که شب چون سیاه چرده شود ❁ سپهر سبز قبا چرخ رو شود ز شفق ❁ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ـ

سو لوطرهٔ او قبیح تو بر آتش شکسته سیاه چرده کند مشک را بهر چرمی ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه
مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت خواجه حافظ شیراز علیه الرحمه چه خوش گفته است آن سیه
چرده که شیرینی عالم با اوست ٭ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده اند
**چرز** با اول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده که اکثر چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن
در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که هرگاه چرغ یا باز بآن نزدیک شود که چیزی بانداز گیرد چنان بچال
بر روی شی اندازد که مانع گرفتن باشد و بدر رود و آن را چال خر گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده
است در کدام بیشه دشمن چو چرغ وقت شکار ٭ چو چرز یابد بجز ریش من بچال ٭ **چرس** با اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده شود
**مولوی معنوی** فرماید است اندر چرس جان اگر پای نمی کوبی ٭ تا غوطه خوری یکدم در شیرهٔ اسپایم ٭
هم او گوید است من غنچهٔ چشم اما بس آگه و بیدارم ٭ هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم ٭ با چیره فشانات
اندر چرس عشقم ٭ یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم ٭ دوم چراگاه را نامند **حکیم سنائی** راست است
همره جان و خرد باش در این عالم قدس ٭ به ستوری که بود عالم حسی ستچرس ٭ سوم بند و زندان بود
**حکیم سوزنی** گفته است کی بنا شد شاعر منحول کار شور و شر ٭ کی گذارد عاقبت را بگنای بی چرس ٭
و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است **حکیم رازی** نظم نموده است گر بر سرش نمغز بود
تهی ٭ آنهمه فریاد نکردی چرس ٭ هر که بجید تو گرفتار شد ٭ تا نبود جان بتن زخم از چرس ٭ **چرسه**
با اول و ثانی مفتوح رومپاک چهار گوشه باشد که سر چهار گوشه آن را جمع کرده بهم بندند و درویشان قلندران
زکیفق اندازند تا بعضی اشیا را از ماکول و ملبوس و غیره در میان آن نهند **کنچه خجند خلخالی** گفته
است برون رفتم چو درویشان بهر یکش ٭ چرسه انداز حمائل کرده بر دوکش ٭ **چرغ** نام جانور
شکاریست معروف و مشهور **چرغان** با اول مفتوح بثانی زده مهری باشد که بر طغرا نهند **چرغند**
و **چرغنده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغ پایه باشد دوم روده گوسپند بود که آن را
بگوشت پر کرده باشند **چرغول** با اول مفتوح بثانی زده داروئیست که آن را زبان تیز گویند و بتازی
لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد **امیر خسرو** فرماید است چرک زد چشم سخی را
زنگ حس ٭ زد بهر چشم او از زخم شد لیس ٭ و با اول مفتوح بثانی زده نام جرمیست که خود از درست ...



**چرگر** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بر رای زده دو معنی دارد اول مغنیان را نامند و در بعضی از کتب بمعنی
مغنی مرقوم است **حکیم ناصر خسرو** فرماید است پیری شیرین پزدان شو که لیس چرگر ایست بی دینی و دیم ٭
مغنی و خنیاگر را گویند **شهاب الدین عمیره** راست است ز آوای مطرب ز دستان چرگر ٭
دل تنبان همچو ماهیست در بر ٭ **چرمدان** با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آن را توبره
نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید است امیم از مکر و سود آگهزن ٭ زانکه چون زر در چرمدان آوام ٭
هم او گوید است کاسهٔ ارزاق بیابی پر است ٭ کیسهٔ اقبال چرمدان ماست ٭ **چرمه** با اول مفتوح بثانی
زده و میم مفتوح اسپ خنگ را گویند مثال **حکیم خاقانی** میفرماید است دو اسپه چرامی و رکابی حلاوری ٭
کز و چرمهٔ صبح دیگران نماند ٭ هم او گفته است سلطان یکسواره گردون بجنگ می ٭ بر چرمه تنگ بند و چهار
انگند ٭ **حکیم اسدی** راست است برانگیخت ابلق چه گرم خیز ٭ در افگند در بند و ان تیغ تیز ٭ **چرانداب**
با اول و ثانی مفتوح منجلی زده نام محله ایست از محلات تبریز **شیخ کمال خجند** نظم نموده است تبریز مرا راحت جان
خواهد بود ٭ پیوسته مرا در زبان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب چرانداب و گجیل ٭ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
**چردک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و دال معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان
مرقوم است که نانیست که طباخان از آرد خیت کنند که مانند شکیبو فرید کلاه با چیزی که زاید و در تنور نهند
تا نیک پخته شود **چرند** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا
نهند و از جای بجای برند تا باد آن را نکشاند **چرندان** بمعنی چوبیست باشد چنانچه مولانا **حکیم
شمس فخری** راست است دولت و نصرت و سعادت را ٭ نیست کاری ورای چرندان ٭ ٭

**فصل خاء** ٭ **خر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب و گل تیره و
چبیده را گویند که در بن حوضها و شیشها بهم رسد و آن را خرو خرده نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید است
پای در خر ز دیده چو خر دم بست ٭ چیست این چست موزه دل گسست ٭ هم او گوید است در دریای جانی
در خر جای ساخت ٭ انبی دعوای بر و آنها آخال مانده ٭ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب
و کمانچه و طنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زیر آن کشند و آن را خرک نیز نامند **کمال اسمعیل** فرماید
است بچار میخ بلا چون خر رباب اسیر ٭ ببند غمها کز این چرخ پرده در دیدم ٭ هم او گوید است نشاند عدل اورا
بر گاو زیره را چون دیده ٭ که خمی نشد نغمی از ضرب باب چو آب ٭ چهارم چیزی را گویند که در بدی در دستی نیست

رسیده باشد چون خرسنگ و خرامرد و خرمهره و خرنوب امثال آن **خراب** دو معنی دارد اول [illegible]
دوم مست و طافح بود مولوی معنوی فرماید ؎ اگر چه مست بود گل خراب نیست چو من * که راز نرگس
مخمور تا شمار رنج * امیر خسرو راست ؎ شان چون شد خراب از باده تا بیخ * رمه در معده
گرگان کند خواب * و از آنست که خرابات خرابخانه را گویند **خرف شفوده** گوید ؎ بحال دوست جز که
بران خرابی * که سخت طرفه بود روزه دار میخواره * **خراتگین** با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است کاز سلاح باشد و آنرا خرانشته نیز نامند **خراخر** با هر دو خا مفتوح آوازی را
گویند که گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشد بر آید و آنرا خراک نیز گویند **خراد** با اول مفتوح و راء
مشدد نام پادشاهی بوده بدانش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بتشدید
غلیواز را گویند **خراره** با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو بر آید و آواز آبی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید ؎ شد صبر و خرد غمانه سودا * میگرید و میزند خراره *
**خرانه** با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرنه بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎
هیزان زده بود نه معت از بهر خرانه * استاد یکی هیز از ایشان بطرف بره **خراس** آسی را گویند
که بجا پای گردانند حکیم خاقانی فرماید ؎ یک خروش خر عیسی صبح کریم * زین خراس خراب نشنیدم *
**خراسان** با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند فخر گرگانی راست ؎ بلفظ پهلوی هر کو
سراید * خراسان آن بود کز وی خور آید * خراسد پهلوی یعنی خور آید * عراق و پارس را یعنی خور آید *
**استاد رودکی** در کتاب دوران آفتاب گفته ؎ از خراسان بر دمد طاوس وش * سوی خاور
میخرامد شاد وش * مهر دیدم بامدادان چون بتافت * از خراسان سوی خاور میشتافت * دوم نام ولایتی
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خواندند والله اعلم
اتم وعلیه **خراش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سقط و انکار افتاده آمده *
**خراک** با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد **خرام** با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد
از روی ناز و رعنائی امیر خسرو فرماید ؎ بهر زمین که چو آب صاف بخرامی * دهان پرده بزیر زمین بر آب
شود * دوم خوش و جمیل را گویند و آنرا بجیر و بجیر نیز گویند استاد فرخی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
؎ کاخ او بر خرام جادو وش * باغ او بر نیان کبک خرام * از مصراع اول معنی دوم و از مصراع دوم معنی اول مراد است



**شمس فخری** منظوم ساخته ؎ تا نباشد لئیم همچو کریم * تا نباشد کریه همچو خرام * رخ احباب سرخ با بهجت *
روی اعدای او همیشه تمام * سوم خبر خوش بود که آنرا خرده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ؎
سپهدار آن گفتنی گشت رام * که پیغام بد با نوید و خرام * **مختاری** راست ؎ ز شمشیر زهر آب
دل را نوید * ز پیکان پولاد جان را خرام * چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بود نه
یکهفته با نای و رود * ابا سوز و جشن و خرام و سرود * هم او گوید ؎ یکی شهر بد شاه را شاه نام * همه او
از او شور و جشن و خرام * پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته ؎ خرام ارز لشکر ان انجمن * یکی خلعت
آمد بالا و خوان * هم او گوید ؎ چو طوس سپهبد برید خرام * بباشیم روشن دل و شاد کام *
**خران** با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد ام و مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بیچاره
نبات را نبینی * همواره خران این دو گوهر * حکیم سوزنی گفته ؎ تندی و تیز و آغازی خران
نشوی * تند و ناوش مزند آخر و خران آرند * **خرانبار** سه معنی دارد اول هجوم عام را گویند
**شمس فخری** راست ؎ بمدح او و قصد دشمنانش * همی سازند انس و جان خرانبار * دوم آنکه
که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ؎ سرت او چو از آن کیر بیاد آمد * بجا
کنی دعوت چون یاد آمد * استاد لبیبی نظم نموده ؎ یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا بهر از
خرانبار پیش گر دیش * سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ؎ ره مسیحا نفسا
زین خرکان روی بتاب * هم طویله نشد عیسی مریم با خر * ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح * خرخری
رالی تو نیست خرانبار مخر * **خراهن** با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است که آنرا بهندی
سوما گویند خراهن کرمی باشد دراز که در میان گل تکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی
کیچوه **خربت** و **خربته** بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز بمعنی بلاهت و احمقی معروف
و مشهور است مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خربطه خوانند غلط است چون
این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده **خربز** خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ جامی
سوی پالیز جان آمد که تا خربز خورد * دیدی تو خود با دیگر کس کاشند جان خربز خورد * **خربلیه** با اول
مفتوح بثانی زده و بای والام مفتوح دولا سید را گویند ظهیر فاریابی گوید ؎ ما که راه دولت والا شد
از چرخ بقا * نیست کر پای درد یارب هیچکس جز خربلیه * **خربنده** کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

امیر خسرو فرماید ؎ هیمه زد با خری خربندۀ لوت ؛ که پالان گر پاست از زیر پالان پایت ؛ خر اندر کوچه
جان داد و جان بر ده ولی خربنده زیر بار خر مرده ؛ خربه با اول مفتوح و ثانی زده مخفف خرابه باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ بودم بسواد اسپاهان ؛ بر دست خرفه ناشناسان ؛ چون بادۀ کهنه ان
گرفته ما و او در خربه جیل و خیل سواره ؛ خربواز با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول
یعنی رگ که بمقدار غلیواژی شود و خود را بر گون اندر خبتابیا ویزد اوستاد عسجدی فرماید ؎
اگر کشم ز بعنایت به نیم روز آهی ؛ که دود آتش در فرخ سر دو دهر انبانه ؛ چنان شود که در بسین گی بر و عی بهوا
ز آشیان بپرد هر کجاست خربواز ؛ خرپشته دو معنی دارد با اول پشته درازی را گویند که زمین آن از پیش بلند
و اطراف آن نشیب بود و خیمه و خرپشته و طاق و ایوان … مثل آنها باشد از آن جهت شباهت با پشته بسبب بلندی
میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ؎ ما در مقام امنی خرپشته
آوردن ؛ چون وقت کوچ آمد تماشی دمیده اند ؛ کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ؎ ستون خیمۀ آب
کنیم و دوست ضعیفت ؛ چو من ز لیستی خرپشته … مولوی معنوی بمعنی قبر نظم آورده
؎ بر سر خرپشته من با بانگ … چشم صورت من در لحدی ؛ مولانا نظامی
بمعنی طاق ایوان فرماید ؎ ز خرپشته آسمان در گذشت ؛ زمین و زمان را ورق در نوشت ؛ دوم نام
نوعی از جوشن است منوچهری راست ؎ آن بهوز که از جوشن خرپشته می پوشد ؛ از جوشن آهوی مشک
بیرون شود ؛ اوستاد فرخی فرموده ؎ با جهانگیر شبان تو جهان ایمن نیست ؛ پوست را آن دارد
چون جوشن خرپشته نهنگ ؛ خربوز با اول مفتوح و ثانی و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربزه است
که مرقوم شد حکیم ترازی در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ؎ اسپی دارم که نوه داری ؛ خالی نکند
یک شب از روزن گه انش پلنگ باشد ؛ بیرون نشود زجا چو خربوز ؛ خرتک با اول مفتوح و ثانی زده
وتای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان میاویزند و آن مهره ملون باشد
مدور سه توان خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بزرگی عبدالقادر نائینی راست
؎ کمال قدرت او را ببین به چشم عبرت … شکر از نی ابریشم از خرتوت ؛ خرچال با اول مفتوح
ثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آن را بازوی شاهین … امثال آن شکار کنند
شمس فخری گفته ؎ با تمام کند بر زمان عقاب عتاب ؛ بعهد معدلت او کبوتر و خرچال ؛



خرچکول با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف جیدی باشد کوچک و
خوشبو شود و آن را شقنوز نیز خوانند خرخره با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخر است که مرقوم شد
دوم دو نوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند خرخسه با هر دو خا و سین مفتوح جانوری را گویند
که بر دام بندند تا جانوران دیگر آن را دیده فریب خورده در دام افتند و آن را بتازی ملواح خوانند خرخشه
با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بی موقع بود خواجوی کرمانی بنظم آورده ؎
ای مسلمانان اگر چشمش کند قصد دلم ؛ چون توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه ؛ پور بهای جامی
راست ؎ قصد فرزند مردمان کردی ؛ خرخشه بر سر من آوردی ؛ خرخیز با اول مفتوح و ثانی زده و خای
مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک خطا قریب بشهر ختن واقع است و در آنجا مشک
و جامهای ابریشمی بسیار خوب شود حکیم سنائی گوید ؎ کی شناسد قیمت و مقدار دین معرفت ؛ که
شناسد قدر مشک آهوی خرخیز و ختن ؛ حکیم ازرقی راست ؎ چو ناف آهوی خرخیز مادیان تراند
بوصف خلق از مشک تر شود افواه ؛ خرد با اول مفتوح و ثانی زده گل تیره چسبنده باشد آن را خره نیز
گویند اوستاد فرخی گفته ؎ بس کسان کاندر سرو اندر گهر دعوی کنند ؛ همچو خر در خر بماند چون گهر
… بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم سنائی فرماید ؎ بر سر تیغ عقل از … نیست
خرو اند … خرداد با اول مضموم و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل
بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود و متعلق است زرتشت بهرام گفته
؎ جو زرتشت از آنجای برگاشت روی ؛ هم آنگاه خرداد شد پیش اوی ؛ بزرتشت گفتا که ای
پاک جان ؛ سپردم بتو آبهای روان ؛ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی آن ماندن نیر اعظم
در برج جوزا و آن را بتازی جوزا نامند سیف اسفرنگی راست ؎ بروی نامیه نقش بهار می بنگرد
نسیم خلق تو در کارنامه خرداد ؛ سوم روز ششم را گویند از ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و در این روز از این ماه عید کنند
و جشن نمایند و آن را جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکست درین روز طلب حاجات
از درگاه او تعالی نمودن و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود بس عالی بنا امیر معزی فرماید
؎ آهن پولاد با نرمی ندارد مکی ؛ آتش خرداد با حشمت ندارد التهاب ؛ خرد غلیواج را گویند

خرد سوز نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود مولانا نظامی فرماید ـ ازانجا بدیسان آزادگان ؛ آمد در
سوی آذرآبادگان ؛ دران خطه بد آتش سنگ بست ؛ که خواندی خرد سوز آتش پرست ؛
خردما با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوشرنگ حکیم ناصر خسرو گفته
ـ خجسته را بجز از خردما نداز گوش ؛ نفسته را بجز از کرکس ندارد پاس ؛ خرده با اول مضموم ثانی
ششم معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ـ ما بدین خرده سر فرو نیاریم ؛
ما ز تو بیش ازین طمع داریم ؛ دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست ـ برون پرده عقل است
جان خرده بینان را ؛ نغمه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی ؛ عمادی فرماید ـ نشو بر سید بر خرد
خرده بین مرا ؛ نقش خرده ساده ز لوح دلم بشوی ؛ سوم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود
شیخ سعدی شیرازی این معنی را بنظم آورده ـ بد اندیش را خرده چون دست یافت ؛
در علت بزرگان با آتش نیافت ؛ بخرده توان آتش افروختن ؛ پس انگه درخت کهن سوختن ؛ پنجم
نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک ژند استاد قدحی گوید ـ به پنجم آخر رفتی بکام دل
خود را ؛ گهی ایازده خوانم سهتا گهی خورده ؛ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم بندگاه
سر دست و پای است از شتر و خر و امثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ـ برون کنم
خرد از خردگاه آهو تشکیل ؛ فراکند طرب ازطره جای عیش لگام ؛ خرزدان با اول و ثانی مفتوح
زای منقوطه زده نام سازیست از سازان سوزان و در بعضی از فرهنگها بثانی مکسور نیز مرقوم است
خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید ترتر بود و سبز و گل سرخ
و سفید کند و بهندی آنرا کنیل خوانند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ـ
منه دل برین باغ مردم فریب ؛ که خرزهره را نام برداشت سیب ؛ خرزین با اول مفتوح ثانی زده
و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و ارضه خانها نصب کنند
و زین ها برآن نهند حکیم انوری گفته ـ از پی احیاء دین خران بهاری ؛ بر سر خرزین ندیده
جنگ نوی را ؛ امیر معزی راست ـ خیمه ها را میخ فرماید ز رمح و رومیان ؛ زینهار از صلیب
کافران خرزین کنند ؛ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند
سوم نوعی از پالان بود خرست با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا



بتازی طامح گویند مولوی معنوی گفته ـ مست خرمست است مردم از پی عشق ابوالعلا ؛ بیم اژدرم
از بلاتن تلا تلا تلا ؛ خرسته با اول و ثانی مکسور سین زده و تاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز و سیاه رنگ
و چون آنرا العضوی بچسبانند خون بمکد و آنرا شلوک و زلو و لوچه و دستی نیز خوانند خرس گیاه
با اول مکسور ثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است و آنرا خرک بسیار دوست دارد و بعضی گفته اند
کرفس تریست و درین خلاف است و بیونانی دوقس و فوقالیس خوانند و عرقه برانند که فردوقس غیر آنست
و آنرا دوا باد و اغو با نیز گویند خرسلاک خرسنبه را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ـ آنچه بر وی
خرمکانی ادمی دارد تمت ؛ گر بگویم زود گیرد بر تن خود تعربت ؛ پور بهای جامی گفته ـ خری
خربطی خرسری خرسلاک ؛ بدی بدولی بتبنی بدسیر ؛ خرسک با اول مفتوح ثانی زده و سین و لام مفتوح
نام دارویست خرسند با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح بنون زده کسی را گویند که بهر چه او را ابتلا
شاکر و راضی و خشنود باشد امیر خسرو در قید نظم آورده ـ خرسند بعافیت نمودیم ؛ اینک ستم آن
گرفت ما را ؛ اید ادیده چه ریزی ز ابروان آب ؛ کین شعله بجان گرفت ما را ؛ شرف شفروه راست
ـ عشقی که نه آلوده بهجران و وصالست ؛ گنجیست نداند دل خرسند که این ؛ خرسنگ سنگ بزرگ
ناتراشیده ناهموار را گویند مولانا نظامی فرماید ـ بخرسنگ غضبان خرابش کنند ؛ به سیلاب خون
غرق آتش کنند ؛ این کمین نظم نموده ـ هر پی کان گرفتم اندرپیش ؛ گشته خرسنگ و سنگ هم
خرش با اول مفتوح و ثانی مکسور خرنده باشد که بر کسی بنده بی نرا و سخر کند و آنرا خرنش و خرش گویند
خرشاد با اول مضموم بر ای زده یکی از نامهای آفتاب است و آنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته
ـ گشته از فیض تابش خرشاد ؛ کوه در سیم و بوم بر آباده ؛ خرشه و خرشین با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه
زده و یای تحتانی و های مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده در لغت ثانی با اول مفتوح
ثانی زده و سین منقوطه مکسور و یای معروف خرامیدنی باشد حکیم علی مرقدی راست ـ بمیدان
چو آغاز خرشین نهاده ؛ در فتنه بر روی اعدا گشاده ؛ خرغول و خرغوله با اول مفتوح و ثانی زده و غین
مضموم و واو مجهول گیاهیست که آنرا بشیرازی پارشک خوانند و در دواها بکار برند تخم آنهم بدوا بکار آید
علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات بی نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت را برویاند و این خاصیت
برگ آنست و تخم آنرا چون ساییده با گلاب گرم کرده یکجا کرده بخورند جراحت امعا را نافع است و ربیع

فوائد آنها عمده آنست که ریم را پاک کند لهذا آنرا بفارسی ریم آهنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی ردف
نامند و بعربی لسان الحمل و بهندی خوب کلان و چپ کلان یوسفی طبیب گفته ❊ باشد چو ز ضعیف
معده ات بول الدم ❊ ضعف توان آن زیاده گردد هر دم ❊ گر شربت زرک آب چو غوله خوری ❊
قوت شودت فزون مرض گردد کم ❊ خرغون با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف
نام شهریست خرک با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خار کست و آن خرمای خشک بود
الملیح الطعم گویند ❊ نخود و کشمش و پسته خرک ❊ میده و بیره قصب الجنبر و برش اسپند بیار ❊ دوم چوبکی بود
که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها بر زبر آن کشند چنانچه حکیم سوزنی فرماید ❊
بچشم من خر خمخانه خرکیست ❊ که بر رباب نهند از پی سرود و نوا ❊ خواجه عمید لویکی راست ❊
کاش رباب ایته نقص گر گسلد بچشم در ❊ بازش شیمی بر عیار بسر آیدش خرک ❊ سوم نام ولایتیست از طو
و اعمال سلاح و ماسر که از مضافات شیراز بوده باشد از شیراز هفت فرسخ است چهارم تخته را گویند که گنهکاران
و مجرمان را بر سر آن بخوابانند و دره زنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام علیطکی تعبیه کنند تا اطفال
آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زبر آن نهند و نقش دوزی
کنند هفتم تخلکی باشد که پنبه را که پنبه دانه از وی جدا نکرده باشند بر بالای آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه
رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود خرکش با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و شین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سر موزه نیز
گویند و بتازی جرموق خوانند خرکمان سه معنی دارد اول چوب پاره خمدار بود بید انزی خانه کمان
هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چله کنند آنرا ... کرده آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بکشند
تا درست نشیند بعد از آن به تسمه بر بندند و یکروز همانطور بگذارند و روز دیگر چله کنند مولانا نظامی
فرماید ❊ تنی چون خر کمان از کوژ پشتی ❊ بر و دوشی چو کیمخت از درشتی ❊ دوم کمانی باشد که از چوب
سازند جهت ... دفع سباع و حیوانات ضاره مانند روباه و شغال که بباغات جهت خوردن انگور
درآیند و تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بعنوانیکه چون پا بر زبر آن
نهند تیر از کمان بجهد و بر او خورده هلاک سازد حکیم خاقانی راست ❊ راه جان طبع مردم زاد را
چرخ دوم ❊ تیر عیسی بطن را ای چرخ کمان آورده ❊ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود خرکوفت



جنسی از نعیم است که بنجابت ... باشد شاه قاسم انوار نظم نموده ❊ عاشق که سمند زند و خرکوفت
صوفی که قلندر شود موقوف است ❊ زاهد که نه پارسا بود نامردیست ❊ زهدی که نه لسان ... باشد لوفست ❊
خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند خرگواز با اول مفتوح و ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصا خر را منوچهری میگوید ❊ هست
با خط تو خط چینیان چون خط آب ❊ با اقلام تو شمشیر خان خرگوار ❊ خرگوشک نام گیاهیست
دوای که به جهت دفع اسهال نافع باشد خرم با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح سه معنی دارد اول معروفست
دوم ماه دی را گویند سوم روز ... آنرا خرم روز گویند و در عهد ... اندر آن روز ملوک عجم از تخت فرود
آمدندی و جامه سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را از طرف کردندی
و خر لت و وضیع را بار دادندی و با امور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با ملوک بر خوان نشستندی
و سعایی که داشتندی بیواسطه غیری عرض ملک رسانیدندی و ملک برعایا گفتی که من یکی از شما یانیم
و قوام ... زراعت و امارت است و زراعت و امارت با شما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و شما
چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم ثانی زده نام خرقدری بوده او سعه اند که چون اسکندر فوت
فوت میشود ... رومیان و فارسیان بر سر دفن او گفتگو میکنند فارسیان میگویند که هر جا که فوت شده
دفن کنند و رومیان میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشابه ...
که نزاع بلند میشود میگویند ... نواحی که آنرا خرم نامیده اند کوه بلندیست در آنجا باید رفت
و سوال نمود ... خواب ... حکیم فردوسی فرماید ❊ ... ❊
... نام خوانند خرم ❊ بگفتند پاسخ چنین داد باز ❊ که تا توت شاهان چه داری دراز ❊ که خاک سکندر
باسکندریست ❊ که او کرده بد روزگاری که زیست ❊ خرمک با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح
مهره تیز باشد که به جهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خرمک ... نیز نویسند خرمگاه
و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند شمس فخری راست ❊ از علو همت
فراشش خرمگاه قدرت ❊ خیمه قدر تر از چرخ او ... زده ❊ خرمن با اول ... خرمنهای غله را گویند که بعد از درو
گرد آن توده سازند و هنوز آنرا از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید ❊ گه خرمن ریخته گندم
بکاه آمیخته ❊ هین از نسیم باد جان ... کاه را کن از گندم جدا ❊ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند ❊

حکیم انوری نظم نموده ∴ خالی بد از خرمن زدود و عود ✽ تا در خنیدن نشسته کانور خرمن است ✽ خرمنیح
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول خرمگس را گویند چه منیج مگس باشد
حکیم ازرقی نظم نموده ∴ ای بتی مشک سود دست از غنج ✽ بالپور تو زخشش تو ز دستان خرمنیح ✽
با دارخ حاسدت ترنجیده و زرد ✽ سر ز طبقی نهاده بیشت چو ریخ ✽ دوم بمعنی مفتوح آمده خرموش
نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت ملک سیار باشد
که گربه خنک کند و غالب آید و آنرا بهندوی کیوس گویند مولانا بابای منظری در صفت بالوی خود
گوید ∴ بالوی هست مرا خرخرد و کی صفت ✽ کش ز خرگوش نمونه است و ز خرموش نژاد ✽ خرنای
سرنای باشد چنانچه سیف اسفرنگی گفته ∴ پایی کو بهر زخم خورنده راه بقا ✽ جنگ سیر و علم و
سرود خرنای ✽ رضی الدین نیشاپوری راست ∴ اندران روز که مشاطه نامه ظفر ✽
شود از خون چنان پیکر شمشیر آرای ✽ مرد برهم جهد از غایت فرط کینه ✽ اسپ برهم فتد از هیبت بانگ
خرنای ✽ خرثید با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسمان خرو با اول مکسور و رای مضموم و واو معروف
نام گلیست سرخ رنگ که چون نیر اعظم بسمت الراس باشد بشگفد و آنرا خیرو نیز نامند و منسوب بآن
خروج است و بتازی خیازی گویند خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد
استاد رودکی راست ∴ سگالید خشک بمانند عوج ✽ بزد بر سر چو تاج خروج ✽
خروسک و خروسه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا خروه نیز خوانند دوم گوشت پاره بلند که بر
فرج زنان باشد خروک با اول و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت
زیاده شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد خواجه نظامی فرماید
∴ خروه نخوده فرو کوفت بال ✽ دهل زن بزد تبیره دوال ✽ استاد عنصری راست ∴
شد از حمله او رنگ بسته ✽ شده پر زاغش چو پر خروه ✽ خروهک با اول و ثانی مضموم و ها
مفتوح مرجان را گویند خروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم خروسک است
که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند
و آنرا خرسه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خرویله با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور



آواز گربه پس بلند باشد خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول شراب و امثال آن گل تیره
چسپنده باشد و آنرا خرد و خر نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ∴ گر تو بخواب خوابدهی عمر همچو خره بر جان تو ✽
و بال چو بر خور شود خره ✽ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ∴ بازیره نوا تو
خیره کرده است ✽ ای شده چوگان لشب در نرد بار ✽ کمال اسمعیل راست ∴ گر تو خره
تر از خری هیچ نقص نیست ✽ نام تر است نسیم بخر دار در خره ✽ سوم ثفل ترنجبین را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند و مردم خره بادام و کنجد و امثال آنرا
باخرما بخورند ابو اسحاق اطعمه گوید ∴ لوزینه بماندم که نه بیچیده سر از ما ✽ در عوض او خرخره بستم ✽ با اول
مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ∴ خره از روی شاه افروزان
تو گوئی آفتاب انجا بر آید ✽ هم او گوید ∴ مخلفان بر خشود ایزد پاک ✽ که نفرستاد زرتشت خره ✽
و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره
نوریست از الله تعالی جل جلاله که فایض میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران
بوسیله نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره با دا و معدوله نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاه
بزرگ عالم و عادل آنرا کیاخره و کیان خره و کیاخوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه
ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را بپنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بدین ترتیب
اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره با دا و نیز گویند
و نولیسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بقید نظم آورده ∴ ز هر پایه تر ز هر چه در دل پذیر ✽ ببر وند تا
خره اردشیر ✽ و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خرده نیز خوانند حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته
∴ خود ستد پس از روی تن مردمان ✽ چون خره بدر سپید ماکیان ✽ هم او گوید ∴ مرغ توبک بتقلید
اند نو سقیده دم دین ✽ خره بر کشش هم اکنون نکند بانگ نماز ✽ خری با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول نام گلی است زرد رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند ابن یمین گفته است
∴ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ✽ از خری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ✽ دوم نحس
و شوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ∴ باز همایون چو چغد بست خری ✽ چغد شوم ار خری
همایون شد ✽ سوم الوان را نامند خریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خراش که از خراشیدن

## فصل دال

دریا با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم درهٔ کوه را گویند عبد الواسع جبلی فرماید
ای امیری که بالرزد از تیغ تو سنان و گرز و پیکان نیست ٭ بود پیوسته اندر کوی و در دریا گور بیشه شیر را زان
شکسته تن نهنگان را کفیده دل پلنگان را ٭ گسسته دم گوزنان را دریده بر ٭ سوم بمعنی کرت
و مرتبه بود هم او گوید اگر گیتی بگردانند تر از احکام او یکره ٭ وگر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدم ٭
زوهم او بیک ساعت درپی باطل شود ارکان ٭ زترس او بیک لحظه ازان زایل شود محور ٭ چهارم بمعنی
تاب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زراتشت که مشتمل است بر صد باب یکی از موبدان
نموده و آنرا صد در نام نهاده و آن بنظم تحریر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده ٭ همانا یکی در صد و شانزده
بخور در برآورد بانگ بلند ٭ پنجم بمعنی لو عروغنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ٭
من از هر دری گفت دارم بسی ٭ نشنید یک گفتار من هر کسی ٭ ششم بمعنی درون باشد چنانچه در خانه
رفت یعنی درون خانه رفت ٭ هفتم در میان و از ندیدان بود دراره با اوّل مفتوح و یوست را گویند
و آنرا کشنجان و علقبان نیز خوانند و بهندوی مهوه کمال اسمعیل نظم نموده ٭ بهیچ نامه و در رقعه سلام
ننوشت ٭ زهی درازه زنان ردیپی و طی کار ٭ درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کندوری
نیز خوانند اسحاق اطعمه راست ٭ درازخوان پر از نان کنندمی باید ٭ که در مقابله او
درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ٭ سر زرگی حیدران من که بود بی نشان ٭ دراز
ندیم و درازدم تو کو باب ٭ درازنا طول درازی را گویند شیخ سعدی راست ٭ تو چه غم خوردی
زوصال ما درازنا ٭ که تشنه نشیده باشی بدراز بای سالی ٭ قاضی نور اصفهانی گفته ٭ درازنای
زمان انتظار نمی شکافند ٭ بلارک تو اگر بر سر زبان آید ٭ دراناک با اوّل مفتوح نام دریاییست که آنرا
بیونانی زبان عالم [illegible] خوانند و آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد
اوّل جرس باشد دوم بمعنی گفت و از گفتن در آید یعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ٭
کسی که زار در آید بدرگهی نشود ٭ که چرب گویان آنجا شوند گنگ زبان ٭ سوم امر از درآمدن باشد
حکیم آذری فرماید ٭ گفت با جملهٔ او از سر درد او ٭ مرحبا بگذر خواجه فرود آی درای ٭ چهارم
زنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ ازان پوست کآهنگران پشت پای ٭ بپوشند



هنگام زخم درای ٭ دربایا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دربایست نیز گویند و دربند را
گویند عموماً و قلعه نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی
فرماید ٭ بدربند بدخشان هر چه او گرد ٭ مثالی کرده بد چند رنجبر ٭ حکیم زجاجی فرماید ٭ بهر جایی
دربند تا کرد شاه ٭ برآمد درخشش بخورشید و ماه ٭ دربه با اوّل مفتوح ثانی زده و بای عجمی بکشور بهلوی
سه معنی دارد اوّل پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند و هم
در مدح یکی از اهل الله گفته ٭ ای بهار یکه امر زنده تست ٭ شمع عرفان بهرت افروزم ٭ گر بدید و زبر و آن
ربعه ٭ دربه از جهر و مدبر دو و دوم ٭ دوم عضو بود سوم بمعنی ناپیدا باشد ٭ درپی و درپین با اوّل مفتوح
ثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت دریه است که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست
٭ بلا و هر که باشد در سایهٔ خلافت ٭ سر باش ابند دار فیض روح مجری ٭ از اولیا و دیده حد تو
در طریقت ٭ از جامه جهر زد بر جامه تو درپی ٭ حکیم سوزنی فرماید ٭ در بر آنها قصب ستم تا ببیا
جهد بنامدی شان بادرپی بختیش بر آراه ٭ هم او گوید ٭ سیه گلیم شده چل اشیا کنند که زندگیش
بدرپی بپذیرد نه رفو ٭ درخت سیفه و درسیفه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد
و آنرا استرک نیز خوانند و بهندوی کتاسن گویند درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب
بگردد و برگهای او بجانب آفتاب گردند و در بعضی نسخه فرهنگها نوشته اند که درخت و فواق باشد
حکیم خاقانی فرماید ٭ که سر پرورش درین جنگ انا شدم چه باک ٭ کاقبال از درخت کدو اختیار کرد
اثیرالدین اخسیکتی راست ٭ با اصطباغ تو ممکن نبود بباغ زمانه ٭ که تخم لقلقه حمقا شود و خشک
درخش با اوّل و ثانی مضموم و بعضی با اوّل و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اوّل برق
مثال حضرت مولانای خواجه نظامی علیه الرحمة فرماید ٭ گشاده دو دستش چو گوشن درخش ٭
یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ٭ منوچهر فرماید ٭ اگر درخش بهاری ز تیغ تو جبدی ٭ زخاک گوهر
الماس روییدی نه گیاه ٭ عبد الواسع جبلی فرماید ٭ از خروش و فروغ و رعد و درخش ٭ ساخته
گوش آخته خنجر ٭ دوم فروغ هر چیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ٭ درخشان درخشان چو خورشید
دو لبشان درفشان چو شهد و شکر ٭ حکیم اسدی نظم نموده ٭ درخشان شده تیغها نیم شب ٭
چو زنگی که بگشاید از تیغ لب ٭ سوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیته بوده در مالی و آتشکده اربیته

درخش و شهر شیراز اسب مجوسی است که او را اسب النعل نیز نامند و درهم بغلی باو منسوب است ٭ چهارم نام صحرائیست
از قاین و قهستانی که در انجا گلیم خوب بافند ٭ درخف با اوّل مضموم ثانی زده و خای منقوطه مضموم زر سیاه
باشد دردار با اوّل مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور ٭ درشت با اوّل مفتوح ثانی مکسور نام محله ایست
از محلات سپاهان جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ دمی بگذشتم چو بنیان اندر دست ٭ از بوی
گلاب گل و باغم برگشت ٭ گفتند که حالت چیست گفتند اینم ٭ آن گل رخ سرو قامت اینجا بگذشت ٭
دردمن با اوّل مفتوح ثانی زده و دال موقوف دردمند باشد پیر هرات خواجه عبد الله انصاری در مناجات
خویش از ابو محمد جریری نقل نموده که در مناجات گفت ؎ الهی از شمار تو بیدردمن راست ٭ آیدم چشم
در حساب تو چاره ٭ داران است من درویشم در کار کس من در دمن بندی من را بدست خویشم ٭ دردو
با اوّل مضموم ثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد ابو الفرج رونی گفته ؎ کرد باد در سر انگیختش
دراه بفلک بازگونه دردوزاست ٭ درده با اوّل مضموم ثانی زده و دال مفتوح بهاء زده بمعنی دردی
شراب و آب و روغن و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گر زجست تو مرده ام پنداشتی
من بپرده ام ٭ تو صافی و من درده ام بی صاف دردی خواه شد ٭ درزن با اوّل مفتوح ثانی
زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید ؎ چون موی خوک درزن ترسا
بود چرا ٭ تارهای سعد بدرزن در آورم ٭ هم او گوید ؎ توئی خاقانا سیمرغ اشعار ٭ برین کرکس
مغاران بال بشکن ٭ دهان ابلهان دارند پر دوز ٭ بروی رونمای گوهر کن ٭ برای آنکه خران
بی جراغه کنند از سبلت معیاه درزن ٭ درزه با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بهاء زده دو معنی دارد
اوّل توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را خامه خوانند حکیم انوری در هجو تراگو
؎ یکو بهار و بیابان اندر آوردیم ٭ خمارکان بیابان نورد و گه گو بان ٭ چو پشته تشنه درزهای
خار خسک ٭ چو پاره پاره درزهای ریگ روان ٭ مولانا صفی الدین کی راعی گفته ؎
سخن خوبتر ز گلدسته گل ٭ کاغذی رشته تر ز درزه خار ٭ دوم بمعنی دراز باشد حکیم سنائی راست ؎
بکری کز خمیره لرزه بوده ٭ کیسه فراخ درزه بوده ٭ درسار و درساره با اوّل مفتوح ثانی زده
و سین و راء مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی محوطه نهند تا در نمودار نباشد و آنرا بهندوی
ڈیوڑھی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش در بیاویزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی ترکیبی





درساره در پرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بخت دولت چو بدر ساز درسرای تو رسید ٭
آن در بر بوسه برعتبه و آن بر حلقه ٭ هم او گوید ؎ برکند باب او در خیبر زور دست ٭ درسار قلم او
رقص از یاره برفگند ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان ٭
آن رخنه خوبان را جهان واشد در و درساره ٭ درست با اوّل و ثانی مضموم بسین زده دو معنی دارد
اوّل معروفست دوّم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ؎ چون صبح
باز کرد زبان را بمدح تو ٭ خرچنگ درشت مغربی اندر زبان نهاد ٭ فصیح الدین لبنانی راست ؎
زبیجیائی جوش ازین بیش نبود ٭ درشت مغربی آفتاب در میزان ٭ سوم صحت و تندرستی را خوانند
حکیم ناصر خسرو راست ؎ سودمندند همه خلق جهان را چو شکر ٭ جان من باد فداشان که
بطبع شکر اند ٭ آن شکر العقبه همی کرد به بیمار درست ٭ دشمن و دوست از ایشان همه نفع برند ٭
هم او گوید ؎ بایشان سال همی ز ستم بخت و رنج ٭ شادی درم و بی درشت نی بهای و درسته با اوّل
ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای فروتهی است ؎ هر آنکو کند جرم مجرم درسته ٭
کند فضل حق از دم اتش رسته ٭ درش با اوّل و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا
کلونده و درشتی نیز نامند و با اوّل مفتوح ثانی زده ناکاه اسپان را گویند حکیم خاقانی در صفت
براق گوید ؎ جای حلقش زمین کمین درش ٭ از خوشه چرخ و گوشه عرش ٭ درغال با اوّل
مفتوح ثانی زده امنیت و آسایش باشد استاد رودکی فرماید ؎ ای شاه نبی سیرت ایمان
بتو محکم ٭ ای سیر علی حکمت عالم بتو درغال ٭ درغاله با اوّل مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و بهاء مختفی
راهی را گویند که در میان کوه بگذرد درغان با اوّل مفتوح ثانی زده نام شهریست در نواحی سمرقند
درغلیکن با اوّل مفتوح ثانی زده و غین منقوطه بلام زده و یای عجمی مکسور و کاف مفتوح بنون زده
درامی را گویند که پیش آن پنجره باشد چه غلیکن پنجره را گویند درغم با اوّل مفتوح ثانی زده و غین مفتوح
دو معنی دارد اوّل نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ؎ شراب درغمی
کز جام شادی ٭ ز درغم نور گیرد بادرِ شام ٭ شمس فخری راست ؎ کس راکه درغم است وفا ایام
درغم است ٭ دل هر که درهم است گشادش ز درهم است ٭ دوم نام پرده ایست از موسیقی که هر چند
کسی ازغم و الم گرفته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی میلان گردد بوسلیک نظم نموده ؎

چنان مستغرقم در غم که مطرب ؛ اگر در غم سراید غم فزاید ؛ و **درفش** بالف اول مفتوح بفا زده پنج معنی دارد
اول معروف است دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال **حکیم خاقانی** فرماید ای بتو
صاحب درفش چتر فریدون ملک ؛ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ؛ و هم استاد
**معزی** این دو معنی را بنظم آورده شاهی که برزم کاویان داشت درفش ؛ گر زنده شود غلام شود شوید
بردارد کفش ؛ ای کرده دل خصم خلاف تو نغش ؛ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سیوم
برق بود چهارم معنی درخشش و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی
بنظم آورده درفشد درفشان هم از تیغ و میغ ؛ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ؛ پنجم خوطه را مانند
که در زیر دستار دخود که آنرا اتکان و دو لغه میگویند چنانچه حکیم **فردوسی** گوید همه روی آهن
گرفته زبر ؛ درفشی سپید بسته برروی زر ؛ و **درفشه** بالف اول و ثانی مضموم بفا زده و شین منقوط
تیغ بود و **درفشی** بالف اول مکسور مشهور ساختن علم کردن بود حکیم **فردوسی** گوید بگفتار گر نیز
بدنهان ؛ درفشی مکن خویشتن را در جهان ؛ و **درفنجک** بالف اول مفتوح ثانی زده و بفا مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بکاف
زده حکما گویند مادهٔ سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی یعنی جانوری بر وی
قصد او وارد و او را قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت فرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست مردم را بخواب
فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الجنه نامند و بسریانی خرجیون خوانند و **درک** بالف اول
و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است **استاد**
**رودکی** فرماید ای طرفه خوبان من شهره ری ؛ لب را لبسی درک کن پاک از می ؛ و هم
**شمس فخری** راست بوی حقیقت مقصود خلق اهل رسل ؛ نه آن شهان که ندانند خود کله
از درک ؛ و **درکاله** و **درکلاله** بالف اول مفتوح ثانی زده و بر دو لغت بکاف مضموم و در لغت ثانی
و اول با کاف عجمی و الف کشیده و در لغت اول بکاف مضموم نیز باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم
که آبی را گویند که از ناودان تخ بسته باشد **درگر** بالف اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده
دروگر باشد حکیم **فردوسی** فرماید بفرمود تا درگران آورند ؛ سزاوار چوبی گران آورند ؛ یکی
بگردون چوبی بساخت ؛ بکردار اندر خس چو بهاد رساخت ؛ و **درلک** و **درلیک** بالف اول مکسور
و ثانی زده جامهٔ پیشواز کوتاه آستین و کوتاه بالا را گویند و آنرا اتک و ترلیک نیز خوانند **نجیب الدین**



**جربادقانی** راست تا برنهاد عالم بر قدر روزگار ؛ دور فلک قباچه دوران زجالگی
باد اقبای ملک بالای قدر تو ؛ و آنگه نبید دامن جاه تو بود الگی ؛ و **درم سرای** دار الضرب را گویند
**خواجه عمید لوبکی** راست زبود ضیح درشتی ستاره خالی ماند ؛ درم سرای فلک هم
کلبهٔ قلاب ؛ و **درم گزین** صراف را گویند و **درمنده** بالف اول و ثانی مفتوح بنون زده شکل صورت و شمایل را
گویند و **درمنگ** بالف اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول بعت و ساعت بود حکیم
**سوزنی** فرماید از زیر پنج پرده تشاید نظر کنی ؛ چون صوفیان برقص دم ائی بمان درنگ
هم او گوید گر لطف و مردمیت بمردم کنار شد ؛ مردم گیای مردم گردد جهان درنگ ؛ دوم بمعنی
ثبات و آرام و تا چیز آمد سوم آخرت را گویند حکیم **فردوسی** نظم نموده چو سازی درنگ اندرین
جای تنگ ؛ شود تنگ بر تو سرای درنگ ؛ چهارم رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و درنگ نیز
خوانند **اوستاد فرخی** گفته فلک چو غلبه جوشن ستاره زان ارد ؛ که بهید تنگ بود چون
بروز نی بشتاب ؛ پنجم صدای را گویند که از نواختن تار و ساز و زنگ و ناقوس و شکستن چینی و آبگینه
و امثال آن برآید **شیخ ابوسعید ابوالخیر** قدس سره راست ای زاده رخ شیخ زنگ
آوردن ؛ ناقوس بکعبه در درنگ آوردن ؛ اسلام بجانب فرنگ آوردن ؛ نتوان نتوان
ترا بجنگ آوردن ؛ **مولوی معنوی** فرماید تا که آن دیوانه شورش در رسید ؛ بر در دکان
شیشه گر رسید ؛ یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ ؛ گرد شن وی در یک شیشه زنگ ؛ و **درنه**
بالف اول مکسور ثانی زده و بنون مفتوح تیغ را گویند **درواه** و **درواه** و **درواره** بالف اول مفتوح ثانی
این هر سه لغت مترادف اند بمعنی اول سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه **حکیم خاقانی** فرماید
رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند ؛ من چرا چون ذره سرگردان و درواه مانده ام دوم
سرنگون بود هم **حکیم خاقانی** گوید چو اخگر ماند زان آتش که وقتی ؛ خلیل الله در آن افتاده
درواه ؛ **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده از ابر بمعنی که همی عرد بگوششش ؛ پرنده فرو آید بیشتر سر چو
**امیر معزی** راست همی چو کوه نماید سمند باد بخش ؛ ز باده کوه نمایش مخالفان کاه اند ؛
کنند ز آتش شمشیر جان زالیشان فرد ؛ ز هول آن او جفت ناله و آه اند ؛ ز بیم آتش تیغش که بر شود
بفلک ؛ ستارگان همه در برج خویش درواه اند ؛ سوم چیزی خود در باشد و آنرا دریاور دریست

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ــه تن درواى ماهرچه بالیست نیز ۞ نوشتست برباده گنج و نیز
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ــه گرسران را بی سری از درد اشتی ۞ پس نگونان را
سری در درد اشتی ۞ و با اول مضموم پادشاه هندوان است درواخ با اول مفتوح بثانی زده و جیم زده
اول کاسه حالتی را گویند که در کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ــه کرد خصمان کرو
جهان فراخ ۞ تنگ تر از درونگه درواخ ۞ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی آورده است
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ۞ زحل مراتب بهرام اسد درواخ ۞ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که ستودن
سخن نیکان و حکایات بیرون و احوال انسان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید
و در ان ارادت الهیات باد و در استیلا و امتحان آرد و بدرویشی و ناکامی قدم فشارد و تا عزم مردان
با او درواخ است در ولایت در کن درواخ زید دارا ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذو النون نقل نموده که گفت وقتی که کس با ذی البضاعت تو بدرست او بود درد تو باد اردمی او
موافق آمد و امن بی درواخ دار چهارم درشتی و غلطی بود پنجم بمعنی یقین ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان فلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ــه هزاران درود
هزاران سلام ۞ زما بر محمد علیه السلام ۞ ابن یمین راست ــه بیان خاطر او را اغبار سر گرد
درود الحمد میان بست و نشان ترباد ۞ دوم بمعنی درود کردن آمده ــه اجل تیغ الماس آسا
درود زراعتش پرورده است ۞ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی درروش
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا انشتر
و شست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی دراخ دوستان را
گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است درک با اول و ثانی مضموم



و واو معروف هیزم باریک باشد درودگر مخفف درودگر باشد حکیم خاقانی در مدح پدر گوید ــه
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ۞ قطرهٔ بستی زچوب بر سر طوفان او ۞ درون با اول مفتوح نام شهر است
از ملک خراسان که مابین ورد نسا با ورد واقع است و با اول و ثانی مضموم پیمانهٔ غله را گویند
درونه با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانان ایران است
دوم اسم داردیست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق بود بمعنی از کتاب ژند در قوم شد
زرتشت بهرام گفته ــه درود از ما به بهدین خردمند ۞ که دور است از ره آئین درونه ۞
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بکژدم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اول و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند کمال اسمعیل راست ــه برسد
ز شرف قدر تو هر شاعر کو ۞ خاطری دارد و نظام و زبانی صافی ۞ لفظ قوس را
ار چه بود سائل ۞ نام هر دو شیوه قوس قزح هست نداف ۞ فخر گرگانی راست
ــه سر سرو قدش شد باز گونه ۞ دو تا شد پشت او همچون درونه ۞ درویزه با اول مفتوح
بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بها زده گدائی باشد و آنرا دریوزه
خواجه نظامی فرماید ــه پنبه مراکنده چو گل گوش تو ۞ بر کشم آبله ها گوش تو ۞ وعده
بدریوزه گوش آمده ۞ خنده بدریوزه نوش آمده ۞ امیر خسرو فرماید ــه ز غیرت دل گدائی
ذره پیوست ۞ که بر دریوزهٔ خورشید و مه رست ۞ دره با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید در آمده و اندری کوه باشد چنانچه بدره کوه رسیدم و با تشدید سکنه دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ــه گرگ از رمه خواران و رمه در کیا اخران ۞ هر یک بهر من خویش همی سر کشی دره
حکیم سوزنی نظم نموده ــه ده مرغ خمس تو تنها بخوردی ۞ اوده کادی بده انبار بنیاید ۞ و کشاف
سیاق کوه را السکنه بتشبیه نموده اند دره گفته اند و با اول مضموم پوست جنبیبا شد که بر سیم
و گناهکاران را بدو زنند و گاه نقاره و دهل نوازند ملک الشعرا حکیم روحی گفته ــه همی زدند
مر خواجگان سنگین دل ۞ چو دره بر دهل عید و تیک بر سندان ۞ درهام با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زر لسیت رایج درشته با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور

بشین منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته ع بسکه دارد عطا و درشته ز بر بانه اوز نه درشته
دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیهٔ آن
سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلاً از اشکم و شکم و برو د و در و د و بگوی دری باشد و دیگر جماعه ای بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که ساکنان چند شهر بدان منطق نمایند و آن شهرها و بامی و مرو و بلخ و بدخشان بود
و فرقهٔ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان متکلم شده اند دری نامند خواجه
نظامی نظم نموده ع مغنی در خروش باز کرده ؛ ز غلهای دری آغاز کرده. دوم نوعی از
کبک باشد که آن را کبک دری گویند وجه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوش خرامی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ع پری دیدار حور و نا بدان قد ؛ دری گفتار
حوری یاسمین خد. دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید
ع تو وصل خواهی شدن در آب معنی ؛ اگر هستی تو یقین دریاب معنی. فخر گرگانی راست ع
عدیل ماهیان باشم بدریاب ؛ که همچون ماهیم همواره در آب. دوم ادراک دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده ع به پیشگاه بزرگان کرساله بگذار تنده ؛ فقیر باش خرمین بوس و آستان دریاب.
دیلغ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل تأسف گویند. دریکان با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال اشکال نجوم باشد و معرب آن دریجان است
دراواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار چوب در را گویند و بهندوی چوکهت
نامند اوستاد رودکی گفته ع ز رواز در الواش فرو گفت بر آمد ؛ هست که بیکباره
فرود آمد دیوار. دریوز و دریوزه بمعنی در یوزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
ع کنون ای قلتبان زان در بدین در ؛ همی و چون گدایان رو بدریوزه. مولانا
عبد الرحمن جامی نظم نموده ع ای خدا کمترین گدای توام ؛ میر سیم بر در تو هر روزه
چشم بر خوان کبریای توام ؛ نبی الله زبان بدریوزه. دریوش درویش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ع ای بخلق اشتر بخلق سروش ؛ مهتری جود و زر و دانش و کوشش



بتونگر دلی و کف جواد ؛ بجوی ماند در جهان دریوش.

## فصل زای منقوطه

زر دو معنی دارد اول معروف است دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین علت
میگفته اند که با موی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ع تا که گیتی ز گردش خورشید
گاه باشد جوان و گاهی زر ؛ اوستاد فرماید ع یکی به تیر فگندن لبسان ارس توز
یکی بتیغه مبین لبسان رستم زر. زراب دو معنی دارد اول نام کوهی است در نواحی بغداد دوم
کنایت از شراب زر ولبو. زراتشت و زرادشت و زرادهشت و زرتشت و زرتشت و زر
و زردهشت و زره تشت و زره دهشت اینهم نام زراتشت است که در فصل زای
منقوطه از باب الف مرقوم شد. زرآشغت بهرام گفته ع یکی تازه کن قصهٔ زره تشت ؛
بنظم دری و خط درست. زراج با اول مفتوح زرشک را گویند. زراجه با اول مفتوح نام یکی
از پهلوانان زنگیان است که همراه پلنگر پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده
و در روز اول از لشکر سکندر بسیار و رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده
بیک گرز او را بر آورد. زراسپ با اول مفتوح و ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر
گیو در حبالهٔ او بوده. زراغن با اول مفتوح دو معنی دارد اول فواق را گویند بو سلیک راست
ع زمینی بسیخی زراغن چو سنگ ؛ نه آرامگاه و نه آب و گیاه. دوم زمین ریگناک باشد.
زراغنک با اول مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد
شمس فخری راست ع ز فیض ابر دست آن جوان ؛ بر آمد از زمینهای زراغنک.
زرافین با اول مضموم حلقه باشد که بر چهار چوب در نصب کنند و زنجیر را بدان اندازند تا در
گشاده نشود و آن را زرفین و زرفین و زوفرین نیز گویند. زراوه با اول مفتوح نام پهلوان
از پهلوانان ایران است. زر الو بالف مکسور و بای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ع
نقاب شام بر افگند نو عروس ختن ؛ چو ترک من که ز تو زدن بر افگند زر الو. زریان و زریان
و زرفان با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پیر فرتوت را گویند دوم یکی از نامهای
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام است. زرتلی زر را گویند و بتازی ملزاوب خوانند

اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نرگس فنیروده بخت تاجی بسر نهاد * قمچه زد تلی بزر و ستم بداب *
زرجامی نام نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زرد خو با خای معجمه
نام گیاهی که در باغات بهیچ گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از ره سپوری
منگر اندر بوستان * ای برادر تا بدانی زرد خو از شنبلید * زردشت بزرگ و زردای بزرگ
و زرهون بزرگ این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زرد رنگی
شقایق باشد زرده با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی را گویند که رنگ آن زرد باشد
شاعر گفته ؎ زردهٔ غلام نقره جنگ سحر * چرخ را زیر ران بیالیتی * دوم نام کوهی است که کان
نقره در آن است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم
مرغان را مانند زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده شبتی
و زرده سنجی شرح این شش لغت انشاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زرشش سری
زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی امبرباریس گویند
دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم اسدی
نظم نموده ؎ هم از خیر گاو چشم زرشک * دلیشت رخ هر یکی از سرشک * زرغنج با اول مفتوح و ثانی
زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از زمین رسته باشد و آنرا اطبا چینی خوانند برگش بهر کس ساب
بیماند و خاصیت وی آنست که دفع خستگی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ ای بویه مشک حسودت ز زرغنج * مادر تو رخش بوستان خرینج * با داغ جانت
پیچیده و زرد بسر طبیعت نهاده پیست چو ترنج * زرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی
زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرافین است که مرقوم شده و آنرا زرلفین و زلفین نیز خوانند
حکیم انوری در نظم آورده ؎ هر کجا امن او کشد باره * بگشد باد قفلها زرفین * زرک
و زرنک زرشک باشد و آنرا بتازی امبرباریس خوانند زرکنج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی
مضموم و نون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسه زرد سفالی را گویند
زرکوه با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد
اکثر اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمشت افشار گویند قدری زر بوده در خزانه خسرو [illegible]



مانند موم نرم که هر صورتیکه از آن خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ؎ زر مشت افشار
بودی بوسهٔ او را بها * سبلت آورده برای سیر مشت افشار شد * زرنخ با اول و ثانی مکسور و نون زده
صمغ باشد حکیم اسدی راست ؎ بکوه دگر بود کاخ فراخ * فرازش که سخت و زمین دیولاخ *
زبالا و چنبار زمین سنگ سخت * برون تاختی چون زرنخ از درخت * زرنگ با اول و ثانی مفتوح
و نون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را نامند که در کوه و دشتها شود و چوب آن بغایت
سخت باشد بنابر این از آن تیره و تیرها و امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را
در گیرانند آتش قریب بده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز دیبا و اسپان و زرین پلنگ *
ز زرین سیام و دستهای زرنگ * منوچهر راست ؎ آفرین زان مرکب بر رنگ و در دی خوش
روز جنگ بر پشتش نهند زین زرنگ * دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست
؎ به یک چشم زد آمدون راو زنگ * بشد تا بروشنگ شهر زرنگ * سوم زرشک را گویند و آنرا
ارزاج و زرک نیز خوانند و بتازی امبرباریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ تا در خیال خانه صدر
آرد و خرمای تر نداد کسی از زرنگ چشم * چهارم سرکوه بود ابوشکور فرموده ؎ چنان بگردم
گر دوست کام من ندهد * که خاره خون شود اندر سیه و از زرنگ و شکال * پنجم گله اسپان را
گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ؎ زمین از تگ و پوی کام زرنگ * چو ماهی فروشد
بکام نهنگ * ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ؎ از خون کشته روی
شجاعت شود زرنگ * وز تاب تیغ یار غزنی شود مذاب * هفتم خردل باشد هشتم زرد آب
گل کارتر بود زرنیله با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و بعضی آن را
زرنیخ است زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضو
بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و زلوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده ؎ آمیزش خلق
عدوت بسر رفت * گفتی که موی او چو زرو خونش بمکید * دوم دارویی را گویند که مانند بسطوطیا
جوهردار باشد و بجهت روشنی چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ زهی نقود کلام
ترا غبار گرد تهی غبار سمند ترا خواص زرو * زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد
[illegible] بهای جامی راست ؎ شتر و کند اجواشتر است * خود گرفتم حمله اسپ اشترش * زره

با اول و ثانی مکسور بهاء و زده سه معنی دارد اول معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که گرسی و کشتن سیاوش نموده بود و او را کروی زره نیز میگفتندی فوشنگ خطیب گفته ع ای جان فره درین مگرین بهزنه ؛ بی جرم می ریز دزره خون سیاوش در لگن ؛ سوم نام ولایت است

زریر با زاء منقوطه و راء مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گشتاسپ بود فردوسی فرماید ع بگفت و بر اندیشه چیو دو بر ؛ بفرمود تا پیش او شد زریر ؛ دوم گیاهی با که بدان رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست ع که از تابش تیغ لرزان شده ؛ ارز انتیغ دل آنجا لرزان شده ؛ حکیم انوری در صفت قلم گفته ع اشک خندان هیئت او رنگ تقسیم کرده هر چند بریخ نسعه ترا از رنگ زریر است ؛ سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و تازی صفرا نامند

زریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته ع همیشه بار خدایا سر تو زریون باد ؛ که هست جان همه دشمنان زریون چشم او گوید ع آن درختی کش تو باری زریون جاودان ؛ گو بدالش باغ دولت را همی زریون کند ؛ دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ع گشت طبایع پدید از آن دو زان شد زحل ؛ زحل مریخ سدی زهره چون زریون

زریوند با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته ع سوی میمنه در صف رزمیان ؛ زریوند گیلی بکر بر میان ؛ خواجه نظامی فرماید ع زریوند مازندرانی منم ؛ که بازی بود جنگ آهرمنم ؛ ؛

## فصل زای عجمی ؛ ؛

ژرف با اول مفتوح در جمیع معانی با لفظ قول مترادف است و همچنانچه لفظ قول عمیق بمعنی دور در است کقوله تعالی من کل فج عمیق از ژرف نیز بمعنی دور در آمده منصوری سمرقندی راست ع چه طریقست عنان از مای مرکب او ؛ که ژرف ی سواران همی کند اندیشه لیکار دی که به یک ضربت آسیا اندر است ؛ بد ستش اندر دریای ژرف چنان پهنا دره امیر خسرو راست ع هر انچه آفریدی درین جهی ژرف ؛ بهفتی کسی ای ژرفی شگرف ؛ و ژرفا عمق باشد و نگاه کردن بر فی احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن در کارها حکیم فردوسی فرماید ع سپه را بباز سی سالار خویش ؛ بزرگی نگهدار بکار خویش ؛ ؛



## فصل السین

سر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی راس است اسرها میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و سران میکنند و با اول مضموم هفت معنی دارد اول شراب باشد که آنرا اسیج سازند حکیم سنائی فرماید ع تن خویش از سر کهان بدرزده ؛ جان خود از برای جهان بدر ؛ گرچه فسق است هر دو را اصل و لیک ؛ نیجائی خود آخر اولینه ؛ خواجه عمید لویکی راست ع در آرزوی خدمت او طوق بندگی ؛ روشندلان بگردن از او خر کنند ؛ با دکفش بد سخت از سر نشاط ؛ آهنگ که قصد با دو آهنگ می کنند ؛ دوم کفش بود و سر گفش گر را گویند حکیم سنائی گفته ع آنکه دی آن لب سر کرک چو خور کرده ؛ من ندیدم که در آفاق یکی کمتر کرد ؛ گفتمش لولی و یونی کی اور در مرا ؛ دست بر بر زو لش پایی سیک بر سر کرد ؛ سوم نام جوششی است که بر اعضای بهمن شیوع و دو ستها سرخ گرداند و سببش خونی بود با صفرا آمیخته که خارش و ناسه بود و آنرا دولم نیز گویند و بتازی شری خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی داشته باشد بزرگ مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند پنجم برنگ سرخ باشد ششم نادوان را نامند هفتم نوعی از رقاصی بود شبیه بار غشیک

سر اسیلی با اول مفتوح و یای مکسور و یای مجهول هیز مخنث بود حکیم خاقانی فرماید ع اگر ناهید در عشر تگه چرخ ؛ سرا ید شعر من بر ساز ارغن ؛ بخنجد مخنث بی دستار و معصفت بد بهر چرخ خال تیغ و جوشن ؛ از این نور اند غافل چند اعمی ؛ و زین خوبی سراسیلی بر زنان ؛

سراچه با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست از مضافات قسم که انجا خربزه خوب میشود دوم حرمی بود مخصوص باسپ و اشتر و خر که آنرا ساز نیز گویند و هندوی بیل خوانند

سراچه با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی بود مانند قفسی که تنه داشته باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاهدارند

سراخراسی را گویند که مقدم بر جمیع اسپان بهبند و آنرا اسطوبله نیز خوانند مولوی معنوی بعقید نظم نموده ع شو یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی ؛ چو بیرون شد نکانی او سر آخر گشت پالانی ؛ خواجه نظامی فرماید ع طویله زد ند اختر انگیختند ؛ بسر آخران بر الف ریختند ؛

سرادار کسی را گویند که خدمت جمعی کند در دار الشفا باشند بکند و آنرا ارداد نیز گویند حکیم ترازی قهستانی گفته ع از آن اوباش

ناکرده زنجیر* سراواران لیسی کردند تشویر* سراروی نام رگیست که چون آنرا بکشایند خون از
سر و روی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند سراغج و سراغوج و سراکوس
باسین مفتوح و غین مضموم گیسو و پوشش زنان باشد و آن کیسه بود میان بیرازی سر که بر یک سر آن
کلاهی باشد آن کلاه را برقع نهند و گیسو را در میان کیسه سر باز دهند یعنی بگذرانند و بسر دیگرش
سلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زبر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند
مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی غفار و صفاغ نیز گویند شاعر گفته ع در پای کسان
کشتان سراغج* بر دوش فگنند دوش چادر* هم او گوید ع گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش* از معجر
سراغج و از مسغک پیرهن* خواجه نظامی فرماید ع سراغوجی بر آموده بگوهر* بر سیم چینیان
افگنده بر سر* سراکوفت طعنه و سرزنش را گویند سرال با اول مفتوح ثانی زده کسی و چیزی را
گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد آنرا سربال نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع شدم بر سر انجمن سر زده* که سرم بر درون شد ز سرال من*
سراماج چوبی باشد که شیار را بآن بسته در گردن گاو نهند سرانجام دو معنی دارد اول
عاقبت کار و آخر کار باشد حکیم نزاری قهستانی راست ع نه او با کس نه کس با او ست ابنای*
نه ملکش را سرانجام و نه آغاز* دوم سامان کار بود سرانداز با اول مفتوح سه معنی دارد اول مقنعه را
که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت و کیفیت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده
بخرامد مولوی معنوی فرموده ع زباد لوی تست امروز در باغ* درختان چمار قاص سرانداز*
شاعر گفته ع چو سلطان سرانداز باشد بزمی* فتد بخبر از سر تاج کی* سوم خوبی و زیبائی
که مردم را باشد سراندیب و سراندیل نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم را
جبرئیل بحکم رب جلیل از بهشت بیرون کرده بانجا افگندند و بعضی گویند قدم آدم ع بانجاست سراهنگ چهار معنی دارد اول سرلشکر
و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست ع نشست و در زمان بگرفت در عشاق آهنگی*
که خنیک زهره را بگرفت از حیرت آهنگش* دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش
و بترکی هراول گویند حکیم سنائی فرماید ع سرپیشنگان سرهنگ محمد مردی* که سراهنگان
خوانند مراو را سرهنگ* مولانا عبید الله هاتفی نظم نموده ع آن سرهنگ با ساقه از تیغ دیگر*



بر آورد کوهی ز آهن بتیغ* سوم عیش بود حکیم نزاری قهستانی فرماید ع ز صد رخاص دیده عارض بدر کرد*
سراهنگان شب بیدار تر کرد* چهارم زکشنه باشد که بر سازها بکشند و استاد گوید ع عدد
گر نبود گوسپاش کان بنبک* نیز بیست مراد از عوان سراهنگی* بقای جان تو بادا که ام ...
که گر نباشد در تاری تفاخور جنگی* سرالیش و سرائیدن باسین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه سرای
کردن چنانچه امیر خسرو فرماید ع سراینده مرغی از این بوستان* بسرایش چنین کرد یاد دوستان*
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ع چو مهتر سرائید سخن تخته به* ز گفتار بد کام بر دوخته به*
سرای شمرده خانه را گویند که رعایا مال و اجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش از او نبوده سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و پشرده
و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده ع زین بوته سراز حیث عیش گریزد زانکه همیشه خوش
در بلاس و سرب ماند کیمیا* سربارهی دو معنی دارد اول بادانگی را گویند که بالای بار زرگی نهند
محمد بیگ گفته ع بارهجران بر دلم خود بود و غم سربر سرش تاکی به سربارهی تهی* دوم باری را گویند
که بر سر شیند سرباک با اول مفتوح ثانی زده حافظ باسیاست را گویند ابوالفرج رونی
نظم نموده ع دین حق را خرتو کیست تهرشه ملک شه را انه چونکه سرباک* سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند ابن یمین نظم نموده ع بخرخیال کسی سر دی نیارد گره* در آن دیار که سرپاسش
عدل تو عسس است* دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ع ز ... بر ملکم
گر شود پیکان ... سرپاش ... نماید همی چو آهنین گرد* تن و جان مر ...
پاس* منصور شیرازی راست ع در آن زمین که رود تا بقبل بجاره فرو* ...
دلیران خوانیم افراس* ... سران معرکه را سرزنش کنند سرپاش ...
سربال دستار باشد شمس فخری فرماید ع من آن شیم که دهم آبروی خود بر باد* ...
دستار و طاق سربال* و در بعضی از فرهنگها بمعنی شمله و دستار و در بعضی خود آهنی که در روز جنگ
بر سر نهند بنظر آمده و با کاف بمعنی پیرهن باشد حکیم ازرقی فرماید ع ز نور قبه زرین دائره
تمثال* زمین الفته فرو شد بآتشین سربال* سرپایان دستار باشد سرنخس حصر نصیب باشد
خواجه نظامی فرماید ع بسی از رحانی و تاراج رنگ* بهر سو فرستاد پیلی و زن ...

زنگنجی کناو را فرستاد دهر * بهر گنجدانی فرستاد دیر * چو نوبت بسر بخشش دارا رسید * شتر بار زر تا بخارا رسید
سر بهادیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ﻫ تن شمع را روشنی ساز بالیش * که از طینت زر بهای
یابی * سر بریست خادم باشد و بمعنی سربان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ﻫ بدستوری سربستان
سر روز دو بخوردن مرا در اسیم دلفروز * سر پوشته و سر پوشه با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم
و واو مجهول و در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از آنکه انداز زنان
که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتماج بمعنی سراغج و سراغوج است
که در همین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی رصفاغ گویند سرتبر با اول مفتوح بثانی زده مرد بزرگ
و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سراک مرقوم گشت سرتیز تند و تیز را گویند چنانچه حضرت
شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سرتیز سبکپای
که بروم هوسی پزد و سر بخطر رائی زند و هر شب جای خسپید و هر روم یاری گیرد سرچپ با اول مضموم
بثانی زده و جیم عجمی مفتوح دبهای زرده سفید پای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق
و بهندوی سهونه گویند سرخاب با اول مضموم بثانی زده پنج معنی دارد اول مرغ آبی باشد
سرخرنگ که ماده آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ﻫ آن نباشد دلی که چون
سرخاب * زرد از بهر آبروی برآب * دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوش آیندگی
بر رخسار مالند شیخ اوحدی فرماید ﻫ چون ز غلب رنگ شاهد شنگ * داد سرخاب را
جمال و رنگ * سیوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز بن هرمز حکیم فردوسی فرماید ﻫ
یکی پارسی بود بس نامدار * که سرخاب خواندی ورا شهریار * خواجه شمس الدین محمد کافی
گفته ﻫ به پیش صولت سرپنجه مقاومتت * چه جای قوت سرخاب و شکوه رستم * چهارم شراب را
گویند منصور شیرازی گفته ﻫ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز * می چو خون سیاوش در پیاله گلگون ریز
پنجم نام کوهی است در نواحی تبریز که مقبره مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال
عضد الدین بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ﻫ تا بزیر آید شام راز دل سرخاب
پوش * ور بسر خاب * و تماشگری تبریز را * و در نواحی کابل و دخله کوهیست بسبب آنکه خاک آن
سرخ است آب آن خانه رود و بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جا



هم سرخاب هست والعلم عند الله سرخاره سوزن زرین بود که زنان معتمد و قصابه زنند
تا از سر شفیته کمال اسمعیل راست ﻫ دختران خادم را در سخیلی گاه وض * خرسج انگشتین
بر فرق بر سرخاب نیست * سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
ترکان در موضع بامیان که از مضافات کابل و در سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و کمرای پرستیده اند و بتازی آنرا العوق و الغیوب خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
و قریب این دو صورت صورتی دیگر است اشبکل برزینی از آن دو صورت خورد تر که نام آن لیسر باشد
و بعضی نسوی و این صورت از غرایب و عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از آنها با نیم
که بجمیع جوفهای آن توان گشت حتی سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید ﻫ
گر صبح رخ گردون چون خنک بتی سازد * تو سرخ بتی از مکار الصبح اندر * هم او گوید ﻫ کردی بیان
صبح بتی بامیان سپنج * باشی بر آنکه خنک بتی را کنی بجنگ * و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنک بت بوده سرخ پاپی سبزه الیست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند سرخجه و سرخده و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخرنگ و علامتش
تب دایمی و بد بوی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته ﻫ در سرخجه
بعد روز ثالث ترشی * ز نهار بده و گرنه بیمار کشتی * دارچینی کن بعد زول رگ زن خود دوم بعد
اگر ترا هستی * سرخس با اول و ثانی مفتوح بخای زده و سین بی معنی دارد اول نام شهریست دوم رستنیست
آنرا کسیل دارو و کسیلکان نیز گویند و آن چوبیست سیاه رنگ که بر ساحل دریای خزر پایند و آن
دو قسم است در ماده بجهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد سرخ شبان ماهو دار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی سرخ مرد سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن
ببرگ لبستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوشرنگ شود و بغایت خوش آینده آنرا
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ﻫ چه شک گر ایجا که آن سرخوار شد لیت * و زند کبر سرخ مرد
از خاک پیوست * سرخوار با اول مکسور بثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله مرد ولی دشنا و صاحب
سر را گویند سرخوان با اول مفتوح بثانی زده خوانندها را گویند و سرخوانی سرخوانی خوانندگی

مولوی معنوی فرماید ــ ای مُطرب داوُد دم آتش زن در رخت غم * بردار یک زیر و بم کو سرخوابیست این
سرخوابیست این * ابوالفرج رونی گفته ــ سرخوابی سرکشان قضا خواند * چون تو بشنو خوانی گفت
بشنو خوانی * سرخر با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل نام امیر افراسیاب بود که فرامرز او را در جنگ
و رستم بکین سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سیوم نوعی از کبوتر باشد
که سرخ رنگ بود سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آنرا زیر زمین نیز خوانند سرده
با اوّل مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهای زده دو معنی دارد اوّل حلقه و گیسوی ابخارگان تی
گویند مولوی معنوی فرماید ــ چون از ستم ره اندیشه بستیم * ای سرده مستم بر پایم تمام است
کمال اسمعیل نظم آورده ــ سرده بزم شراب است امروز * آنکه دی بود امام اصحاب * دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند سیف اسفرنگی راست ــ ز خمار جام عشق از دل تو گران
نگردد * ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش * سرز با اوّل و ثانی مفتوح بزای منقوطه ماله را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بر دیوار مالند سرزدن سه معنی دارد اوّل سرزنش
کردن بود حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــ شدم بر سر انجمن سرزده * که سرم بیرون شد
ز سر آلت * دوم کنایت از گردن زدن باشد سیوم بیخبر بی اجازت و بی طلب بجای و مجلس کسی
در آمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسر با هر دو سین مضموم آواز گریه باشد که در
گلو پیچید سرساخ با اوّل مفتوح و ثانی بنقطه ابریشم باریک و هموار باشد سرسانه با اوّل و ثانی
مکسور بسین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه استاد نظم نموده ــ سرسانه بگیر
بگیر هر روز * مقراض کن و سر چند شد هش میتوش * سرشاخ با اوّل مفتوح و ثانی مکسور باشد را
گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اوّل و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد ابوالمنصور شیرازی راست ــ بیام چرخ فلک
کو پای گر نهید شکسته گردد سقف سپهر از سر شاخ * سرشت نام علم الغیب است شیر بخر
که روغن تلخ از آن پاک شده و گل زرد بود و سرخ شیر بود * سرشک با اوّل و ثانی مکسور شین منقوطه
زده سه معنی دارد اوّل قطره را خوانند عموماً استاد رودکی فرماید ــ زان می که اگر سیلی زنده
چکد به صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ اگر گریه را نامند و قطره های باران خشک



و شراب را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطره باران گفته ــ خبر رسید که ابر نواحی شام چه سرشک های
کرده است باستاره قران * هزار سال ز باران بدو زیان نرسد * اگر بجای سرشک از ابر چکد سندان
اثیرالدین اخسیکتی بمعنی قطره اشک بنظم آورده ــ سرشک غم دیده درد منه
قرار هم کف سفله سارگان * دوم شراره آتش را گویند خواجه عمید لویکی راست ــ
بخصم نیم سرشکی ز آتش قهرت * همان کند که بدیوان شهاب آتش زن * سیوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان و سرشکویدن با اوّل و ثانی مکسور بشین منقوطه زده
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف بر بستر عروس بیاویزند و آنرا آیتار کله خوانند سرشوی
دو معنی دارد اوّل حجام و سرتراش را گویند شمس فخری راست ــ خاک بر سر شاعری را که کی
بود می سرشوی بانه یا پای لاف * دوم گلی باشد که بدان سر شویند سرغج با اوّل مفتوح ثانی زده
و غین زده بجیم عجمی زده کاسه چوبین باشد درویش سقا گوید ــ بگیرم جام می از دست ساقی
ای سقا مخور میان عرب دوغ اشتر از سرغج * سرغوغا با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کسی را گویند
که باعث وبالی و بادی فتنه و آشوب باشد و او را سر فتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ــ
ز رشک دوست چون از دوست ریزد * بدین حد سنگ سرغوغا چرائی * هم او گوید ــ خون
دل من بمی بمن سپیم خزان * در انگار سنگ سرغوغا پرس * دوم طلیعه لشکر را گویند و آنرا بترکی
قراول خوانند خواجه شهاب الدین سویه قندی نظم آورده ــ عدل را و سیاست
احسان الشرس رنگ گشته * سپاه و فتح و نصرت را سر غوغا * سرغین با اوّل مفتوح ثانی زده
و عین مکسور و یای معروف سرنای باشد و آنرا نای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید ــ خروش
آورد ناله ز کرنای * دم پای سرغین و هندی درای * هم او گوید ــ برد نای سرغین رویینه خم * برآمد
ز نی ناله گاو دم * سرفراز نام سیوم روز باشد از ماه های ملکی سرک با اوّل مضموم ثانی زده
چوشتی باشد که بر سر و روی و اندام اطفال بر آید و آنرا حصبه نیز خوانند و با اوّل مکسور ثانی زده
و سرخی بود که زنان بر روی مالند و با اوّل و ثانی مفتوح پسر را گویند در زبان مردم قزوین چنانچه زنان
اهل آن شهر حافظ صابو میفروشی گفته ــ سرک سرک لوزه با من چه جنگ می زنی
دو نیم و شخوم تو دیوانه و سرنای * سرکا با اوّل مفتوح سرکه باشد مولوی معنوی فرماید ــ

کسی کو در شکر خانه شکر نوشد به پیمانه ❊ بدین سر کاخه سالانه نباید کرد سر سندی ❊ حکیم سوزنی
نظم نموده ع تو شهر شناسی در کام نیاری او کاه ❊ سر کاو سر کاو شتر غاو نیارد ❊ سرکیب
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در غنیاگری شبیه و نظیر نداشتند استاد فرخی فرماید
ع دائم از مطربان خویش بزم ❊ غزل از شاعران خویش طلب ❊ شاعرانت چو رودکی و شهید
مطربانت چو سرکش و سرکب ❊ سر کوب گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ع گوش چون پاره شده
حلقه گوشیدش بر مانک ❊ آن کوفتن از کوفته یکسان نشوند بجست سر کوفته دارند شوا و ناله
تا ابروز سر کوبش اعدا شنونده ❊ سرکرد دو معنی دارد اول کفشگر و کفش دوز ع ای شبان کسی
بجد و جهد ❊ سرکری را سخن سرای کند ❊ کی سر صحبت سران دارد ❊ سر که پیوسته کارهای کند ❊ دوم
تو به که نارا مانند سر کره با اول مفتوح و ثانی زده دانه باشد که تسبیح تعبیه نماید حکیم خاقانی
راست ع ای سر کره از تو عقد جان را ❊ بل واسطه عقد آن جهان را ❊ سرگزیت
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زر را گویند که سر شمار
کفار نموده بطور جزیه از ایشان بگیرند چه گزیت در لغت جزیه آمده استاد انصاری
رازی گفته ع خراج قیصر و روم است سر گزیت حکیم ❊ بهای بندگی والدا باحبال ❊
سرگزین با اول و ثانی مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم آن باشد که کسان حاکم از گله اسپ
و گوسپند و گاو را انتخاب و گزین کرده بگیرند سید ذو الفقار حسن شروانی فرماید ع
اندران میدان که دشمن را برانند چون گله ❊ تیغ او را از گله بدخواه خواهد سرگزین ❊ سر گنج نام صفت
که سرادی میکرد میه باشد و آنرا اتابازی دوار خوانند سرگین گردان جعل باشد و آنرا کسک
نیز خوانند سر لاد دیوار را مانند مختاری در هجا گفته ع همت همی از طاقت بگذاری سر لاد ان
سر لاد چنان نباید که بر نیاید بیداد ❊ سرمازه کی آن باشد که هوای فصل قماش زمین است
سرما فسترده کرده ماخذ برف بغایت تنگ بر زمین یابد و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود
و یا در اول و آخر روز سرما بیشتر شود سرما فرای نام ماه نهم است از ماههای ملکی سر ماک
نام بازیست که کودکان بازند و آنچنان باشد که شخصی را ماک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار او
نهند و دیگر کودکان گریخته هر کدام بگوشه پنهان شوند و بعد از ان طفلی که در کنار ماک داشته باشند



سر خیزد و در جستجوی اطفال شود و ان اطفال چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستجو
رفته بر آمده خود را بماک رسانند و دست بر سر ماک نهند و اگر پیش از انکه طفلی دست بر سر ماک رساند
دیگری آن طفلی بجای سر در کنار ماک نهند و الا همان کودک اول سر در کنار ماک بنهد و اطفال
بدستور سابق که مرقوم شد عمل نمایند حکیم خاقانی فرماید ع زانکه در ماک غفلت نیاریدم چو طفل
زانکه هم ماک قسیم بود هم بابای من ❊ نیم او گوید ع چون طفل دگر بیدن نیارم ❊ سر ماک آرزو
نیارم ❊ سر سر خاک بین گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آنرا در چشم کشیدی یک گز
عمق را بدیدی تا یک سال سرسک با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست که آنرا اسفاناخ رومی
گویند و معرب ان سرمق است سر موزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ع بنشست و کفش و شو بنا کشیده موزه خس ❊ که میخ زر سر زدش بر نعال موزه
سر ماهی با اول مفتوح و ثانی زده سفری بود که همراه نوکران به بندند و آنرا ماهیانه نیز خوانند
آنرا مشاهره گویند مولانا نظری گفته ع هزار تنگه دینار سرخ سرماهیست ❊ هزار تنگه سیم سپید
انعام است ❊ سرنا نای رومی باشد که در سور و رزم نوازند مولوی معنوی فرماید ع بحق
آن لب شیرین که می دمی در من ❊ که اختیار ندارد بناله این سرنای ❊ سرنج با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول دو پاره روی باشد که مانند طبق یکپاره سازند و بر پشت آن قبه کنند و آنرا بدست گرفته
بهم زنند تا بصدا در آید و بیشتر در نقارخانها نوازند و دهل و نفیر و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند
بسحاق اطعمه گوید ع قلم اعلم داشت قلیه سنج ❊ که مزد گیتی بهم چون سرنج ❊ دوم سفیداب
سوخته باشد و آنرا بهندوی سیندور نامند سرند با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول رسنی باشد
که اطفال در روزهای عید و ایام جشن و بساط در از بام یا درخت آویخته بران نشینند و باد خورند
و آنرا استاپو و بادپیچ و کاز هم گویند دوم سبزی بود که در آب پیدا شود و آنرا جامه غوک نیز خوانند
سرو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند حکیم ازرقی در صفت آتش
گوید ع ز نور تابش خورشید لعل فام شود ❊ سروی آتش و شتی چو آتشین خلخال ❊ و با اول مفتوح
ثانی زده نام درختیست مشهور سروا با اول مفتوح و ثانی زده حکایت و حدیث و شعر باشد حکیم
خاقانی فرماید ع چند هی وعده دروغ بهم ❊ چند فروشی بمن تو این سروا ❊ سرواره با اول

خود تدبیر امور و مصالح آن روز میپردازند و بنا بر ان جهت شرف آن روز را عید گیرند و جشن نمایند
و نیز هر کدام از سروشهای بمحافظت جوهری یا عرضی مقرر است خرداد بر آب موکل است و اردی بهشت
بر آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند و در ذیل نام آن سروشها مرقوم می شود
دوم نام ملکیست که رایست بندگان بدست اوست و تدبیر امور مصالحی که در روز سروش واقع شود
بدو متعلق است سوم نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز دعا کردن و به آتشکده
شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ~ همیشه سروش برو بر نگهبان
و افزون ز رتبت رای و هوش ٭ چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو است ~ خوش
بخندی بر سروش مطرب و آواز رود ٭ ز نوائی که دانش بر او کنون گنی ٭ سروین و سرین با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آن را سرون نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ گر جادوی
دگر سیار میین حق ٭ با ناکسان کله زن و با ملحدان سرون ٭٭ و با اول مضموم نشستگاه مردم و کفل
چارپایان را گویند و آن را سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ~ که یقین هر زندیدی او کمان
آویخته ٭ پیکران فربه سرین و منکران لاغر میان ٭ سرونار سروگر را گویند که نورسته باشد سرو
با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته ~
چنگ سا تیش داشت بر دست ٭ پر ز سروسیه گشت بام و سرای ٭ سره با اول و ثانی مفتوح
پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی
بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ~ پل بود هر دو سوی آب سره ٭ چون گذشتی از و چه پل چه
دره ٭ سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی مایه را خوانند امیر خسرو راست ~
ز چندان نیر دانائی سره ٭ جهل تن بیرون آمد ناز دره ٭ چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل
آمده چنانچه پایه فرع را گویند سرهال با اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که در گشتن باشد مانند
فلک و گردون چنانچه آدمی سرگردان و آن را سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ~
اول ار خواهی که یابی رستگاری آن سری ٭ چون نسازی نظره را لعل کلاه ٭ سوم چیزی باشد
کلاه آهنی که بسازند و در روز جنگ از مشرت بپوشند تا از زخم ایمن باشند و آن را سرکی و قشقه و خود نیز



مفتوح و ثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ~ دگر نخواهم گفتن ز گرشنا غزل ٭ که رفت یکره مقدار
قیمت سر او ٭ سرواله با اول مضموم ثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد و چنانکه
بجامه چسپد در جامه فرو رود و زود جدا نشود سروتک با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول
و تای فوقانی شورش بود سروچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام شهریست در نواحی
کرمان حکیم فردوسی فرماید ~ هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ ٭ ز گیلان جنگی و دشت سروچ
سرود با اول و ثانی مضموم نغمه باشد سرودستان سه معنی دارد اول سرود است دوم نغمه
از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ~ چو بانگ
رود سرودستان گذشتی ٭ صبا سالی بسرودستان گذشتی ٭ سوم نام قصبه ایست از ملک فارس
سروستاه نام نوائیست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ~ بنبید نوش کن از دست سرو یکتا پوش
نیوش بانگ سماع از نوای سروستاه ٭ سروسهی دو معنی دارد اول سروی را گویند که راست رسته باشد
دوم لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ~ اگر سرو سهی را
ساز دادی ٭ سهی سرو خیش بخون خط باز دادی ٭ سروسیاه درخت ناز را گویند و آن را ناز
صنوبر صنار خوانند حکیم ازرقی گفته ~ نلاه برگی و هستی برنگ لاله سرخ ٭ نه شاخ سروی
هستی بقد سرو سیاه ٭ سروش با اول مضموم و ثانی زده و واو مجهول چهار معنی دارد اول فرشته را
نامند و آن را سروش با هر دو مضموم نیز خوانند و امشاسپند و امهوسپند نیز گویند و بتازی ملک
و بهندی دیوته خواجه نظامی فرماید ~ نهان پیکران هاتف سبز پوش ٭ که خوانند شان ایزدی آن را
سروش ٭ و حکمای فارس گویند که حقتعالی سی و پنج سروش آفریده از انجمله سی نفر اند که روزهای
سی گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه تخمیه در دیده که خمسه مسترقه
باشند بنام آنها است و از جمله آن سی سروش دوازده نفر اند که ماه های دوازده گانه شمسی بنام آنها
نام نهاده شده و هر یکی ازین دوازده سروش تدبیر امور مصالح ماهی که نام اوست معین است و همچنین
تدبیر امور مصالحی که در شب هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آن روز بنام آن
موسوم است و آن سروشها که بتدبیر روز قیام دارند کارکنان سروشها اند که بتدبیرهای اقدام نمایند
پس هر روز که بنام آن ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او نهاده شده و تدبیر مصالح آن ماه با وست و آن را
خود

چهارم نام یکی از اولیاست ❊ سریچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک چشم
درازدم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند و بعضی آن را مرغ فاطمه گویند و هندیان ممولا خوانند چنانچه
حکیم سنائی فرماید ❊ نالیدن ناز و نواهای سریچه ❊ ناطق کند آن مرده‌دلی و زبان را ❊
خواجه عمید لویکی راست ❊ بموضعی که رسیده است ذکر انصاف است ❊ سریچه باز شکار است
و شیر گور افکن ❊ سرسری قوس و قزح باشد و آن را سد کمیس و سرولیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت
اژدهای مرقوم است ❊ نماینده دم چون کمان سرسری ❊ همان نوک دندان چو پیکان تیر ❊
و بتازی تخت شاهان را گویند ❊ سرافراز نام شهریست که غار کنجنبر در آنجا است ❊ سریزی نام [illegible] شاهزاده
سرافراز بوده ❊ سرشیش با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی ناله
و افغان چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ❊ ز نهیبش ستاره کرد خروش ❊ پیش سهمش سرشیش کرده
سروش ❊ سوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست ❊ سروش را دم تلقین که خواهم از تو عطا
سرشیش اگر نبودی کار بنده بود سرشیش ❊ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه
آدمی و بتازی جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ❊ فاتحه چراغش که از زبانه همی خاست
سیر فلک از برای لوح سرین را گفت قضا کز پی سماع تو بیست ❊ کاتب تقدیر [illegible]
سرنگاه نشستگاه را گویند عموما و تخت پادشاهان را گویند خصوصا خواجه نظامی نظم نموده
❊ سری کو سزاوار باشد بتاج ❊ سرنگاه او تخت باید ز عاج ❊

## فصل شین منقوطه

شر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کتان تنک که اکثر و اغلب در مصر بافند و بزرگان
و اکابر بر سر بندند و آن لبس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ❊ چون گرد زنان
شوم زدان کرم ❊ در قطیب الایام با من خویش ❊ خواجه حافظ شیرازی راست ❊
دامن کشان همی رفت در شرب زرکشیده ❊ صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده ❊
شربتی نوعی از نسیج ابریشمی باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا مظهری راست
❊ برسر ریشهای ابریشم عمامه ❊ در بر ز شربتیش شکر تنگ پیرهن ❊ شرزوک با اول و ثانی
مکسور برای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده الوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد





و بتازی عور تامند ❊ شرزه با اول مفتوح و ثانی زده خشمگین و بقوت و بسیار تیز بود و اطلاق این لفظ
بغیر از شیر و پلنگ بر سبع و دد دیگر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده ❊ بر آمد ببالا چو شرزه پلنگ
خروشان یکی تیغ هندی بچنگ ❊ شرفاک و شرفانگ و شرفانک و شرفنگ
و شرفه با اول مفتوح و بعضی مکسور نیز گفته اند بر آواز را گویند عموما و آواز پای را خوانند خصوصا
ادیب صابر نظم نموده ❊ تا بهره دل گشت ناپاک ❊ در طاس فلک فتاد شرفاک ❊ شمس فخری
❊ تا که هنگام رفتن اندر راه ❊ بشنود مور و مار از شرفاک ❊ بادشه در نعیم و دولت ❊ و دشمنش خوار و
خسته و مغلاک ❊ مولوی معنوی فرماید ❊ کاروان شکر ز مصر رسید ❊ شرفه و بانگ درای آمد
حکیم سوزنی گفته ❊ از شرفه جلال تو شاهین عدل تو ❊ عنقا و ظلم گشت پس قاف و نهان
و شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد
فرخی گوید ❊ از پی آن یار خورشید قرون باشد شرف ❊ مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود
شرک با اول و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آن را اشرا نیز خوانند
و در عربی سه معنی دارد اول آن باشد که در سر ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخها [illegible]
بسانند و آن را ابیاری بلغه خوانند دوم راههای بزرگ را خوانند سوم میانه راه بود ❊ شرم با اول مفتوح
ثانی زده جامه را گویند که بدان دارو بپیچند و بیشتر اول نوعی از دمیدگی باشد که بیشتر گرد کار لاگار آید
و آن را بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انبار گرفتن الله تعالی ❊ شرم با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را
گویند حکیم فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان و آن را به وزیر از برای کشتن تا آنکه گفته
برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاهداشتن وزیر او را بواسطه آنچنین که از اردشیر داشت
و بریدن آلت مردی خود را بسبب زبان بدگویان نظم نموده ❊ بدو گفت کاین خون گرم منست
بریده ز تن باز شرم منست ❊ سپردی بمن دختر اردوان ❊ که تا باز جوئی تن بی روان ❊ نگشتم چنان
که فرزند بد در نهان ❊ بپرسیدم از کردگار جهان ❊ بجستم ز فرمانت آزرم خویش ❊ بریدم همان
شرم خویش ❊ شرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خربزه تلخ را گویند
که در صحرا پیدا شود و آن را بتازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته ❊ هر که با یاد تو شرنگ خورد

همچنان دان که نیشکر خود است* حکیم انوری راست ؎ تیر هشتم فلک خدنگ است
شهد و شکر جهان شرنگ است* و این مضمون را عمید لویکی در مناره بنگ و شراب بسته ؎
بنگ سبک از سر وحشت زبان کشاد* کای مرد اهل عقل یکی شکر و شرنگ* و آنرا الکیت نیز
نامند* شرده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نوعی از خواستگی باشد که آنرا سهری نیز گویند
و بزبان رومی نام سهارزی بود از معنی شروین با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف
نام قلعهٔ شروانست حکیم خاقانی فرماید ؎ ضامن ارزاق او دست مباد اکه من* مست شروین
بزم و انده شروان* حکیم ناصر خسرو راست ؎ نو اشته کمن شود علی الحال* زر است کیر کوه شروین

## فصل غین معجمه*

غر با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندوی چهنال گویند* ابن یمین نظم نموده
؎ طمع چون بریدم من از مال خواجه* زنش غر که خود را کم از خواجه داند* از ان زالت بگردان غر زن
کیر خود را تمام در کس زن* و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خانه را گویند حکیم سنائی
غر با اول مفتوح بمعنی قحبه با اول مضموم بمعنی دبه خانه در این بیت منظوم ساخته ؎
گشت برباد سخت خایه غر* ماند پا پسست آلت غر* از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی
معنی اول مراد است پور بهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ؎ سیاحی و فواد دیو
دغر ضولی و تمام و معتز و رو غر* درین بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است
دوم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بو غمه نیز خوانند ملا جامی تا شکندری
گفته ؎ ای غر پیشانیت غره ماه صفر* غره بان غر مشو در از ین در درسر* و در عربی با اول مفتوح
و مشدد ثانی دو معنی دارد اول چینه دان مرغ بود بچه را بمنقار دوم شکنج جامه اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خوانند خصوصاً دوم مرد بزرگ
بود و با اول مکسور مرد غافل و کار نا آزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن و جنبانیدن آن
برای پاک شدن دهن و آنرا بتازی مضمضه و بهندوی کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده
؎ گر آگه از ماتم حدیث تو برد و* نیلی لطار آتی از او همی غراره کنم* و در عربی غافل شدن
و آزموده گشتن از روزگار بود و با اول مکسور هم بعربی چیزی را گویند که از ریسمان بیافند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن پر کرده از جای بجای برند سیف اسفرنگی نظم نموده ؎
در شست قدر جاه تو روح امین نظاره کرده این شخش و سر قرابه را دیو غراره* غراش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی حواس آمده امیر خسرو راست ؎ بسا گیرا که پیش بت
به تسلیم* بزیر اره شد خرس بدو بلیم دوم خشم سوم غم بوده باشد* غراورنگ با اول مفتوح ثانی زده و الف
مفتوح بواو زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ بود و آنرا بتازی اعظم گویند
عماد زوزن نظم نموده ؎ گر او گر بد او داد اورنگ گرگز* ز عرش و ز کرسی غراورنگ برزد
غرچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده ؎ برگذر زین سرای غرچه فریب* در گذر زین سرای مردم خوار* دوم مردم غرجستان را
خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ چون ماه رخی خوروشی غرچه نژادی* عاشق دو صد تن بیش
بروی چو قمر* سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید ؎ من عزیزم مصر رحمت او این
نامحرمان* غرزبان برزنند و غرچگان غوستا* ابی الحبیب مصطفی است ؎ چراغ طاوس و
ورخ کوته* چرا مار و کرکس نسید در ازی* بصد دانند سال یکی مرد غرچه* چرا شست سال است عمر و
تازی* غره با اول مفتوح ثانی زده خانهٔ تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا کاه گویند غردل با اول مفتوح ثانی زده نام دوم سپه بود و معنی ترکیبی آن
قحبه دل باشد چه غر قحبه را گویند غرده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح اطامه باشد تغییر گردیدن
حکیم سوزنی گفته ؎ ز خواب جستی و گفتی ماهی مبارک زد* که حمزه حمزه داز و مسک شند بر غره* غرغره
و غرغره در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده غلبتگی را گویند که ریسمان را بر زیر آن نهاده بکشند باشند
غلبتگی که ریسمان دلو را بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید ؎ ملوح
با حال غرغره و لشکو چنباره* بهکوک و تبار و لوله شیات* و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول دبه خانه باشد
و آنرا غر نیز گویند دوم شخصی بود که کسی الشعری ختنفم در زیر لب گویند و با هر دو غین مکسور نام نوعی از غاله است
و بعضی گفته اند که آن غرغره خانگی است و گروهی بر آنند که صحرائیست و در عربی بهر دو غین مفتوح گردیدن
حال باشد در گلو بهنگام نزع غرشته با اول مضموم و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا اشخیده دشتی نیز دانند غرغم با اول مضموم ثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ؎ شهریاری که ز شاخ عدل و در بیشهٔ عزم ٭ چون بخسپید سر بنهد بر بچهٔ شیر ببر
مجیر همگر گفته ؎ پلنگ را اثر عدل تو بران بگذاشت ٭ که شیر در دهن غرم مرغزاری کرد ٭٭
و در عربی نادان را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چند مرغوان تا کشی بجرم را ٭ می نوازی
مرتن بی غرم را ٭ غرمانوس با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معروف تر خون باشد
و نیم جنس کوهی باشد و آن عاقرقرحا بود ٭ غرمج با اول مفتوح بثانی زده و میم مکسور بجیم عجمی زده سیاه و
و آنرا اسپر نیز خوانند شاعر گفته ؎ جوی ز خرمن تو مهر کست خرمن ٭ گدای دانه خال تو ام
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ مدهوش گریستن بود که در گلو بپیچد شمس فخری راست ؎
اگر نه تربیت اصطباغ شاه بدی ٭ ملوک فضل همیشه بوده بدجهت غرن ٭ غرنبه با اول و ثانی مضموم
و نون زده و بای مفتوح بانگ مشغله بود و آنرا غرنبیز گویند شمس فخری راست ؎ ز فضل
بخشش و از کوشش او ٭ ممالک سر لبرو ارد غرنبه ٭ غرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خرخره باشد که در گلو افتد بسبب گریه بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفته ؎ از غرنگ
غر نوبر آمد چو خصم را ٭ از حلقه بکشد بحلق انگشت غرنک ٭ سراج الدین شکرکی گفته ؎ بازش
رهان ز عالم خاکی که روز و شب ٭ جسمی پر آب دارد و حالی پر از غرنک ٭ غرو با اول مفتوح بثانی زده
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ طوطی سپر بنداز قفس تلخ بمرو ٭ چون دید بجای نیشکر تره و غرو
چون بلبل بر گل و گل همره و لب سرو ٭ اکنون بخش آورد سر چه تدرو ٭ حکیم سعدی فرماید ؎
یکی گفت مرغی برنگین تذرو ٭ همی خاست در بیشهٔ سبز و غرو ٭ غروش و غرواشه با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاهگان را مانند چاره و سیکه بدان آب
بر جامه که یابند بپاشند حکیم سوزنی راست ؎ جولاهه کار مانده کوهی ٭ غرواش نهاده بر تغاره
هم او گوید ؎ یا قوتی جولاهه بر دو دو لیسه مانده ٭ یکی پاچه بر مانده و دیگر پاچه بر مانده ٭ تا پاچه باز ایشن چو
غرواش بهر مانده ٭ باگون چو خاکی بدر آن پاچه بر رفت ٭ دوم زنجبیل شامی باشد و آنرا اسیاس
راسن خوانند ٭ با اول و ثانی مفتوح باغراش در سر معنی ستارهٔ وقت غروو با اول مفتوح بثانی زده
و واو معروف ٭ غرنبده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زانی را گویند شرط دو شیرک گه
عروس کنند دو شیره باشد ابو العباس گفته ؎ بزم بر نگ جو در حق که غرو آمده بود



باز آنسوی بر بندش که ادین عبار آی ٭ شمس فخری راست ؎ دختر افکار من ز مدح شاه
هست عذرا نیست بی شهپ غرید ٭ غرویته با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف
بمعنی غرنبه است که مرقوم شد ٭ غرویزان با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پرویزن باشد ٭ غرشنک با
با اول مفتوح بثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند ٭ غرنجی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مکسور پرستار را گویند ٭ غرنین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول عجمی بمعنی غرویزان است
که مرقوم شد ٭ غرلفج و غرلفیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فای مفتوح گل و لای باشد

## فصل فاء ٭

فر با اول مفتوح و ثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد چنانچه ابن یمین راست ؎ و تای نان
اگر از گندم است یا از جو ٭ سه تای جامه اگر کهنه است یا از نو ٭ بچار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع ٭ که کس نگوید
از اینجا بخیز و آنجا رو ٭ هزار بار فزون تر بنزد ابن یمین ٭ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ٭ دوم بمعنی بر آمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا زنده بدوستان و یاران ٭ فر همت غم است ز غمانش ٭ سوم آنکه
مردم نورانی را فرهمند و فرمند خوانند بمعنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را مانند
و در عربی برادو شده بمعنی گریز آمده فراپرز نام پهلوانیست ایرانی ٭ فراخامل فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ تو سیم متقرست دختر اندرین الکنگ ٭ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ٭ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم فریب سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد بمعنی بره و در عربی نیز آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ ای افتخار ز تیغ ای
افتخار سن ٭ در تو فراختست سرانجم و فرما ٭ فراخیدن موی بر بدن خاستن باشد ٭ فراز با اول مفتوح
سه معنی دارد اول گشاده و بهن را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ؎ خلوت مجلس
انس است و دوستان جمع اند ٭ و ان یکاد بخوانند و در فراز کنند ٭ کمال اسمعیل فرموده ؎
چو مطرح ارچه افگنده ایم بر سیرم ٭ بر پشتی تو چو بستند خویم سینه فراز ٭ دوم بمعنی لبه آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ؎ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ٭ عشقش بروی دل در
معنی فراز کرد ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ جهان پناها از اسرج دولتت امروز ٭ دهان علم فیه باز است
چشم فتنه فراز ٭ سوم بمعنی قریب و نزدیک آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ چون براهل سپهر باز شدند

برزشان و دیگر فراز شد نده * کمال اسمعیل گوید ـ رسول مرگ بناگه ز من رسید فراز * که کوس کوچ فرو کوفتند کاروان بساز * چهارم بمعنی جمع باشد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ـ بازیان آورند مرد هنر * فراوان دگونه گون سیم و زر * پنجم بمعنی پیش آمدن چنانچه حکیم فردوسی فرماید ـ دو سالار این هر دو شاهان جنگ * فراز آوریدند لشکر بجنگ * ششم بمعنی از این باز بود استاد فرخی فرماید ـ البته بمراد دل خود بودم من دی و پریر * بمراد دل خود باشم امروز فراز * هفتم بمعنی فیروز باشد و فرازان بمعنی فیروزان بود حکیم قطران گفته ـ بنازی بر دلی چون آب باران * بمردی بر عدو آتش فروزی * هشتم زیر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ـ گردون نهاده بر سر تو صد هزار چشم * تا بر فراز کلام لیبری * نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ـ کار جهان خدایگان اینچنین نهاد * نفع از نشیب گزند از نشیب از بی فراز * حمیدی اختیاری گفته ـ آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد * خشکش کند بقدرت خود کردگار دست * دهم سرکش را خوانند یازدهم خرچه را گویند دوازدهم نشیب را مانند و ذا اکمه نیز آمده فراسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول مفتوح و شین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند که بروی آب بسبب باران بهم رسد دوم نام پادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته اند سراج الدین سکزی راست ـ کیخسرو ثانی آمد * هر بنده او فراسیابی * فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند فراشتو با اول مفتوح و شین منقوطه موتوت فراشترک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید ـ از مهر خود نیست بچیز دگرش میل * و ز شغل ملک نیست بچیزی دگر فراغ * از عیض او ز بند گل و نسترن نسیم * و ز روی او گیرند مه و مهر فروغ آب منی را گویند فراک با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح بهاء زده و زای منقوطه نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموشی باشد حکیم فردوسی نظم نموده ـ فرامش تراهتران چون کنند * مگر مغز دل تا که بیرون کنند * حکیم سنائی راست ـ همه بر جهد گهر فراشتی * همه از روی معرفت پستی * مولوی معنوی فرماید ـ آن گرگ زشتی با جهل فراموشی * یک یوسف کنعانی با ما و ختن یادا * فرامک با اول مفتوح نام پدر فریدون است فراوند با اول مفتوح چوبی گنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود



فراهست با اول مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهست نیز گویند از اخلاق ناصری حکایت است که یکی از روستا زادگان یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب فضل مراکبست صاحب آن ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب آنست که بر نشسته چابکی و راست و راسب است در توپیران فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی خطا خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ از تو انتقال نکرده تا بر صاحب ریش که باشی فراهختن و فراهختن دو معنی دارد اول بمعنی بر انگیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ فراهیخت از مهر دین تیغ اضطرکشان را ستم * دوم بمعنی زینت نمودن و لکوب کردن باشد فراییه با یای تحتانی مکسور و بسین زده و تای فوقانی بمعنی زیاده آمده فرب با اول مفتوح و ثانی زده نام رودی باشد بس عظیم فربودی با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی را گویند که بره راست باشد در دین و فربود و کیش و فربعیدین و آنرا فربهودی نیز خوانند فاما اصح فربود است فربی با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـ بدل بین که زد بدین همین بچشم بود * بدست بین قصاب لاغر و فربی * حکیم انوری راست ـ حرارت سخطت با کران رکابی کوه * ز بول کاه دهر کوههای فربی را * فرت با اول مفتوح تار بود که جولاهگان بجست بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا ز لولات تان و تانه نیز گویند فرتوت و فرتود با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم سعدی راست ـ ز بوی گل و سنبل و ارغوان * همی گشت فرتوت از سر جوان * فرتوز با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید ـ بود مزدور زرد ماه جاوید * چو فرتوز کمال است خورشید * فرتوک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست ـ ز فرتوکی لعبحرا بار فرو افگنده با آتشها بجز لواد یبا فرو دا افگند لعبتها * فرجام با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی آخر بود فرجند با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مضموم خداوند زیبائی بو المناصر بخاری راست ـ تا جهان از زینت آمد فرو برد پادشاه * ارجمند و فرخند و فرخجسته پادشاه * فرخ با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم مشدده

دو معنی دارد اوّل بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید ؎ مراسم طایر میمون زد این فال
کت از فرخی فرخ شود حال ٭ دوّم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی و با اوّل
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل چوجه مرغ باشد و فراخ و با اوّل بکسور جمع آنست
دوّم شاخ زاغ را گویند که از دانه بر آید نزدیک بآن بجده باشد که شاخ شاخ شود فرخا با اوّل مفتوح
بثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخاو فراخنا نیز خوانند شمس فخری گفته ؎ بود چو چشمه سوزن بچشم
اعدایت ٭ زلبس بلا بصحن عالم بدین فراخه ٭ فرخار با اوّل مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان و
و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست حکیم سوزنی گفته ؎ وقت خوش و چهره کشایان نوبهار
دارند بر لعبت فرخار آستین ٭ فرخاش با اوّل مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا
پرخاش نیز گویند فرخاک و فرخال با اوّل مفتوح بثانی زده موی فرو هشته را گویند یعنی موی کم
سخ نباشد فرختار با اوّل مکسور و ثانی مضموم فرو شنده باشد حکیم قطران نظم نموده ؎ گر
نبود خلق فرختار چو تو حور سیما ٭ که ترا رضوان بود است فرختار ٭ فرخج با اوّل و ثانی مفتوح بجیم
زده سه معنی دارد اوّل کفل اسپ و دیگر چهار پایان را گویند و آنرا برخج و برخش نیز گویند ابن علی
که ازنقد باشعر است در صفت براق گوید ؎ فرخجش چو پیلی و گردن فرس شان ٭ دمش بد
نماینده گاه کشاد ره ٭ دوّم بمعنی زشت و زیبا آمده حکیم سنائی در نکوهش شعرا نظم نموده ؎
یکجهان یا خفا او نابینا ٭ در عبارت فرخج هم زیبا ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ در ابلغ دفتر اشعار
ناخوش کردم ٭ که بد نتیجه طبع فرخج مردارم ٭ سوم آشوب باشد لبیبی راست ؎ گر نیاید دلم ازا
فرخج بد هم بهترنگ انگاه رخش ٭ فرخجسته با اوّل مفتوح بثانی زده مبارک گویند و آنرا خجسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید ؎ لطافت سخن و فرخجسته طلعت تو ٭ بمهر تو همه ساله دهم زمین دارد حکیم
ازرقی فرماید ؎ مبارکی و سعادت نمود روی لشاه ٭ ازان مبارک مسعود بچهره فرخجسته
یکی فرخجسته فرزند ست ٭ موافقان چو شادی فزای انده کاه ٭ فرخ دوز نام پرده ایست از موسیقی
که باربد مطرب مصنف آنست خواجه نظامی در صفت باربد گفته ؎ چو نارش پرده فرخ
روز گشتی ٭ زمانه فرخ و فیروز گشتی ٭ فرخسته با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی خجسته بود فرخش
با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ روز بیجا از کسر



چابک سوار پردری ٭ از فرخش و ران اسپ و خصم کسیخت و نفسید ٭ فرخشند و فرخشه
نانی باشد کوچک که از خمیر بپزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و گردو
نهاده بپیچند و بر زبر آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و در بعضی فرهنگها با سین غیر منقوط
بنظر رسیده اوستاد رودکی فرماید ؎ بسا کسان که چو من نان هم نیابند سیر ٭ بسا کسان
که جره است فرخشه بر خوانش ٭ فرخنج با اوّل مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد
اوّل سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته ؎ مرا از تو فرخنج جز درد نیست ٭ چو من سوخته در جهان مرد نیست
دوّم ناز بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آید ٭ فرخنده با اوّل مفتوح بثانی زده و خای مضموم بنون زده
بمعنی خجسته بود چنانکه مرقوم شد فراخوک با اوّل مفتوح بثانی زده و خای مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی
قلیه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالااست و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
فرماید ؎ روز عید است و فرمای فربه فرمای ٭ در خور قلیه فراخواک کباب چرغه ٭ فرخور با اوّل مفتوح
بثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند فرخو و فرخویدن با اوّل مفتوح بثانی زده
و خای مفتوح ایا و زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا برخو نیز خوانند
اوستاد عنصری نظم نموده ؎ ز فرخویدنش چون بپرداختی ٭ چو گل جایگاه از قمر ساختی ٭ فرور
و فروره و فرارند و فرارنده با اوّل مفتوح بثانی زده چوب بزرگ گنده باشد که در پس در نهند
تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست ؎ چندان بچه فکند زن تو ز نکیخت ٭ گر شمری نیابد شش انش
زنگ ٭ هم او گوید ؎ گیری که آن ز فرور شده کم بود ولهنگ ٭ آن گیر کو حکایت کجا تو بدی کند ٭
فرودین با اوّل مفتوح بثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج حمل بود و آنرا
فروردین نیز خوانند عبد الواسع جبلی راست ؎ تا باد بران مرده در مه آذر ٭ تا برگ گلستان
زرد بود در مه فروردین ٭ بدخواه ترا باد نفس مرده لشبق آن ٭ بدگوی ترا باد رخان برصفت این ٭
فرزام با اوّل مفتوح بثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد و آنرا فرزین نیز خوانند
دقیقی راست ؎ مکن ای نکو فرشتی با عاشق خویش ٭ که نکو رویان را فرشتی نشود فرزام
فرزان با اوّل مفتوح بثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست ؎ ندید چشم فلک چون تو
شاه فرزانه ٭ سراج یافت ازان در زمان تو فرزان ٭ و با اوّل مکسور فرزین شطرنج بود فرزانه با اوّل

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند فرزو و فرزه با اول و ثانی مضموم در لغت اول
با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فرژد مرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید ؏ ز پشت من است این نام او زمرد * درخشنده چون لاله اندر فرزد *
هم او گوید ؏ و را گرد شاپور نام او زمرد * که سروی بد اندر میان فرزد * خواجه نظامی نظم نموده
؏ ازخانه چو رفت تا سر کوی * چون فرزه نشست بر لب جوی * فرژ با اول و ثانی مضموم و زای عجمی
نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرز کناک و درد شکم و بهترین آن در ملک چین میشود و بعضی گفته اند
که آن زند و خ است و آنرا ترکی آگیر خوانند و گروهی بر آنند که نام ریوند است حکیم ناصر خسرو فرماید
؏ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله * حرارت بر آمد ز ترکیب ایشان * که فرژ و آول که در دو شکم را
فرز باید از چین و آرام و الان * فرسان با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند
و آنرا فنک نیز گویند فرسانید با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسببی از اسباب مانند
آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن و یا بشدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان
نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد کمال اسمعیل راست ؏ بر تیغ گوهر دار از نیام فرسایند
مرا تیغ زبان این بام تن فرسوده * حکیم تراری قهستانی گفته ؏ هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا
گرد می شاد کند خاطر فرسائی ترا * فرسپ با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوبی بزرگ باشد
که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت اندهای فرماید
؏ سر و پایش چون آبنوسی فرسپ * چو چشم آورد بگذراند ز اسپ * فرستوو فرستوک با اول
و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم و آشتروک باشد و آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا ابابیل
خطاف و وطواط گویند حکیم سوزنی راست ؏ فرشتو بیم غنچه چون کنم * سوید برین غنچه خست شاد *
فرشتوده با اول مضموم و ثانی مکسور نام بادشاه شهر غشنو باشد حکیم اسدی فرماید ؏ فرستوده
آنشاه غشنو ربود * که اختر لشاهیش منشور بود * فرسته با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده بود
یعنی رسول حکیم اسدی فرماید ؏ فرسته برون کرد گرد گزین * بداد اشن نوید غزال برین *
فرسک با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند فرستاف و فرستاو با اول و ثانی مکسور
نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ؏ فرستاف بخت تو نوروز باد * شبان روشبه بر تو چون روز باد *



فرسنگسار با اول مفتوح بثانی زده علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند
فرسوده با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم و واو معروف بغایت الغایت کهنه و از هم ریخته را گویند
فرشنگ با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشه بزرگ چسپیده باشد
بشنگ نیز گویند و بتازی حوصله خوانند نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت رفتن نصر
بن احمد سامانی بعشلاق باد غیش صفت میوه های هریری نموده در صفت انگور آورده که انگور
کلنجری تنک پوست و بسیار آب و خورد دانه کوهی در و اجزای ارضی نیست از کلنجری خوشه چند من
و فرسنگی خیر در است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر بود فرشه با اول و ثانی مکسور زده شیر
نو زائیده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز گویند فرشید با اول مفتوح بثانی
زده و شین منقوط مکسور و بای مجهول نام برادر پیران ابن ویسه است فرغار با اول مفتوح بثانی زده بمعنی
جنبانیدن آب تند چنانکه رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؏ دل تو سخت مرا نرم دل اندرین عجب
نرم باشد چو همه سال بجوی فرغار است * فرغانه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست
از ملک ما وراء النهر چنانچه سیف اسفرنگی گفته ؏ فرغانه زر بسیم او زیر و زبر شده * از دیده زنبور عسل
خرگس افتاده * دوم نام شعبه بود از نهاوند امیر خسرو فرماید ؏ گاه فرود دم ماهی ز کام هوا
بفرغانه فرود تمام * فرغر با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح زمین سنگ را گویند که سیلاب بران
گذشته و جا بجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته ؏ سالی میان بادیه دیده فرغری *
زان قصه بر گرفت نگردند باورش * یاور کنی چنانکه بدیدم بچشم خویش * امثال اوحین فرات
روان چند فرغرش * حیر باد غانی گفته ؏ عرش مجید پیش دلش کم ز فرغری است * بحر محیط
پیش کفش کم ز فرغری است * فرغند و فرغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد
که هیچ ندارد و بر درخت پیچد آنرا خشک سازد و آنرا غیح نیز گویند و بتازی عشقه پیچ خوانند فخری
نظم نموده ؏ باغ عمر ترا مباد خزان * شاخ عمر تو فارغ از فرغند * و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیزی بلند
و ناخوش و بد بوی نوشته اند بخاطر مسود این اوراق میرسد که از فرغند که بزای عجمی است آنها را
اشتباه افتاده العلم عند الله فرغور جهل باشد حکیم سنائی فرماید ؏ سخت بیهوده گوی
چون فرغوری * تنگ بسیار خوار چون ثعبان * و تهیرا نیز گویند فرغوک با اول مفتوح بثانی زده

وغین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود فرغول بالاول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول
بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود حکیم اسدی فرماید ع بهکار بیدار و بفرغول باشد * بدل دشمن
خواب فرغول باشد * فرغیش بالاول مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت
کهنگی موهای آن از گریبان و دامن سر آستین برآمده باشد شمس فخری نظم آورده ع
زدست باگرمش ز یراق خود نه بین * ز پوستینش که در خاک می کشد فرغیش * فرفر و فرفره
با هر دو فاء مفتوح و سکون هر دو راء سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه
حکیم سنائی گفته ع نور وان کرد از هوا فرفر * که فلان ملحد است و آن کافر *
دوم بمعنی سختی آمده که اشتاب و تعجیل گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع با بقرار
دهر مجوای پسر قرار * عمرت علاوه بیاد با فسون فرفره * سوم چرمی باشد مدور که اطفال اندرون
ریسمان بگذرانیده بکشاکش درآرند و آن چرم پاره گردیدن درآید و صدای فرفر از و ظاهر شود
و آنرا باد فر نیز خوانند فرفور و فرفیر بالاول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فاء مضموم و واو معروف
در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا الوگو گویند
و بعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فاء مضموم بمعنی گنجشک باشد که تیهو نیز
گویند و ترکان عزا فرقوت گویند فرکامخ بالاول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بخاء زده شیر را گویند
که از خردی راه شیر ده باشد فرکن و فرکنده بالاول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمهٔ سنگ کنده شده باشد و جای که آب ایستاده باشد و آنرا آغر
نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی خوبی نو مرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده
شمس فخری در صفت اسپ نظم نموده ع وقت سیرش چه شیخ چه دریا * پیش گامش چه کوه
چه فرکنده * دوم چیزی را گویند که بواسطهٔ طول مدت پوسیده و از هم ریخته باشد فرم بالاول مفتوح
غم و اندوه و دلتنگی بود شمس فخری گفته ع دشمن درگهٔ ترا باشد * بچه دائم یتیم و زن کالم *
باد از حادثات گوناگون * مانده محروم ذو الفقار فرم * و بالاول مفتوح بثانی زده در عربی داروی را
گویند که زنان بجهت تنگی فرج استعمال کنند فرمش و فرموش بمعنی فراموش است خواجه نظامی
فرماید ع شراب بخود همانوش کردی * ز من یکبارگی فرموش کردی * کمال اسمعیل راست

ع چاکر از دوری درگاه صدر * وی بجانت که بجان بخروشید * تا نگوئی که از و تقصیر بست *
باز از دل خدمت تو فرموشید * فرمگن و فرمگین بمعنی غمگین آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه سبق
ذکر یافت فرموک بالاول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف نزد گروهی ریسمان رشته بود که بر دوک
پیچیده شود اثیر الدین آخستگی فرماید ع مشغول پنبه چرخ پنبه زدانست آفتاب *
فرموک اختر انش بر دو ده و کدان * فرموند و فروند نام قریه ایست از قرای طوس آمده اند
که در و شب دو درخت سرو لطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمیر که آنرا کشمیر نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت کاشمیر مرقوم گشت ابن یمین نظم نموده ع خط فرموند کنون گشته
زنزهت آنچنانکه * کز خجالت کرد پنهان روی از خلد برین * فرماد بالاول مفتوح نایاب را گویند
اوستاد فرخی فرماید ع گذار کرده بیابانهای بی انجام * سپه گذاشته از آبهای بی فرماد *
فرماس بالاول مفتوح بثانی زده غافل و نادان باشد مسعود سعد سلمان گفته ع
بشنوم نیک و بدیه بینم راست * منم امروز مانده در فرماس * سید حسن غزنوی گفته ع
بدانکه خفته بخسید درین زمانه ولیک * ز عدل تست که باری شد است در فرماس * و در بعضی از فرهنگها
بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند
و بالاول مکسور در عربی سیر کردن در ماندن بود فرنج بالاول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامن
دهن باشد و آنرا لوز و پرپوز و تفوز نیز گویند شمس فخری نظم نموده ع آنچنان مولعند در اینجا *
دوستانش بخون دشمن فنج * گرچه تشنه بروز گرم در آب * همه در خون نهند لنج و فرنج *
دوم شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر برآید و آنرا فرانج بالاول مکسور نیز
نامند فرنجک بالاول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد
حکما گفته اند که آن مادهٔ سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس و عبد الجنه خوانند
و لسبرنانی خرخجون گویند نظامی در ماجرای خویش با غلام خود گوید ع چو نیم شب شده بیدار گشتم و
دیدم * غلام را البسر و یه در نهاد خیار * چنان لسان فرنجک فرو گرفت مرا * که بود هر دم بهم آسان دم
زدن دشوار * فرنجه بالاول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده نام بندریست که بر ساحل دریا باشد امیر خسرو نظم نموده
ع از دیار فرنجه شش سر راه * هست ماهی و مردمانش چو ماه * فرند بالاول مفتوح

وثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آنرا فرند نیز نامند فرنگ با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح
بکاف زده چوبکی باشد همین مدور که مابین آن سر لبساز ند و بر بالای آن آنقدر بلند کنند که بهوا انگشت
گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را فرنگیس با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حباله سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو پسر اوست
حکیم خاقانی فرماید ع بودی بدر گهی تو سیاوش جاه وشی ؛ بودی بحضرت تو فرنگیش چه دلاره
فروار و فرواره با اول مفتوح بثانی زده خانه خیک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه
ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد وزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً استاد
عنصری در صفت عمارتی گوید ع قرار دل شدگانست کنج بند زبان ؛ نجات نیمجان است
داروی بیمار ؛ وگر بگنبد فروار جا کنم در دل ؛ سخن منتقل گردد ز فر آن فروار ؛ مختاری نظم نموده ع
شاد باش و همیشه شادی را ؛ همچو شادی نشسته بر فروار ؛ مولوی معنوی فرموده ع مگر غول
بیابانی سوی ته مینمیدانی ؛ که فرق قصر گردون تا قصر است فرواره ؛ فروت با اول و ثانی مضموم
بواو زده بمعنی بسیار بود فرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بوده حکیم فردوسی
فرماید ع بس آگاهی آمد بر فرود ؛ که شد روی خورشید تابان کبود ؛ و با اول مضموم بر شته
و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته ع عیان و رنج دل تو نهفته نتوان داشت ؛ چنانکه نتوان
خورشید را بگل اندوده ؛ اگرچه زین غم و رنج ددر و ناگذران ؛ دلش بر آتش حسرت کباب گشته فرود
و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید ع مرو و دود تو
زانسو گشاده میگردد ؛ که آن زروح مقلاست و نی ز چشم فرود ؛ دوم فریفته را گویند سوم بمعنی
غوره آمده چهارم چوب زرین چهار چوب زرین دست و آنرا فرودین نیز گویند و به هندوی چوکه گفته
فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گویندگی را گویند که چند کس با هم آواز را
کوک کنند و بدایره اصول نگاه دارند دوم ولایت بنگاله را نامند و مردم هندوستان گویندگی را
که در ملک بنگاله کنند فرودشتی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ع چون نوای سخن اینجا الفرود ؛ بست
هرچه خواهی که بود آن تو و این تو باد ؛ فروده با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی بر شته و بریان کرده بود
فرودین با اول مفتوح و ثانی زده بهم و واو مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد در سه معنی



با فروردین که بعد از این مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی بعد ماه نظم نموده ع
جوان باد بخت تو در فرودین ؛ چو در فرودین ماه روی زمین ؛ فروردین با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بمعنی زیرین باشد و آن معروف است دوم چوب زیرین چهار چوب در است
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست ع پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند ؛ از خیالی که فرودینش بود چرخ برین ؛ سوم باد و بوز باشد فروردین
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بر اء زده سه معنی دارد اول اسم فرشته باشد که حافظ بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامه نو بریدن و دوشیدن و بیدن رمه
گوسفندان و گله گاوان شدن فرودسان و فرودگان با اول مضموم و ثانی زده و واو مفتوح
بهای زده خمسه مسترقه را گویند و این پنج روز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه پوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنج روز دعاها بخوانند
و مغ سوان فرده جان بود زرتشت بهرام گفته ع نه نوروز بینید و نی مهرگان ؛ نه جشن و
نه راخش فرودگان ؛ فروز و فروغ با اول و ثانی مضموم تابش و رخشی آمده مولوی معنوی
فرماید ع اندک اندک خوی کن با نیم فروز ؛ ورنه خفاشی بمانی بی فروز ؛ کمال اسمعیل در صفت عماری
گفته ع شب سیاه فروغ بیاض دیوارش ؛ نمود تا نزل از صبح در گمان افگند ؛ فروزینه با اول
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش گیره چقماق نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
خاشاک را نامند که بدان آتش بگیرانند فروشته بمعنی افروشه است که مرقوم شد و با اول
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فرنجک است که مرقوم شد دوم پیراهن زنان را گویند
فروهده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و یای مکسور فشرده بود فرویده با اول مکسور و ثانی مضموم
و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکار بود عنصری فرماید ع که فرهنگ
فرو هشته داست ؛ و تیز مغزی از و نکوهیده است ؛ دوم مردم پاشکوه و آهسته را خوانند

**فرولیش** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت را
گویند و آن را فرولش نیز خوانند **میر حسینی شاداب** بنظم آورده ؏
راه دل بود همین فرولیشی است این * تا نه پنداری که درویشی است این * دوم کاهلی باشد
**امیر خسرو** راست ؏ بهشیار بیست باید پیش رفتن * نه غافل وار باز فرولش رفتن * سوم
فراموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؏ هر گه که فلک سوال مرا لش کند بتنها
فکند مرا و فرولیش کند * در هیچ کند مرا و دل لش کند * پس هر ساعت غم ایدون پیش کند * چهارم درنگ
در کارها بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم بر باز گویند و آنرا افرلش نیز نامند
هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **استاد فرخی** نظم نموده
؏ فره شاهی خدای حجله بتو داده * وانکه بر چهره تو هست پدیدار * **حکیم زراری قهستانی** فرماید
؏ زیبشانیت فره ایزدی * معین بدید است بی اشتباه * و با اول مکسور مخفف بهاء زده
دو معنی دارد اول بمعنی افزونی اسباب باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؏ هر یکی شاخ میوه دار فره * نام
آن میوه هاست فندق و جوز * نیز باشد **ذوالفقار** راست ؏ از رایت را رسد تا پایه جلال
فرفره * با پاره حرمت بود آفاق را حصن حصین * دوم بمعنی خوش منش آمده **مولوی معنوی**
فرماید ؏ آدمی را جلد نامد نوع دان * کز فلیه جا شده سهل و گران * تلخ سوز و ماش بسیار دو
تا شود خوب و لطیف و با فره * **فرهالنج** با اول مکسور ثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر آید و آنرا فرنج نیز خوانند **فرهیب** شکوه مندی بود
**فرهختن و فرهیختن** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن و ادب آموختن بود
**رفیع الدین لنبانی** راست ؏ ریاضت تو بباغ ادب فلک فرهخت * عنایت تو بشیر کرم
جهان پرورد * **کمال اسمعیل** نظم نموده ؏ جرم من عفو کن جوان مردا * که عنایت پیر را
فرهیخت * دوم بمعنی فراهختن باشد که مرقوم گشت **فرهست** با اول مفتوح ثانی زده
و های مفتوح جادوئی را گویند **ابونصر مرغزی** فرماید ؏ چه غم ار کند دشمن چاه او را پیر
چو از پیر رنگ فرهست * **فرهمند** با اول مفتوح ثانی زده و با و میم مفتوح بنون زده
فریب و نزدیک را گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح بنون زده



شش معنی دارد اول انستن باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؏ فلک ز قدر تو اندوخته فرهخت +
خرد ز رای تو آموخته ادب فرهنگ * دوم ادب بود **حکیم سنائی** فرماید ؏ مرد را در هنر فرهنجد +
توسنی را سرش بنا هنجد * **کمال اسمعیل** راست ؏ بدست حکم یکی هاش سپهر مده * اگرچه
صعب توان کرد پیر را فرهنگ * سوم عقل را نامند **خواجه نظامی** فرماید ؏ نه دانش شد
آنکس را نه فرهنگ * که وقت آشتی پیش آورد جنگ * چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات
پارسی و غیره **حکیم سوزنی** راست ؏ نوشته است بجت از پی کام خویش * بر اوراق فرهنگ ایام
خویش * پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا بخوابانند و خاک بر زیر آن بریزند
تا بیخ گیرد و باز آنرا اکنده بجای دیگر نهال نشانند **فرهودی** با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو
معروف بمعنی فرتود است که در همین باب و فصل ذکر یافت **فرهومند** با اول مفتوح ثانی زده و های
و واو مجهول مرد وحالی را خوانند و آن را فرمند نیز گویند **فرهی** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور
بمعنی فر و شکوه داشتن است **مجد همگر** گوید ؏ فرخ همای دولت سعد سپهر ملک همای
آنکه سایه است بجهان فرهی دهد * **فری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول خوش و خوشا باشد **امیر معزی** فرماید ؏ فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر *
همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر * **حکیم ازرقی** راست ؏ پرست و بدینری
چاکر دل است * بخشش فری کنی که بری چاکر دل است * دوم بمعنی آفرین آمده **حکیم
قطران** بنظم آورده ؏ کیست کو رای تو دیدست و نماند است شگفت * کیست کو روی تو
دید است نگفت است فری * هم او گوید ؏ بر آن هوا که چو تو پرورد هزار فری * بر آن زمین
که چو تو آورد هزار آباد * **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده **مجد همگر** گفته ؏ هم چو بهشت تا شکیبا
از لست * هم جادوی هم پری فریبا از لست * **فریبرز** با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف
و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباده بن ولید را بقتل رسانیده **حکیم فردوسی**
راست ؏ فریبرز با لشکری کرد نیو * به پیوست با طوس و گودرز و گیو * و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده
و نام عورتی نیز هست **فرز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرزند
که مرقوم شد چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؏ ز باد و خاک و چو ز اسید آتش انجم * تو باز جو بکدام خم و هیچ فرزنده و فرز [illegible]

حکیم ترابی قهستانی نظم نموده آنکه در بستان خاتم شاخ مهر ∴ دست بر هم داد چون
بیخ فرزد ∴ دوم فراویز جامه را گویند و آنرا پروز نیز گویند حکیم قطران فرماید جاودان تا تک در
زی که باشد بتو بملک ∴ همچو تن بجان بعقل و جامه بی فرزد ∴ سوم گوشت قدید را گویند
چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرزد کرد مراد آن باشد که سر را
تراشید و سترد فرلیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت
و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید که از بهر گنج آرم ایجا فرلیش ∴ بضرب زر مغربی هست
بیش ∴ دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده فرلیش آن بال و آن بازو که پشت
پیل خم گردد ∴ اگر گستوان سازند پیلی را زخفتانکش ∴ منوچهری گفته فرلیش از منظر میمون
آن فرخنده تر مخبر ∴ که سنطرها از و خوارند و در غار اند مخبرها ∴ سوم گوشت بریان را گویند چنانچه
حکیم سوزنی نظم نموده نمک سندهی همه اسباب فضل را که کسی ∴ نکرده بر و طبع ترا فرس
درویش ∴ ز فرهی بکمالی که گر فرلیش کنی ∴ ز دود و نایره روغن انسان و ولخت فرلیش ∴ و بلبای
سو فوت و در عربی اسب و خری را گویند که هفت روزه بود که زائیده باشد و کره نو زائیده را خوانند
و فرالیش جمع آنست فرشته فرشته را مانند حکیم سوزنی راست اندر میان آدمیان
چون فرشته است ∴ اندر دل فرشتگان همچو آدم است ∴ فرلوز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مفتوح دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلوز دین است یا فرلوز
کیش است مراد آن باشد که راست و درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدیم
که فرلوزی بهمین معنی نوشته اند چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو فرلوک
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فریه با اول مکسور و ثانی زده
نفرین باشد مختاری راست خواهی بمکه باش خواهی بفلسطین ∴ تا دامن فریه گره کردم و موبد
حکیم سوزنی نظم نموده یا زاذان هزل سر کشایم از ان بازه تا فریه کنم سر عدو جاه تو را تمام
و در عربی بمعنی دروغ آمده ∴

## فصل الکاف

کربلا اول مضموم دو موضع خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در فارسی که امیر عضد الدوله



روی او ش که بتوان یرفت آنرا شکر حکیم خاقانی نظم نموده باد صبا بر آب گر نقش قد اقلیم آورد
هم تو فلاح و فتح را بر شط معلی ان بری ∴ کرا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده دوم مخفف
هر گرا لود حکیم اسدی گفته سخنهای دانا که نیکو بوده ∴ چو گنج گهردان که با او بوده ∴ بار گنج
دانش بگیتی کجا است ∴ کرا گنج دانش بود پادشا است ∴ حکیم قطران نظم نموده کرا گردون
بود پستی چه باید پستی لشکر ∴ چه باید یاوری مردم اگر دولت بود یاور ∴ و در عربی مخفف کرانه باشد
کراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان بود در وقت بیضه دادن کراخان با اول مفتوح نام
افراسیاب است کراد و کراده با اول مضموم جامه کهنه و پاره پاره را گویند کراز و کرازه با اول
مضموم دو معنی دارد اول چوب تر بین در باشد دوم زینی را گویند که بجهت سبزه کاری و غیره آراسته
و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرزه و کرنه نیز خوانند کراسه با اول مضموم کلام الله را گویند
از تحفه خوارزم شاه تا کان حکیم خاقانی فرماید عنوان مجوس بسته بر وی ∴ دست جنبی کراسه فرد آ
حکیم سوزنی راست بر نام من فال کشائی ز کراسه ∴ یعنی سخط اول قد منتهی نصره حکیم سنائی
فرماید نزد انسان کراسه با نامه ∴ هست یکسان چو کاسه با کاسه ∴ کراش با اول مفتوح بمعنی
پریشان و کراشیده بمعنی پریشان شده باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده
والا مجید دولت از این خط بر زمان ∴ رفتن براسپ لنگ و رامی فند کراس ∴ حکیم سوزنی فرماید
در تو سپان و بید دل میان زلف تو ∴ در کراش من تو مخور لقب خود نشانه خزان ∴ هم او گوید
رسیدگان کراشند کشتگان ز وطن ∴ تراز بردان خواهند اعوث و امکن ∴ کراغ با اول مضموم
گیاهی باشد که باز وی فرود آمده را بدان بنهند کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده است
که سیاه و سپید باشد و دم او دراز باشد و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند
و بتازی عقعق نامند حکیم اسدی راست مرا ابنه سازد چکاوک ز سرو ∴ چنان در جهان
کراک و تذرو ∴ و شاعر گفته چنان اندیشد او از دشمن خویش ∴ که باز تیز چنگال از کراکا ∴
کرکر با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند کران و کرانه با اول مفتوح بمعنی کناره بود شهاب الدین
ادیب صابر فرماید دریا کرانه دارد و دریای فضل او ∴ نمود هیچ وقت کسی را کران خویش ∴
کربا بسو کرباسه کربالش و کریش و کربشو و کربشیه و کربیه این همه لغات با اول مفتوح و ثانی مضموم

نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آنرا چلپاسه خوانند و بترکی نیز خوانند
و بغایت کریه باشد شیخ آذری فرماید ~ میکشد هم چنگ را اشوی مرگ عقرب بود
زکر باسوی حکیم سوزنی راست ~ اژدها باشد در خزینهٔ علم ٭ کاینچنین جاهی جای کرپس
نیست ٭ شمس فخری فرماید ~ در کنج غصه و غم باشند نخبت و اشوان ٭ کاهش ندیم عقرب
کاهش حریف کرپس ٭ کرپا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی گیاهیست که آنرا ابلنده و زنجبیر
خوانند استاد عسجدی فرماید ~ اگر ز فیض کفت رشحهٔ بود حالا ٭ شدی ز برجد فیروزه
پیکر کرباه کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی معنوی فرماید ~
خنک کسی که از این بوی کرتهٔ یوسف ٭ دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته و اشد زدوده ٭ رضی الدین
نیشاپوری راست ~ ز عشق خدمت شنگرف لعل رنگینت ٭ بصبح چاک زند چرخ کرتهٔ
زنگار گرتیه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پرده سفیدی باشد
که عنکبوت از لعاب دهن خود بسیار دوز اندرون آن تخم کرده و بچه را بیرون آورد و آن را
کره نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که در تابستان باشد کثیف سفید بود و در بازوی
کسی که تب ربع داشته باشد بر بندند زایل گردد کرجو با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و های
مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه به تیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج
و تیهو بود و آنرا الوده و دوسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند طیان مرغزی راست ~ چه نسبت
بود و شمشت را بتو ٭ توی شاهباز و عدو کرجو ٭ کرجن با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح
استخوان نرمی را گویند که توان خائید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و نیز استخوان پهلو
و امثال آن و آنرا کرانک و کرکری نیز خوانند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند کرج
با اول مفتوح شکاف گریبان کرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم سبوسهٔ خرپزه و هندوانه باشد
یسحاق اطعمه گوید ~ فلک خرپزه شان دیدم کرج مهر نو ٭ گفتم ای نقل البغیر نیش از ماه جو
کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانچه دهقانان و مزارعان بکنار آن
زراعت خود سازند و آنرا کرچ و کرچه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ~ بچشم همت از راه
فسر سنگ ٭ فلک ته دست دستش کرچه تنگ ٭ کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد



اول عضوی بود که بی شعور گشته باشد آنرا کرخت نیز خوانند دوم نام شهریست بتازی خدره گویند
شیخ آذری گفته ~ هر که افتد بچاه نقش اندر ٭ کس ز حالش دگر ندارد خبر ٭ ظلمات احجاد ناهها
موده انست ماهر دم خوار ٭ لب سر بچه چنین مباش تو کرخ ٭ زانکه جاییست بر سر دوزخ ٭ یوسف طبیب راست
~ چون عضو کسی را کرخی روی نمود ٭ از روی علاج میبایدش فرموده ٭ باید مالید روغن قسط
بعد از آن ٭ چندانکه ز کرخش بر آید مقصود ٭ و با اول مفتوح بثانی زده نام دهی است در زمین
بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده و نام محله عطاران است در بغداد و نام موضعیست از بلاد
کرد با اول مفتوح دو معنی دارد اول کردار باشد حکیم سنائی فرماید ~ کرد و خیس او گفت
کوته ٭ با چنین گفت کردهٔ کن ٭ دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریده باشد
و با اول مضموم چهار معنی دارد اول نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید ~ چه داند
روستائی طرز شاه ٭ کماخ و دوغ داند جان کردک ٭ دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا
بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کراو و کراز و کرده و بهندی کیاری نامند حکیم
ناصر خسرو راست ~ کرد ست پیدا کنبی خوب است قول آن حکیم ٭ کین جهان را کرد ماننده
نکرد اکنند تا ٭ سوم اگیر باشد و آنرا زیر ورتی نیز گویند و آنرا بتازی ثم خوانند شیخ سعدی راست
~ بهنگام آن که باد بریا ستیزد ٭ ز آب کردماهی خورد و خیزد ٭ چهارم گچوبان و شبان باشد
کرداد با اول مفتوح بثانی مجهول دیوار و بنای عمارت و امثال آنرا گویند کردار با اول مکسور
دو معنی دارد اول عمل و فعل دوم بمعنی طرز و روش آمده چنانچه مولانا نظامی گفته ~ یکی نامه کز لغز پیکر نمود
نغزی بکردار باغ بهشت ٭ کردکار و کردگار با اول مکسور و کاف عجمی هر دو لغت و در لغت اول
باء موقوف و در لغت ثانی با دال منقوطه موقوف دو معنی دارد اول نامیست از نامهای الهی تعالی
عز اسمه حکیم انوری نظم نموده ~ ای روزگار دولت تو روز روزگار ٭ وی بر زمانه سایهٔ فضل تو
کردگار ٭ ابن یمین فرماید ~ شاها چه گوید ابن یمین از جفای چرخ ٭ وز دوران عمر کوته و نوع
غم دراز ٭ با آن همه بدیش چه غم زدچه کار من ٭ آخر ز تو نکوست توفیق کردگار ٭ کردو با اول
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و واو معروف بمعنی دوم کرد است که مرقوم شد کرس و کرسه
با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم موی مجعد را گویند و آنرا کرس نیز خوانند

وبا اوّل مکسور بثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل اصل هر چیزی را گویند دوم بول در گیتی بر هم
نشسته بود کرسان با اوّل مفتوح و ثانی تعه ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب و یا گل
بسازند و نان حلوا و امثال آن را نهند و آنرا کارسان حاسدان و جاشکدان هم خوانند حکیم
نزاری قهستانی نظم نموده ع بهبند سال قحط سخت درویش توانگر را هم از گندم نهی کند و
هم خالی زبان کرسان دهم او گوید ع نه نان حط مگر سان نه آب گرم عتب * نه گوشت در سر
دارم نه از دو در گنده ده و با اوّل مکسور بزبان هندی فراع را گویند کرسنه با اوّل و ثانی مکسور سین زده
و نون مکسور مفتوح و اخفا هابیم چیزی را گویند که براکجر جست بسته و سخت شده باشد با وجود
قامت در زبان پارسی نیامده و عوام شیراز کاف کرسنه را بقاف بدل کرده قرشنه میگویند و با اوّل مفتوح
ثانی زده و شین مفتوح نام غلّه الیست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش بتیرگی زند چون
آنرا مقشر کرده بگاو دهند بسرگاو را بغایت فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد
و در بعضی او دیگر کرم شراب شیر از بسیار بکاوند و آنرا کستک نیز خوانند و بیونانی اردلس نامند
از اختلاف بدیعی نقل نموده شد و بهندوی کراو کلکار و نیز گویند و در بعضی فرهنگها کرشنه بشین منقوطه
بغلط مرقوم است کرش و کرشه با اوّل و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب با اوّل و ثانی
مفتوح ریسمانی بود که از موی تافته باشند پور بهای جامی این دو معنی را بترتیب نظم نموده
ع ایلچی شب حسود ترا * دید بر عزم اسپ گفتش بس * هر که با دولت تو کرد کرش * کرد در گردن گرش
زمانه کرش * کرشته با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه خس و خاشاک را نامند شیخ فریدالدین عطار قدس الله
سرّه العزیز نظم نموده ع زمین و آسمان نهار فرشنه است * تو کی بینی که چشمت پر کرشنه است *
کرغ با اوّل مضموم بمعنی کرانج است که مرقوم شد کرفش با اوّل مفتوح بثانی زده و فاء مفتوح
بشین زده بمعنی کرباسو است که نوشته شد کرک با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل کرک است
که در فصل کاف عجمی مرقوم گشت حکیم انوری فرماید ع تا نباشد همچو عنقا جامه در غزلت غراب *
تا نباشد همچو شاهین خامه در قدرت کرک * جان خصمی از سر سیمرغ افگند بر شاخ عمر * باد زان بر شاخ
چون جان کنجشک از تفنگ * دوم نام شهریست از مضافات بیت المقدس حکیم جامی را است
ع زکنعان و از رمله و از کرک * رسیدند گرد ناکشان یک بیک * و با اوّل مفتوح بثانی زده



سه معنی دارد اوّل ماکیان را گویند کمال غنایت در توحید گفته و معنی لغت اوّل نیز نظم نموده
ع از شیر تا بروبه و ز یوز تا پلنگ * از کیک تا بکرگس و از گرگ تا بگرک * روزی خوران خوان
مراد نعمت تو اند * هر گوشه که می نگرم صد هزار لک * دوم کبک باشد سوم سلطان را نامند
و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ماکیان را گویند که از تخم کردن و بچه دادن باز مانده باشد
حکیم سوزنی فرموده ع خروشی همه اهل فضلست پیشت * بدید آمد از تاج و هم از نزاد و دگر
فاضلان ماکیان کرک * نیاز ند از پیش او خانه داده پور بهای جامی گفته ع گر خواجه چون
خروس و چون ماکیان کرک * چون درد هد دل وکوری چو شب پره * دوم پشم نرمی را گویند
که از بن موی نر روید و آنرا از شانه بر آورده رسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه
مخمل و ما نند آن نیز بافند و آنرا کلک و برسم و کلفر هم خوانند کرکاس با اوّل مفتوح
تخم گیاهی است که آنرا دو سر گویند و در میان زراعت جو و گندم بروید کرکانک و کرکرانی
و کرکرهی با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرکجی آمده که مرقوم شد کرکرک با هر دو کاف مفتوح بمعنی
کرکاست که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ع نجسته انجرا دکرک تا ندارد گوش *
نبفشرد انجراد کرک تا ندارد پاس * کرکز و کرکوز علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب
عجایب در تنا اول حیوانات گفته ع و ز حیوان پیش آید نیز * هست اینهم ز نقره کرکز *
کرکسار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اوّل مفتوح بثانی زده نام
ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان بود از توران که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن را بجانب رویین
دز براه هفتخوان که بی آب و ویران بود دند بیعا برده آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید *
شهاب الدین حمیر گفته ع از سر روئین سر انداز دیر گرچه پل * آن رسد کز تیغ
تن بخاک کرکسار * کرکفز با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فای مکسور و یای معروف
و زای منقوطه کفگیر باشد حکیم سوزنی فرماید ع یاری دارم چنانکه حلقه گوش * باشد از چشم کرکفیز
زدان * کرکسیه با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود
بیشتر در کوه الوند باشد کرم کرغ کرنیا با اوّل مفتوح و ثانی نیز حکیم را خوانند حکیم سوزنی را
ع سیر گو تو ولایت ترف و شلغم دیگر کرم * کرم کرمک میخوری تا چند گه سعم زنی * اثیر الدین اخسیکتی

؎ فرزانهٔ کجاست نه زر گشته عناء ؛ آزاده کجاست نه دل خستهٔ هوان ؛ در روزگار هیچ نشان
دیدی از کرم ؛ جز در میان سبزه و اطراف بوستان ؛ دوم در عربی جوانمردی بود و با اول مفتوح
ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جوی روید فرزدق گفته ؎ مرحبا یار دولت شاهجهان تا
دائم ز سلسبیل و ز طوبی است آب کرم ؛ و در عربی رز را گویند یعنی درخت انگور کرمند و کرمند
با اول مفتوح و ثانی زده و دال بوقوت سخت تند و تیز و شتابنده را گویند کرنج با اول مضموم و ثانی
مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز هم گویند شمس فخری گفته ؎ بلای طبع عدو شد از نگاه ؛
ریاحین باغ خشن بود از کرنج ؛ کرنجو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف معنی
نرنجک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ بعهد تو فتنه در خواب است دائم ؛ ز هیبت
بروی افتاده کرنجو ؛ کرند و کرنده و کرنک و کرنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد
اول سیدان را گویند دوم رنگی باشد مر اسپ را و اشتر را و آن معروف است مولانا کاشی
این هر دو معنی را نظم نموده ؎ هم تحیه لوای تر آسمان خلاف ؛ هم لشکر علوی تر الامکان کند
فارس هنر کنند نفرس در رده هنر د ؛ مرکب اگر سیاه کنند نفرس گر کرنگ ؛ سیوم بمعنی چرک و حلقه در زنبیل
آمده درویش عبد العلی در قصیدهٔ منقبت گفته ؎ چون لشکر نجوم پی گسترد تو فیض ؛
ارواح اولیا زده گرد در ت کرنگ ؛ چهارم دیگی را گویند که رنگ زرد و [illegible] و دیگر رنگها در میان آن
بجوشانند قریع القریس راست ؎ دیگ هجو تخم نیل بدی ؛ چشمها چون کرنگ رنگ [illegible]
پنجم نام رودخانه ایست که از طرف زرده مسکن نوح است آمده و از نواحی سپاهان بگذرد مولانا
کاشی فرماید ؎ در آن زمان که زموج محیط تیغ تو خیل ؛ صدای سیل دهد چون میان حور کرنگ ؛
و ثانی مضموم بمعنی غرض است که مرقوم شد کرنگانی با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
نام نوعی از انگور باشد کرنه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و اظهار ها نام قریه است از قرار
روستاق بدخشان گویند که در آنجا ناسپاتی خوب می شود و بزبان هندی نارنج را گویند
امیر خسرو در صفت گلها و میوه های هند گفته ؎ گل کرنه در دست بود چندی ؛ در میان هر گل [illegible]
بچندی ؛ هم او گوید ؎ دگر گونه که چون از درخت بوی ؛ معتنبر گردد از یگانه بوی ؛ و بضم اول
غره اشتر است که مرقوم شد کرو با اول مفتوح و ثانی مضموم پرده باشد مانند کاغذ که عنکبوت ببافد



و در میان آن تخم کنند و آنرا اکره و کرسی نیز نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب است
که او را کردی نیز گویند اند در کشتن سیاوش سعی کرده حکیم فردوسی فرموده ؎ برفتند جان
دهی کروی بر شاه ترکان چه از ننگ و لبوه و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
دندان را گویند که میان آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید ؎ بگرچه کنه کمالت
نمیرسد گردون ؛ که هست روز و شب و سال و ماه در تکدو ؛ اگر ز سنبله یکجو کم آورد گردون ؛
کند خصومت عدلش ز کام نور کرده ؛ دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا اسنبیک نیز خوانند
شیخ سعدی راست ؎ جوانی پاکباز و پاک رو بود ؛ که با پاکیزه روئی در گرو بود ؛ چنین
که در دریای اعظم بگردابی در افتادند با هم ؛ کروت با اول و ثانی مضموم و واو معروف قمرا
گویند حکیم انوری گفته ؎ گرچه در تکلیف این ابیات نیست ؛ بی نخشی همین بی نخشی کروت ؛
کروخان با اول مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود کروع با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری بتوان کشید کروز با اول و ثانی مضموم و واو معروف
نشاط و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده ؎ با کروز و خرمی آهو بدشت ؛
میخرامد چون کسی کو مست گشت ؛ شمس فخری فرماید ؎ ز فر دولت او بندگان [illegible]
اگر چه دارند اقبال و جاه و کام کروز ؛ تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ؛ که در جهانش بیند [illegible]
صبح سخنش توز ؛ کروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ثلث فرسنگ را
گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ دل نقیب صبا عرض سپاه بهار ؛ گرد کروهی بدید با کمیان خزان ؛
دوم آرامگاه و آشیان باشد و آنرا کنام نیز گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ببردش دمان تا بالبرز
کوه ؛ که بودش در آنجا کنام و کروه ؛ شرف شفرده راست ؎ رای ترش طویله دار نجوم است
ابرش عرش کرده دار براق است ؛ کروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که سعی
در کشتن سیاوش نموده و آنرا گروی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ گروی زره را بیاورد گیو ؛ [illegible]
تا سپهدار پیران نیو ؛ کره با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم ناصرخسرو راست
؎ برگیر اسب علم ز میدان روی جان لبشوی ؛ تا روی بر کره نیابی لب با خرد چون که بشت پای
باز هیبت بکان و دل ؛ این هر دو پاک بهم و آن هر دو با کره ؛ دوم مسکه را گویند سوم [illegible]

چهارم مسمی از تنیدهٔ عنکبوت بود که مغیلا باشد مانند عنکبوتی کاغذی که در میان آن کنند و بزبان هندی تی دو معنی دارد اوّل دست برنجن بود و دوّم نام شهریست و در عربی بااوّل مفتوح ثانی زده والجماد با چیز و تار رضائی باشد و با اوّل مضموم دشوار را گویند کربان بااوّل مضموم بمعنی فدا باشد و در بعضی نسخها با اوّل مضموم وثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر با بای موقوف مرقوم نموده اند و نیز در فرهنگ با کاف عجمی تصحیح نموده و با اوّل مکسور در عربی خواب کننده و بسبکی رمشده را گویند کرپاس بااوّل مکسور دربار پادشاهان و امراو اعیان را نامند و در عربی سه معنی دارد اوّل خانه را گویند که بر بالای خانه ساخته باشد دوّم خلوتخانهٔ پادشاهان و امراو اعیان باشد سوّم چهار تخانه را نامند که بربالای خانه بسازند کریچ و کریچه و کرنژه و کرنیژه بااوّل مضموم وثانی مکسور و یای معروف و نه معنی دارد اوّل خانهٔ کوچک باشد که از نی و علف سازند چنانچه اکثر دهقانیان در زراعت خود میسازند و چون هنگام بریختن جانوران شکاری مثل باز و شاهین و مانند آن میشود و آنرا در خانه می بندند میگویند که کرنژ بسته اند یعنی در خانه بسته اند و عوام بر غلط خیال کرده اند که بر ریختن پا گویند امیر خسرو فرماید ؎ آمد آن اندران خراب شتاب ٭ هیچ جهتا بیکو فتند بخواب ٭ در شد اندر کریچ دهقانی ٭ در سفال شکسته ریحانی ٭ حکیم سنائی راست ؎ داشت لقمان یکی کریچهٔ تنگ ٭ چون گلوگاه نای سینهٔ خنگ ٭ بوالفضولی سوال کرد زوی ٭ چیست این خانهٔ شش بدست سه پی ٭ با عالم جوباغ و بستانست ٭ وین کریچه بطور زند انست ٭ دوّم پر ریختن جانوران را نامند کرنژ با اوّل وثانی مکسور فریب و چاپلوسی بود و مصدر آن کرلیسیدن است و بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مرقوم است کرلشیک بااوّل وثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل مرد جنگی باشد دوّم جوزهٔ مرغ را گویند کرلشعک بااوّل مضموم وثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی هنگام را گویند کریم و کریمان بااوّل مفتوح وثانی مکسور دو معنی دارد اوّل اسم یکی از اجداد رستم بوده چنانچه رستم بن زال بن نریمان دوّم نام شهر کرمان باشد

## فصل کاف عجمی

گر بااوّل مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اوّل بمعنی اگرست دوّم نام جوششی باشد مشهور حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر نخواهی رنج گر از گرگیان پرهیز کن ٭ جهل گرگیست ای پسر پرهیز کن زو ای زگر



سوّم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ؎ کار علم و کار گر نفسهد ٭ تخم نیرز بارور بنهد عبدالواسع جبلی راست ؎ طاعیان را کرد یکباره جدا از کام و گر ٭ با صبان را کرد همواره بری از آسمان ٭ چهارم مقدور و قدرت بود او ستاد فرخی نظم نموده ؎ ملک آن باشد که گوزا سخن باشد و ست ٭ فلک آن باشد که گور ابهتر باشد گر ٭ پنجم کننده و سازنده را نامند مانند آهنگر و کاسه گر و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نبخشد کرار بااوّل مفتوح حجام باشد مولوی معنوی فرماید ؎ اینچنین خاین یکی کرار بود ٭ تا گمان مبرده که هست او معتمد ٭ گرازبان بااوّل مفتوح نام جوششی است که آنرا ابربون و کربون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد نامند و شرح آن در ذیل لعت بربون مرقوم شد گرازنجا معنی دارد اوّل خوک نر را نامند دوم از روی ناز و تکبر و تفخر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ این معنی را بترتیب نظم نموده ؎ پیرزن از سینهٔ دلیری گراز کام ٭ بجوی نهنگ فتنه و کوهی صبا گراز و سوّم بیلی بوده که بدان زمین را بکنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود تا کارگر با گراز ٭ بیایند چندین زراه دراز ٭ بیاید یکی مرد یزدان پرست ٭ بگفتا که دونان گرازی بدست ٭ چهارم شجاع و دلاور را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎ در سپهر مثل تو هرگز نیاورد ٭ از صفت پشت پهلو شیر افگن گراز ٭ گرازه بااوّل مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک پهلوان تورانی او را بقتل رسانید گراس بااوّل مفتوح نکته و نواله باشد و آنرا بتازی لقمه خوانند اوستاد عنصری راست ؎ جمله نعمتهای الوان بهشت ٭ یک گراس از خوان الوان تو است گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود گران بااوّل مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند اوستاد عنصری فرماید ؎ یک گران از کشت زار خویشتن ٭ بهتر از صد خرمن مال کسان ٭ ٭ گران خوار بااوّل مکسور بمعنی بسیار خوار باشد گرای بااوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیک سو گرای میان و صف ٭ خود آری چنین بر لب آورد کف ٭ حکیم اسدی راست ؎ بسوگند و پیمان ابا کن گرای ٭ فرستادم اینک خط من گوای ٭ دوّم گرفتن بود حکیم انوری گفته ؎ بر سر جمع بگویند که هر قدر تراست ٭ آسمان پای سپر گشت زمین گشت گرای ٭ سوّم گران ثقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده

بیت حمله بردن بود کرانیدن ✽ کارزار است جنگ کوشیدن ✽ پنجم پادشاهان تاتار را نامند
چنانچه پادشاهان عجم را کی گویند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند
ابن یمین نظم نموده بیت ای صبا گر گنبدی یک صبحگاه ✽ بر جناب خسرو خسرو کرای ✽ کربال
با اول مفتوح غربال باشد کرمنیر با اول مضموم ثانی زده مکار و حیله گر را گویند گفته اند که حکمت را
طرف افراطست و تفریط است طرف افراط گربزی باشد یعنی حیله‌ای بسیار و طرف تفریط جربزه بلاهت است
و معرب آن جربزه بود کرلکو کرسپید با اول مضموم ثانی زده سپید شکسته باشد ابن یمین فرماید
بیت سر آورد از کمین گرگر سپید ✽ از نهر صید ✽ چون همی بیند که پای بط پلید از چنار ✽ کرتمان
بفتح اول بلندیهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زرتشت بهرام
پژدوی گفته بیت طلب کن آنچه باشد سود و زیان ✽ درین گیتی بیابی زان کرتمان ✽ و بزبان
هندی جانوریست از بهشت که آنرا کرز خوانند کرج با اول مضموم ثانی زده نام ولایتی است
که آنرا گرجستان گویند مولوی معنوی فرماید بیت در هوا میگرد چون بالای برج ✽ گه بهمیش گه حبشی
از روم و گرج ✽ دوم با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین
نظم نموده بیت تا بیاز خاک و گچ و سنگ انجمن طان دگر ✽ خاکش از مشک و گچ کاو سنگش
گوهر است ✽ حکیم زجاجی در صفت بنائی گفته بیت هم در بجویست و زانه سنگ ✽ در انجا
نبود از گرج بوی و رنگ ✽ کرد با اول مفتوح ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموماً
شیخ اوحدی گفته بیت تن بی روح چیست مشتی گرد ✽ روح بی علم چیست بادی سرد ✽
و خاک تود و بر گرد انگیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم آورده بیت گرد ابود خاک انگیخته
خاک تهی به که در آمیخته ✽ دوم گردیدن و ته که معنی اقرار کردن و گشتن آمده زنده پیل احمد جام قدس سره
فرماید بیت اشتر بخراش این که گر دو صد گرد ✽ تو نیز زهر دو دست گردی در گرد ✽ حکیم فردوسی راست
بیت چو من نیز پوشیم بروز نبرد ✽ بکام دل ما همی گشت سرد ✽ چهارم اسمی است از اسمهای حق نظم
خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده بیت اگر چشمه با سایه بودی صواب ✽ کجا سایه
با چشمه آفتاب ✽ چو چشمه بخورشید شد خوشگوار ✽ چرا زیر سایه شد چشمه سار ✽ بلی چشمه را سایه
خوشتر گرد ✽ که آن هست سوزنده وان هست سرد ✽ پنجم گوی خوش بود اوستاد راست بیت



گل را چو گرد خیزد از ده گلاب زان ✽ مه را چو داغ بندد از صد چراغ دان ✽ ششم بمعنی نفع و فایده
آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته بیت سفر این کسان چه گرد کند ✽ سحر از باد سرد درد کند ✽
هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرماید بیت گر خلم دیبست است صبا رنگ یا چین ✽
از عکس چهار رنگ هوا ایست روان راه ✽ هشتم شادی و بهجی باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت
آن یکی مردیست خوش حمله کرد ✽ زان دگر مردی میان حمله کرد ✽ نهم غم و اندوه است خواجه نظامی
بیت جوابی که در گوش کرد آورد ✽ نیوشنده را دل بدرد آورد ✽ خوارزمی گفته بیت بصحرا
راهی خلوت نشین بود ✽ که در کیش مسیحائی قرین بود ✽ ز تنهائی مگر گردی بدل داشت ✽ ز سودای
جنون دردی بدل داشت ✽ و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است دهم جمعی ترک آمده
حکیم فردوسی فرماید بیت چو شد تشنه بر اسب ای آن چو گرد ✽ بیامد بدان چشمه لاجورد ✽ بیامد بدان
چشمه لاجورد ✽ یازدهم جنبی از ابریشم چنانچه سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد
حکیم فردوسی راست بیت ز شیران نزاید چنین مرد گرد ✽ چه گرد از نهنگانش باید شمرد ✽ و با اول
مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم شهر را گویند آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند
چون سیاوش گرد و ولیسه گرد مراد از ان شهر سیاوش و شهر ولیسه باشد حکیم فردوسی فرماید
بیت همه وقت سوی سیاوش گرد ✽ بماه صفند ارتار روز از اعد ✽ هم او گوید بیت کجا خوار شان اشتی
نیز دگر دهم آهنگ اندر ان شهر گرد ✽ سوم بمعنی جمع است یعنی گرد هم آمده هم حکیم فردوسی درین بیت
هر دو معنی را بنظم آورده بیت ز ختلان و ترمذ و هم ولیسه گرد ✽ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد ✽ چهارم
خرگاه را گویند و آنرا گردک نیز خوانند بیت ز خاک آمد و خاک شد نیز گرد ✽ چه گوئی تو زین چرخ شد
هفت گرد ✽ گردا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است اوستاد عسجدی نظم نموده بیت
کسی کو خدمتی در وی کند هیچ ✽ برو دشمن شود گردون گرداه ✽ گرداس با اول مفتوح ثانی زده
ستمگر و ظالم را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده بیت اگر حال بحیث همبر این آمین شود خراب
ز جمع زاد کالش پریشود بازار نخاسان ✽ خدایا بی اسان نگذاشتی این بی زبانی را ✽ مگر تو هم از ایشان
بازداری نیز گرداسان ✽ گردان و گردانیده نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گوشت
مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از ان پاره پاره‌ها کرم کرده کباب کنند و آنرا گردانیز گویند

و معرب آن کرواجست مسعود سعد سلمان گفته ـ گرد شمنت زترس بر آرد چو مرغ پر
آخر چو مرغ گرد گردان بگردنا ✤ گردباد کره باد را گویند سیف اسفرنگی راست ـ
تدبیر کار سازت بدست برو حیلت ✤ اندر غبار سهمت مانده چو گردباده ✤ گرد و نیز دست افزاری
که چرم دوز بهای خیمه ابدان سوراخ کنند تا طناب ازان بگذرد ✤ گردر با اول مفتوح بثانی زده
و دال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و بعضی لغز فرهنگها معنی
زمین پشته و پشته کوه و دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست ـ هوا چون ضمیر ستمگاره تیره
ستاره چو چشم بوم بجستر ✤ شمال اندرو گر نخجد تقانده ✤ فراز و نشیب و زکوه و زگردر ✤
دوم عبارت از شهر و قصبه باشد اوستاد فرخی فرماید ـ دراز دستی او بران رهی بوده است
که ره زده سست است گرد را زگردر ✤ گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بران بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ـ دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم ✤
این مثل در یادم آمد گردران یا گردنست ✤ سیف اسفرنگی راست ـ بشکن گردران
مرکب باده شیر الوان تهیه بچه ماه ✤ گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ـ دو گردک داشتی خسرو مهیا ✤ بر آموده بگوهر چون ثریا ✤ یکی ظاهر
ز بهر باد خوردن ✤ دگر پنهان ز بهر خواب کردن ✤ پری رخ زان ایشان پار بانور ✤ سوی آن خرگه
آورد شاپور ✤ گرفتش دست بنشاندش بران دست ✤ برون آمد در گردک برو بست ✤ در ان
گردک نشسته خسرو چین ✤ وزان گردک فتاده شور شیرین ✤ دوم حجله را گویند که بجهت عروس
بیارایند مولوی معنوی نظم نموده ـ بجز بانگ درت نبود نصیبی ✤ چو هستی چون خصی در روز
گردک ✤ سوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کلیچه نیز نامند ✤ گردکیان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گرینه خوانند و بتازی سربال نامند مولانا
غزالی مشهدی گفته ـ ما باده ایم گرد بیابان ماخم است ✤ داریم لشکری که دو عالم درو گم است
گردگیر با اول مضموم بثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور سپاه و اسباب است حکیم فردوسی
نظم نموده ـ ورا خواندندی کو گردگیر ✤ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ✤ گردن با اول مفتوح معنی دارد



اول معروف است و جمع آن گردنها باشد دوم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن گردنان بود بدر حاجی
گفته ـ حلقه بگوش درگه شه باد هر جا سروریست ✤ خاک زیر پای سلطان باد هر جا گردنیست ✤
شمس طبسی نظم نموده ـ تا هیچ گردنی نزند لاف سروری ✤ گیسو کمند زرگه کارزار کرد ✤
گردنا با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی
در صفت بیابانی گوید ـ گرمایش چون حرارت محرور در تموز ✤ سرمایش چون سلوبت مرطوب
در شتا ✤ رنگ اندرو چو آتش کرد اندرو چو دود ✤ مردم چو مرغ باد مخالف چو گردنا ✤ حکیم سوزنی
فرماید ـ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ✤ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ✤ آتش سنان نیزه
چون گردنا اوست ✤ دشمن چو مرغ گردان در گرد گردنا ✤ دوم نوعی از کباب باشد و آنچنان بود
که مرغ با گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از ان میان آنرا با دویه معطره
پر کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانیده نیز گویند و معرب آن گردناج است حکیم قطران
فرماید ـ گر قوی تر مهتری گردن کشد بر کهتران ✤ جانش را گردون کند بر آتش غم گردنا ✤
سوم گوشه عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تار ابدان لبته بگردانند و امثال آن
باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ـ حربه بهرام را بشکسته لطفش قبضه گاه ✤
بربط ناهید را بگسسته مهرش گردنا ✤ ابوالفرج رونی گفته ـ شاخ امرود کوهی و
امرود بوستان گردنای تنبور هست ✤ و با اول مکسور کاسه زانو باشد و آنرا بتازی رضفه خوانند
گردنامه دعای باشد که بر اطراف پاره کاغذ نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان آن
رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره نهند و گاه در میان سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام
بگذارند و گاه میخ کرده بر ستون خانه بدوزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجای نتواند رفت
و باز مهمان شهرده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهرنامه هست چه بزبان پهلوی گرد شهر را
گویند مولوی معنوی فرماید ـ بگردنامه لطفم بشهر باز آورده ✤ خیال دوست با کراه
اختیار آمیز ✤ امیر خسرو بنظم آورده ـ گردنامه است که شه اهل نهر را گرد دست ✤ مشکل تر دید
که پروانه بیار است مرا ✤ گردنک و گردنکل با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و نون زده
و کاف عجمی دلیوش و احمق باشد ✤ گردنه با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح تخته چوبی که باشد

کهنان بدان بهن سازند و آنرا جچه نیز گویند **گرده** با اوّل مکسور و ثانی زده چهار معنی دارد اوّل
نوعی از نان باشد و آن معروفست دوم پارچه مدور زرد بود که یهودان بفرموده حکام بر کتف
خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم تراری قهستانی
نظم نموده ~ گرده بر دوش است دیرم ✽ حلقه در گوش ساجد لانم ✽ سوم گرد بالش را مانند
چهارم هر چیز مدور را خوانند **گرزش** با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی تظلم و دادخواهی
باشد شمس فخری راست ~ مگر سر گرانی کرزش تو اغ ✽ که بر داد داد از مملکت رسم کرزش
**گردیان** با اوّل مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد **گرزم** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و زای منقوطه
زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ~ بهر جا که بودم به بزم و برزم
بر از صد و نفرین بدی بر گرزم ✽ **گرزمان** با اوّل مفتوح و ثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ
با اوّل و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ~ مه و خورشید با سپهر و ماه و زحل
با تیر و زهره بر گرزمان ✽ همه حکمی بفرمان تو دارند ✽ که یزدان مر ترا داده است فرمان ✽ شمس فخری
نظم نموده ~ تا بود خورشید و مه بر گرزمان ✽ تا بود در کان عقیق و بهرمان ✽ باد بیش تیغ خسرو
آفاق باد ✽ کوه و خار ابر مثال بهرمان ✽ **گرزن** با اوّل مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه تاج بود
مر کیان را از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر
آویختندی و در تاریخ طبری مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود برنگ چون بیضه
گنجشک و آنرا بتازی قیفل گویند مولوی معنوی فرماید ~ سر نادان شود پست و دل
غافل شود باری ✽ از این افروخته در بار این افراخته گرزن ✽ **گرزه** با اوّل مفتوح و ثانی زده
در بعضی فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از
فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی بر زهرش مقاومت نکند
حکیم ناصر خسرو گفته ~ بدی مار گرزه است زو دور باش ✽ که بد بدتر از مار گرزه بود ✽
حکیم سنائی راست ~ هست چون مار گرزه دولت دهر ✽ نرم و رنگین از درون پر زهر ✽
و از این بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند ~ نی زبی صهباست این
کاسه که دارد آسمان ✽ بهر زبی حلواست آن کفچه که دارد گرزه مار ✽ و در ولایت دار المرز موش را نامند



گرز گاو پیکر و گرز گاو چهر و گرز گاو سار و گرزه گاو سر و گرزه گاو میش نام گرز
افریدونست که بهیأت سر گاو میش ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ~ ببندی تو خیز یله
چون پیل مست ✽ یکی گرزه گاو پیکر بدست ✽ **سیف اسفرنگی** راست ~ شود
شیران میدان را ز گرز گاو چهر او ✽ سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در ناوان ✽ حکیم فردوسی
گفته ~ بهر یک بها بود پنجاه بیش ✽ سر افراز با گرزه گاو میش ✽ **گرزین** با اوّل مکسور و ثانی
زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل بمعنی گرزن است که مرقوم شد
دوم تیر را گویند سوم زنبیل باشد **گرس** با اوّل مضموم و ثانی زده گرسنگی باشد بسحاق اطعمه گوید
~ گرس از دلم ببرد غم خط و خال دوست ✽ جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست ✽
**کرست** با اوّل مفتوح مست و طافح را گویند مولوی معنوی فرماید ~ یار رسید مست ما
داد قدح بدست ما ✽ گر دهی بدست تو شاد خوشی و کرستی ✽ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فرو بردن
لقمه و مانند آن باشد **کرستودن کرستون** با اوّل و ثانی مفتوح کنیان باشد و معرب آن
قسطون بود زرین کتاب راست ~ خواهی بحساب شو و خواهی بکر افره ✽ خواهی ترا زو ✽
خواهی بکر ستون ✽ **گرشیوز** با اوّل مفتوح و ثانی زده و بسین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح
و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است **گرشاسپ** دو معنی دارد اوّل نام یکی از اجداد
رستم است دوم نام پسر طهماسپ که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب
کشته شده و آنرا گرشسب و گرشاسف نیز گویند **گرشال** با اوّل مفتوح نام حیوانیست که از خر
و شغال متولد شده و از هر دو نصیبی و خاصیتی داشته باشد **گرغست** بمعنی برجست است
که در فصل بای همین باب مرقوم گشت **گرفت و گرفته** با اوّل و ثانی مکسور دو معنی دارد
اوّل بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه بود دوم تخنی را گویند که بطور سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفت
و گرفته خوانند مولوی معنوی راست ~ فرخ استرلابی حلقه زر است ✽ زر عاشق
روی زر دو اصفر است ✽ از گرفت من ز جان اسپر کشد ✽ گر چه اکنون هم گرفتار غمند ✽
حکیم سنائی فرماید ~ هست فلک الطبع بر اهل هنر ✽ سهم گرفته زدن خوبی باختر ✽
خواجه نظامی فرماید ~ زهرش بکشن سوی بیکار خویش ✽ گرفته زنان با گرفتار خویش ✽

دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زرگانی نظم نموده ع بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال ٭ چیزی که
دست زبر آسمان کرفت ٭ کرک با اول مفتوح و ثانی زده کسی را و چارپای را گویند که بر آورده باشد
کرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد و دهستان جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
ع مسجد خواندت موذن چو کرکس زان فرو لنگی ٭ رومی چون کرک یونان گر بکرکان خواندت
سلطان ٭ کرکانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و ترکان اورا
کنج ناست حکیم انوری فرماید ع مرحبا ملک خراسان را دیر و دانت نجات ٭ از بلای غیرت خاک
کرکانج کات ٭ کرکاو با اول مضموم و ثانی زده نوعی از جای افراز باشد که شاطران و پیاده روان پوشند
شیخ آذری گفته ع بجست و جوی تو گردون چو عزم راه کنند ٭ ز جام نور کنند پای ماه را کرکاو
مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ع کهنه کرکاو در برابر داشت ٭ کرد در باد کرک
دور برداشت ٭ کرکج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ و چوب و گلها
بجهت گرفتن قلعه بسازند کرکر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را زده سه معنی دارد اول نامیست
از نامهای باریتعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ع بر آمد ز کوه انگ
آرام و عیش ٭ بد هواد دهر یزدان کرکر ٭ مسعود سعد سلمان راست ع بی رنج بکام دل
رسیده ٭ از یاری بخت و عون کرکر ٭ دوم بلغت ژند تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ع
از پی تعظیم سکه شهر او نامی نهند ٭ شاه چین و چینیان دیهیم و کرکر ساختند ٭ سیوم نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان حکیم قطران گفته ع بخش گردون بابداندیش تو زیان پیوسته شد تا شده
پیوست با تو شهریاری کرکری ٭ و با هر دو کاف مضموم سخنی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب
گوید و آنرا دندانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز چوب نرسیده باشد و آنرا دزیل
و دلمل نیز گویند کرکند بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابطه ملک و ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب وی را بیاری پیران ویسه برای جنگ و جدال رستم فرستاده بود
کرکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است کرکینه با اول مضموم پوستین را گویند
خواجه نظامی فرماید ع دمه دم فرو گیر چون چشم گرگ ٭ شده کار کرکینه و در آن بزرگ ٭
هم او گوید ع ز باران کجا ترسد آن گرگ پیر ٭ که کرکینه پوشد بجای حریر ٭ کرکه با اول مضموم



و ثانی زده غم و اندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع زانچه داری نصیب نیست ترا جز
شب و روز رنج و کرم گداز ٭ حکیم اسدی فرماید ع گر از بیش سنجد بزرگی و ناز ٭ فزون تر فزاید
رنج کرم و گداز ٭ گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام باشد نقی سیفی در قصیده خویش گوید ع
بیانک ماهی بریان در شین بر غاله ٭ بجز مست رسن دلو و چاه گرمابان ٭ گرمافرامی نام ماه سوم است
از ماههای ملکی گرمایل با اول مفتوح نام پادشاهزاده بود و شرح آن در ذیل لغت ارمایل
مرقوم شد گرمک با قلی بود که در آب شاخه جوشیده بکار برند اطعمه گوید ع آن برنگ ترکرم گرمک فروش
این ورند ٭ این سخن برنگ نمیگویم که هست این مشتهر ٭ گرمیخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد
چوبی آهنی که بر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپان را بر آن بندند گرنج با اول مضموم و ثانی
مکسور نون زده برنج باشد استاد فرخی فرماید ع ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت ٭
چون گرنجی که فروکوفته باشد بجواز ٭ رضی الدین نیشاپوری راست ع تا چون گرنج
جود تو نامد برون ز پوست ٭ با عیش خوش نبخت مرا هیچگونه باش ٭ گرنجار با اول مفتوح و ثانی
مکسور برنج زده و برنج وار باشد و آنرا برنجار و شالی پایه نیز خوانند گرنده با اول مضموم و ثانی مکسور
بمعنی عوض است آنچه مرقوم شد و آنرا بتازی سوکة الحامل خوانند و بهندوی گونجه نامند
گرنک با اول و ثانی مضموم لشکرگاه و جنگ گاه باشد و با اول مکسور درهم شکسته را گویند
گرنه با اول مضموم نام گیاهیست گروزه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه
مفتوح و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم
فردوسی فرماید ع یکی دیگری تن بمین هم نشان ٭ گروغ از گیاه است بر سرکشان ٭٭
گردکان با اول مضموم آلت تناسل بود و آنرا کیر و لند نیز گویند حکیم سوزنی گفته ع ای پسر
تا ببیان پای تو در نگرستم ٭ جز بیک چشم گردکان بتو ننگرستم ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح
معین با بغدا امیر خسرو فرماید ع شهر گم گشته هوشی یافته جان ٭ بچندین حسرتش جان گردکان ٭
گروکر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باریتعالی جل شانه
و معنی آن مراد بخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ع فرزند تو ام ورنه بود جاهل و عاصی ٭ فردات چه فرماید
بسته پیش گروگر ٭ حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ع ختم کمال گوهر عباس مقتفی ٭

کاغذ از یافت آدم و حوا زجرم سرکشش ¤ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ¤ از خود خلیفه کرد خدای
گروکرش ¤ گروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و با اول مفتوح و ثانی مختفی بمعنی گلوله باشد
مانند گلوله ریسمان که عورات میریسند و آنرا فرموک دوستکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق
و گلوله که از کمان گروهه می اندازند مثال حکیم خاقانی فرماید ¤ کمان گروهه گیران ندارد
آن مهره ¤ که چار مرغ خلیل اندر او بود زمهاش ¤ و گلوله خمیر که آنرا زواله نیز نامند و حلوای که کعب الغزال
هم میگویند و آن بر شکل گلوله باشد و آنرا کمیجه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده
¤ به بخارا خرید مدسوی شهرت او ¤ که مفروختی آنجا گروهها در خود ¤ حکیم نزاری قهستانی نیز
بمعنی گلوله ریسمان آورده ¤ بر خود مبین انجواجه که گر همچو گروهه ¤ تا آخر سر رشته خود باز دوید هم
شرف شفروه بمعنی گلوله کمان گروهه گفته ¤ مژگان تو چون و ساق مشرق ¤ شمشیر زن
فلک سوارند ¤ صد مهره بیک کمان گروهه ¤ در دامن آسمان شمارند ¤ شرف شفروه
بمعنی زواله فرموده ¤ چو نتو ترتیب نان و خوان سازی ¤ هر گروهه سپهر لادک او ¤ گره
با اول و ثانی مفتوح سهو باشد معرب آن خندق است کره کردان نام بازی است
گرهه مخفف گروهه باشد که مرقوم شد مولانا نظامی نظم آورده ¤ چنان زد بر دگر هه
منجنیق ¤ که شد کوه در آب دریا غریق ¤ گری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن
بدان توان پیمود خواه کیل که پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود و آنچنان باشد که جامی
از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانیکه چون آنرا بر زیر آب بگذارند بعد از منقضی شدن
یکساعت بجوی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب نظم آورده ¤
کور نیس مرد منصور آنکه در هفتاد سال ¤ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ¤ تا نه پنداری
که باعث بود بجل او بر آن ¤ در کسی چون زان بر می خیزی گران باشد بری ¤ زانکه اصل او
برای شاعری بسیار در زد ¤ کاخهای چار پوشش باغهای دل گری ¤ حکیم سنائی بمعنی گز
نظم نموده ¤ باش تا چون چشم ترکان تنگ گردد گور تو ¤ گرچه خود را گور سازی در مسافت ده گری
حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته ¤ چرخ خست و خوشه اکنش مدار چشم ¤ کان صاع کو دهد گری



یک مقیر نیست ¤ حکیم قطران بمعنی کیل جسته ¤ دهد او سیم بقنطار و بوا قیمت بگنج ¤ دهد آواز
با تشباز و لانی بگری ¤ و تمثیل معنی سکان بعد از این در ذیل لغت گریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی
مکسور و یای معروف گرهه گردان بود و امر گرهه نیز حکیم سنائی فرماید ¤ جز از و کس ندیدی در گری
در طلبگاه خنده گاه گری ¤ حکیم انوری فرماید ¤ گر نجندم و آن پس از عمر بیست کو ندارد خنده
در بگریم و آن بهر روز بیست گویند خون گری ¤ و با یای مجهول دو معنی دارد اول گره را گویند
منوچهری گوید ¤ چون باز گری من بگشایم تو ببندی ¤ در باز گری هیچ نبندم بگشائی ¤
دوم گردن باشد و از این سبب بخیه جامه را گریبان خوانند تخته باشد مدور از صفت چوب که آن
از زمان ساعتی بگذرد گری که پیمانه باشد در آبی نشیند چوبی بر آن تخته بزنند تا صدا کند و بدانند
که ساعت اندر وز تا شست گذشته میر معزی نظم نموده ¤ دانی چراست ناله کرنال بر گری ¤
یعنی که این سبوی مقام درنگ نیست ¤ حکیم محمد رضا حکمی تخلص است ¤ کرنال که توجه میکنید
گاه گری ¤ دانی غرضش چیست از این توجه کرکمی ¤ یعنی که گرگری شد عوض تو کم ¤ پیمانه عمر تو پر شود
تا نگری ¤ گریبانی پیراهن را گویند و آنرا کرته نیز خوانند امیر خسرو نام راست ¤ امروز
بهمی بخش ¤ ... بسطوی و شعر گرگانی ¤ در دست چو سنگ تو نمی یابد ¤ موزون مثل یکی گریبانی
گریان با اول مضموم بمعنی قدر آمده گریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید ¤
مراد نگاشتن است سایه تیغ ¤ ورنه گیرد چو خیره راه گریغ ¤ حکیم فردوسی است ¤ کس اندر
میدان نیابد گریغ ¤ اگرچه خبر در برآید بتیغ ¤ گریه لوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو بالف
کشیده و زای منقوطه مفتوح باشد اثیر الدین اخسیکتی راست ¤ زهر تو غنچه یافت
شاخ گل مظلوم ¤ چو باد کرد گریوازه شیح میسوز ¤ گریوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
پرتو نیست که مرقوم شد گریوه کوچه و لشته بلند را گویند و بهندوی گیاهی نامند شیخ اوحدی
فرماید ¤ دیده اند از پس گریوه غیب ¤ رب خود را بدیده لاریب ¤ امیر خسرو راست ¤
رهائی را چه سان سازیم مرغوا ¤ گریوه نیست و سیلاب آسمان گرد ¤

## فصل لام

گر با اول مفتوح سه معنی دارد اول جوی را گویند اعم از آنکه سیلاب آنرا کنده باشد یا آدمی

امیر خسرو فرماید ؎ سری کردند ناهموار در پیش * که باد از خبر تیغ دو رنگ خویش * دوم لعل بود
ابوالفرج رونی راست ؎ در پیش علت قلمت سوختن ساخته است * آن دست بکرده و آن
پشت خمیده است * سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرانشین
هم امیر خسرو راست ؎ ملک کز لشکر آفت سگالش * چو موی سر پریشان دید حالش
سر پیش کز گشته چون افغان جنگی * ولی همچون کلاه سر تنگی * مسرو با اول مفتوح بثانی زده میداراز
گویند یکی از قدیمان نظم آورده ؎ با خنجر لوگشت جگر گاو در نبرد * گلگون ز خون خصم دعا شد
فضای سرو * و میدانی در بحر مروست که به غایت اشتهار دارد *

## فصل میم *

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بجملا گویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد
به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی
فرماید ؎ مر ما من حساب الحمی * چون به پنجه رسد حساب مر است * مولانا عبدالرحمن جامی
راست ؎ مر بود پنجاه و چون آمد دو مر اثبات آن * در صفات حکمی شاید که گویم مر است دوم
از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدم و مر او را گفتم مراد آن باشد
که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده استاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم آورده
؎ بلشکری که مر او را کسی نداند حد * نه لشکری که مر او را کسی نداند مر * و گاه افاده معنی حصر
نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده ؎ مر او را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و
ذاتش غنی * یعنی همین او را رسد کبریا و منی * مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
آذربایجان * و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ؎ نظاره کن و زنی این شور
صدق * گوئی مراغه بر گل تر سکند شمال * مرج مرزبان شمس فخری گوید ؎ بو اسحاق
دارای دوران که مخرج * سعادت در احوال او کرد درج * ز مهرش مبادا تهی هیچ دل * ز فرمانش
خالی مبادا مرج * شاعر گفته ؎ هوا سر بسر مشک سارا گرفت * زمین مرج نامر زدیبا گرفت
و در عربی بمعنی از هم گشادن و چراگاه و مرغزار آمده * و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست
در کوهستان * و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن



و آشفته شدن باشد * مرجمک با اول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده
نام غله ایست که آن را بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند * مرخشه با اول مفتوح بثانی زده نیز باشد
مرداسب با اول مفتوح بثانی زده برگه و انگیز و برگ و عشق پیچ طولانی عرض را گویند * مرداد
با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل است بر فصل تابستان
و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ ز بهر نگاهم
نیز دیده زمرداد باش ز بر و بوم شاد * و هم ازین بیت چنان استفاد میگردد که مرداد بر
موکل است ؎ ز خورداد باش از بر و بوم شاد * تن بچه پایان مرداد باد * دوم نام ماه پنجم
از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آن را بتازی اسد خوانند خواجه نظامی
فرماید ؎ سواد دیده نزهتگاه خورشید * درختش ارغوان و سبزه اش بید * بهم فصلش چو مرداد
جلالی * مبادا صحن او از سبزه خالی * استاد فرخی راست ؎ تا به مرداد گرم گردد آب
روزگارش خجسته باد بر دی * سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از [illegible] عید کنند
و جشن نمایند و آن را جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد
بفرد بی روا گردد حکیم قطران گفته ؎ روز هفتم مرداد نیلوفری بخور * بگذار نیلوفری [illegible]
مرداد * مردار خانه خانه [illegible] باشد که در آنخانه مهره شش سه را افتد مردگیران نام جشنی است
که در میان بهمن و زاید اسفندیار مذ ماه کنند دو بهمن و زنان از مردان [illegible] که دار [illegible] بخواهند
و بر مردان تسلط نمایند لهذا آن را مردگیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب
از برای دفع هوام رقعه کژدم نویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم در لغات مرکب از خاتمه [illegible] انشاء
الله تعالی * مردم با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آن است
و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خواهند امیر خسرو راست ؎
نشاید هیچ مردم خفته در کاره * که در پایان پشیمانی دهد باره * هم او فرماید ؎ اگر مردم صفات [illegible] او
گوید بدان ماند * که در وی یافته موزون حدیث آشنا گوید * مردم زاد آدمی زاد باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ فرشته ایست بعلم و بهیمه ایست بجهل * میان هر دو ستارنج بماند مردم زاد *

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی شنبلگ است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ــ چون ترنجش
بر هنیک نبرد ٭ همچو مردم گیا نمودی مرده حکیم انوری فرماید ــ باد صبا که محمل نبات نبات بود
مردم گیا شده است که مردست و زنست ٭ مردمه مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی فرماید ــ مردم مجوی یار مخواه از جهان که هست ٭ ماری و مردمی همه از
کژدمی ٭ چون هر دو میم مردمه در چشم کاینات ٭ کو راست هر دو مردمه چشم مردمی ٭ مرده ریگ
با اول مفتوح بثانی زده کنند نام سامی را گویند مرده ریگ مرده ریگ چیزی را گویند
که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست ــ بگیتی در کشش خوش و خوش گذشت
که فرجام کار ایشان اند که چیست ٭ بمرد و چه ایشان [illegible] آن رنگ پادشاهی و رنگ دولت
حکیم زجاجی نظم نموده ــ بماند همه سال او مرده ریگ ٭ اگر ناصری بود اگر قادری ٭ مولوی
معنوی فرماید ــ از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ٭ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ٭ اشتر ایک
گلی بر پشت بست ٭ کز نسیمش [illegible] تو صد گلزار نیست ٭ مثل تو سوی مغیلانست ریگ جهانم
گل چینی بخاک مرده ریگ ٭ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته ــ فرزانه
شنیده که بود داغ سیم و طلا ٭ خود وقت مرگ بی نهادی مرده ریگ داغ ٭ مرز با اول مفتوح و ثانی
زده سه معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست ــ از انبوهی خلق بر بوم و مرز ٭ آن
چو دندیاد آمد بلرز ٭ حکیم اسدی فرماید ــ همه سنگلاخ است آن کوه و مرز ٭ بنی کش از او میشود
کشت و ورز ٭ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی
بکارند آنرا کرده و کرته نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده ــ تیغهای کوه
زیر لاله چون سوسن بست ٭ مرزهای باغ از نو سنبل چو سبزه است ٭ شمس فخری گفته ــ
از مرزهای سنبل و سوسن کناره داد ٭ از روی خط و خد بتان ماند یادگار ٭ سوم بمعنی مجامعت
و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و آهستگی را پدید [illegible] خراشیدن باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ــ چند گه
زخمهای گزرشان ٭ بر سر مرز خانی مرزشان ٭ حکیم سوزنی گوید ــ پرورد مرز چوانبان تو
هنگام جماع ٭ تیز چون زمزمه نای انبان آرند ٭ دوم مرزنگوش را گویند و بهندی گیاهیست خوشبوی



که بگوش موش شنیده است و کراهم [illegible] مرزنگوش گویند یعنی گوش موش مرزبان با اول مفتوح
بثانی زده بر وزن [illegible] حاکم و سرحد را گویند حکیم فردوسی فرماید ــ چو در کابل این داستان
فاش گشت ٭ سر مرزبان پر ز پرخاش گشت ٭ مرزغن با اول مفتوح بثانی زده و زای معجمه
آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرزغن هم گویند حکیم سنائی
فرماید ــ ای همیشه دل بحرص و آز کرده مرتهن ٭ وا دیکباره عنان خود بدست اهرمن ٭ هیچ میدانی
که تا خود چون بود انجام کار ٭ مرغدار آید جزای فصل تو تا مرزغن ٭ مرزنگوش با اول مفتوح نوعی
از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی شود شعرا بنابراین آنرا زلف و خط تشبیه کنند
مولانا نظامی گفته ــ چو مرزنگوش خطش بردمیده ٭ لبش دل را چو طره سر بریده ٭ و معرب آن
مرزنجوش است و آنرا بتازی اذان الفار و بیونانی مرذقوش و بهندی دونامند مرزه مرزد
زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند اوستاد فرخی فرماید ــ در کوه و دره
هندمرا از روی عزوه خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزوی ٭ مرزه با اول مفتوح بثانی زده و زای
منقوطه رای مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه برای
مرقوم است دوم نام نالکاکا است و آنرا لکار لیست که میان دیوار را کاه گل کنند سوم نام
نوعی از سپرغم است و آن بستانی بود و دو ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شطرة نامند
مرس با اول مفتوح بثانی زده نام یکی از آتش پرستان بود و بعربی چهار معنی دارد اول دست
مالیدن است چیزی را دوم خائیدن کودک بود انگشت را سوم نهادن خرما باشد در آب و
دانستن آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد
اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی مرد را
گویند که در آن چیزها نیکو کند مرست با اول و ثانی مفتوح بمعنی مماناد آمده اوستاد
فرخی نظم نموده ــ سر او باغ جهانی که خدای خواهد ماند ٭ گل و بنفشه مرست و سرا و باغ و سرای
مرغ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا بغایت چرا کنند
دوم افرزده و فرزد و فرز نیز گویند و بهندی دوب خوانند مولوی معنوی راست ــ ای جان
مرغ باسمین ای شمع افلاک و زمین ٭ ای ستغاث العاشقین ای شهسوار ال اتی ٭ مرغزار زمین

گویند که صد مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ؎ صبا به سبزه بیاراست باغ
دینار ا؛ نموده گشت زمین مرغزار عبقری را؛ دوم نام شهریست در عربی غلطیدن ستور در علف
و تمام گیاه را چریدن بود با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهان را گویند با اول مضموم معنی
دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی این معنی را قصیده نظم آورده ؎
تو دهی صبح را شب افروزی؛ برو بر از مرغ و مرغ را روزی؛ و استاد راست ؎ بود طعمه آن
مرغ روزه شنه همچو رایت بود شب فروزه؛ سوم بچه زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم بثانی
زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز خوانند مرغز با اول مفتوح بثانی
زده و غین منقوطه بزاء منقوطه زده نام موضعیست مرغ یا نک با غین موقوف درختی است
که برگش شکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندی اندرجو مرغزن
با اول مفتوح بثانی زده و غین و زاء منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه
مرقوم شد امامی هروی فرماید ؎ آن جهانداری که گشت اندر نبرد؛ مرغزار از زخم تیغش
مرغزن؛ مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شب خیز
بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ گر فغان را از مرغان دیدمی؛ دل مرغ زندخوان
بر بستمی؛ امیر خسرو فرماید ؎ دوش نیاورخت آه جگرسوز من؛ شد بهوا بر بسوخت مرغ
شب آهنگ را؛ خواجه حافظ شیرازی راست ؎ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر
راه عشق؛ دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست؛ خواجه نظامی فرماید ؎
منم در اچو مرغان شب خیز؛ همه شب نوکش مرغ شب آویز؛ مرغ زیرک یسار مرغی را گویند
که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا انفار و شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ؎
چون شناسد جای خود را مرغ زیرک سارها؛ بعد ما پیدا کند اندر زمین آثارها؛ مرغ شب آویز
نام مرغیست که همه شب خود را بپایی درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطره خون از گلوی او
بچکد خواجه نظامی نظم نموده ؎ نهاده نام آن شبرنگ مشکین؛ [illegible] از مرغ
شب آویز؛ مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ کنایت از قلم
مرغک دانا عبارت از سخن لست گنج باد آورد؛ هم او گوید ؎ آن حال الله چگونه گشت [illegible]



که همچون مرغک دانا؛ همی گوید بفرق سر لعاشق عالمی ارم؛ مرغوا با اول مضموم بثانی زده فال
و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده ؎ گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین؛
گردد از تسکین تو فردای معادی مرغوا؛ حکیم سنائی هم بمعنی نفرین گفته ؎ شاه را گفت
مفسدی احوال؛ که کند مرغوا بجان تو زال؛ مرغول و مرغوله دو معنی دارد اول پیچ و تاب
موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچیدگی که در آنست و مرغول
و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید ؎ جعد مفتول جان گسل باشد؛ زلف
مرغول غول دل باشد؛ مولوی معنوی راست ؎ شانه کین مرغول زلفش با گلاب
کرد تفسان از رخ چون آفتاب؛ تمثیل موی زلف خواجه نظامی نظم نموده ؎ بر
یکی آسمان گون زره؛ چو مرغول زنگی گره بر گره؛ خواجه کرمانی گفته ؎ کج نهاده کله
از مستی و بگشوده قبا؛ جام می بر کف مرغول مسلسل بر دوش؛ تمثیل خط کمال اسمعیل
فرموده ؎ تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیفت؛ پس از آن یاد نیاید گل و شمشاد مرا؛
تمثیل او حکیم خاقانی نظم نموده ؎ تو دو دست دستان و مرغول مرغان؛ که از غول
صد دست دستان نماید؛ امیدی گفته ؎ کنون کز سری سرو پای صنوبر؛ کشند مرغ
مرغوله و لاله ساغر؛ دوم بمعنی نشاط و خرمی باشد سیف اسفرنگی فرماید ؎ آن دمی
که سخن از سکره مرغول کند؛ از خجالت زرتن سکره بکشاید جوی؛ مرگ با اول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی موقوف آب منی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آنرا حلم نیز خوانند مرگ موش
سم الفار باشد مرگو با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد
مرنج و مرنک نام قلعه ایست از ملک هندوستان مرو سه معنی دارد اول گیاهی باشد
خوشبو که آنرا مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهریست مشهور
از خراسان که مرو شهجان اشتهار دارد مروا با اول مضموم بثانی زده فال نیک و عاجز باشد
حکیم خاقانی فرماید ؎ از خاک صفاصفا اندری عمر مروا ز جمال سیره کبری؛ امیر معزی راست
؎ آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا؛ جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد محن؛
مروای نیک [illegible] نغمه ایست از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید

چو بر مردای نیک افراختی بال ❊ همه نیکو شدی بر وای این فال ❊ هرود با اول وثانی مضموم وواو مجهول امرود باشد مولوی معنوی فرماید بقیر که بوی گل فقر از گلستان نیست ❊ مرود هیچکس مدتی درخت مرود ❊ هرورود نام رودخانه ایست که شهر هرو بر لب آن واقع است وآنرا هرعاب نیز گویند حکیم زجاجی راست ناگاه در هرورود رودش بگشت ❊ از آن پس که شد روزگارش درشت ❊ هروسیدن با اول مکسور وثانی زده وواو مجهول وسین مکسور ویای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی دوم رنج بردن بود بکاری هنگام بچیزی هری با اول وثانی مکسور ویای مجهول کوشیدن در چیزی کردن بود باکسی در قدر و مرتبه حکیم ناصر خسرو راست خط فرستیگان راهی بخوای خواند چنین بی ادبی کردن ولجاج هری ❊ سیف اسفرنگی فرماید صدر ایدان خدای که آثار عدل او ❊ با آفتاب ذره خاکی هری کند ❊ و در عربی بار امشد در ایی گویند در آنکه گذر آب و نان باشد هرزیانک با اول مضموم وثانی مکسور ویای مجهول وزای منقوطه نام دارو ئیست وآنرا خوب کلان نیز گویند هرلیشم با اول مفتوح وثانی مکسور ویای مجهول وشین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند وآن چیزی باشد که بر جراحت به بندند ❊

## فصل نون ❊

نریزه با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم زشت وکریه وناهموار باشد مانند نرکدو ونرغونیز گویند حکیم سنائی فرماید علم دان خاصه خدای بود ❊ علم خوان نوعی ترکدای بود مولوی معنوی گفته جست خوو الاحق ترکان ❊ پیش پای نره پیلان جهان ❊ حکیم سوزنی نظم نموده دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ❊ مرکوب اوست هرچه گدائی و ذره ❊ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده وآنرا نریم ونریمان نیز خوانند حکیم ازرقی گفته تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ❊ ترا بوسه دادی زمین سام بن نر ❊ چهارم آلت رجولیت بود مولوی معنوی در صفت کنیزکی که خر را برای جماع خود آموخته وساخته بود فرماید یک کنیزک یک خری بر خود فکند ❊ از وفور شهوت و فرط گزند ❊ آن خری را رایگان خو کرده بود ❊ خر جماع آدمی پی برده بود ❊ یک کدوئی بود حیلت ساز را ❊ در نرش کردی پی اندازرا ❊ در نرش



کدوی که در آن عجوز ❊ تا رود نیمی دگر وقت سپوز ❊ گر همه نره که خر بند روی رود ❊ آن زخم وان نره بادروی رود ❊ حکیم سوزنی راست من در تو بنگرم که تو امثال نرشدی ❊ من آن نگه کنم که بدی یار تو نره ❊ من گفتم این حدیث میان دوران این ❊ مانند ترب غالفوی سخت شد نره ❊ پنجم موج آب را گویند خواجه عمید لویکی راست از دریا ده بین که چون سینه روی تیغ او ❊ تیغ صفت شگافته کند آب را نره ❊ ششم شاخ میانه درخت را گویند نراک با اول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود حکیم تراری قهستانی راست کی بود بار خدایا که ببینم خراب ❊ خان ومان در کوشش که سیه تا دو بزرگ ❊ نرد با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند حکیم سوزنی فرماید بومیوه از تنجر جود تو نایدم روزه ❊ در دو نیاز دوم میوه نرد آفه ❊ مختاری راست ای خداوندی که فضل و فخر وجاه وعز تو ❊ آن چو بیخ است آن چو نرد است آن چو شاخ است این چو ماریه دار ❊ نرسنک با اول وثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آنرا بشبک وفرجمک نیز خوانند وبتازی عدس خوانند نرسی بفتح اول وسکون ثانی نام پسر گودرز است که از ملوک اسکانیان بوده اند نرک وترکه با اول مفتوح بثانی زده وکاف عجمی دایره باشد که مردان سوار و پیاده بر بندند چنانچه در شکارها متعارف است وآنرا تره نیز گویند نرموزه با اول مفتوح وثانی زده ومیم مضموم وواو معروف چیزی است که وگنده را گویند نرم ونریمان با اول مفتوح بثانی مکسور نام پدر سام باشد وآنرا نریم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده بدو گفت من پور سام سوار ❊ ز تخم نریم از جهان یادگار ❊

## فصل واو ❊

ور با اول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی با بر که مرقوم شد مترادف است دوم گرمی را گویند سوم بمعنی خداوند آمده مانند ولادر و جنگ آور و در این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ❊ ورارود وورازرود وزررود با اول مفتوح وثانی بالف کشیده ورا مضموم وواو مجهول اول موقوف ولغت ثانی با اول مفتوح وثانی زده والف مفتوح زاء منقوطه مکسور ورا مضموم نام ماوراء النهر است حکیم فردوسی راست اگر پهلوانی بدانی زبان ❊ ورارود را ماوراء النهر خوان

شمس فخری گفته ؎ بگوی سیاه اصل آدم که جهان را ٭ آن سیاه جمله سر قسند و درازو ٭
وراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند و ورانغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی قرقدی راست ؎ آتش عشق چون کنم پنهان ٭ کرد هام
کشد زبانه ورانغ ٭ دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فرانغ نیز گویند ابن یمین راست ؎
بفیض زین روزگاری شدم الحق چنانک ٭ بود حال و نالم از دی با ورانغ و با فرانغ ٭ ورام با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیزهائی سهل و سبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ جهان
پر از خس و خاشاک و پر ورام شده است ٭ دگر کلام بهی بر ورام باید کرد ٭ اوستاد فرخی فرماید
؎ عطای او بورام است زائرانش را ٭ گمان مبر که جزا و کس عطا دهد بورام ٭ دوم صاحب معجم
گفته که نام ولیست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن به ورامین اشتهار دارد
ورانیر با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح بمعنی اطراف باشد
مولوی معنوی راست ؎ تا که شبی ورانیر گردون برآمدم ٭ در خلوت وجود تو سوسن دم آمدم ٭
ورپوشه و ورپوشته با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد و ورت
با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا ارت نیز خوانند و ورتاج با اول مفتوح ثانی زده گلی باشد زرد رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا نیز گل ولواله نان کلاغ و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ بر جیب و راس میفگند نرگس از خمار ٭ ورتاج بر لباس بش و
ریحان بریمین ٭ حکیم سوزنی راست ؎ تو با عدو ملک خرق بادی و اعدات جهر آتش
غم سوخته باد چو ورتاج ٭ و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی نیلوفر هم آمده ابیات منصور شیرازی
بر نمعنی دلالت میکند ؎ شگفت از چمن آسمان بهر گوشه ٭ هزار لاله سیراب غنچهٔ غناج ٭
گشاده دیدهٔ بینا ستاره چون نرگس ٭ در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ٭ ورتیج
با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی در او مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه
به تیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا لوه نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطری
فرماید ؎ گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم ٭ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر ٭ ورج با اول
مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند خواجه امیر معزی فرماید





؎ ای بورج کامگاری ثانی اسفندیار ٭ وی بعدل نامداری نائب نوشیروان ٭ سید
ذوالفقار شروانی گفته ؎ قطب دین اعظم اتابک شه آل سلجوق ٭ آنکه چاکر پست از و
ورج خرد را فرهنگ ٭ دوم بمعنی کندن آمده آنرا ارج نیز گویند ابونصر احمد رافعی گوید ؎
سرافرازان دولت را بفر ایزدی باور ٭ ستمگاران ملت را بورج حیدر ناهر ٭ و ورجخ با اول
و ثانی مفتوح بخا زده و جیم موقوف زشت و کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ مردو دار
ورجخی این شعر ٭ که بختن شعر در روز آفتابم ٭ وردوشه با اول و ثانی مفتوح و دال مکسور چوبی باشد
که هر دو سرش بود و میانش باکشنده و بدان نان را تنک سازند و پهن سازند و آنرا چوبه و نوله
و کردیه نیز خوانند و بهندوی بیلن گویند وردوک و وردوکه با اول مفتوح ثانی زده و دال
مضموم و واو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود ورریج
با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای معروف بمعنی وریخ است که مرقوم شد ؎ هلاک
ساختم این مرغ نیم بسمل خویش ٭ سحر که بوج جهالت شنیدم از ورریج ٭ ورز و ورزه
با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زر و گهر دوم
زر نخیلی است ٭ این شیم خوب که این نیست شیم به هنر که ز او توانیدن صد بار بخشیدن
در و گهر و زر و درم ٭ دوم کشت زراعت بود گویا که این معنی نیز از معنی نخست خواسته چه
زراعت هم حاصل کردنی باشد ضیاء الدین شیرازی فرماید ؎ همی ورزید بر باد
رخ و چشم و سرو قد وش ٭ چنین نرگس زبان سوسن چمن ٭ حکیم فردوسی راست ؎
فریدند هم خوان گاوان ورز ٭ که نیکی بود گاه کشتن بمرز ٭ حکیم سنائی نظم نموده ؎ گو
نر گاو ورزه نیکوتر ٭ زینت دانش است زیب هنر ٭ سوم عمل و حرفت را گویند حکیم فردوسی
نظم نموده ؎ شما دیر مانید و خرم بوید ٭ بدانش سوی ورزش خود روید ٭ و ورزش علم
بود از جام جم شیخ اوحدی گفته ؎ هر چه بر چرخ در و داغ آمد ٭ روح را روغن چراغ آمد ٭
با بلاهای دوست ورزش کن ٭ خویشتن را بلند و ورزش کن ٭ تا تر از شبه در بار است
از نوکی دوست راه بسیار است ٭ ورزی و رزاع را گویند حکیم فردوسی گوید ؎ کمان
تن و ورزدی و تخم کار ٭ در آن تخم پیکان و دل کشت زار ٭ از آن تخم بر کشت کامد بدست

زخون خورد آب و برش برگ بستد* ورزکن بااول مکسور وثانی زده وزای منقوطه مفتوح
کوزهٔ پرآب را گویند ورزم بااول وثانی مفتوح بزاء منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی
فرماید ؎ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد* تا بود راستی تیر کج از تاب ورزم* ورس بااول
مفتوح وثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در عربی
گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد ورساز دو معنی دارد اول
نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند از مرد و زن ورستاد بااول وثانی مفتوح
مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی
فرماید ؎ خدایا تو بی حمله را دستگیر* ورستاد جودت ز ما در مگیر* ورسن بااول مفتوح
وثانی زده وسین مفتوح بنون زده رسن باشد ورسیج بااول مفتوح وثانی زده وسین مکسور بیای معروف
وجیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمانه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ برین
که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد* چو هست کیوان صد بار زیرش از ورسیج* ورشتن بااول وثانی
مفتوح وشین منقوطه زده وتاء فوقانی مفتوح بمعنی شستن بود ورشاب بااول مفتوح
وثانی زده بهر دو صحیح است دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رودخانه
بندند استاد فرخی نظم نموده ؎ دل برده مرا نیز بهم دم بشمرد* گفتا که چه سود است
ورشاب برد* حکیم اسدی راست ؎ بد انسان که بشنید بدیش شنید* که از چوب در خار
ورشی بربند* نگه کرد زانسو که بد آب مرغ* بلی بست از سوی ریگ یکباره ورغ* دوم نور و روشنی
باشد استاد گفته ؎ گل را چه کرد خیز دانده گلاب زن* مهرا چو مرغ بند داز صد چراغ
ورغست بااول مفتوح وثانی زده وغین مفتوح بسین زده بمعنی داغ است که مرقوم شد
حکیم سوزنی فرماید ؎ خر بزرا که ورد در کردم این کیر* بسان ماده خر خاشده ورغست*
ورقان بااول وثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لبیبی سکاک گفته ؎ دوستی چون
باکنه از شوق آمرزش شها* دوست ستاره ایشین تومن ورقان آورده ام* ورک بااول
وثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و نانبایان آنرا بر تنور سوزند حکیم سوزنی
فرماید ؎ بی عطای ورک نفرماید* که عطای کلیچه پرور گشت* پخته باید کلیچه بی شک از عید کاندرین



یک ورزه روزه شکست* و در عربی سرین را گویند و بااول مفتوح وثانی زده هم در عربی تکیه کردن بود
ورکاک بااول مفتوح وثانی زده مردارخوار را گویند استاد فرخی گوید ؎ گر بگیرد
بطش اندر جای* کمتر آید همای از ورکاک* ورکوه بااول مفتوح وثانی زده نام شهریست
از عراق عجم که با ترقوه اشتهار دارد و آنرا برکوه و درکوه نیز خوانند ورل بااول وثانی مفتوح
نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل دریا با نهنگ باشد وسقنقور در رود نیل و نزدیک آن ورل
پهن باشد و سر سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسبزی مایل و پوستش درشت
و خشن و رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و لیشوی ورنج بااول
وثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند سیره آمده حکیم سوزنی گفته ؎ نطل همای
همایون جاهست* دو باز وی زاغ ورنج ارج کردم* ورنجن ورنجین بااول وثانی
مفتوح بنون زده وجیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره وغیره که عورات در دست و پا
کنند و آنرا ابرنجن نیز گویند انچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند وانچه
در پا کنند پا ورنجن و پا ورنجین گویند ورنجه بااول وثانی مفتوح بنون زده وجیم مفتوح نام مرد
والاتیست که مبارز لشکر روس بوده دروازه بااول مفتوح وثانی زده حجره را گویند که بر بالای
حجره بسازند و آنرا بالاخانه نیز خوانند وروغ بااول وثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول
بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا وروغ نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ؎ بیا ساقی آن آب
صافی فروغ* که از دل برد زنگ و ز جان وروغ* دوم بمعنی آروغ آمده وریب بااول
مضموم وثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بر دامن کوه
اندر وریب* یکی دشت دیدند با فر و زیب*

## فصل الهاء

هر بااول مفتوح دو معنی دارد اول کلمه ایست که افادهٔ معنی عموم دهد چون هر جا و هر کس
و آن معروف است دوم دانه باشد که در میان گندم بروید و او را خوردن مضر است بنابرین
از میان گندم جدا کنند و بهندی نهره گویند و بعضی ناخوش و مکروه شمردن ره بااول مضموم
و آن جای رفتن دل بود بااول مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی آخور بخوانند

و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را نامند و آنرا هره نیز گویند هرا با اول مفتوح
ثانی مشدد هلیله بود دو کلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند بجهت شباهت
هلیله هرا خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هرا و زرجا اخر و برگستوان چو چرخ ٭ افگند بخت زیور
عید تر اسفرشش ٭ اثیر الدین آخشتگی راست ؎ هرا بجوم برفگنده ٭ در بارگه نوشتام
ادهم ٭ بعضی شعرا از متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم
خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار ٭ ازنی کنم سوار بهرا در آورم ٭
و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ؎
همی سازد فلک هرای حیل بهر نگارش را ٭ زماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ٭ و با اول
مضموم سه معنی وارد اول ترس و بیم بود دوم درخشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را ترتیب
نظم نموده ؎ ز هرای حمله هرای تیغ ٭ شده آب خون در دل تند میغ ٭ سوم آواز مهیب
مانند آواز سلاح و دد و جوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هرای
دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد ٭ حکیم اسدی راست ؎ ز هرای درندگان جنگ جوی
شده سست بر جنگ گیهان خدیو ٭ هری با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن بود دوم
نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را خواجه نظامی ترتیبی که در هم
بنظم آورده ؎ ز هرای گنجش چو پدرام گرد ٭ بپهلو زبالش هری نام کرد ٭ استاد فرخی
فرموده ؎ از فراوان دیدن هرای زر لعل و گشت ٭ دیده اندر چشم بر بیننده ٭ هراس
با اول مفتوح نام درختیست بسیار خار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را
خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر و لته بر بندند و گاه صورتی بر و لته سازند تا جانوران
نیز سند و رم کرده بکشت زار در نیایند هراش و هراشه با اول مفتوح قی و شگوفه باشد شهید بلخی
؎ ار چه توبه نکند خواجه بهر جا که رود ٭ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ٭ شمس فخری
؎ حدیث حاتم و کسری زمانه در پیچید ٭ چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش ٭ هراسال
هلا نادگر ابادی او ٭ فتاده است زبس امتلا بلا ز هراش ٭ و در عربی جنگ انداختن سگان را گویند
هرانه و هرائینه و هرالیسه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی ناچار و بیشک بود هرباسپ با اول مفتوح



ثانی زده و سین موقوف یا عجمی بمعنی ستاره و سیاره بود و جمع آن هرباسیان باشد هربد با اول
مکسور ثانی زده و بای مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و آنرا هیربد نیز خوانند
هرشه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد
هرکاره با اول مفتوح و ثانی زده دیگ سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد زن از خانه
باشوی گفت ٭ که هرکاره داش آمد و نهفت ٭ بدو گفت تا بد و شتم من از نگار دیگر ٭ تو ای کار هرکاره
آسان بگیر ٭ هرگ با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی موقوف بجفل و مبهوت و احمق را گویند
هرمز و هرمزد و هرمس و هرمست با اول مضموم ثانی زده و میم مضموم بزای منقوطه زده
چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ؎ بر آورد سر آفرین کرد و گفت ٭ که بادا خرد با مهر جو بیت جفت ٭ بکام هرمزد را
اندرین بارگاه ٭ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ٭ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی استاد عنصری
فرماید ؎ بگیرای شاه شهر ادهماک سلیح و ملک زاده ٭ بدست دلبران باده بدین هرمزد و شهر یور
ز راتشت بهرام پژدوی گفته ؎ بشه گفت فردا بهرمزد روز ٭ چو پیدا شود شمع گیتی فروز
بفرمای با مهتران سپاه ٭ بیایند یکسر برین بارگاه ٭ و نیک است درین روز سفر کردن و جامه نو
بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ و چیزی آن نهادن و نشاید درین روز وام دادن سوم نام ستاره
برجیس است و آنرا بتازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست ؎ قوس و حوت است خانه
هرمزد ٭ جدی و دلو از حمل بخواهی هزد ٭ چهارم اسم پسر بهمن بن اسفندیار باشد هرس با اول مضموم
و سین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بود و اخمل صفت حکیم مقری هرماس با اول مضموم
ثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ از ره نام هجو یکدیگر اند ٭ سوی مقبل
هرمس و هرماس ٭ هرند با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول رودی است
در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنیا دری منفجر میشود و از جوانب چشمه‌ها بدان می ریزد
و بدو همدان می پیچید و چند انکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند و درختان
بزرگ را از بیخ بر کند و هیچ آفریده را قدرت و قوت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بسیاحت و شناوری
ابن یمین نظم نموده ؎ سخنی چشمه چشم که هرند لست روان ٭ چون هرندش بدوانی سوی حرز

دوم نام قصبه ایست از نواحی اصفهان هرو با اول مفتوح بثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح بثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند و آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود کین را بهروانه بر ۞ و کندش بسر اندکه بنه ۞ شمس فخری راست
؎ دشمنش گرچه آدمی شکل است ۞ هست کمتر بسی ز بهتانه ۞ هست دیوانه حکم کن شاها ۞ تا برندش
بسوی هروانه ۞ هروتوهم با اول مفتوح بثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسبغول را نامند بتازی
آنرا بذر قطونا خوانند هروک با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز راست
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام پهلوانیست
دوم نام شهر آبادانیست خواجه نظامی فرموده ؎ هردمس لقب بود انجام کار ۞ کنون در بکر تعشق
خواند آموزگار ۞ حکیم فردوسی راست ؎ بفرمود با فیلسوفی ز روم ۞ برو نام نزدیک شهر هروم
هره با اول و ثانی مضموم مشدد مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هر بضم اول نیز خوانند
اوستاد روحی سمرقندی در هجو بت راه گوید ؎ ده روزه راه بیش گرفتم چو مردمان ۞ با هفت و
هشت گرده و ده پانزده پیاده ۞ گوهش لبان هره در آورد سرسهم ۞ دستش لبان سگ نهاده زهار بافه
اوستاد رودکی در صفت زشتی و تنگی کاغذ رقعه گفته ؎ تنگ و تاریک چون در هره ۞ درشت
بدرنگ همچو پام زهار ۞ دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید غوزه کند
کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمشابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالینک و هرنیک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دمل خوار را
نامند هرین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع وحوش
و آنرا ایلک نیز گویند و بزبان هندی خوشه دمل خوار را نامند هریوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص را گویند منوچهری راست
؎ بدان خانه پاسبانی شدم ۞ بهنجار جان آزمایش گری ۞ یکی خانه دیدم چو تنگی سیاه ۞ گذرگاه او
تنگ چون چنبری ۞ گشادم در آن نامه افسونگری ۞ برافروختم در در آذری ۞ چراغی گرفتم چنان کجان
بوده زر هریوه سر خنجری ۞ سوم نام زن فاحشه باشد ابوالحسن شهیدی نظم نموده ؎ چند بر دارد
آن هریوه خروش ۞ نشود باده بر سر دوشش ۞ خراست گوئی که در گلوش کسی ۞ موشکی را همی کند گوش ۞



فصل الیاء التحتانی ۞ یرا با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا ترنجیدگی و کنجلکی نیز گویند
یرمغان با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد یریان با اول مفتوح بثانی
زده نام شهر سمرقند است والله اعلم بالصواب

## باب الزای المنقوطه

فصل الالف ۞ ازار با اول و ثانی مکسور بن دیگ آب باشد حکیم انوری فرماید ؎
اندیشه در سواحل دریای جاه تو ۞ بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت ۞ و در عربی دو معنی دارد اول
زن را گویند دوم شلوار بود ازدهم با اول مفتوح و زای منقوطه اول بالف کشیده و زای منقوطه
ثانی موقوف و دال مفتوح نام غله ایست که آنرا لوبیا گویند ازبر و ازبرم و ازبیر با اول مفتوح
بثانی زده و یای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با بای مکسور و با یای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفته
باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ روزی هزار بار بخوانم کتاب هجر ۞ چشمم
لاجرم ازبر نمیشود ۞ شیخ سعدی فرموده ؎ اگر خود هفت سبع از بر بخوانی ۞ چو آشفتی الف با تا
ندانی ۞ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ با عطارد ابر خامه سخن داند گفت ۞ هر دبیری که بدیوان
کند آنرا القربه ۞ از پی رسم در آموختن نامه کند ۞ نامه خواجه بزرگان و دبیران ازبره ۞ ازدا با اول
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح براهزده (?) بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم خاقانی فرماید ؎ صورت
مردان طلب کرد در میدان بود ۞ نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار ۞ سور ازدر بزم است
شراب از خوردن ۞ هر چند چمن نیست کنون ازدر دیدار ۞ ازدست بمعنی مطیع و محکوم و زیر دست
باشد حکیم سنائی فرماید ؎ می که ازدست آنم و آنم ۞ من کنون دست راست سلطانم ۞
ازدست یزا و ازدست فرا در لغت اول با یای عجمی مفتوح در لغت ثانی بای مفتوح ... را
گویند ازدشت با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره
بروید و آنرا ابر کورره (?) نیز گویند ازرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی خیار باشد ازم با اول مفتوح فرستد را گویند ازمل با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی همه آمده ازنیب با اول مفتوح بثانی زده و نون
مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فرح آمده ازنیرا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف با کاف یا ...

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانهٔ دلپذیر ٭ کای شده ستم زین کنیزک من نفیر ٭ زین سبب کز عوت ورشک کبیر ٭ مادر فرزند را دارد زیر ٭ مادر فرزند البس جفا است ٭ او سند در خورد چنین جور و جفا است ٭

فصل باء ٭ بز با اول مفتوح ۳ معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم لعل از زبرجد حکیم سوزنی راست ؎ حجرهٔ زیشان دیار زین کردار ٭ شغل زین طرز حرفتی زان بز ٭ امیر خسرو در جلاجل اسپان گفته ؎ بسکه براز بابزان گشت دشت ٭ مرکز خاکی کره باد گشت از زنگ شان گر شنو نسیم سخن ٭ باد بر بابید قلم اندوست من ٭ سوم مخفف بزم باشد و در عربی با ثانی مشدد جامهٔ ابریشمین را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر در حرم سنگ تنهد آید بدست ٭ زیبد اگر در ارم بر نبود میوه چنین ٭ بزان و بزانه و بزین با اول مفتوح بمعنی وزنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ٭ نه باد بزانم که چندین بپویم ٭ امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ٭ سپاهی نیز چون باد بزانه ٭ حکیم سنائی فرموده ؎ بازبازآن زمان چنین فرموده ٭ که سخن پیش این نبد اندر سود ٭ زین غلامان مالکی بگزین ٭ که رود زین نسا چو باد بزین ٭ بزداغ با اول مکسور دست افزاری باشد که بدان زنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎ دهد صبا همه آئینه رخست کاندر ٭ بود زخاک شاه فلک محل بزداغ ٭ بزودن با اول مکسور بمعنی پاک کردن بود بزشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت برین معنی میکنند و آنرا بعضی صاحب فرهنگان بپای عجمی نیز تصحیح نموده اند بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ عرب با بره شاه دارد سواری ٭ بزشکی گزیند مردان یونان ٭ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از میزبان گونه گون ٭ نه گفتن کزین کم خور و یا فزون ٭ اگر چه بود میزبان خوش زبان ٭ بزشکی نه خوب آید از میزبان ٭ حکیم ازرقی بمعنی جراح فرموده ؎ باده خوار زمی چو سنگین دل بزشکی دستکار ٭ نیست بر جنازه دار و آتشینش بر سر ٭ بزشم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از بزی برند و آنرا ابریشم شال بافند و از آن شال ها بافند و آنرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی



بنظم آورده ؎ یارم زسفر آمد و دیدم که بزشم آورد ٭ چون نیک نگه کردم پیش آمد و پشم آورد ٭ بزغ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و منک نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ اگر خود شود غرقه در زیر بار ٭ نخواهد نهنگ از بزغ زینهار ٭ شرف شفروه نظم نموده ؎ مای از بیافه درای چو بزغ کم سخن است ٭ کوه از جهت آواز شده خاموش است ٭ بزغمه با اول و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و های مختفی شیری باشد مانند ابریشم که در میان آب بهم آید و آنرا شیراز بیان چلیک گویند فیروز کاتب گفته ؎ مختفی گشته نیز در پیش ٭ چون بزغ در زبر بزغمه پنهان ٭ بزغنج با اول مضموم ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه یا مغز بار آورد و یکسال پوک و بی مغز و آن مغز را پسته گویند و بزغنج همین است بزغنجه بزغمه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح و های مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن برند و آنرا بهر نامند بزغک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و دول دراز داشته بیشتر بر کنار های آب و بر سر درخت باشد بزم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای ٭ اطباق سموات چه گستر ده چه طبی ٭ دوم نام دهییست از ولایات گویند که یکی از امام زاده در آنجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بود و بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود و بانگشت سبابه و وسطی بزمه با اول مفتوح نام روز دهم است از ماه های ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از بهای همایون مر نوشته ؎ ارم نقشی از بزمگه بزم او ٭ قیامت نمود از رزم او ٭ بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که بدان زمین را شدیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد حکیم سنائی فرماید ؎ یک گره را خاربها غیب در رو زرد بزه ٭ یک گره را گنجها بر طاعت اعمال نقد ٭ حکیم فردوسی راست ؎ زهر گونه نظم آراستم ٭ بگفتم در و هر چه خود خواستم ٭ اگر چه دلم بود زان با مزه ٭ همی کاستم تخم وار بزه ٭ دوم تماشا بطمس سکین و مظلوم بود بزبچه با اول مضموم و ثانی ساکن و بای عجمی معروف بچهٔ بز را گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی بمعنی برج جدی مرقوم نموده اند مختاری راست ؎ این نربچه که لو گمی بخورد ٭ بدل شیر خورده شیر خورد ٭ عمید لویکی راست ؎ مخالفان تراچون نربچه سلاح بهم ٭ بار از علمت تا دو چار بسوی مسلخ ٭ بزکیشه با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول ارده کیچه باشد ؛

فصل بای عجمی ؛ پز با اول مضموم برف ریزها که از هوا ریزد در چنین شدت سرما پزاختن
با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده پزارده با اول مفتوح نام گیاهی گویند که در آن ظروف سفالین و خشت
و آهک و امثال آن بپزند امیر خسرو بنظم آورده ؎ زمین پر زده لباس سفالینه که بجوی ؛ کاندر
پزارده دیگ تهی بسر و کلال ؛ پزد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگ ها
بمعنی جان مرقوم است پزمی با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح احتیاط تمام را گویند پزم
با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشک نیز خوانند پزبان با اول مضموم بثانی زده
آنست که چیزی در دیگرے بیند برای خود خواهد بی آنکه از وی زایل شود بخلاف که وزیدن
زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند ؛

فصل تای فوقانی ؛ تز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول سر گشتن بود حکیم سوزنی
نظم نموده ؎ نخواهم مغز کو را زبهر آنرا ؛ که مغز کور خوردن سر کند تز ؛ دوم نام مرغیست که بیشتر در بوستانها
بود تهو اند برید و آواز حزین دهد شیرین باشد و در جثه و تول مانند فاخته بود اوستاد رودکی گفته
؎ بس لطیف آید بوقت نوبهار ؛ بانگ رود و بانگ نای و بانگ تز ؛ سوم برگ نو بر آمده را گویند
تزنگ با اول مضموم و ثانی زده و تای مثلثات فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند تزده
با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مرد است که داغ اشیا بود تزلب
با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر بغرا و آشهای دیگر ریزند فخر الدین منوچهر
در صفت لاحشه که نوعی از آش آرد است گوید ؎ از خیته ماهتاب کن همچون ؛ وز قرصه آفتاب
کن خوان ؛ دوغش خوش و غنش مروق ؛ شیر اندک و تزلبش فراوان ؛ ؛ ؛ ؛

فصل جیم ؛ جز با اول مفتوح بثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیا زا رکان
بر ختم زجبه یکی کاروان دارم از جز و تز ؛ و با اول مکسور دنبه برشته بود که بر زبر آشهای آرد ریزند
و آنرا تزلب و جزوز و جزوز و خرج نیز خوانند جزدر با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه را گویند
که بر بالای آش آید بر نهند و آنرا تزلب نیز خوانند جزغ با اول و ثانی مکسور جزدر است که مرقوم شد
جزور با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که مرغان را پیدا شود و آنچنان باشد که ترسر ... شود و نگذشت ...



فصل جیم عجمی ؛ چز با اول مفتوح بثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان پیدا شود
و هوا تیز شود چنانکه در گرم شیتر فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کرده بخورند
حکیم انوری گوید ؎ اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ؛ بانگ چز از تف خورشید چو اضعف صوت
شمالی دهستانی راست ؎ خروش چز و سیاه شراب وقت زوال ؛ چنانکه ناله عاصی شود
میان شعر ؛ حکیم کسائی راست ؎ آن بانگ چز دلشنود در باغ غم و ز ؛ همچون سفال نوکه بآب
فرو برند ؛ چزغ و چزک با اول مکسور بثانی زده لغت اول با غین و در لغت ثانی با کاف عجمی خارپشت

فصل خای منقوطه ؛ خزان با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز
جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا
مهرگان و برگ ریز نیز نامند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی خزر با اول و ثانی مفتوح نام
ولایتیست که دریای کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدوست چه قلزم نام موضعی است
از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته خزروان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی خزر است که مرقوم شد دوم نام یکی از سپاهزادان توران است خزند با اول و ثانی مفتوح
گیاهی باشد مانند اسپانان اوستاد نظم نموده ؎ هر کجا تیغ تو بود فشار ؛ نبود حاجتی شجار خزند ؛
و بعضی گویند که چیزی کبکدری باشد و الله اعلم بحقیقة الحال خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را
گویند خزروک با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند

فصل دال ؛ دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ببر بید رستم بن شاخ کرد ؛
بیامد بدر با بایوان دز ؛ و با اول مکسور واقع باشد و بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته
؎ بدان خرمی روز هرگز نبود ؛ بلی مردمی راه بی دز نبود ؛ و دزدار کوتوال را گویند دزدمه
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را گویند ابو سلیک فرماید ؎ بجز از دست
چون نگردد تا قیامت دور چرخ ؛ گر تو در سیر اند دایم مهر و ماه و دزدمه ؛ دزک با اول و ثانی مفتوح
بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است اوستاد رودکی فرماید
؎ ای طرفه خوبان من ذوی شهره ری ؛ لب را لیسر دزک مکن پاک از می ؛ شمس فخری راست
؎ بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ؛ بزنان شهان که ندانند خود دزک ز کله ؛ آخر بیت

استاد رودکی هر دو معنی اخذ میتوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر دستار مستفاد نمیگردد ◆
درزندلیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی همانا بود استاد
رودکی فرماید ؎ اگرچه در وفایی شبهی ادلیس ◆ نمیدانی تو قدر من درزندلیس ◆ ◆ ◆ ◆

فصل راء ◆ رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت [illegible]
دلالت برانمعنی میکند استاد فرخی بمعنی بیاره انگور نظم کرده ؎ اگر مخالف تو رز نشاند
اندر باغ ◆ بوقت بار عنا بر دهد بجایی عنب ◆ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ؎ به پیش لفظ او
شکر جانست ◆ که اندیشه پیش شکر غوزه رز ◆ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ؎ از ره
رخنه چو دزدان برز خود در رفتم ◆ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدم ◆ رزبان باغبان را مانند
ابوشکور در صفت شراب گفته ؎ بیار زانچه بکردار دیده بود نخست ◆ روان روشن بستند لعل او
ندبان ◆ از انچه قطره او گر فرو چکید بدمن ◆ فسرتر گوید چشم نسست در مرده روان ◆ سوم رنگ بود
خواجه نظامی راست ؎ کسی را که جانش با آهن گرزم ◆ بسی جا نهاده بسکاهش رزم ◆ حکیم
خاقانی منظوم ساخته ؎ سر انگشت میرزدنی نی ◆ بر من انگشت میگزدنی نی ◆ از پی رز
یک تبان دو جامه ◆ لاجوردی همی رزدنی نی ◆ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ؎
کمانرا بتر کرد آن تیر گز ◆ که پیکانش را دیده بد آب رز ◆ رز با اول مکسور مخفف رز باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ چون سحرگاه ز گلشن بت عیار آمد ◆ چه لیسی لفره مستان که یکبار آمد ◆ که درین
خشک بیابان تو زان چشمه حیوان ◆ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ◆ رزم با اول مفتوح
و ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ؎ چاکرانت بگه رزم چو
خیالاتند ◆ گرچه خیالاتند ای ملک کشور گیر ◆ نگر نیزه بر خصم لوے مانند ◆ تا بر بندلشه بدوز
به تیر ◆ رزمگاه و رزمگه جنگ گاه باشد استاد فرخی راست ؎ آن دشت را که رزمگه
تو بود بران ◆ دریای خون روان شود و کوه استخوان ◆ دوم بزم بود و آنرا بهمه نیز گویند
و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است
از ماههای ملکی رزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا رجه نیز گویند
دوم تاک انگور است و آنرا روباه ریک نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی [illegible]



سه معنی دارد اول بمعنی حلقه در آمده که بر آستانه در باشد دوم قفل باشد سوم بمعنی زدن است ◆
زرین با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی انور باشد شاعر گفته ؎ بگفته گفتم ار ز زرینهای ◆ عقل راسخت شد
سرابر و چین ◆ گفت خامش چه جای این سخنست ◆ وصف آن رای این بود زرین ◆ [illegible]
دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزے گران بوزن و گرانمایه را گویند ◆ ◆ ◆ ◆

فصل السین ◆ سزا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصرخسرو فرماید ؎ گر تو گوئی چون نهان کرد ابر از باز ار خویش ◆ من چه گویم گویم از خلق آن
سزند ◆ دوم موافق را نامند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند سزکی با اول مکسور و ثانی زده بمعنی سختی
آمده سزری تیتین با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر [illegible]
و فتح های فوقانی بمعنی زرقن باشد از کتاب [illegible] نوشته شد ◆

فصل غین ◆ غاره با اول مفتوح و ثانی زده پوست خیر کمیخت را گویند و آنرا [illegible]
و نعبد نیز خوانند غرغشند با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند
حکیم سوزنی انتها بان فرزندی که در شکم زنش لو گفته ؎ آورد بیامی که ز ناها تو بر نتی ◆
در خانه ما پیش نخ دو داست نه غرغنه ◆ دوم بمعنی غرغن است که مرقوم شد غزلیولاد و غولیو
با اول مضموم و ثانی زده در بیختن لود غرغنه نام غرنیش باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ عالم آسوده
از فریب فتن ◆ غرنه مر عدل را شده مسکن ◆ و آنرا اغانه نیز خوانند غرزه با اول و ثانی مفتوح [illegible] باشد

فصل فا ◆ فر با اول مفتوح و ثانی زده آلت مردی را گویند و آنرا ابرو بزه نیز خوانند

فصل کاف ◆ گزا با اول مفتوح جامه کهنه را گویند گزاغ با اول مضموم گیاهی است
که چوب آن بر بازوی فرو آمده ببندند و بتازی اشق خوانند گربا با اول مفتوح و ثانی زده
نوعی باشد از نواس شمس فخری راست ؎ اگر ز سحر کفت شیعه بدی در ابر ◆ شدی ز بر جد
فیروزه پیکر گره گز دشتیها که از درخت رفت پیراستن دور گشته گزره با اول مضموم و ثانی زده
و زاء منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد گزغ با اول
مضموم گزاغ باشد که مرقوم شد گزف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن نام دارد بیت
سیاه بدبوی که کشتی بمالند شمس فخری راست ؎ همی نامه تصحیف خواندن توان ◆

شرف و الشبر و سحر حرف ؛ رخ دوستان تو باد اسفید ؛ دل دوستان تو همچون کژف ؛ دوم بمعنی
از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کژوغ با اول مفتوح بثانی زده مهره گردن سره باشد
اوستاد عسجدی فرماید ع بزخمی کژوغی در اخر کرده چنین حرب سازند مردان مرد ؛
کژم با اول مفتوح سبزه باشد که بر کنار جوی و جوی بروید ؛

## فصل کاف عجمی

گز پنج معنی دارد اول معروف است دوم گزنده دام از گزیدن بعد
سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها و جویبار روید حکیم سوزنی این هر سه معنی را بنظم آورده ع
سگ ران بهبزم من که باد او ؛ سوم از طاس و لوزینه شکر کن ؛ که بهای طاس از بر طاس ؛ شکر بالا گز
همی از گز ؛ پیچم عود سوز دار زبر خوان ؛ چو اندرش حرکت بر کمان گز ؛ از بیت ثانی معنی اول
و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نوعی از تیر باشد و آنرا گزنه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
ع بدو گفت کای بدتر از مار گز ؛ نمیدان که پوشد زره زیر خز ؛ حکیم تراری قهستانی
نظم نموده ع نگردی مشورت با مادر نیکار ؛ نهادی پای بر دنبال گزمار ؛ پنجم نوعی از تیر باشد
بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است دیبا اول مکسور
دندان را گویند و آنرا کار نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد
عنصری نظم نموده ع حقا که شکر تلخ گردد زهر گزامان ؛ گر نام خلافش بگاری بشکر تر ؛
شیخ سعدی فرماید ع تریاک در دهان رسول آفرید حق ؛ صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا ؛
گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی
ادا نمود شیخ سعدی فرماید ع خدا ترس باید امانت گذار ؛ امین کز تو ترسد امینش مدار ؛ دوم
بمعنی نقش کردن آمده گزارش و گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی جواب
بود حکیم فردوسی نظم نموده ع مر این خوابها را بجز پیش او ؛ بگو در زناداران گزارش مجو ؛
زر آلشت بهرام گور ع چو بشنید بدو گزارش جواب ؛ سوی خانه بگرفت زین بشتاب ؛
دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ع چار گوهر بسی هفت اختر ؛ شده نیرنگ را گزارشگر ؛
خواجه نظامی فرماید ع گزارش چنین بسکند جوهری ؛ سخن را ابا قوت اسکندری ؛ حکیم
ناصر خسرو نظم نموده ع سخت محنت گزار و سخت زیبا ؛ که لفظ اوست منطق را گزاره ؛



سوم بمعنی گفتن آمده حکیم قطران بنظم آورده ع گر گزارد لفظ بارد لفظ او در نظم ؛ ور زبون بود
تیر بارد کلک او در شبیر ؛ گزاف گزافه با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده است
استاد گفته ع زهی جنون که معشوق او بخانه داو ؛ بسوی خانه بیاید گزافه می پوید ؛ حکیم ناصر خسرو راست
ع پیش جاهلان مفکن گزافه پند نیکو را ؛ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان ؛
دوم بسیار و بیشمار و بحساب و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته ع تو آن کسی که زیجر گزاف
بخشیدن ؛ زر رسم خلق همی کم کند سوم حساب جمولوی معنوی بنظم آورده ع می ده
گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ؛ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ؛ گزاولکان
با اول مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی مراغی گفته ع ماه زال چو میر و دو گزاولکان
که کند گرد خانه تو طواف ؛ گزبان با اول مفتوح گزند رساننده را گویند اوستاد عنصری
فرماید ع حقا که شکر تلخ شود تلخ گزایان ؛ گر یاد خلافش بگذاری بشکر بر ؛ گزر و گزرو
با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم انوری نظم نموده ع تا نباشد آسمان
از دور دور ؛ تا نگردد آفتاب از نور فرو ؛ باد همچون آفتاب و آسمان ؛ در نظام کل وجودت ناگزرو ؛
گرزنامه با اول مضموم کتاب تفسیر را گویند گز شایگان گزی باشد بمقدار یک ارش
و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و این گز در ولایت
رواج دارد و آن گز را ملک نیز گویند گزنک با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از [illegible]
باشد که سر آنرا برگشته و دنباله اش باریک سازند بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم خاقانی گفته
ع گز انگشت شاه سعد و ذابح دان ؛ که بمریخ ماند انگر او ؛ گزم با اول مفتوح درختی را
گویند با اول مضموم آفت و آسیب باشد گزبت و گزید با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد
اول زری را گویند که از رعایا بگیرند و آنرا بتازی خراج خوانند حکیم فردوسی فرماید ع همه
پادشاهان شده انجمن ؛ زمین را بخنجد زر در سن ؛ گزیت نهادند بر یکدرم ؛ گزاید که دهقان
نگردد دژم ؛ نهادیم روی زمین را خراج ؛ درختی گزیت از پی تخت و تاج ؛ خواجه نظامی
گفته ع گزید با خوارگان چون دهم ؛ بجود چنین خواری چون نهم ؛ امیر خسرو راست
ع گر دهن از لقمه نخواهد برید ؛ معده ز دندان لبتاند گزید ؛ دوم رای را گویند سوم جزیرا

نامند که از میان بسیار خوش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جانور
از لکار و می بگیرند و معرب آن جزبه باشد حکیم سوزنی فرماید ✿ کتاب خویش نخواهم در و
عمل نکنم ✿ که تا گزند ستانند نان خور اهل کتاگ ✿ و با اول مضموم بمعنی پسند یده
و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ✿ تا دید دیده روی جمیل شوق راند ✿ تا دل
گزید مهر ترا از جان طمع بریدیم ✿ گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر ناچار
بود حکیم سنائی در نظم آورده ✿ هستم ز دست هر چه جمله گریز ✿ ناگزیرم تو ای عمر آینه ✿ ✿
او هم گوید ✿ از همه خرم گزیر است از همه جان و دل است ✿ آن تو ای گلی که عالم ناگزیری
ناگزیر ✿ گرمبه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کونن باشد و آن آلت
آهنگر و آن دو قسمی است قسمی را که بنده و ریودینک گویند و قسمی را که در از سازند چنانکه ظروف
عمیق را توان گفت کز انبه باشد دوم گنجینه بود سوم کرپاس کنند را گویند که از آن خیمه و سراپرده
و شامیانه و امثال آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم پسند یده آمده مجیر بیلقانی
✿ در دست بر و نظم رو زان گزینم ✿ گرد و ان بصد قرن نیابد قرینه ام ✿ ✿

فصل لام ✿ لزوم با اول مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان
مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ✿ ای بهاز و ی
همت تو شده ✿ مر فلک را کمان کمان لزوم ✿ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ✿ ✿ ✿

فصل میم ✿ مزد دندان زری باشد که چون قومی کسی را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام
و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده
✿ از تن دندان بد بدندان مزد تو ✿ جان دهم جای دگر مهمان مشو ✿ و آنرا دندان مزد نیز گویند
مزره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم رای بر زای منقوط
مرقوم است مزگ با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان
فرماید ✿ ای برادر می ندانم تا خت است ✿ کت وطن گه دیر گاهی مزگت است ✿ حکیم سوزنی
نظم نموده ✿ سرو باغ کفایتی بهتر ✿ دیگران در مقابل تو شبست ✿ تو مشرف تری ز هر مردم ✿
همچو بیت الحرم ز هر مزگت ✿ مزه که با اول مکسور سوای تیره بود مزمل با اول مضموم و ثانی مفتوح



و میم مشدد مکسور تولهٔ باشد که از مس یا از برنج و امثال آن سازند که چون بجانب راست
بپیچانند آب از آن تولهٔ روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست
✿ آن گردش مزمل زرین شگفت را ✿ آبی بر و شبی چو روان اندر و روان ✿ هم او گوید
✿ پیروزه همچو سیم کشیده درون روده ✿ از گوشهٔ مزمل زرین آب دان ✿ و با اول مضموم و تشدید
ثانی لعل ای در جامه پیچیدن بود مزیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی مکیدن آمده حکیم سوزنی
گفته ✿ در رخ چون تنقش کردم در زبان ✿ از لب چون گوهرش بوسه مزیدم چون شکر ✿
و بسکون ثانی ترازو باشد از شمد مرقوم شد

فصل نون ✿ نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر را گویند خواجه نظامی فرماید ✿
هر که ضعیفی تو در بن مرغزار ✿ کاهوی فربه رود با نزار ✿ ابن یمین گفته ✿ ز هی بسلسلهٔ زلف
مشکبار مجید ✿ دل شکسته چون من نزار کرده لقبید ✿ نرج با اول و ثانی مفتوح نام شهریست
که بار چنه مشهور است نرهم با اول مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا
پدید آید و آنچنان بود که هوای حماس باشد بر زمین دودی شود که اطراف را تیره گردانند
و آنرا تمن و ماغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگهای عجمی مرقوم است حکیم آذری نظم نموده
✿ نرهم بار ندگی و ابر سیاه ✿ گرد و زمستان بود به چند در راه ✿ پس بخاری ز چشمه بر خیزد ✿ در هوای
نرهم برانگیزد ✿ نرهم با ابرهای رنگ سیاه ✿ بر همه کاروان بگیر در راه ✿ ✿

فصل واو ✿ وزرک با اول و ثانی مضموم رای زده و کاف عجمی بزرگ باشد وزرک
با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که آنرا امیه نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت نیز مرقوم شد
و آنرا ابنادی سرخ نیز خوانند و زغ غوک باشد ✿

فصل ها ✿ هزار و هزاران دو معنی دارد اول عدد دست معروف دوم بلبل را گویند
خواجه حافظ شیرازی راست ✿ صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخواست ✿
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ✿ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده هزار اسپ
نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری گفته ✿ حصن هزار است اگر چه بر در
آن ملک ✿ هست قدیم است حصنهای حصین را ✿ کعبه دهلیز شد چو دید فضلش ✿ سجده کنان بر زمین

نهاده جبین را؛ اوستاد فرخی نظم نموده ﴿ بهزار اسپ ماند و هزار اسپ گرفت ؛ بهر از شده از خون عدو دندان تنگ ؛ هزار بر با بای مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست از اسامی تیر اعظم سیف اسفرنگی گفته ﴿ تامی تا به هزار تا به از گنبد این کتاسطارم ؛ هزار چشمه دنبلی باشد که بیشتر بر پشت آدمی بر آید و آنرا بتازی سرطان و بهندوی او تنه خوانند هزار خامه شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ﴿ ازان همی نزند سرود ستا اندر باغ ؛ هزار دستان بر گل هزیز دستان ؛ هزار خشان گیاهی است که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور باشد و پوست آن سبز و گننده بود و در دباغت بکار آید هزار ک با اول مضموم ابله و نادان باشد که سخن غیر واقع رود و فریفته شود هیر و ناچیو انیست آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکلابی و سکابی و بیدستر نیز خوانند و بترکی قندز نامند هز و گند با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم جند بیدستر باشد آنرا قندر قیری بترکی . بانی قیری هم گویند و سکالی نیز خوانند هزبان با اول مفتوح ثانی زده مخفف هزبان باشد حکیم خاقانی فرماید ﴿ نوشتیم دفتر تجرید بیچون لشکر مطلان ؛ نگاریدیم بسرخ و زرد اشک و چهره هزبانش ؛ هزینه با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتابت تاجری که گمان دزدی بشاگرد حکیم برده مرقوم ساخت که درخت همی که عندلیب آن روح الامین است اشیانهٔ غراب البین سازد خزینهٔ دولتی که هزینهٔ خواهش روح القدس است که بر کلبهٔ کلاب درین قیاس بکن حکیم خاقانی نظم نموده ﴿ بدخل و خرج عالم بین بدان درست که هست ؛ خراب جود جهان یکشبه هزینهٔ من ؛ کمال اسمعیل ﴿ کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر ؛ در ماندگی بماند ازان هم برابی نیست ؛ دوم احیاناً بمعنی خزینه آمده چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیهٔ کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از ائمهٔ دین نواحی نقل نموده که اگر دیگران هزینهٔ مال کنند تو خزینهٔ اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ﴿ بچاره ۰ باز گردانش ؛ سخن بها هزینه ... دوم نفقه بود که بعیال بدهند ابوالفرج رونی فرماید ﴿ همه عالم خیال خود بنید ؛ ...

فصل بای تحتانی ؛ هیزه با اول مفتوح گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه نهند تا لغیری در نیاید هیوانری با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زبر آن تخم مرغ ریخته باشند هیزدان با اول و ثانی ...



از اسامی باریتعالی خواجه علامی طوسی در نقد محصل آورده که ملکیست که افاعل خیر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد هیزد و گرد نام پدر بهرام گور است و معرب آن یزد جرد باشد هیزک جمع قلیلی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر باشند حکیم انوری راست ﴿ ای سپاه بخت را طغر کش فتح و نصرت هیزک ؛ وی یقین بر طول عرض و لشکرت واقف نه شک ؛ هیزنه با اول مفتوح ثانی زده شوهر خواهر را گویند ؛

## باب زای عجمی ؛

فصل الف ؛ آژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی ازخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ﴿ رخ سپهر آژخ داشت از قریب کوهی ؛ بالال مقوس نمود کرد آژخ ؛ هم او گوید ﴿ زحل چون سمتمش چون چشم رخ کرده ز اشک خون رخ چون آژخ کرده ؛ اژدها و اژدر با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بسیار بزرگ عظیم جثه و آنرا ثعبان عظیم جثه نیز گفته اند کمال اسمعیل راست ﴿ گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها ؛ گنج حسن تو را زلف پریشان بر سر ؛ دوم شجاع دلاور و خشمگین بود اوستاد امین دومعنی را بترتیب نظم نموده ﴿ شه چو در رزمگه بلا را دید ؛ اژدها شد چو اژدها را دید ؛ سوم بادشاهان ظالم را عموماً گویند و بمعنی ضحاک خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ﴿ زد الستان کسایه شد دیاست ؛ که جای بزرگی و جای بلاست ؛ چهارم علم اژدها پیکر را مانند سیف اسفرنگی فرماید ﴿ در سایهٔ اژدهای رایت ؛ روید بدل گیاه از نم ؛ اژدهاک ضحاک را گویند اژکان و اژکهان و اژهان و اژهین با اول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ارجمند نیز خوانند زراتشت بهرام گفته ﴿ اشو گفت آنکه می بینی بدانش ؛ بدی اندر جهان کار اژکهانش ؛ تن از کین باشد و دوزخ در و نیست ؛ ولی یکپایش دوزخ در و نیست ؛ منوچهر راست ﴿ زخش با اول و غرو شید زباد کند سعد ؛ ورفتار او از حل و نجوم باد و از کهن ؛ اژه با اول و ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلیش و لوره نیز خوانند ؛

فصل با ؛ بژ با اول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا الشک نیز گویند بژم با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بچلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر باشد

دلو چه بزبر اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندوی گرگٹ
شیخ سوزنی نظم آورده ؎ ازرق دیو چهره بژ ژژه رنگ ✤ ازیدی هست در بحیری رنگ
بژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و سالها و جوبها بهم رسد و آن را
بزن و لجن و لجم نیز خوانند بژدل با اول و ثانی مضموم استخوان پشتالنگ باشد و آنرا کحول نیز خوانند

**فصل بای عجمی** ✤ پژ با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که
کتل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاتی نامند **ابوالفرج رونی** بمعنی کوه آورده
؎ در ترازوی همت اعلاش ✤ دانکه سنگ آمده پژ بهمن ✤ **خواجه عمید لوبکی** بمعنی غصه
نظم نموده ؎ در جناب تو وهم خاطر کژ ✤ راست چون لاشه بر کریوه پژ ✤ صاحب فرهنگ بمعنی غصه منظوم
غصه نظم نموده ؎ پژ چو عقبه است و بوم و بر چو زمین ✤ چون زمین لرزه یوبیمی بین ✤ دوم
کهنه را گویند سوم چرک را نامند پژاکن با اول مفتوح و کاف مکسور و نون زده چرکین و پلید باشد
پژاوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در افگنند تا غیر کسی باز نتوان کردن پژپژ با هر دو بای
عجمی کلمه باشد که بدان بز را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید ؎ به سوی
دل بحرف پژ آن به ✤ نشود رهبر پژ پژ بز به ✤ پژم با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت پژمان و پژمرده با اول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد
**سیف اسفرنگی** است ؎ در انتظار عید شب قدر زلف تو ✤ پژمان ترا ز چراغ پرورد زمان
زمان ✤ و با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند پژند با اول مفتوح گیاهی باشد
که آنرا غجست نیز گویند و در فصل بهادر و بید و شرح آن در ذیل لغت غجست مرقوم شد
پژواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت باواز بلند چیزی بگویند
همان طور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند پژولش و پژولیدن با اول مفتوح بمعنی درهم
و پریشان گردانیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چونکه این دلو اندر امتحان این کجم
گیر ✤ در پژولاند سر زلف تراش ولیده گیر ✤ هم او گوید ؎ زان کنیزک را پژولیده ندید ✤ درهم
آشفته و تنگ و مریدید پژوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد با اقبال را
گویند پژوهش و پژوهیدن با اول و ثانی مضموم باز جستن و تفحص باشد پژوین با اول مفتوح



ثانی زده و دال مکسور و یائی معروف چرکین و کثیف باشد **جامی** نظم آورده ؎ صاحبا لعبت
بستان ازو ✤ کو نگاهی بر بن مسکین نکرد ✤ از جفاها در حق من هیچ نیست ✤ کان پلیدی بدتر و
پژوین نکرد ✤ پژه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول کتل باشد و آنرا کریوه نیز
خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم آستر جامه بود و با اول مضموم و اظهار ها بمعنی پژوه است
یعنی باز خواست و تفحص پژمان با اول مضموم آنست که خوبی در دیگری بیند برای خود خواهد
بی آنکه از وی زایل شود بخلاف حسد که زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند

**فصل تای فوقانی** ✤ تژ با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گیاه برگ نو برآمده باشد
دوم مرغکی باشد کوچک سبز چشم تژاد با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب
بوده و برده و گرده پادشاهی داشته و گیو او را زنده بگرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید
**حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنین گفت با دیو جنگی تژاد ✤ که تو چون عقابی و من چون چکاد ✤
تژوک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد تژه با اول و ثانی
مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

**فصل دال** ✤ دژ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول بد و زشت و خشم را گویند
**شمس فخری** نظم نموده ؎ رفت رای متین کرد خلق را تسخیر ✤ بکین بلطف نکرد و نبی نیاز
دژ ✤ دوم قلعه باشد دژاباد و دژاگاه و دژاکه و دژپژار و دژپژوه با اول مکسور خشم آلوده
و سهمگین را گویند **استاد فرخی** گفته ؎ نگذرد شیر دژاگاه بصد عمر از بیم ✤ اندران بیشه
که یکجا کرد او کرد گذر ✤ **عبدالواسع جبلی** راست ؎ ز آسیب تیغ تو باشند دائم ✤
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ✤ پلنگ دژآباد در کوه بربر ✤ نهنگ دژاگاه در بحر عمان ✤
**حکیم اسدی** فرماید ؎ دژآگه دو دیو سهمگین منکر است ✤ نه در دل از مردمی گوهر است ✤
**استاد** بمعنی خشم و بدگوئی منظوم ساخته ؎ از روی تو دژ بر دو کین می بارد ✤ در قد تو فتنه
بر زمین می بارد ✤ هرگاه که قامت تو آید بخرام ✤ بر روی سپهر آفرین می بارد ✤ **دژکامه و دژکام**
با اول مکسور زاهد و پرهیزگار و متقی باشد دژاخ و دژ اهنگ با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد
اول بدخوی و بدکردار و سهمگین را گویند **حکیم اسدی** در صفت اژدها گفته ؎ بد و کارگر خنجر

تیر نیست ؛ و را میچ کو است تحجر نیست ؛ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد
استاد عنصری فرماید ؎ بیک خدنگ ژ آهنگ نیک داری نیک ؛ تو بر پلنگ شیخ و
بر پلنگ دریا بار ؛ ژ بمعنی غنده باشد ژخم و ژخیم بالاول مکسور ثانی زده کلمه الیست که
از ژ که بمعنی زشت مرقوم شد ژخم و ژخیم بمعنی خوی بد که طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ؎
اگر دشمنت نیز آید فراز ؛ تو اسپی مگیر و بر و بر متاز ؛ چنان شو تو اضع کنان سوی او ؛ که تا باز آید
از ژخی خوی او ؛ و این نام بر جلاد خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بژخیم
فرمود تا گردنش ؛ زنند پس با آتش بسوزند تنش ؛ حکیم سنائی راست ؎ چو ژخیم مردرا
باشند ؛ بر دانند زبان از سرش ببرند ؛ ژخی بالاول مکسور و ثانی زده و خای مفتوح بدیوان باشد
ژگ بالاول مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت بافتن در ریسمان افتد ژکام
و ژکامه بالاول مکسور بمعنی دژ آگاه است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ؎ مکن ژکامگی
با آن جوانمرد ؛ بپرور مهر آنرا کو بپرورد ؛ ژم بالاول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین
آمده یکی از استادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ؛ خود را به بد و نیک
ژم نتوان کرد ؛ کار من و تو چنانکه کام من و تست ؛ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ؛
ژن بالاول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد ژمیخت و ژمخت
و ژمرج و ژموخت و ژموخت کنک بالاول مکسور ثانی زده و هاء مضموم
بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ؎ چو نزد آمد و یافت آمد درنگ ؛ کشید استخوانش
بدژموخت کنگ ؛ والله اعلم بالصواب

فصل راء ؛ رژد بالاول مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و اوراالبشر نیز گویند

فصل غین ؛ غژ نشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مس و لنگ روند و آنرا خیز نیز
گویند غژیدن بمعنی خزیدن است مولوی معنوی راست ؎ چون ابر دی گریان
شدم و زبرگ و بر عریان شدم ؛ خواهم که تا که در غژم خوش در قبای آتشی ؛ هم او فرماید ؎
چشم کژ هرگز نه بیند غیر کژ ؛ خواه کژ غژ خواه او بار است غژ ؛ و در فرهنگ هندو شاه غژ بمعنی همان
او لسته یعنی بر هم نشسته و بر هم چسپیده مرقوم است غژغب بالاول مضموم ثانی زده انگور بود



که شیره و نکهتش در میان آن نباشد و نکهتش تخم انگور را گویند ابو العلا شوشتری فرموده ؎
بیا از آنکه گواهی دهد ز جام که من ؛ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ؛ زمرد اندر تاکم عقیقم اندر رز
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ؛ غژغاو و غژغاو و غژکاو و غژکاو بالاول مفتوح بثانی زده گاو
صحرائی را گویند که مابین خطا و هندوستان پیدا میشود و آنرا برچم نیز خوانند و ترکی قطاس خوانند
و در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم گاو و چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه
لگام و لغام و گلوله و غلوله و درین کلمه نیز کاف کژگاو و کاف گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفته
و آنرا بهندوی چکاو چنور نامند حکیم انوری در صفت اسب گفته ؎ پلنگ هیبت و غژغاو دم
گوزن سرین ؛ عقاب طلعت و عنقا شکوه طوطی پر ؛ اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ؎
می طراز در چرخ غژکاو دو رنگ صبح و شام ؛ نیزه قدرت مگر رحم ندارد بر قنات ؛ غژغژک بالاول
مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غیچک و کمانچه نیز گویند حکیم قراری قهستانی گفته ؎
بس کنند زهره ساز و رباب ساز ؛ از پی جشن این مبارک شور ؛ دف و چنگ و رباب و تنبوره ؛ غژغژک و نای و
بربط و تنبور ؛ غژم بالاول مضموم ثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
؎ دیده حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ؛ وز لگد کوب غنا باد احیا از آب کش ؛ مسعود سعد
سلمان نظم آورده ؎ باغ را بین بچشم و دیده همه ؛ مغز بادام غژم انگوری است ؛ ؛ ؛

فصل فاء ؛ فژ بالاول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرکین است
فژغده بالاول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه براء زده و دال مفتوح و اخفاء هاء چسپیده و آغشته
و تر کرده باشد و آنرا غازه کرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ علم اندر نور چون فژغده شد
پس ز علت نور باید قوم لد ؛ فژغند فژغنده و فژاکند و فژاکنده بالاول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه
مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء هاء چیزی پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی گفته ؎
بحر گنند غنده ش افزون انشد ؛ اگر بدهی یافتی تاج زرین ؛ حکیم سوزنی راست ؎
گره بجز او دست پیش دلم ؛ گنده و شوخ پاک و فژغنده ؛ شمس فخری نظم نموده ؎ ملک ندارد کی
ز دشمنت نماید ؛ بوی عنبر نیاید از فژکند ؛ فژولیدن بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد
فژه بالاول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را به پلید بها آغشته دارد فژلیغون بالاول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
کند مبطل محقی را بقیوسی ٭ روایت کرده حماد از فرغون ٭

**فصل کاف** ٭ کژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کج نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید ؎ خلق سایاست و شاه پر مایه ٭ مایه کژ گر افگند سایه ٭ دوم قسمی از ابریشم
فرومایه بود و آنرا کج نیز خوانند و معرب آن قز باشد کژابه و کژاوه با اول مفتوح کجاوه را گویند
کژابه با اول مفتوح پیالهٔ ابراهیم را گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش
جامه بود که درون آن کژ کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالای و مابین زره و جلیقه بپوشند
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تدبیر بکن مباش عاجز ٭ سر خیره مپیچ در کژاکند شیخ سعدی راست
؎ اندازه لحظه زبیم تو چو کرم پیله ٭ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ٭ کژرخون با اول مفتوح
ثانی زده و تاء قرشت فوقانی مفتوح براء زده نام دارو ئیست که آنرا کاکره و اکلکره نیز خوانند
و بتازی عاقر قرحا خوانند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود
دم خود بر زمین کشد و بر هر که زخم کند هلاک کند کژدمه با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح
و هاء مختفی مرضی است که اطراف ناخن بشگافته شود و آنرا بتازی داخس و بهندی انگلیره گویند یوسفی
طبیب گفته ؎ در کژدمه بیان کنم قاعده ٭ کز خوان شفا تر ابود مائده ٭ یکشارک و مسل خرد
می ساز طلا ز سرکه و افیون که بری فائده ٭ کژوف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح
گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ چون تو بشوی سلب خر بسته خویش ٭ گر تو چنین لخت سره کارزی ٭ من لبس سنبل و خون
جرم ٭ گر تو همی کژوف کننده خری ٭ کژکاو و کژغاو و کژغا بمعنی غژغاو است که مرقوم شد کژک
با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب دوم چوب سر کجی را گویند که کوس و نقاره و دهل را بدان
بنوازند امیر خسرو فرماید ؎ دنب پای کواکب راسته خواره ٭ کژ گردست دهل زنان را شده چاره
مولانا شهابی راست ؎ چنان کژک زخم بر روی چرم ٭ که برداده شد پوست را روی
نرم ٭ سوم آهنی بود سر کج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که بخواهند
بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ؎ وان کژک تابدارک پیل از شکوه ٭



بود تیغ کوه بر بالای کوه ٭ چهارم چوب کجی که بر سر چوب ببندند و گوی بهار طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر
زنند هر که بزند آن گوی بهار ابا اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم پری باشد
که بر پشت و دم بط بهم رسد آن را نغزات نیز گویند و شاطران بر سر زنند ششم کوزهٔ گلی باشد
که درون آنرا پر از خرما کنند کژنه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند و آنرا
پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیچ
گیاهی باشد تلخ مزه که در دارو ها بکار برند و آنرا زرباد نیز خوانند و بهندی بچ را گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ بر کهن کردن همه تو باد ٭ ای برادر موکل است هوا ٭ عسلش را حنظل است نصیب ٭
شکرش را کژور است ادا ٭ کژه با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول آهنی که سر کج باشد و بر
دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و آن بمنزله عنان فیل باشد و آنرا انکجاب
و انکس نیز گویند و بهندی انکس خوانند امیر خسرو فرماید ؎ با ظلمت شب بشکل مه چون ناخن
شیر سیه ٭ وان پیل از زرین کژه بر سر نگونسار آمده ٭ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان
دهل و نقاره و کوس نوازند و آنرا کژک هم گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون کژه بر گوش مسین دهل
بوس ٭ داد مس بادر رویینه کوس ٭ سوم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ؎ یکی کژه زرگان سپهر بر آسمان قصابست ٭
که مهر سلخ ببالا کشیده اند چنین ٭ چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات پنجم چوبی را گویند که بکلیدان در فرو اندازند و بدان سبب گشوده شود ٭

**فصل کاف عجمی** ٭ گژاژ با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند
و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ؎ چه طاهر است همایون همای همت تو ٭ که هفت چرخ
و را دانه بود بگژاژ ٭ گژدهم با اول مفتوح و ثانی زده و دال و هاء هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است گژم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا در دارو فسکر و کنجاب و بهندی
و بتازی شکسار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند والعلم عند الله

**فصل لام** ٭ لژم و لژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و خنهٔ آبها
بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند اثیر الدین آخسیکتی راست ؎ آب ناخورده جاز بر که بیلو گرگ

همچو نیلوفر با خلق چرا در شرم ❊ هم او گوید ــه خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند ❊ چون
خوک وحشت خورده بمیرند در اثر فی الله اعلم

**فصل میم** ❊ مزدک با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از مشاهیر
نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که کرده آن بود
که نکاح از زن بر طرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق با هم مساوات
منظور دارند در مال و زن هر کس متعدد داشت که اگر غیری آمدی بتوانستی که با او گویند هر زن را
گرفتی و بدعتی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی ادراک کردی و اگر کسی مالی داشتی بمفلسی
نتوانستی گفت که ندانم یا نمیدهم گفت این زن مرا از اعلال است و زن آن مرا این را جوانان
و سفیهان را مذهب او خوش آمد طمع فرمانبردار او شدند چون قباد از زبان رغبت تمام بود او نیز از این
مذهب خوش آمد و بگردیدند و دست او را بازتا بعانش قوی کرد و این مذهب را آشکارا
ساخت اثیر الدین اخسیکتی راست ــه بلفظم حسد می برد باد عیسی ❊ ز طبعم عرق میکند
بار مزدک ❊ مژدگانی با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه حضرت
خواجه حافظ شیرازی راست ــه مژدگانی بده ای خلوتی نافه کشای ❊ که ز صحرای ختن
آهوی مشکین آمد ❊ دویم چیزی را خوانند که با ورنده مژده دهند مژده با اول مضموم بثانی زده
خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ــه عیسی ز مقدم تو بایام مژده داده ❊ در بین آن کز
نفسش جان بمرده داده ❊ استاد گفته ــه مدار ردی تعصب معاندش فرسوده ❊ بدبرزدی
چه معنی نداشت روح الله ❊ جواب داد گفتم که زو بشیر بود ❊ احمد قرشی جمیع خلق را از الله ❊ بشیر
از لی آنرا که مژده زود چارده روا بود که دو منزل یکی کند در راه ❊ مغز مغز با سیم مکسور و سکون بر وزن عجمی
مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا کوراکان (?)
نیز خوانند مغرنگ با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی بمعنی ناخوشی و درشتی آمده استاد
فرخی فرماید ــه هزار اسپ خنک و هزار دیگر میکند بیگاره بخوشی ناخوشی خورده ناخوردنگ ❊

**فصل نون** ❊ نژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول بیرون کشیده چیزی بود دوم ونداته (?)
کلیدان را گویند نژاد نژاده دو معنی دارد اول اصل و نژاد و نسب را گویند حکیم فردوسی راست





ــه تو تا باشی ای خسرو پاک زاد ❊ مرنجان کسی را که باشد نژاد ❊ خواجه نظامی فرماید ــه نژاده
منم دیگران زیر دست ❊ نژاد کیان را که آرد شکست ❊ دوم اصل و نسب بود استاد فرخی
نظم نموده ــه مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ❊ ملک نژاده و اندر مکان ملک بکن (?)
نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین و دژم (?) را گویند
مولوی معنوی فرماید ــه چو ترکان نیاید تر و خوش چرا ئید ❊ در آب حیات اندر چرا خشک
نژندید ❊ کمال اسمعیل راست ــه حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ❊ بران مثال که فصل
مهرگان نرگس ❊ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ــه تو آفتاب بلندی و
من چو سایه نژند ❊ همی کنند با آن بلکه گر خدا یرده ❊ هم او گوید ــه نژند اوج شرفش چرخ نژند
پیش فیض کرمش نیل سراب ❊ سوم بمعنی خشمگین آمده استاد فرخی نظم نموده ــه پیاده
سپه آرای او دو لبست هزار ❊ چو پیل مست و پلنگی نژند و شیر ژیان ❊ چهارم چوب تیر را خوانند که سقف
بدان بپوشند نژنگ با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند نژه با اول و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که لیسی (?) نازک و لطیف برآمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند
که بر سیایت گل بر دیده بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند سیف اسفرنگی این دو معنی را
بترتیب نظم نموده ــه بنجم سر از طرف بر دست گیر جام مل ❊ طره بید از نژه بر طره افشاند نژه ❊
سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند نژیدن با اول مفتوح بمعنی
بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ❊

**فصل واو** ❊ وزن با اول و ثانی مفتوح نجاست و کسافت باشد رضی الدین
نیشاپوری راست ــه از آن زرق بدبار بیست ظاهر شد که از انقلاب درست و زن نمی وارد (?)
وژنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سوری (?) رنگ باشد که بر موی سر بچند
منصور شیرازی نظم نموده ــه بی کمان تو چو چنان که شمشیر نیست سر بر کشید ❊ بی سهام تو از نوک عدو است
در نگ ❊ وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول طعم ستور بود دوم انگوان (?)
شتالنگ و آنرا بجول و ژول نیز خوانند و ببازی کعب گویند وژه با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول و ثانی مفتوح و حبب را گویند

**فصل ها** ٭ **هژیر** با اول و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر و هژیر نیز خوانند **منوچهری** راست
بیت ٭ بهی شاه را و دیده بهژیران ٭ دیده بروی نکو و گوش بقوال ٭ **حکیم قطران** نظم نموده
بیت ٭ همیشه وعده او نادرست و باز درست ٭ همیشه عادت او با هژیر و روی درست ٭

## باب السین ٭

**فصل الالف** ٭ **اسا** با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب و یا بکاهلی و آنرا فازه و فاژ و دهان دره نیز گویند و بتازی تثاؤب خوانند و بالف ممدوده بمعنی آسیا آمده و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اسا سه** با اول مکسور بگوش شنو و چشم نگریستن بود والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب **اسپ** با اول مکسور معروف زبان زد و دیر را گویند و آنرا رم و روم نیز نامند **اسپ افگن** مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم بتازد **حکیم فردوسی** گوید
بیت ٭ برآشفت زال ابو اسفندیار ٭ جوانی بد اسپ افگن و نامدار ٭ **اسالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با لف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام اسپ است ٭ **اسپ گیر** آهنی باشد که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری به پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند **اسپ تاز** نام روز هژدهم است از ماههای ملکی **اسپغول** با اول مکسور بثانی زده و غای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند و آنرا اسپخال نیز گویند **بهرامی** راست بیت ٭ بهیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ٭ از آنکه خادم پر از اسپغول جا نبود ز دست ٭ هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپغول نرسیده اند از آن اسپغول بمعنی بزرقطونا نوشته اند و همین بیت بهرامی مستشهد آورده **اسپرز** و **اسپریز** و **اسپری** و **اسپریس** و **اسپرسف** و **اسپرس** با اول مکسور بثانی زده میدان باشد **شمس فخری** راست بیت ٭ زهی پادشاهی که سطح فلک ٭ بود بندگان ترا اسپریس ٭ **اسپرغم** و **اسپرهم** و **اسپرم** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای خوشبو و ریاحین را گویند **مختاری** گفته بیت ٭ از بیم اسپرغم صحرا ٭ همچو دیبا همه منقش گشت ٭ **زراتشت بهرام** نظم نموده بیت ٭ چنان پنداشتی آن مرد دلخواه ٭ که اندر اسپرم رفتی همه راه ٭ **اسپرلوس** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **عنصری** راست بیت ٭ چه نقصان دیدی از کعبه تو سید ٭ که کردی قبله اسپرلوس شاهان ٭ **اسپرم** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بمیم زده ادویه باشد که در آب بجوشانند و بدان بیمار را بدان بشویند و گرمابه



گویند و بتازی نطول خوانند **اسپروز** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام کوهی است **حکیم فردوسی** راست بیت ٭ بفرمود تا این شاه لشکر فروز ٭ بزد کاو در پیش کوه اسپروز ٭ **اسپری** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند **حکیم انوری** در قصیده گفته بیت ٭ آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر ٭ در دم گرد از زمین آسیب قهرش اسپری ٭ **اسپست** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مکسور بسین زده بمعنی نیل است که مرقوم شد و آنرا بتازی قت و قطبه و بترکی یونجه و یونجقه نیز نامند **اسپلیخ** نام گیاهی است که در دواها بکار برند و هر کسی که طبیعتش گرم و خشک است زود نفع می بخشد چون بنی جمیع اعضا انبعد لیشیاهی کهن را نافع بود و قرصه امعا را گویند **آسوده** دار شده و آنرا بتازی ارباب الجبل خوانند و لحیة التیس نیز نامند **اسپندارمذ** و **اسفندارمذ** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و فا مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشه ها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ واقع شود متعلق باست سوم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند **مختاری** گفته بیت ٭ باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین ٭ با ز اسفندارمذ و الفروردین برند ٭ چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن **اسپندیار** و **اسفندیار** با اول مکسور بثانی زده نام پسر گشتاسپ است که رویین تن اشتهار دارد **اسپنوی** نام کنیزک افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود چون تژاو گریخت آن کنیزک بدست بیژن افتاد **اسپهبد** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مفتوح بدال زده سردار لشکر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید بیت ٭ بپا استاد در پیش نیزه بدست ٭ تو گویی مگر طوس اسپهبد است ٭ **اسپهبدخور** و **اسفهبدخور** با اول مفتوح اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند **اسپجاب** و **اسفجاب** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهری است از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی ایسران نامند **سید سراج الدین سگزی** راست بیت ٭ چشم مملکت ابروی روم و قسطنطین نهاد ٭ چشم جاسوسی خاج و اسپیجات روی به هم او گوید بیت ٭ مسند جود غش تلاک در روم قسطنطین نهاد بمقعد شکر

جهان در تاج اسپجات یافت ❊ اسپول با اول مفتوح و ثانی زده اسب را گویند اسپوس
نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند و بنذر قطونا و بیونانی قبلیون نامند اسپست با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر شنبلید انامند و آنرا اسپاوست نیز خوانند دوم افگندن انداختن
آمده باشی بمعنی افگندن است شرف شفروه فرماید ؎ بر نطع زمین طرح شهی چون
باشی ❊ بعقیست زنو تا افلاک سر زده تنها ❊ سوم شجر بن باشد شمس فخری راست ؎ چرخ
در مهر شیخ بو اسحاق ❊ چون سیان را ببست چابک وجست ❊ از پی افتخار حشمت خویش ❊❊
شیر را داغ شه نهاده بر است ❊ و اسپست را نیز گویند طیان شرازخا گفته ؎ آن خسیس حرامزاده
خواست ❊ همچو خر عزو غرکند پیوست ❊ ده با اول مکسور دو معنی دارد اول امراز استادان بود مولوی معنوی
فرماید ؎ هم شتر لیست رخت مالای شه نیکبخت ماه هست لکن چو قافله روی بدین طرف کند ❊ دوم
ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم سنائی
فرماید ؎ گفتی نزد خواجه که آن غزنوی غر است ❊ تا زان سبب مرا نبری نزد خواجه آب ❊ چون تو
دروغ گفتی داد از طریق است ❊ هم لفظ غزنوی است بمعنی تراجواب ❊ استا با اول مفتوح ثانی
زده نام قلعه ایست که از ولایت استمداد که بحصانت تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تفسیر ژند است و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ؎ اد نیستی اندر
استاد و زند ❊ فرستاده را زنهار از گزند ❊ از ینخواب بیدار ناکردی ❊ نیستی زنده بردار ناکردی ❊
دوم مرخم استاد بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای
سمرقند و منسوب بآن که قریه را استالی گویند استاخ با اول مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است
حکیم سنائی راست ؎ باکسی علم و دین بگفت استاخ ❊ زانکه دل تنگ بود علم فراخ ❊ سیف اسفرنگی
گفته ؎ تیر از کشاد چشم تو استاخ میرود ❊ شاید که در حریم دل خصم محرم است ❊ استارباد با اول
مکسور ثانی زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور منوچهری راست ؎ تا طلب و مطربست
تا شرق و مغرب است ❊ تا مین و لیسر باست آمل و استارباد ❊ نشین خورشید وار پیخور جمشید وار ❊
فرخ و امید وار چون پسر کیقباد ❊ استاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نوعی
از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از مضافات



انجان گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن ستام با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد
اول بمعنی ستام باشد که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گوید ؎ گوزن و گور که استام زر همی خواهند ❊ ز بهر
بند غل بار بسته خود رستند ❊ هم او گوید ؎ ایدون شب و روز بر ستم کردن ❊ استاده ز بهر
اسپ استام را ❊ دوم متمرد را گویند و آنرا ستام نیز خوانند استانه با اول مفتوح جائی آرام
و خواب را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گوئی از تو به لباس زم خانه ❊ در زمستان باشدم
استانه ❊ استخر با اول مکسور ثانی زده بمعنی استخوان است که در فصل سین از باب تاء فوقانی مرقوم شد
حکیم زجاجی راست ؎ مقاش درا اول ابی استخر بود ❊ شهان را بدان بوم دیگر فخر بود ❊
استخوان ربا و استخوان رنده و استخوان رنگ هماری را گویند که غذای او استخوان
جانوران باشد استرار با اول مکسور ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح نام علمه ایست که آنرا علم حکمت
نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور خوانند استروان با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی
مضموم بمعنی ستردن باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن مولوی معنوی فرماید
؎ از جان برو چیزی آنرا که تو جا دادی ❊ غم استردان دل را کور اغم استردی ❊ استرس با اول
مضموم ثانی زده و تاء فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شد یار کنند و آنرا سپار و ابزن حفت
نیز خوانند استرنگ با اول مضموم مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی و راء هر دو مفتوح بمعنی سترنگ است
که در فصل سین از باب باء مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی یبروح الصنم خوانند حکیم اسدی
فرماید ؎ جهان از گیاهان تا لوی و رنگ ❊ شناسنده خواهد ورا استرنگ ❊ از ان هر که کندی
فتادی ز پای ❊ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ❊ بگاوان زمین چند گیرند برد ❊ بر آن گاو
کان بکند بر جای مرد ❊ حکیم سوزنی راست ؎ در استرنگ هیأت مردم نهاد حق ❊ مردم گیاه اسم
علم یافت استرنگ ❊ استردن با اول مفتوح ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح براء زده بمعنی ستردن است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ نگاهی میکند با دل بهر دم صورت چین را ❊ اگر چه
جمع آید صد عیسی استردن ❊ امیر خسرو راست ؎ خورشیدی تست داروی استرون مرض
کان بیار و بچه همین تو امان کنند ❊ استکسا با اول مکسور ثانی زده و باء مفتوح برکه آبگیر را نامند
و آنرا استخر و اسپخر نیز نامند استم با اول مکسور ستم باشد منوچهر نظم نموده ؎ آخر وی نماند

ستم و ستمگران ؛ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ؛ اسفین و اسفیون با اول مضموم و
ثانی زده ستون باشد مولوی معنوی فرماید ~ آستین خانه از هجر رسول ؛ ناله میزد
همچو ارباب عقول ؛ معجزهٔ موسی و احمد نگر ؛ چون عصا شد مار استین با خبر ؛ اسپینه با اول مکسور و
ثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ~ صحبت عام آتش و هیزم است
زشت نام تباه آسینه است ؛ استوار و استوان بمعنی دارد اول محکم و مضبوط را گویند
و باین معنی معروف و مشهور است مسعود سعد سلمان راست ~ پایدار و استوار است
از تو دین و مملکت ؛ پایدار و استوار است استوار است استوار ؛ زرتشت بهرام گفته ~
پذیرفتیم و بر دل استوانیم ؛ بجز پیغمبری با کس نخواهیم ؛ دوم معتمد و امین بود ؛ حکیم سنائی فرماید
~ مالداری نیک رو نیست دریا اندر پیه ؛ کشت کردی نیک خو لست مملح در کشت زاره
حق همیگو بیدهٔ تا ده مکافات دهم ؛ آن بحق بندهی رئیس آسمان نباشی در شمار ؛ اینچه شرط مومنی
باشد که در ایمان تو ؛ حق همی خاین نماید خاک نگر گمین استوار ؛ سوم بمعنی باور آمده استوار باور
داشتن نبود خواجه کمال اسمعیل فرماید ~ هر آن فریب که در عشوهٔ است در باجم ؛ هزار ساده دلی
استوار می باید ؛ استوه با اول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده
که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ~ از آن خوبان چو استوه آمدندی ؛ بتابستان سراسر الی
کوه آمدندی ؛ استوی با اول مضموم و ثانی زده مهرهٔ پشت باشد استه با اول مفتوح و خفاء ها
تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ~ آنکه اندر لحاف چادر دشت ؛ شود شب چو استهٔ خرما ؛ زود بینی لبسان جوز برود
کهنه کیمخت خشک از خرما ؛ و با اول مکسور و ثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم و اظهار ها موقوف
ستوه است که مرقوم شد استیم با اول مفتوح ثانی زده آستین جامه را گویند و با اول مکسور
بمعنی ستیم است استینج با اول مکسور و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده در هر دو ماسترنج که مرقوم شد
مترادف است اسروش با اول مضموم و ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد
اسروشنه با اول مضموم و ثانی زده و راء مفتوح و لوا فرده نام شهری است از ولایت ماوراء النهر
که ترکان بنه خوانند اسغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود



و آنرا سغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست اسغر و اسغره با اول مضموم و ثانی زده
و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن او رسته باشد چون کسی قصد
گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بر آن کس رود و گویند
هر چند آنرا زنند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین منقوط هم گویند و سکر و سکرنه و سغر و سغره و سیخول
نیز نامند مولوی معنوی گفته ~ هست حیوانی که نامش اسغر است ؛ او بزخم چوب زفت و لمتر است
اسغرو و با اول مکسور و ثانی زده و فاء مفتوح و راء مضموم و واو مجهول نام درختیست کوچک مانند کنجشک
و بر سر آن چند پر بلند باشد مثل شاخ و آنرا قطاده خوانند که در خواص این حکیم آورده است استخوان
قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند موی بر رویاند
اسفقوس بمعنی اسپاوس است که مرقوم شد اسکدار با اول مکسور و ثانی زده آن باشد چون
قاصدی را خواهند که بتعجیل جایی بفرستند در هر منزل منزل پیاده ها را تعیین نمایند تا پیاده اول خط را
به پیاده دوم رساند دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد رسد بتقسیم قاصدان را الجی گویند و بهندوی
ڈاکچوکی نامند منوچهری فرماید ~ این جشن شده را چون طلایگان ؛ او پیش خوشتن بفرستاد
گرد کار ؛ گفتار و بر روز سیاه ساختن ؛ صحراهی نوردو بیابان میگذارد ؛ چون اندر وزی
بشب تیره و سیاه ؛ این آتش بلند برافروز ز روز دار ؛ هر عزم جنبش کی بخش من اگر دهام ؛ نزد
شهنشه ملکان با اسکدار ؛ از من خدایگان همه شرق و غرب را ؛ در ساعت این خبر بگذرای خبر گذار
اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند مولوی معنوی فرماید ~ چون قلم در وصفت این حالت
رسید ؛ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ؛ هیچ ره ننمود همچون اسکره ؛ شیر را بر داشت مرد گزیره ؛
اسکدان با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد اسکندروس
با اول مکسور نام پسر اسکندر ذوالقرنین بوده خواجه نظامی گفته ~ همان پور اسکندر اسکندروس
همی آمد بخاک اراد بوس ؛ اسکنه با اول مکسور و ثانی زده دست افزار درودگران ابزار
چوب را شکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ~ جور و جفا کرد کمان
که بکار سکینه ؛ بر دل و جانهای تیز اسکنه کار میکنند ؛ اسکیزه با اول مکسور بر جستن و الیز زدن
و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ~ چونکه مستغنی شدم

باغی شود؛ خرچو بار انداخت اسکیزه زنده؛ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود دوم جنسی از طعام باشد و در عربی طرز و روش را گویند؛ اسمند با اول مفتوح نام قریه‌ایست از قرای سمرقند و آنرا سمند بحذف الف نیز خوانند؛ اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا اسامند و اسامندل و سمندر و سمندول نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ آتشی بر دست دشمن برگرفت؛ تا خلیلش طبع اسمندر گرفت؛ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول آجار را گویند که باز گونه پوشیده باشد دوم سست خربزهٔ نورسیده را مانند؛ اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی ؎ خریکه کاه و خوری زیرک ناک و تلسک؛ مراغه کردن غلطیدنش اسو باشد؛ اسوار با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت صعید که راه ولایت نوبه بر چپ آن شهر واقع است که کوهی است در جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون می آید از سفرنامه حکیم ناصرخسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی اند از لشکریان که اول حرب چماقی و تیراندازی و اسپ باشد چون حرب کنند حرب تیر و چماق برخود هموار گردانند و اگر آنرا اسواری نامند و اگر خود لیسان تیر و چاق نباشد و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت و مردانگی نامند؛ اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور خزیره را گویند؛ اسپیچ آب با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدن مریض را بشویند و آنرا شوخ گاو نیز گویند و بتازی نطول نامند ؛؛

**فصل با؛** بس با اول مضموم سخنی را گویند که بران کتاب کنند بسا با اول مفتوح بسیار بود شیخ سعدی فرماید ؎ بسا نزد و دیباه دارد و بهشت؛ نباید که با خاک باشیم و خشت؛ بسار با اول مکسور بمعنی دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس خوانند اوستاد فرخی فرماید ؎ [illegible] سوزش و ز درستان بطیخ نگردد؛ رکاب او را نیکو بدست خویش بسار؛ بساره با اول مکسور نام صحیفه باشد که در بعضی از فرهنگها نامهای صحیفه نیز مرقوم است بساک با اول مفتوح تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای و برگ مورد سازند و بادشاهان و بزرگان بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابوالفرج رونی فرماید ؎ همایونش آنکه



خدمت تو؛ فرقش بر سر نهند بخت و بساک؛ بسبایج با اول مفتوح گیاهیست که بهیست هزارپا باشد و پوست آن گره باشد و رنگش بر و باش مانند چون او را بشکنند [illegible] زرد برآید؛ بسباس با اول مفتوح بمعنی بسپاس بود مختاری گفته ؎ بسپرس که چون بخواند شعر؛ این بدل بریزد پس و ان ترطاس؛ [illegible] جام ملتیان [illegible]؛ این فضول حکمت و لباس؛؛ بست و بستان و بسید با اول مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا بسیار باشد؛ بستاخ با اول مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ بزرگی کردن از چه ناز دانیست؛ بزرگ است آنکه فریادرس است؛ اگر نبود بچشم خاصگان باز؛ بستاخی که دارد عام را باز؛ کلامی اصفهانی راست ؎ بعهد عدل تو بستاخ بنگرد بلبل؛ بسوی عارض گلبرگ و طره شمشاد؛ بستار با اول مکسور بثانی زده شست و بنا استوار را گویند حکیم ناصرخسرو راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست؛ شفقت بگسست انکس کاندر عهد او بستار نیست؛ بستام با اول مکسور بثانی زده لبه باشد و آنرا مرجان نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و نیز ضحاک است؛ بنیم خنده نیرزد از آن لب بستام؛ بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد؛ بستان سرا [illegible] گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ پرده رضوان بهشت ازلی پیوندگری؛ از تو هر قصه که می انداخته بستان سرای؛ بستر آهنگ لحاف باشد؛ بستردن با اول مکسور بمعنی ستردن است یعنی پاک ساختن و محو کردن؛ بستو با اول مفتوح بثانی زده و ثالث فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول خرطیان کوچک را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ چو گردون بادلم تا کی کنی حرب؛ به بستوی تهی مسکین سر چوب؛ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسوزانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود و آنرا انبین نیز گویند بسته و بستو با اول مفتوح بمعنی سبو و سبله است که مرقوم شد؛ بسعده با اول و ثالث مفتوح بثانی زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسعده نیز گویند بسغدن مصدر آنست اوستاد فرخی فرماید ؎ بعرض و لیشاخی و شادی ایران شاه؛ بمهرگانی بنشست بامداد پگاه؛ بدانکه چون نکند مهرگان تفرج روز؛ بجنگ دشمن و از دون کشد بسغد سپاه خجسته باد بر تو فرخنده جشن و فرخ باد؛ بسعده رفتن و بیرون شدن از خانه براه؛ بسک با اول

مفتوح وثانی نیز نام دارویست که آنرا البسبز گویند وبتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح
وثانی زده دو معنی دارد اول رسته جو وگندم را گویند که درو کرده باشند دوم بمعنی نماز آمده و آنرا پاسبان نیز
خوانند بسبل با اول مفتوح وثانی زده کاورس بود و در عربی دیوان را گویند و جمع آن بسیل است
و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی حلال وحرام را گویند و این لغت از اضداد است بسلانیدن
بمعنی بگسلانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ه هر کس فریبم راست ز کر عشق بگسلانم
را ؛ آنکه دهد فهم وگیا ؛ گویا که بپیش من بیا ؛ بستوه با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول و تای
فوقانی مفتوح و های مختفی الف را گویند بستور و بسول با اول وثانی مضموم دعا ربد باشد
و آنرا الفرحین نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بابای فارسی و بسین منقوطه نیز مرقوم است بسیج با اول مفتوح وثانی
و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی فرماید ه نباید درین کار ریز
ریج کار ؛ کجا اندر آسانی اندر بسیج ؛ شرف شفروه نظم نموده ه گر کند عزم جهانگیرش بسیج نخستین
نخستین چرخ بلندش اول منزل بود ؛

فصل با عجمی ؛ پس با اول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرماید ه بیامد نخست از سوار
هزبر ؛ پس دشمن یار جهان اردشیر ؛ باستاد در پیش نیزه بدست ؛ تو گفتی مگر طوس سپهبد است ؛
هم او گوید ه پس آگاه کردند زان کارگاه ؛ پس شاه افرخ اسفندیار ؛ پسا با اول مفتوح شهریست
از ملک فارس و معرب آن فسا باشد پسانیدن با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد مولوی
معنوی راست ه ای روزیی دلبرسان از خوان کسان ناکسان ؛ بر کاری باغ و گلستان
همواره ناهمواره ؛ پساوند با اول مفتوح قافیه شعر باشد لبیبی گفته ه همه پوچ و همه خام و همه سست
معانی از حکایت تا پساونده ؛ پست با اول مکسور ثانی زده سر آرد را گویند عموما و بریان کرده را
گویند خصوصا و آنرا ترکی ملکان گویند خواجه نظامی فرماید ه منم رد از جهان در گوشه کرده
کف پست جوین را توشه کرده ؛ حکیم خاقانی راست ه اشک چشم بدهان اندر گهر فتاد
زانکه ؛ جز آب گرم پستی نگذرد از نای من ؛ پستریچه با اول مکسور وثانی زده و رای مکسور و یای مجهول
بسر بدکاره را گویند پسندر با اول مکسور ثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود استاد عنصری
نظم نموده ه همیمانند نماید این جهان کینه جوی ؛ تا پسندر کینه دارد هم چو باد خشند را ؛



پخلک با اول وثانی مفتوح بنون زده کلمات عجبی انکار گویند

فصل تای فوقانی ؛ تس با اول مفتوح طپانچه باشد اوستاد رودکی فرماید ه
ای اعدات از تس لگیت ؛ همچو تیر سیه سیاه آمد ؛ یکی از پارسیان گفته ه اگر تو بار گیری
بگلکنی کس ؛ اگر باور کنی یا رب بنی تس ؛ اگر نا شسته گنی بی یار گیری ؛ اگر افزون کنی بر سر زنی تس ؛
و با اول مضموم بادی را گویند که از طریق اسفل بی صدا رها شود و [illegible] آنرا بان انداختن بود
تسبوی کسی ؛ تس سک با اول مضموم ثانی زده گیاهیست دوائی که آنرا شاه بانگ نیز
گویند و بتازی نفسج الکلاب خوانند تسو با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف حصه بیست و چهار
و چهار حصه کردنی روز و شب و غیره نامیده اند از نسبت بیست و چهار حصه هر یک حصه تسو باشد میرزا گفته
ذاله بکتولد التسو گویند و از روز و شب که نسبت با چهار ساعت بود یک ساعت را التسو خوانند و معرب آن تسوج باشد
کمال اسمعیل فرماید ه با کف دریاش تو هر دم زنگ ؛ ابر زند بر رخ دریا تفو ؛ گر چه مراست
سحر دار تفضل ؛ نیست روا نگاه مرا یک تسو ؛

فصل جیم ؛ جستن با اول مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن باشد و آن معروفست
دوم بمعنی گریختن آمده حکیم فردوسی فرموده ه چنین گفت با بامدادان براز ؛ که گر کار گرد
بما بر براز ؛ چو دو دیر کان بر سوتان مست ؛ بتازیم با خشگی راه جست ؛ فخر گرگانی راست
ه گر بتوانی زبند چرخ رستن ؛ ز تقدیری که نتوان کرد جستن ؛ جسک با اول مفتوح
رنج و بلا باشد حکیم سنائی فرماید ه ازره مرگ جسک ماده و نره آرزومند بهر یکدیگر ؛
مولوی معنوی فرماید ه ز روی پرده یکی دلنوز رشت سر بر کرده بگفتش کسی جسک گفت ای ؛

فصل جیم عجمی ؛ چست با اول مضموم دو معنی دارد اول جلد و چابک باشد دوم
تنگ را گویند امیر خسرو فرماید ه اگر خانه فراخ و ور چست است ؛ بچار ارکانش عیار درست است ؛
هم او گوید ه زنهار که آن بند قبا چست ببندید ؛ کز نازکیش بخته بر اندام برآید ؛ چتر
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول القمر را گویند امیر خسرو فرماید ه
بلبل از شاخ دهی نالید مطرب زار زار ؛ خاست بر پا سرو کان خسته او را در گرفت ؛
عبد الواسع جبلی راست ه ز قول مطرب دلکش نوخی چشمهای خوش ؛ ز دست

ساقی مهوش شراب ناب لبستانی ٭ دوم سلوی را گویند امیر خسرو فرماید ٭ تیر آهو کشش زره
صریر ٭ نغمهٔ آهوان آهوگیر ٭ از نی تیر ریز دشمن سوز ٭ کله گور جستهٔ آهو ٭ و با اوّل مضموم شیر دوان
آهو و بز و گوسپند و شیر باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده چسک ادهی گال را
گویند و کچل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ٭ پرست و کون فراخ چو در آب غرق شده
خاشاک وار بر سر آب آمد آن چسک ٭

فصل خا و سین خس چهار معنی دارد اوّل معروف است امیر خسرو در مرثیه پسر خویش که در جنگ
کشته شد گوید ٭ چون حمله بر خس کوه تو گوئیا ٭ طوفان آتش است که رو در گیاه نهاد ٭ هم او گوید
٭ گردن اگر نه هردم از نیستان فنی کند ٭ کی رخنه بسته گردد هین تیغ کند ٭ دوم مردم دون و دنی
و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ٭ بر زه دان هم شریعت و هم خس را ٭ کو کسی کو کسی بود
کس را ٭ سوم ارزل و بخیل و آنرا خست نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ٭ جهاندار بخشنده
باید نه خس ٭ خصال جهانداری اینست و بس ٭ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک
دارد و بر روی آب بدود و چلپاسه او شبیه بدانست چه اندر او کوچک تر است چنانچه
خواجه عبدالله انصاری فرموده ٭ اگر بر آب روی مثل خسی باشی ٭ دلی
بدست آر تا کسی باشی ٭ و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنگ
باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهواره را گویند حکیم سوزنی فرماید ٭ خس بود بلفظ
تازی کوک و بد شاعری ٭ کوک زان بر سوزنی گر خویش راند لفظ خس ٭ و بهندی نام قومیست
از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند ٭ خسپی با اوّل مفتوح
و ثانی زده و بای عجمی و یای معروف نام ستارهٔ مشتری باشد اوستاد عسجدی در صفت شمشیر نظم نموده
٭ درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ٭ درخشان چو خسپی درخشان چو آذر ٭ خستو
با اوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بمعنی آزرده آمده و خسته آزرده را گویند دوم رنگ را
خوانند آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ٭ نویسنده بر خامه بنهاد دست ٭
بعنبر سر نامه را کرد خست ٭ شرف شفروه راست ٭ گوئیا با تو من نشست کنم ٭ چون تصور
آن طرهٔ چو شست کنم ٭ باده را دی بجان بخرم ٭ پس بخوناب دیده خست کنم ٭ سوم





نفع باشد حکیم سنائی فرماید ٭ با تقاضای عقل و نفس و حواس ٭ کی توان بود کردگار شناس ٭
بلبل عشق را ز گلبن خست ٭ از ترنم نوائیش همه بیست ٭ و با اوّل مضموم قرار و آرام باشد و آنرا
تال نیز خوانند فخر گرگانی راست ٭ هوا را دود از چهره فرو شست ٭ جهان چون ویسه را
از جان و دل خست ٭ خستو با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه را
و آنرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی راست ٭ بد به جای رابکس دگر ٭ نهد چو تب را خطر
خستو ٭ و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل معترف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ٭ بدین آلت و
رای و هوش و توان ٭ بهستی آفریننده را چون توان ٭ بهستیش باید که خستو شوی ٭ ز گفتار بیکار
یکسو شوی ٭ عبدالقادر جیلی راست ٭ روان جاهل و عالم بشکر او خستو ٭ زبان ناطق
کامل بحمد او گویا ٭ دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ٭ بچین بهتری
بود خستوی نام ٭ دگر سرکشی بود ژنگوی نام ٭ خستونه و خستوانه با اوّل مضموم و ثانی زده
لباسی باشد مر درویشان را گروهی گویند که پشمینه است که از آن موی های را آویخته باشند
و خرقه گویند که از کرباس دوخته باشند ابوالفرج رونی راست ٭ خستونه حسن
اهتمامش ٭ بر خستگی قباست مرهم ٭ خسته با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل تخم میوه را گویند
مانند شفتالو و تخم خرما ٭ دوم بمعنی بیمار و آزرده بود حکیم خسرو اینمعنی را در کور کردن پسران
سلطان السلاطین رقاب الامم ملوک المشرق والعجم علاء الدنیا والدین گفته ٭ کسی کو
بر کشید این دیدهٔ سر ٭ لبان خستهٔ شفتالوی تر ٭ دو چشم ها چو دو عناب خسته ٭ همیشه
خسته و در خون نشسته ٭ و بمعنی مغز خرما یکی از قدما گفته ٭ شیرین کاخیست حجره رفته در و
یکدانه مستطیل ناسفته در و ٭ یا که دل لذیذ نیست انده و کرده سفید ٭ یا که مثل سینه چا خسته خفته در و
سوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند و با مردم و حیوانات بر زیر آن آمد و شد بسیار
نموده و خاک آن در زیر پائی آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری
در صفت اسپ خود گوید ٭ نی از غبار خاسته بیرون شدی بروز ٭ نه از زمین خسته
بر انگیختی غبار ٭ چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفروه نظم نموده ٭ نه چو خسته در خواب
دید است شلته ٭ نه چو خسته بیدار دید است ماست ٭ خسر با اوّل و ثانی مضموم پدر زن

و پدر شوهر را گویند حکیم سنائی در لغت گفته ✤ مفتح جمله انبیا او بود ✤ خسر مهر مرتضی او بود ✤
حکیم نزاری قهستانی راست ✤ خسر آز زن به طبع آزاد برخاست ✤ نگار آرایش داماد برخاست ✤ **خسرو** با اوّل مضموم ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب عظمت و حشمت و شوکت
و نیز پادشاه ذوشوکت را خوانند **خسروانی** دو معنی دارد اوّل لحنی است از مصنفات باربد
مطرب که آن نثر مسجّع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو پرویز هیچ کلام منظوم در آن بکار نداشته
**سیف اسفرنگی** راست ✤ از نواهای کلک من سازند ✤ مطربان راه خسروانی خوش
هم او گوید ✤ سفید دم که خروسان خسروانی ساز ✤ نواز نند بر آهنگ خسروانی باز ✤ دوم نوعی
از زر باشد **اوستاد فرخی** فرماید ✤ همیشه تا چو درم های خسروانی گردد ✤ ستاره بایدش بر
گنبد دوّار ✤ دو چیز دارد هر دو تن نهاده مقیم ✤ ز مهر نامه نخست و مهر جا شد دار ✤ و بعضی
گویند که پس تند رگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت اندازم برای
هم خسروانی گویند **خسرو دارو** خولنجان باشد و آنرا بهندی کولنجن نامند **خسروی** نام نوعی
از شراب عرفیست چه شراب در عهد خسرو بهم رسید و اوایل نمود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمه
کتاب مرقوم ساخته **خسک** با اوّل و ثانی مفتوح خار یست سه گوشه و معرب آن حسک است
**اوستاد فرخی** در صفت صعوبت راه جنگل گوید ✤ گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خسک ✤
گهی زمینی پیش آمدی چو سوزن تیز ✤ و با اوّل مضموم دقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ نیز آمده زراتشت **بهرام** گفته ✤ لب بگردانگهی گفتار بی خسک ✤ بخون تاری
کنون گفتار بی خسک ✤ و با اوّل مکسور ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاربره نیز خوانند
**خسکامان** با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طبع باشد و آنرا بتازی استفسار خوانند
**خسم** با اوّل مکسور ثانی زده جراحت باشد **اوستاد عنصری** فرماید ✤ بسی خسمها کرده بود
از درست ✤ مرا این خسمهای مرا تازه جست ✤ **خسور** با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف و را
موقوف دو معنی دارد اوّل پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید
✤ بر هیچ گرگنی بخردی جوی ✤ از خسو خسور نیک توی ✤ دوم بمعنی در و آمده خسودن
خسوردن بمعنی درو کردن باشد **خسوردن** با اوّل و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است



که مرقوم شد و آنرا خسودن نیز گویند **خسیدن** با اوّل و ثانی مکسور خائیدن باشد ✤
**فصل ذال** ✤ **دس** با اوّل مفتوح شبه و مانند بود و آنرا دمش نیز گویند **اوستاد**
**عنصری** راست ✤ ندید و نه بیند ترا هیچکس ✤ گهی رزم شل و گهی بزم وش ✤ ✤
**اوستاد فرخی** گفته ✤ یکی خانه کرد است فرخار وش ✤ که لعبت ورزد از دیدن او روان
و معنی آن تیره آمده و این معنی از کتاب زند مرقوم شده و بزبان هندوی ده عدد را گویند با اوّل
مضموم گل نخچه باشد **دست** با اوّل مفتوح ثانی زده نه معنی دارد اوّل معروف است دوم
فائده و نفع باشد **حکیم سنائی** فرماید ✤ ترک ایرانی و اعرابی کرده ✤ هر که عادل تر است
دست او بر ✤ سوم نصرت و ظفر بود **مولوی معنوی** فرماید ✤ شاد شد حالش که بر شیر ژیان
یافت آسان نصرت و دست و ظفر ✤ چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا جایش
و چهار بال نیز نامند **حکیم انوری** نظم نموده ✤ زهی دست وزارت از تو مشهور ✤ چنان کز تابش
موسی مایهٔ طور ✤ **حکیم فردوسی** گفته ✤ نشسته بر دست دستان سام ✤ کمر بسته بر در گهش
خاص و عام ✤ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده **حکیم خاقانی** فرماید ✤ دست دست پشت
جان مادای تو ✤ پای صورت در میان نتوان نهاد ✤ **امیر خسرو** گفته ✤ شه بحیات خودم
این نقش لب ✤ ملک نیست آن دگری را چه دست ✤ ششم طرز و روش باشد **حکیم خاقانی**
فرماید ✤ کس را سخن بلند زین دست ✤ سوگند بمصطفی اگر هست ✤ **پور بهای جامی** راست
آزرده مشو گرم کنی آمد و رفت ✤ اندر دل من غم آمد چو مقیم غم تست ✤ ور نه غم از این دست لبی آمد و رفت ✤ بکر از این جسم تو آن
و ابد و رفت ✤ هفتم بمعنی یک جزو تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پاجامه و یکدست سلاح تمام
از خود تا موزه آهنی یکدست جامه تمام از پشمین و جای خواب تا مطبخ و پایگاه **حکیم فردوسی** فرماید
✤ گرانمایه دستی بپوشید رخت ✤ بدرگاه کسری خرامید و گفت ✤ **حکیم اسدی** بقید نظم آورده
✤ ز دیبای رومی شتر وار هست ✤ ز پوشیدنی جامه چند دست ✤ **خواجه نظامی** فرماید
✤ نوازندگان می در دو جام ✤ بر آراسته دست مجلس تمام ✤ هشتم ارت و مرتبه را خوانند چون یکدست
سفر یعنی کرت بازی و یک مرتبه سفر **اثیر الدین اخسیکتی** راست ✤ این بار فصل منفکن دو
کرد سپر ✤ لب تاج داده خواه تمامی بدست بیار ✤ **امیر خسرو** گفته ✤ بهنگامیکه ایشان دست در میان زنند

از بازی ❊ ز لعب دست ایشان گهی تین او دست می غلطد ❊ سیم بمعنی دستور آمده اثیرالدین
اخسیکتی راست ـ ای اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ❊ ای دل دست شرع تو و دگران
بیان ❊ **دستاران** با اول مفتوح و ثانی زده شاگردانه باشد و استاد عسجدی گفته ـ
لبی قصب اندر سرای دوست بستی ❊ بیکبوسه مرا لابد دستاران را ❊ و آنرا دستاران نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مزدی که پیش از کار بمزدوران دهند مرقوم است و در بعضی جا بمعنی
مزدکانی نوشته اند **دستارچه** دستمال را گویند حکیم انوری در منقبت امیر المومنین علی
علیه التحیة والسلام نظم نموده ـ اندیست که جود در وجود آمد زود ❊ دیباچهٔ زیست وجود آید زود ❊
دستارچه که بکیدمش خدمت کرد ❊ بانیست بکشت توی خود آید زود ❊ خواجه حافظ
شیرازی راست ـ ماهی که قدش بسرو میماند راست ❊ آئینه بدست و روی خود می آراست ❊
دستارچه پیشکشش کردم گفت ❊ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ❊ دخم دستار باشد
کمال اسمعیل راست ـ بسکه بپیشویم و میگوییم ❊ جبهٔ خویشتن و دستار را ❊ از ریزه ریزه شدی
ز زخم گزین ❊ پوششم گرفته بد از خار ❊ **دست آس** آسیای باشد که بدست گردانند ❊
**دستاسنگ** فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که بزال اشتهار داشت
دوم مکر و حیله باشد ابن یمین راست ـ سرفراز تیغ اگه بامرد انگیش ❊ و دستان پدر دستان جمله
دستان بافتند ❊ حکیم خاقانی فرماید ـ هر داستان که آن نه ثنای محمد است ❊ دستان
کاهنان شمران راند و استان ❊ سیوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند ❊
**دستاورنجن** و **دست برنجن** و **دست ورنجن** و **دست ورنجین** دستینه بود
که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید ـ مرا نه دست دل در شیون جمله
خویش ❊ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ❊ منوچهری راست ـ پدید آمد بلا از عارض
لبان زعفران آلوده بجمن ❊ چنان خود و سر از هم باز کردن ❊ چه بر روی سرخ یکتا دست ورنجن ❊
**دستبند** دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان
در دست بربندند دوم حلقه زدن و بر پهلوی هم نشستن و بر پا ایستادن مردمان و جانوران را
گویند و آنرا دبرکه و چنبر نیز نامند خواجه نظامی فرماید ـ اندرون زیرکه پر بند زده ❊ کیکبان دولی



دست بند زده ❊ حکیم اسدی راست ـ بهر انجمن ادای رامشگران ❊ بهر گوشه دستبند
سران ❊ و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده **دست پیمان** مهر مؤجل را گویند
و معرب آن دستیمان باشد **دستخوان** پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و کلوری
نیز خوانند کمال اسمعیل راست ـ در سرائی ملوک دست نهاده سنت خوان دستخوان برداشت
**دستخون** آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرد بر جان خود بسته و حریف
ششدر ساخته بود و او بر بغنته کشیده باشد حکیم خاقانی راست ـ دستخون است بعقده
فصل حریف ❊ آه در ششدر خطر مائیم ❊ این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل
هفتم و ششدر کردن حریف از شروط معنی بازی دستخون است که روح در گرو است
و حریف لبس طراز هم او فرماید ـ باز این دل خاکی را بمه بند بدست خون ❊ امثال همان حریف
از مار بنید لقید ❊ **دستره** و **دوستره** ارهٔ کوچکی باشد که بیکدست کار فرمایند مولوی معنوی
فرماید ـ از سنگ فی که هست بهر نجائیدکش لب ❊ همه دندان شد دبیل دستره و دوستره ❊ حکیم ولی
فرماید ـ خواندن مدح توان بر دل دشمنت کند ❊ آن کجا دستره بتواند بر چوب زرنگ
**دست سنگ** بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دستشو** ـ بابا ثانی مضموم و ثانی
موقوف و واو معروف دختر بالغی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز بنکاح نکرده
و لبسوی لبسپرده یکجا نشوند آنرا کستالد نیز خوانند **دستکاه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول حرکه
باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را به بندند دوم شبه و نظیر باشد
بود **دستگاه** و **دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دست رسی حکیم فردوسی فرماید ـ
به نیکو پیدا او آن دستگاه ❊ خداوند کیوان و خورشید و ماه ❊ و گر نه مرا ابر رفتارندی کلاه ❊
بداش نهد شاه را دستگاه ❊ دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند **دست گزین**
است چنیت ابو خواجه نظامی فرماید ـ این دو سه مرکب که گزین کرده اند ❊ از پی ما
دست گزین کرده اند ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دست لاف**
سودای اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا اسفته و دوش نیز گویند و بهندوی بوهنی
خوانند مولانا ظهوری راست ـ زین لب حکایتی گزافی نکنم ❊ هرگز خود استخوانی لافی نکنم ❊

تا شب در سودای طرب بسته شود ❊ با غم روز بگیر دست تلافی نکنم ❊ دستموزه
دست آویز را گویند حکیم سنائی راست ع ساخته دست موزهٔ سالوس ❊ بهر یکی خود
کاسهٔ چو پس ❊ امیر فخر الدین ربیع الملکی راست ع ای تیغ او کرده فتح زتو موزه
ساخته ❊ یارب بدست او چه درخشنده گوهری ❊ دستنبو و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر
و مشک و دیگر خوشبوها مثل عطر و غیره میسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست
گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیار را گویند که خوشبو باشد حکیم خاقانی فرماید
ع سرخ جامی چون شفق در دست آنکه چون صبوح ❊ نخله از صبح دستنبو ز اختر ساختند ❊
شمس طبسی راست ع زد دستنبویهٔ خلقش جهان ز انسان معطر ساخته ❊ که هر دم
میکند سجده نسیم باغ رضوانش ❊ دستوار چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل راست
ع وقت قیام هست عصا دستگیر من ❊ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ❊ حکیم قطران
نظم نموده ع فلک پیر شد زان تهی راست بوید ❊ که دارد ز شمشیر او دستواری ❊ دوم بمعنی
همدست و دستیار بود حکیم فردوسی راست ع با یاران ایشی دو دستدار شن بود ❊ چو خاقان
یکی دستوارش بود ❊ سوم یاره و دست برنجن را گویند ابو الفرج رونی راست ع
بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت ❊ در دست عدل دولت او دستوار شد ❊ چهارم چوبی
سطبر و گنده بود که شبانان دارند و آنرا باهو نیز گویند دستوانه سه معنی دارد اول دست برنجن بود
و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم تراری
قهستانی نظم نموده ع پادشاهی بهار سید که ❊ باز آمد بدستوانهٔ ماه ❊ سوم ساعد آهنین را
گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا ترکی قلق و قلچاق نیز نامند دستور با اول مفتوح
بثانی زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید ع
آفرین بر آفرین بر حضرت دستور باد ❊ جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد ❊ دوم بمعنی رخصت آمده
و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه الاغر نیز نظم نموده ع گریه دادم چشم گوهر افشان را ❊ وز در اشک بردم
ناموس بحر و کان را ❊ سوم کننده در را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و نیز آن را
کشتی بانان نگاهدارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای آئین زردشت باشد

دستموزه



سپیر بود موبد و دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست ع بر سخنی
که از او شنود رنسیت ❊ دست پروبال که دستوری نیست ❊ دسته با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول قبضهٔ شمشیر و کارد و تیر و تیشه و اره و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین
و سبزیها و گیاهها که یک جا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ع یکی دسته داری که تابان
بود ❊ از او بستدی دسته رنگ و بوی ❊ کمال اسمعیل گفته ع چهره شان در قیاس سبز و سرخ
همچو گل با غنچه در یکدسته اند ❊ سوم جاروب بود مولوی معنوی راست ع دمی چون فکرت
نقاش نقشها سازی ❊ گهی چو دسته فراش فرش هاروبی ❊ چهارم یار و مددگار را گویند پنجم بمعنی
گستاخ آمده با اول مضموم سنگ را گویند دستینه سه معنی دارد اول مکتوبی بود که بدست
نویسند و صاحب فرهنگان نیز مرقوم ساخته اند که توقیع پادشاهان باشد منجیک گفته ع
مرا بباغ تو دستینه نیست جان ❊ که خیره گردد از سنگ بالوی انزوی ❊ دوم دست برنجن بود ❊
خواجه نظامی فرماید ع مسی کز وی عراد ستینه سازند ❊ نه از سیمی که از دستم گدازند ❊ سیوم
دسته کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست ع دل یکی سوی
چنگ در نبود ❊ جان بدستینهٔ رباب دهند ❊ دسکره با اول مفتوح ثانی زده و کاف و رای
هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموماً چنانچه مدینه و مصر حکیم تراری قهستانی
گفته ع نگهدار مرو بلخ و دسکره ❊ که بر دستکارش باد آفرین ❊ دوم بطریق خصوص نام شهریست
از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرمز بغل ملک اصافی کرده و فرحان از روم بر هیئت شیدم
هرقل بیامد از پس فرحان تا ملک عجم حرب کرد و ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و اینجا حصاری بود
بزرگ و هم سواد سواد عراق آمد از آن شهری بزرگتر نبود حکیم لبیبی گفته ع کاروانی همی از ری
بسوی دسکره شد ❊ آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ❊ دسوک با اول مضموم
و واو معروف هیزم باریک بود و در بعضی از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز مرقوم است
و آنرا درک هم خوانند دسین و دسینه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خم را گویند
و آنرا خنب نیز خوانند سیف اسفرنگی راست ع تازه بعهد تو باد گلشن دولت ❊
تا دل تازه از زهاب دسین است ❊

**فصل راء** ٭ **رس** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این
معروف است دوم رس فلک را گویند اوستاد نظم نموده ؎ از روی رنج دشمن شد از افلاک
احد ٭ هنگام خفه خاکردان او ٭ نقش رس ٭ سوم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات
کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رود خانه ایست که آن بار آن
اشتهار دارد پنجم گلو بند زنان را خوانند ٭ **رس** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده
**حکیم سنائی** فرماید ؎ هر که در دام آن حریف او است ٭ عقل شاگرد او چو اوستاد است
**فرخی** فرماید ؎ راد مردان همه با درگهش آموخته اند ٭ چون جرس که بیاموزد با سبزه گیاه
دوم سخت و محکم را گویند و با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح
و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم
این لغت اضداد است سوم چیزی از خبر و حکایت باشد چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی است مشهور
**رسین** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نیزه را گویند از کتاب زند مرقوم شد و بفتح نون نام مردی
**رسحانه** با اول مفتوح حسرت و افسوس بود حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ پدرت و برادر و فرزند یادت
شدستند نخچیر گشته فسانه ٭ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ٭ فسانه شنیدی و گشتی رسانه ٭
**رست** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است
دوم زمین را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ طلایه برون بر طلایه نخست ٭ بخون غرق
شد آن همه بوم رست ٭ پدر بر پسر بر همی راه بست ٭ نکردند یاد از بر و بوم رست ٭ سوم
صفه و ایوان باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول امر از روئیدن و رویدن باشد
**شیخ اوحدی** فرماید ؎ این چهار اخشیج را بدرست ٭ چون پدید آمد امتزاجی رست ٭
گشت روئیده گونه گونه درخت ٭ بی بر و میوه دار نازک و سخت ٭ حکیم **فردوسی** گفته
؎ صف میسره هم بیاراست چست ٭ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ٭ دوم محکم و مضبوط را
گویند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ تو می باید که باشی در وفا رست ٭ که من
در حرب بر بالینه ام جست ٭ هم او فرموده ؎ شب آمد بر شتر بستند رختش ٭ نهم بربست
هفت اندام سخت رستش ٭ سوم دلیر و خیره بود هم او فرموده ؎ خویشتن دار باش



رست آئین ٭ که بسازی تو با طر و یمین ٭ قدم اندر زمین منه جز رست ٭ کآسمان را نظر
بجانب تست ٭ **رستخیز** و **رستاخیز** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت
باشد حکیم **آذری** فرماید ؎ رستخیز آن بود که خواجه چو جانانه ما ٭ با چنین روی به بازار
قیامت گذرد ٭ هم او گوید ؎ دل بسوزد بر تنش دائم بود رستخیز ٭ گر بداند آتش دوزخ که از
سوز کیست ٭ **رستاد** با اول مضموم ثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند
**رسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروف است دوم
بازار باشد حکیم **انوری** نظم نموده ؎ ای نفس برشته قناعت مشو ٭ کانجا همه چیز ارزان نیست
**سیف اسفرنگی** راست ؎ رخت بر چین از در دو کان هستی تا ترا ٭ اندرین رسته
که هستی کس خریداری نماند ٭ سوم شارع عام را گویند حکیم **ناصر خسرو** گفته ؎ چو بی راه
بی رسته کشتی مراد چگوئی که بی راه و بی رسته ٭ چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته
دندان و با اول مضموم روئیده بود **رستار** با اول مفتوح ثانی زده مخفف رستگار باشد
**حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ که همگوید که یک بد آمدی هم یک دهم ٭ یا زچون گوید که هرگز
بد کیش رستار نیست ٭ **رستی** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ما حضری مرقوم است **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو نو
کریمان که تماشا کنند ٭ رستی تنها به تنها خورند ٭ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ؎
از پس آن خوان رطب خورده ٭ ای ماوله چه آورده ٭ حکیم **خاقانی** راست ؎ رستی
ز کاسه زرین آسمان ٭ دروازه صلا بمسیحا در آورم ٭ دوم بمعنی دلیری و دهرگی آمده چنانچه
دلیر و خیره را زشت گویند و در لغت زشت مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ گردون
که دایم آرد هر سختی بسر دیم ٭ آورد از طرفها در کار بنده سستی ٭ از روی لاف گفتم آرم بجای کب
پستش ٭ هرچند این حکایت خود بود محض رستی ٭ سوم بمعنی فراغت آمده زر اقشت ام
گفته ؎ ای رحمت میان نهد رستی ٭ ای محنت نه بینی هیچ رستی ٭

**فصل شین منقوطه** ٭ **شسپ** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند
و آنرا اشپ و کشسپ نیز خوانند **شست** با اول مفتوح ثانی زده هشت معنی دارد اول

عدلست معروف دوم زنار باشد که کنیزان بر میان خود بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی
گفته است گفت شستِ مغانه بر شد بند ؛ تب معشوق خویش بر پیوندند ؛ سیوم شستی گز را
گویند و آنرا کلکسو و شستر خوانند و بتازی تنفح خوانند حکیم سنائی فرماید شعر آمد آن گرزن
مسیح پرست ؛ شست الماس گون گرفته بدست ؛ چهارم انگشتر زه باشد و آنرا ابهام
خوانند و بعضی آهنگرانیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده شعر دولت از دست
بیرون رفت سعدی بنیاید باز تیر رفته از شست ؛ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد
عنصری راست شعر طره او بدست من چون شست ؛ من چو صیاد او چو ماهی سیم ؛
شیخ سعدی شیرازی فرماید شعر ما به تو یکباره مقید شدیم ؛ مرغ بدام آمد و ماهی بشست ؛ ششم
و احیانا بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه منظوم ساخته شعر شاید ار برخورد از ملک
قدیم پانصد سال ؛ گاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ؛ هفتم بمعنی مضراب آمده
که سازها بدان نوازند هشتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این دو معنی را استاد
رودکی نظم آورده شعر بگرفت بچنگ چنگ را شست ؛ بنواخت بچنگ چنگ بر شست ؛
نهم حلقه رسن و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذو الفقار شروانی گوید شعر
دلبر من آمده زلف ویش پیچ شست و مار ؛ قصد دلها را گرفته در شب تار کمین ؛ سید سراج الدین
سیکری راست شعر گرچه جیم و میم دارد آن سهی قامت رواست ؛ کان دهان میم و پیچش
دیدم در زلفش چو جیم ؛ در میان جیم پیچیده دارد جان آشکار ؛ در میان میم و الف سی و دو در یتیم
و با اول مکسور بمعنی شصت آمده امیر خسرو فرموده شعر سواد شام در پیش مه تو ؛ چو لیلی
نشسته در پهلوی مجنون ؛ هم او گوید شعر یک شبی بر کوی آن مهرو برو آهسته اک ؛ گر بگویم
کیستی گو خیز اینجا شسته ایم ؛ شستکانی با اول مکسور و ثانی زده عماری باشد و آنرا
بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست شعر ز گرد درگه او ساز شستکانی عمر ؛
که قلب کعبه بود شستکانی محراب ؛؛

فصل غین ؛ غسمک با اول و ثانی مفتوح کرمکیست که در مفرش و نهالی جای کند
مانند کیک و پیش و خون آدمی بمکد آن از کیک و پیش بزرگتر باشد و آنرا در دار المرز سان گویند



فصل فا ؛ فسان دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن را بان
تیز کنند و بهندوی سان گویند حکیم خاقانی فرماید شعر خنجر بفته چو گشت کند در ایام تو ؛ خنجر خصم تو
گشت خنجر او افسان ؛ دوم افسانه بود شاعر گفته شعر ای دل بهانش عجب افسان فسوس را ؛
هر گز مدان تو مهر گیا اصل سوس را ؛ فسانه با دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور
آمده فسرده با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند بفتح اول و دو معنی دارد
اول بر بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید شعر کرد لولی دست خون در خون من ؛
خون من در دست آن یونی فسرد ؛ کمال اسمعیل راست شعر در وی چو افسرده آب در جو
از دم سرد هیچو پیچد انفس ؛ میر علی بیگ انیسی در صفت سنان نظم نموده شعر سنان چو چشم
پاک بینان ؛ مصفا چون دل خلوت نشینان ؛ بنوعی سرد تر گرم فسردان ؛ بسیار در عکس
دروی غوطه خوردن ؛ دوم مکاری باشد فسفسه با هر دو فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی
مفتوح آسیب باشد و معرب آن فسفسه است و بتازی طبه و ترکی تجه گویند فلس بمعنی سخت
فسانیست که در توم شد اثیر الدین اخسیکتی راست شعر قرصه زرین خور فلس حسودش ارزنده ؛
تیغهای آتشین بر آبگون سنگ فس ؛ فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول تمسخر و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید شعر اگر تو خویشتن
اندر قبای سن آری ؛ همی فسوس تو بر خویشتن کنی آذر ؛ و فسوسیدن مصدر است حکیم فردوسی
فرماید شعر رخش مهد خور نسوسد همی ؛ پری خاکپایش ببوسد همی ؛ دوم آزرده بیراه شدن باشد خواندند
سوم دریغ و حسرت بعد باد و معروف در عربی نام شهر دقیانوس است فسون افسون باشد
مولوی معنوی نظم نموده شعر زان سبو زیر شیشه صد هزار پری ؛ چو پری فلتیه بخواند فسون
احیارا ؛ فسیله با اول مفتوح و ثانی مکسور گله اسپ و شتر و خر را گویند حکیم فردوسی راست شعر
بد اسپ شان در یکی مرغزار ؛ ز بس رنگی افزون تر از صد هزار ؛ چو روزی بود روز جنگ و ستیز ؛
همه زین فسیله ستانند تیز ؛ استاد فرخی گفته شعر مرغزاری که از فسیله اسپان تو گشت سبز
کانجا نصد سبزه بجا مند چنگال ؛

فصل کاف ؛ کس با اول مفتوح مردم را گویند و کسی که بمعنی مردمی باشد یا کس نامردم را

نامند حکیم خاقانی فرماید ع از کس و ناکس بر خاقانی آسا کز جهان * هیچ صاحب درد را صاحب
دوائی برنخاست * حکیم سنائی راست ع از زمین حبشی با ارض کسی * شب و شبگیر کوی یکرگی *
و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقارهٔ بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته
ع پیوسته تو بوسه همی بخشی بر مس من * بکیری چو دوال بیزنی بر کس من * گر عادت کیر تو چنین
خواهد بود * زود آگه شوی بجای چو در کس من * کسته با اول مضموم و ثانی زده کنجاره باشد و آنرا
بهندوی کهل نامند کسپرج با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند *
رضی الدین لالای غزنوی فرموده ع حقه آگنده بین تو از کسپرج * گر ندیدی
لب و دندانش ببین * کسمتن با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمده کستی با اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس
با هم تلاش کنند تا دیگری را بزمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته بتغییر السنه مردم کشتی را کستی گفتند
کمال اسمعیل راست ع گردون که دایم آرد هر سختی بر ویم * آورده در طرف ما در کار بند سستی *
اندر وی لاف گفتم آرم بخاک پشتش * هر چند این حکایت خود بود محض مستی * دستم گرفت ناگه
افگند زیر پایم * پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی * فریاد رس من اکنون کز دستهای کستی *
با چون فلک حریفی باید گرفت کستی * حکیم قطران نظم نموده ع غم دیمار گوئی هست با جام
بکستی در ره * زر در دو غم مشوم بزبان بدین بت بکستی در ره * دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود
بر خلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ع رهبانی بسبحه بگسستند کستی یافتند * گوهر قندیل
بشکستند و ساغر ساختند * کستیم اشتر خوار باشد کسری با اول مکسور نام نوشیروان است و یکی
از بادشاهان عجم را کسری میخواندند کسک با اول و ثانی مفتوح نام حرفیست که آنرا عکه نیز خوانند
کسمیه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره
گذارند و آنرا انچه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ع عروس تخت و لاجره بازار
تازه * شکسته کسمه برگ گل گلاب زده * شاعر فرموده ع روزی گل از نچه برون آمده است
باد سحر از جیب هوا برزده دست * از سبزه برابروی چمن وسمه کشید * و ز غالیه بر فرق چمن کسمه
شکسته * دوم ولایت فارس و عراق آن موی را گویند که زبانی که موی سر دارند بجای موی اصلی



بواسطهٔ زینت و زیب بر سر خود به بندند آنرا نیز لخچه میگویند دوم نان کلیچه را نامند کستند
با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند اوستاد عنصری فرماید ع بنزد مرد
کر تنگر کند * چو شه نیکوی با کستند کند * کسنک با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بکاف
زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا متقشر کرده بگاو دهند گاو بغایت
فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطور فربه نکند و آنرا کرسنه نیز خوانند بیونانی اروس و بهندی کراو
و کلاو گویند گسیدا با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای زده داله ئیست که بهندوی کسیلا نامند

## فصل کاف عجمی

گسار و گساردن با اول مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی
فرماید ع اندہ گسار من شده اند همین گذاشت * وامق چه کرد عذرا چون زان گذشتم *
ابوشکور گفته ع ساقیا می مرا از آن می ده * که غم از من از و گسار شده * آر فینه برفت
چون مه نو * در پیاله مهر چهار شد * گستست با اول مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین را
ع آن آرد جو بنی کلیمش که بدست * گر این دو غزوان بمطلبدار سیست * گنجی و کتابی چو یتی
و کلیمی است * ابن یمین را خوش گزید تو گستست * مسعود سعد سلمان نظم آورده ع
عشق بلند صبر من ابست چرا * پیش تو نهم بوس تو بر دست چرا * گسمنه با اول مفتوح ثانی
زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء ها سرگین باشد گستهم نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گژدهم بوده
گسله با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده گستامار با اول مضموم ثانی زده و نون
با الف کشیده بغایت گرسنه بود چه گسن گرسنگی باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده در طبقات
خواجه عبد الله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر دقاق مصری چنین مرقوم است که ابوبکر
دقاق کمین ابدالیست شاگرد ابوبکر مهین نامید اولست در سن خیث شصت و علم حدیث
پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود ابوبکر رازی گوید ع دیر الفهم سبب چشم
بستن چه بود * گفت در بادیه شدم بتوکل * گفتم از آن اهل منازل هیچ نخورم جز از ورع
یک چشم من فرو نشست گستامار * گسنه با اول مضموم و ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده ع آن بر گرسنه که نبود آب در جگر * آروغ امتلا زند اکنون ز خوان شکر * گسیحاق
گوید ع صبا بگلشن کیمیا گریست گذار افتد * بحق با چه که بوی بکشگان برسان * گسیل

با اوّل مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته ؎ کسی کردمش با دل دشمنان ؛ که زود دور
باد ابد بدگمان ؛ حکیم اسدی راست ؎ هزاران او را و هر چه بد بس بسر ؛ همه را اگر دل کسی بد
**فصل لام** ؛ لست با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
؎ نقشی پر ز سماع و نقشی پر ز نزاع ؛ نقشی لست دامالی نقشی نفع و ضرر ؛ دوم هیچ را گویند
**فصل میم** ؛ مس با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بندی باشد که بر پای مجرمان نهند
حکیم فردوسی فرماید ؎ هزاران ز ایرانیان است و بس ؛ در آکند شیر زیان را بمس
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل وصلت سودان باشد دوم دیوانگی را خوانند
و با اوّل مضموم مانعی بود که بدان سبب کسی بجایی نتواند رفت مست با اوّل مضموم سه معنی
دارد اوّل شکایت باشد صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ هست دندانه کلید منگ ؛
مست اینجا شکایت است بجنگ ؛ دوم بیخ گیاه خوشبوی بود و آنرا بتازی سعد و بهندی
موته خوانند و بعضی آنرا بشین منقوطه نیز خوانده اند سوم غم و اندوه بود از تست که غمگین را
مستمند گویند مستار با اوّل مفتوح بثانی زده نام گیاهیست دوایی که بوی خوش دارد
و در غایت تلخی باشد و آنرا مرده نیز گویند خواجه محمود تهانیری راست ؎ اگر خواهی ز بیت
زنهار زنهاره کفی ازدار دی ستار ستاره ؛ مست رو یکنوع از انواع مازریون باشد آنرا
هفت برگ و خامالا نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خامالا مرقوم شد مستمند با اوّل مضموم بثانی زده
غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هند شاه بمعنی نیازمند و محتاج مرقوم است مسبا بفتح
اوّل و سکون ثانی زعفران بود از کتاب بجار مذهر مرقوم شد مسته با اوّل مضموم بثانی زده سه معنی دارد
اوّل چوب ستم را گویند دوم بمعنی غم و اندوه بود سوم نام دارو ئیست و آن بیخ گیاه باشد دوائی که کنار
رود خانه و تالاب بهم رسد آنرا بتازی سعد و بهندی موته خوانند و در عربی طعمه چالوزان
شکاری را گویند خوره نیز گویند مسکل با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازی که بزمین مثل موسیقار باشد
**فصل نون** ؛ نس با اوّل مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل گرداگرد دهان را گویند
و آنرا انوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ بی آواز ز ابرهای تموز ؛ بسر و نیم تر ز بادهای خزان
حکیم سوزنی راست ؎ که خرخر بده بدستیع رلیس را ؛ بزنهاری گری او استاد کردم ؛ دوم بمعنی



هوش و عقل آمده مولوی معنوی فرماید ؎ یک سیه دیوی و کانونی زنی ؛ گشت بر شهزاده ناگه
رهزنی ؛ آن نود ساله عجوزه گنده پیس ؛ نی خرد هست آن ملک را و نه نس ؛ و با اوّل مفتوح و ثانی
مشدد و در عربی دو معنی دارد اوّل خشک شدن باشد دوم شتر راندن بود نسا با اوّل مفتوح
موضعی را گویند از کوه و جز آن که در آنجا آفتاب هرگز نیاید یا کمتر تابد و آنرا النبیز نیز نامند و نسا
بامیعنی ضد پیشوا است و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل نام شهریست از خراسان و آن مشهور
و معروفست دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات بهمعنی از ژنده
نبشته میشد زر آلشت بهرام گفته ؎ سیلای آن اخون نسا ؛ که تا از تو خوش شود باشد
خدا ؛ هم او گوید ؎ نسا و بلندی همه جا زنند ؛ که مردم بدان راه می بگذرند ؛ نسار با اوّل
مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسپه با اوّل مکسور بثانی زده و بای عجمی مضموم بهاء زده
هر دو دیوار گل و خشت را گویند و آنرا لاد دای نیز گویند نستاک با اوّل مکسور بثانی زده چاک
شده محکم باشد نستر و نستران و نسترون با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح نام گلیست
سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ عیسی
خلال کرده از خارهای گلبن ؛ ادریس سبحه کرده از غنچه های نستر ؛ نستوه با اوّل مضموم بثانی
زده و تاء فوقانی مضموم بواو کشیده دو معنی دارد اوّل جنگی و ستیزنده و بد فعل و درشت را گویند
حکیم فردوسی فرماید ؎ بتازند چون شیر و نوشند جنگ ؛ جهانگردی بر دلی نستوه تنگ ؛
حکیم نزاری قهستانی راست ؎ نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ؛ که نستوه
از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری ؛ دوم نام یکی پهلوانان ایرانیست حکیم فردوسی
فرماید ؎ جهاندیده نستوه سالار شان ؛ که سیده دلاور نگهدار شان ؛ نستهن و نستیهن
نام برادر مهتران ویسه بود حکیم فردوسی فرماید ؎ چه نستهن آن شیر شرزه بجنگ ؛ که روباه
بودی به پیشش پلنگ ؛ نسر با اوّل و ثانی مفتوح جای را گویند که نام کوهستان و جز آن بود دیر گز
آفتاب در آنجا نیاید و آنرا النسا و نسار و نسپه نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده اند که سایبانی
باشد بر سر کوه که از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ؎ ملک در سایه
آفتاب ستم ؛ سازد از عدل تو همیشه نسر ؛ شاعر گفته ؎ دور ماند از قرین خویش نبارید

نسری ساخت بر سر کهسار * و با اوّل مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند و نیز دو ستاره اند
بر فلک که باین نام موسوم گشته اند یکی را النسر الطایر و دیگری را النسر الواقع خوانند نسرو با اوّل مفتوح بثانی زده
و رای مضموم زر آتشکاری را گویند نسرم با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است
در بتکده نامیان قریب بشرح بت و جنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت شرح
بت مرقوم است نسرین با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام گلی است معروف
دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند فخر گرگانی راست ع صنم را نام بد زان سیم چین
چو مشک از تبّت و عنبر ز نسرین * نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب است که در حبالهٔ
بهرام گور بوده نسک با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام غله ایست که آنرا بتازی عدس
و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ع گر نخواهم از کسی بگشت نسک * مر مرا گویند خمش کن
مرگ و خسک * دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ع
نسک در چشم آنکه نشناسند * از مسّ خسته زیر جدلی * و با اوّل و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن
باشد و با اوّل مضموم بثانی زده قسمی باشد از اوستا و یک قسم زند گویند که زردشت زند و استا را بیست و یک
قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده یا هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام
در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ع ز جود تو همه خلق جهان بیاسودند * چه اهل معبد
زند و چه اهل سوره و نسک * و در عربی دو معنی دارد اوّل عبادت کردن و تعبّد نمودن از خدا تعالی باشد
جل جلاله دوم قربان کردن باشد و با اوّل و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه
قربانی را گویند نسکیا و نسکیب با اوّل مفتوح آس عدس را نامند نسو و نسو با اوّل مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی نخشان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت نرمی باشد آنرا
الشن نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ع ز خاک و آتش و آبی بر سیم ایشان رو * که خاک مسک
درست است آب نرم و نسو * نسودی با اوّل مفتوح بثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند
و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این در ذیل لغت
کاتوزی مرقوم شده نسیچم با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل طایفه را گویند
که آفتاب * را انجا نباید دوم روشندان باشد و آن را نایدان نیز گویند * *



فصل واو * وس با اوّل مفتوح بمعنی بس است وستا با اوّل مفتوح بثانی زده
بمعنی استا باشد و آنرا استا نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور و بثانی زده و تای
فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته
ع اگر داند و گرنه من بگویم چون دلم را برد * کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی * وسمه
برگ نیل را گویند وسن با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته
ع حضرتی که قدر زبید گرچه او * دامن همّت بگرداند وسن * خار لیش کیوان و برجیس شنیع
آفتابش شمع گردونش لگن * و در عربی مقدم خواب را گویند و هم او گوید ع از در دولت
در آمد مست و گفت * سخت پنداری مرا این الوسن * وستاد با اوّل مفتوح بثانی زده
و نون بالف کشیده بمعنی بسیار آمده است اوستاد رودکی فرماید ع امروز ز اقبال تو
ای میر خراسان * هم نعمت و هم روی نکو دارم وستاد * شمس فخری راست ع چو نعمت
ازلی باد ملک تو بسید * چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستاد * وسنی با اوّل مفتوح بثانی زده و نون
مکسور و یای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشند آن زمان هر یکدیگر را وسنی شوند
اوستاد عسجدی فرماید ع دوستانم همه با من وسنی زن شده اند * هم از آن است که با من
نه درم ماند و نه زر * شمس فخری راست ع ز مراعات عدل تو سزاست * دشمنی از وسنیان
وسنی * وسمه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چوبدستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد
و این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم آورده ع بوسمه سر مکوب دشمن را * من
نگویم اگر ترا وسمه هست * والله اعلم

فصل ها * هستو با اوّل مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ع نگه
کن که هستوی در درست کیست * ز مردم شمار اچه دیو و پریست * هستودان با اوّل مفتوح
بثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آذربایجان که نام پدر او امیر مملان بوده
حکیم قطران از ندمای او است و این در مدح او گوید ع هر که از یزدان دو گیتی داد
خواهد جاودان * بخدمت درگاه شاهنشاه هستودان کند * و از قصیده ایست که در مدح او گفته

هسیر با اوّل مفتوح رنج باشد شاعری گفته ٭ پیش من یارکی شعرکی دو سه بخواند بزار زار
باز هنوز این دل هسیر است ٭ شمس فخری راست ٭ گرد از سردی دم اعدات به آب
در تیره بحکم هسیر ٭ حکیم سنائی فرماید ٭ امروز در خجالت و در سینهٔ بنده را بجا شکیست
برز آتش و طلعت هسیر ٭ هسک با اوّل و ثانی مفتوح غاکه افشان را گویند والله اعلم

## باب شین منقوطه

**فصل الالف** ٭ **آشام** با اوّل مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی
قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم به بدن الانسان
من الطعام کمال اسمعیل راست ٭ پناه سوی قیامت همی برم ز الفقوم ٭ که اهل خانهٔ
خود را آشام می ندهند ٭ اشتلو با اوّل مفتوح بثانی زده و بتای مضموم و واو معروف انگشت دان را
اشپیشه با اوّل مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر اغلب
در فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر
غلات بهفتد و آنرا تباه و ضایع سازد و آنرا اسپوش و اسپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭ آنکه در
انبار ماند و صرفه کرد ٭ اسپیشه موش و حوادث پاک خورد ٭ اشپخته با اوّل مکسور بثانی زده و بای
عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و شخ است و آنرا اسپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه
عبدالقادر میفرماید که در ولیشی چیست خاکیست پخته والی ترمس اسپخته نه کف پا راز و
در دی نه پشت پا راز وی گردی ٭ در دم تولیط چنین خوانند که آبکی ریخته درین آب عبارت
آب برو پاشیده مناسب است نه بر و ریخته ٭ شریف تبریزی در هجو غیاث گهر گفته ٭
عیادت تو بدین ناخوشی که در سر تو ٭ نه پیش چشم اشپخته نشد دامن ٭ اشتاب با اوّل
مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ٭
چه باید کرد ایشان را که ایشان ٭ چو باد و برق سخت اشتاب رفتند ٭ اشتاد نام ملکیست
که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز اشتاد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام
گفته ٭ روانت باد و یزدان جان و دل شاد ٭ نگهدارش سروش و رشن و اشتاد ٭ دوم نام روز
بیست و ششم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامهٔ نو بریدن



ولو شیدن سوم نام اشنک است از جمله نسبت و یک اشنک زند ٭ اشتالنگ با اوّل مکسور استخوانی
باشد که در میان بند پا و ساق واقعست و آنرا اشتالنگ نیز خوانند و بتازی کعب و بترکی اسجوق
گویند و قمار یکه از هشت و یا شش عدد بیارند آنرا کعب بازی و بغول بازی گویند شاه داعی شیرازی
نظم نموده ٭ رضیت خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب ٭ رضیت زشتی اینها ز نرد و اشتالنگ ٭
اشترخار نام علفی از خار باشد که اشتر رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شترخار هم گویند
اشترغار بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی گوید ٭ ز جلسهٔ
شتر دل مدام مردمی چشم ٭ که نیشکر نبرد بدز بیخ اشترغار ٭ اشترکاو نام جانوریست که آنرا زرافه
گویند و شترکاو نیز نامند ٭ اشترگیا بمعنی اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
سیلیچه مرقوم است ٭ اشتک با اوّل مکسور بثانی زده و تای فوقانی جامهٔ کهنه را گویند که کودکان
نوزائیده را در میان آن پیچند ٭ اشتلم با اوّل مضموم تندی و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید
٭ اندیشه متاع صبر کم کرده ٭ غم بر دل و دیده اشتلم کرده ٭ خواجه حسین سنائی راست ٭
ز لبس هول شب اشتلم کرده بود ٭ ره دیده را خواب گم کرده بود ٭ و در بعضی جا بجم سعد هم میشود ٭
اشتو و اشتلو با اوّل مفتوح انگشتوانه را گویند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل سبزه باشد
منصور شیرازی فرماید ٭ اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد ٭ درون کورهٔ دوزخ بهشت شود اشتو ٭
دوم انگشت را گویند و آنرا انغال نیز گویند ٭ اشتر با اوّل مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد
اشتغد با اوّل مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بنون زده نام ملوکیست که از ملوکان نیشاپور کس
بر شهباد و سه قریه و بشتر ملوک الفریاد کرده مرقوم است ٭ اشک قطره را گویند عموماً شیخ فریدالدین عطار
فرماید ٭ چنان شد ظلم در ایام او گم ٭ که اشکی در میان بحر قلزم ٭ و قطرات چشم را خوانند خصوصاً
و بمعنی معروف و مشهور است و این لغت بالغت سرشک مترادف است ٭ اشکبوس با اوّل
مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و بای مضموم و واو مجهول نام مبارزیست که بمدد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه سر لشکر خویش که با طوس که نوذر سر لشکر ایرانیان بجنگ بود
فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد
وا ز پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته رمانده رسیده بمیدان بزخم تیر اشکبوس را کشت

حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده از آنم فرستاد طوس ٭ که تا اسپ بستانم از اشکبوس ٭ اشکسر
با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح پهلوانی بوده اشگفت با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف
مفتوح و بفا زده نمار باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند و با کاف
مکسور بمعنی عجیب آمده اشکفنش با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور و شین منقوطه
نعره برآوردن دلیران و عمارت باشد اشکنه با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل چین و شکن بود
امیر خسرو فرماید ؎ مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم ٭ گاه سروستان زنند امروز و گاهی
اشکنه ٭ دوم نام نوائیست از نواهای موسیقی منوچهر فرماید ؎ فتنه زلف خوش نرگس بماریم ٭ اشکنه
زلف سحر دارم ٭ سوم نام نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند بسحاق اطعمه گوید ؎
ترمیت بود اشکنه و نواز لی ٭ بر نشاسته چه بود نان و پنیر و انجا ٭ و بزبان مردم عام آن را
بدبیت گویند اشکو با اوّل مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکبو سیست که در فصل الالف از باب
الالف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ ای قبله و بیت الحرم علم تو ششدره دی شده خاک
در بت الیوان نه اشکو ٭ اشکوخیدن با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خای
مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش بکلوخ یا بر سنگی
میخورد و یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و پایش در رود و بیفتد گویند که اشکوخید و بحذف
نیز خوانند و آن نیز درست است اشکوه با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت
باشد و آنرا شکوه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ صدق موسی بر عصا و کوه زد ٭ ملک بر دریا و
بر اشکوه زد ٭ اشن با اوّل و ثانی مضموم و بنون زده دو معنی دارد اوّل خانه باسکونه را گویند
دوم خزینه بار رسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند اشنا با اوّل مفتوح و ثانی زده گوهر گران بها را
گویند اشناب با اوّل مکسور و شناور باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎
دو اشنا و سیاهانی باشتاب ٭ برون بردند جان از دست غرقاب ٭ اشنان با اوّل
مضموم نام گیاهیست که بیابان دشتی شوند و آنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزانند
سنجار شود اثیر الدین اخسیکتی در صفت تابستان گوید ؎ اشنان که بر نگرده سر
از باد بان خاک ٭ گرو تابش سموم شده در زمان سنجار ٭ اشنو با اوّل مفتوح و ثانی زده



و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند و با اوّل مضموم
و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ؎ پروانه چه ذوق سوختن یافت
نشود لبشعاع شمع خوش شود ٭ این حال اگر عجب نماید ٭ بشنو ز من ار توانی اشنود ٭ اشنه با اوّل
مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد
اشو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته
؎ هزاران درود و دو هزاران دعا ٭ بر آن ارجمند اشو پاک رای ٭ هم او گوید ؎ نظر چند سکر دوم
درویش پچشم بود توران از اشو بیش ٭ دوم پهلو بود اشهبه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور …
فصل الباء ٭ اشبش با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل … را گویند عموما و نباد آهن …
و امثال آنرا که بر تختهای صندوق زنند خوانند خصوصا حکیم فردوسی گفته ؎ مرا گفت بگر …
نرگسش ٭ همی بر کمر ساختم پنجه اشبش ٭ شمس فخری راست ؎ از غایت سخاوت هرگز خزانه تو ٭
نی منع دیده و نی روی قفل دیده و نی اشبش ٭ دوم زراعتی را گویند که آب باران حاصل دهد و آنرا
بخش نیز گویند و بالتشدید در عربی حرم و کشیده ابروی دلشاد کام بود اشبشار با اوّل مکسور …
دارد اوّل بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ؎ صاحبا هر نکته تو ز گنج سیم و زر و لعل
… دار یدبالعل گهربار تست اشباره ٭ دوم بابند و گرفتار و در مانده بود امیر خسرو راست ؎ هر ضعیفی
کی جدا ز پای لیند آب گل ٭ پیل بیچاره شود چون در وحل گردد اشباره ٭ هم او گوید ؎ …
که گردد ٭ بیست حرص اسیر ٭ مگس مباد که اندر میان شهد اشباره ٭ سوم بمعنی لمس آمده …
سودن چیزی اوستاد فرخی نظم نموده ؎ هنوز پشیر و درمیان بطوع نکرد ٭ رکاب …
خویش اشباره ٭ چهارم زرکوب و سیم کوب را گویند اشناعشب با اوّل مضموم خواب بود …
نشاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو لختی شد از شب …
بکو شاشب آمد … گشتاسپ ٭ اشبلیو و اشبیون با اوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح
و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فربه آمده اشپول با اوّل مکسور و ثانی زده
و بای عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کن آمده شرف شهرده نظم نموده ؎ آن گیسوی
مشکبار … اشپول ٭ دوران چرخ گهر فشان چو در ناکن ٭ اشتالم با اوّل مکسور بمعنی

طفلی آمده ٭ بشتر با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام
گویند که رسانیدن روزی خلق از جناب باری عز اسمه بدو کرده است شمس فخری راست ؎ میرساند بخلق دست تو
رزق ٭ بی تقاضای منت بشتر ٭ دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدوست و با اول مضموم
جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون اندام زدم آید استعمال کنند و آنرا اسفر نیز خوانند و بتازی
سرا خوانند ٭ بشترم با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی مضموم و راء مفتوح جوششی باشد که بر اعضا
پهن گردد و بشره را سرخ سازد یا خارش و ناسور بود و سبب آن خونیست با سفره آمیخته و آنرا
سرودلم نیز خوانند و بتازی شر گویند ٭ بشتنک با اول مفتوح بثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم
بکاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند ٭ بشخائیدن و بشخودن با اول مکسور
بثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا اشخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ سوران
خفته و اوست بر سر شان همی تازد ٭ کنی کس را بگو بد سر نکس را همی اشخاید ٭ کمال اسمعیل گفته
؎ بشخوده اند چهره و بر بدیطره با مزان چو رباکه بر گل ز شمشاد میکنند ٭ حکیم خاقانی راست ؎
دیده زار سیل چون انگندمی ور آخته ٭ بس چو ناخن رخ چو لاله باخی بشخودمی ٭ بشخنجش با اول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت و شنا گوید ؎ آن خوش از نفس و
شهوت و سر است ٭ ورنه این جای بشخنجش بیه است ٭ بشغره با اول مفتوح بثانی زده و غین
و راء هر دو مفتوح ساخته شده بود ٭ بشک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد
حکیم آذری قهستانی نظم نموده ؎ کرشمه کرمی بشک مزن چه باشد اگر ٭ بگوشه لب بیهوان شکر فروختنی
هم او گوید ؎ بارک با ملک بر همک بی سر یکسو شست پیمانک بحکم الک بشک ز تلک ٭ دوم شبنم را
گویند و آنرا ترم نیز گویند و با اول مضموم موی پیش را گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی زلف مرقوم است اوستاد عنصری فرماید ؎ بشک معشوق چون سفید بود ٭ دل
عاشق ازو شود بشتوه ٭ بشکاری بمعنی کشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده ؎ چون
شود وقت گشت بشکاری ٭ آب آن چشمه میشود جاری ٭ بشکل و بشکاو و بشکنه با اول
مکسور بثانی زده و کاف مفتوح کنیزک کلیدان را گویند ٭ بشکلیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف
مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا سر کارد و رخنه شدن بسر نیزه خار چنانچه اگر در جامه کسی خار در گزیده

گویند و بشکلید شمس فخری راست ؎ خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ٭ آنکه به پیکان تیر زد
بشکلید ٭ اوستاد کسائی فرماید ؎ یاسمن گوش گشت سوسن گوهر فروش ٭ بر زنخ نیلگون نقطه
از بشکلید ٭ و بمعنی خبر دادن گرده نیز آمده ٭ بشکوفه با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بهنگام بشکوفه گلستان
برون برد لشکر زابلستان ٭ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود و آنرا اشکوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور ثانی زده چابک و باشتاب و چست و قوی و حریف در کارها را گویند
حکیم اسدی راست ؎ به کار دنیا بشکول باش ٭ بدل دشمن جواب هر غول باش ٭
بشکرو با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل شکرو بود که مشتق از شکار باشد و چون
این زاید است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم اسدی گفته
؎ رمه شتر و بر کے بگذرد ٭ بیک زخم هر سیل را بشکرد ٭ بشم با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول طل شبنم را و تگرگ را گویند دوم بمعنی گلوله آمده و با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول شبنم ریزه باشد
که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید قمر الادی راست ؎ چون موی بود
سنبر کهن موی من همه ٭ دردا که بر نشست بر این موی سنبر بشم ٭ دوم ملحد و بی دین را گویند حکیم
سوزنی فرموده ؎ بشم که بر رسول خدا افترا کنند ٭ با آل او بدم سگ سامری کنند ٭ سوم
نام موضعیست بغایت سرد و سبز که ما بین تبرستان و ری واقع شده ٭ بشمه با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود در حبیات عدس و سیاه
رنگ و براق باشد در دوای چشم بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند ٭ بشن با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده حکیم آذری گفته ؎ بشن بالا چون صنوبر داده که بر جی
زیبای تا سر او ٭ بشیج با اول و ثانی مفتوح نون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند ٭ بشیجه با اول
و ثانی مکسور و سست افزاری باشد مر جولاهگان را که بهان امار ریسمان بکشند و بعضی گفته اند
که اهاری باشد که بر بالا بمالند خواجه نظامی فرماید ؎ بشیجه روی ازرق چشم سفر
سر او از خم گل بی خم زرد ٭ قریع الدهر گفته ؎ تار و پود مرادم من نشود ٭ بافته بی بشیجه
لطف ٭ بشنزه با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که از نان تنک وخرما وروغن سازند وآنرا مالیده نیز گویند لیسحاق اطعمه راست ◦ بر کالم
بپای لشتره روی ÷ گوییم از دست زخم بریان داد ÷ بشتر بااول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد
که درد وا بکار برند وآن رابوی مادران وبرنجاسف نیز گویند بشول بااول مکسور ثانی
مضموم بمعنی بر بدان آید چنانچه حکیم انوری درهجو قاضی کریک گوید ◦ زرد گشته از قمر البشول

بگرد خاطرم بزم طرب ÷ ÷

## فصل باء عجمی

÷ پش بااول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
پور بهای جامی راست ◦ کهلهاش گرد وپس دم دراز ÷ پر وبال فربه ولاغر میان
اوستاد گفته ◦ ظفر چتر تیغ بدست تو دید باخود گفت ÷ همه سعادت چون زلف چون نگار تو
باد ÷ چو فتح دید پس اسپ تو به اسپ بگفت ÷ همه سلامت ابروی چون نگار تو باد ÷ دوم طره را
گویند که بر سر دستار بگذارند وآنرا فش نیز گویند سوم تامتم فرومایه بود پشام بااول مفتوح
تیره فام باشد پشت وار بااول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی
فرماید ◦ نه بار زر آمد و پشت واره سی ساخت ÷ نه لحظه لحظه ز عین جفا و فا سازد ÷ پشتک بااول
مضموم ثانی زده وتاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جلد کوتاهی راگویند که تا کمر
باشد وبشیشه سر بها ودر دار المرز آن را پوشند ودر بعضی از جاها آنرا پشتینی وعجابی نیز نامند اوستاد گفته
اگر جبه عار است تحتم ز پوشش کنم پشتکی زنبخ ÷ دوم مرضی باشد که عارض اسپ واشتر شود آنچنان باشد
که دانهای بر دست وپای حیوانات مذکور بر آید وبخچه نشود بسبب آنکه اینها از رفتار بازمانند
وآنرا اختسام نیز خوانند سوم نوعی از تاری باشد وآنچنان بود که هر دو دست را
بر زمین زنند وپاهای را بهوا کرده براه روند وآنرا اسکندر وکردم نیز خوانند
وبهندی کتاب را نامند پشتلنک بااول مضموم ثانی زده وتاء فوقانی موقوف ولام مفتوح
بنون زده وکاف عجمی ناقص ومعیوب وهرزه بمعنی راگویند حکیم سوزنی راست ◦
در ملک تو لپسند نکردند بندگی ÷ نمرود لپشه خورده وفرعون پشتلنک ÷ پشت مازه و پشت
مهره استخوان میان پشت باشد وآنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته ◦ بدانگهی
که زخم سنان وضربت تیر ÷ ز پشت مازه گردان گریز جوید ماه ÷ به آسمان زبری کرد چون

ستاره

ستاره حوت بزیم تیغ بلد یاد داو ÷ هند لشتاده ÷ حکیم سوزنی راست ◦ ز پشت داره
گاو زمین ارسد آسیب ÷ چو در پشم خم خمخانه زیر بار ÷ بچاه ÷ پشتو بااول مفتوح ثانی زده وتاء فوقانی
مضموم دواو مجهول زبان افغانی راگویند وبااول مضموم هواو معروف رطبان سفالین راگویند
وشتربان ان پشتوقه باشد وآنرا بتازی نازی و سین غیر منقوطه نیز خوانند پشتواره بمقداری باشد
که از هر چیز که زر لیست توان برداشت واز جای بجای برد وآنرا لپشتاره نیز گویند خواجه نظامی
فرماید ◦ هر که از روی چون گلش خواهد ÷ مدتی خار پشتواره کند ÷ پشتوان بااول مضموم
ثانی زده وتاء فوقانی موقوف پشت پناه را گویند چنانچه کمال اسمعیل فرماید ◦ چنین خلل که
ببنیاد دین بر آمده بود ÷ که اعتقاد برین پشتوان نبودی وای ÷ مولانا مظهری کشمیری
فرماید ◦ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ÷ صفی حضرت سلطان ولی دولتشاه ÷ پیچک
بااول مضموم وثانی مفتوح ستم باشد وآنرا لبشک نیز خوانند وافشک نیز نامند وبااول مفتوح ثانی
زده شش معنی دارد اول برابر وبرابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ◦ بخشک افتاد
تا خورشید در پشک ÷ بقامت سرو را انگند در رشک ÷ دوم عشق را گویند سوم آمیختن بود چهارم
جبل باشد پنجم علتیست که اسپان را شود ششم جعد را نامند بااول مضموم وثانی مفتوح وکاف
زده گریه را نامند وآنرا لبوشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ◦ دل مجروح را اشفاء قران جان
بی درد را دوا قران ÷ تو کلام خدای را بی شک ÷ کرز طوطی وخمار و پشک ÷ اصل ایمان وکوه
تقوی دان ÷ کان یاقوت گنج معنی دان ÷ کمال غیاث راست ◦ از چرخ تا کبوتر و
از مرغ تا شتر ÷ از گرگ تا بره واز موش تا به پشک ÷ روزی خوران خوان پر از نعمت تواند هر گونه
که می نگرم صد هزار ایک ÷ وبااول مضموم وثانی زده سه معنی دارد اول سرگین آهو وگوسپند وشتر
وشتر وامثال آن باشد وبااول مکسور نیز خوانند از دست است وآنرا پشکره و پشکر و پشکل نیز نامند
مولوی معنوی میفرماید ◦ گفت حالش را ابر وب از پشک پشک ÷ ور بود بر زیر تر و
خاک خشک ÷ دوم خیره بود سوم نام درختیست وبااول مکسور ثانی زده روده را گویند که شترکان
درمیان خود بجهت تقسیم اشیا ببندند وبهندوی چتهی نامند پشکال در هندوستان فصل
باران را گویند حکیم خاقانی راست ◦ هم خنده وهم سرشک بارد ÷ گوئی پشکال هند دارد

پشکم با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و آنرا بجکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ع این جنبش مقرر یک خال ٭ افتاد برین بلند پشکم ٭ هم او گوید ع پدید آرنده و در خلق
عالم بیشی و کمی ٭ چو فردا این سخن گویان برون آیند زین پشکم ٭ پشل با اول مکسور دو چیز را
گویند که بر یکدیگر زنند پشلنگ با اول مضموم و ثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشتلنگ است
که مرقوم شد اثیر الدین آخستگی فرماید ع بروز غدر پشلنگی در هوای دمن هر دم ٭ گیاه نو
بروییدم برای عذر پشلنگی ٭ دوم نام قلعه باشد که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد استاد فرخی
فرماید ع اگر ز بیم سیاهان سیه خرو تموز ٭ نزد بان درو دیوار حصار پشلنگ ٭ پشماکند با اول
مفتوح و ثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ع کفش عیسی بدوز از اطلس ٭ خر او را
بساز پشماکند ٭ پشن با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام جاییست که در انجا میان
طوس سرلشکر کیخسرو و پیران ویسه سرلشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را
فتح نصیب گشت و اکثر پیران نوازادگان گودرز کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن نیز گویند
استاد گفته ع چون عارض تو ماه نباشد روشن ٭ هم رنگ رخت گل نبود در گلشن ٭ مژگانت
همی کار کند در جوشن ٭ مانند سنان گیو در جنگ پشن ٭ پشنگ با اول و ثانی مفتوح و نون زده
چهار معنی دارد اول دست افزاری باشد از آهن دراز و تیز که نبایان دیوار اعدا سوراخ کنند
دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت تدبیر خود این سه معنی را
بترتیب نظم نموده ع همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ٭ گویی که گرز تو نیست در قبضهٔ پشنگ ٭
آنرا که از تو خورد بجایگه فتاده ٭ برداشت از زمین نتواندش پی پشنگ ٭ چهارم جور و جفا و ستم را
خوانند درویش عبد العلی در منقبت گفته ع بی تیغ از آن اجل جرت سازد عدوت را ٭ گر خون
فاسدش نزود بر کسی پشنگ ٭ پشولیده با اول مکسور و شین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده
و پریشان و ژولیده باشد شرف شفروه راست ع دل درویش سراسیمه است از طرهٔ دوست
پشولیده به است ٭ ابن یمین نظم نموده ع لبسان طرهٔ نو کرده می ببسان دلم نیز لبس
پشول که دارد بگیرد آن نرسد پشه خانه و پشه وار و پشه غال بمعنی کرم ست که در توم گشت
پشه خورده پشیست که در بلخ بهم رسد و دیر به شود و گمان مردم آنکه این تار بش از کنند



و آنرا بتازی قرطملخی خوانند و این لغت از مسالک ممالک منقول است که مرقوم شد پشی و پشیز
و پشیزه دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنگ کوچک حکیم سوزنی راست ع
نرخ جماع از پشی رسید ندیبا زکار ٭ فروشنده را غنیست وای بر خریدار ٭ امیر خسرو گفته
ع کانرا که یکپشیزه نیست چیزی ٭ خواری نکشد از بی پشیزی ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ع
سخن تا نگویی بدینار مانی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه مبینی ٭ کمال اسمعیل منظوم ساخته ع حباب
زسرحرزان پشیزه نسیم ٭ حباب دایرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند و آنرا فلک
نیز نامند حکیم انوری نظم نموده ع نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد
از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم ٭ پشین
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را کی پشین نیز گویند ٭ ٭
فصل تاء فوقانی ٭ تش با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولوی معنوی
فرماید ع موسی اندر درخت نیم تش دید ٭ سبز تر میشد از درخت آن تازه ٭ حکیم فردوسی راست
ع از آن لبس نید زند کاتی خوش ٭ نیتمار زند بر دل خویش تش ٭ دوم تیغه باشد
حکیم سوزنی فرماید ع ای سوزنی بسوزن تو دید چپ کن ٭ آن سوزنی که از تو ثریا کنند و تش ٭
و با اول مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید پور بهای جامی
راست ع سوز با خند که بنده می آید ٭ بر در روزه نمی دهد جاوش ٭ ای مین از عدل تو زمانه خیانت
که نتابد مصر ز آتش تش ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
تشتخانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره و آنرا توشک نیز
گویند و گاه این اسم را بر توشکخانه نیز اطلاق کنند اثیر الدین آخستگی گفته ع آنجا که تشتخانهٔ
قدرت بنا کنند ٭ تن در دهد طلاق ملایک بفرش بست ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند شرف
شفروه نظم نموده ع شاید که آشتی دار سرالیش بود خضر ٭ زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است ٭
و از روی ادب آبخانه را گویند و آنرا نشستگاه نیز نامند و بتازی میرز خوانند امیر خسرو
فرماید ع در جمع بزرگ دهان بدهان چه عیب دارد ٭ خرمندیگی نیز زند در تشتخانه تیز ٭ هم او گوید
دهانی بر همه چون چاه میرز ٭ زبانی چون سفال تشت خانه ٭ تشلیخ با اول مفتوح و ثانی زده

ولام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود؛ نشست دار آفتابچی باشد و آن را
برستان دار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت آشتخانه مرقوم شد شمس فخری راست
زبیم محتسب بعهد تو ننهد زهره؛ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح؛ تشک بااول مفتوح
بثانی زده ارس جایی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بجهد آنرا جان و اند نیز گویند و بتازی یافوخ خوانند

**فصل جیم**؛ **جشش** بااول مفتوح مهره باشد کبود که آنرا از آبگینه بسازند و رنگش بغایت شبیه
برنگ فیروزه بود مردم فقیر و کم بضاعت در بار کشند و نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت آسیب
چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و بافی و کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی راست
جشش اگرچه برنگ فیروزه است؛ فر فیروزه بوده اندر جشش؛ هم او گوید که چشم بد نیابد تا
اثر کند؛ گر بر جبین ملک ببندد در جشش؛ جمشش بااول و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد شاعر گفته
چو دید بند زد و شهریار بنقش؛ در افتاد در بیم از وی بجشش؛ و بااول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول مجلس شادی و مهمانی باشد حکیم انوری فرماید در جشن آسمان وش تو
ریخته نیاز؛ ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب؛ دوم عید را مانند جشن بزرگ ششم روز فروردین
ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند جشن سباز نام روز اول باشد از سالهای ملکی جشتة
بااول و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و بااول مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه
و پیراهن باشد جشیر و جشیمه بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا
جو شیر و جو شیره نیز خوانند و بتازی حائک گویند؛

**فصل جیم عجمی**؛ **چشام و چشخام و چشم** بااول مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده
در لغت اول و دوم و بااول مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا بر بند
و جای صلایه کرده در چشمی که دردی کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت
بار زاد باشد خنک شود و این از مجربات است و آنرا بکسو چشمک نیز گویند یوسفی طبیب
گفته چون از رمدی تو بگذرد روزی چند؛ تا آهوی صحبت در آید بکمند؛ چشخام نبات
مصری ما میران؛ باید که غبار کرده در چشم افگند؛ چشان بااول مفتوح گرز را گویند
تا آنرا الیشان و فشان نیز گویند چشیر و چشیفر بااول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و در اول



با بای عجمی مفتوح و در ثانی با فای مفتوح بر او زده نشان پای را گویند عموماً و نشان پای شغال را
خوانند خصوصاً شاعر گفته تا قیامت نزدید گل چنیم؛ سکت آنجا که چشیفر انداز و چشم زخ
و چشم زخم در هر دو لغت بااول مفتوح بثانی زده مرهم چشم زخم است پور بهای جامی
فرماید بیدار شد رسید رسیدن که یا قیست؛ از چشم زخم حوادث قطب جهان شفا؛
کمال اسمعیل راست گردون آن لکاد همچو اند و طل اعوذ؛ از بهر چشم زخم که اهش تمام
مه نشان؛ خواجه عمید لویکی راست عطاء دایه و مرم دیده بد؛ که جادو خانه را
چشم زخم کرد؛ **چشک** بااول مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی
فرماید خرد چون شود کمتر و کام چشک؛ چنان دان که دیوانه خواهد بچشک؛ چشم آرد
با الف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم
از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده
ای سر تا پای تو بنازکی سرو سهی؛ از جمله نیکوان خوبی تو بهی؛ چو حسن و جمال بیش می افزاید
چشم آرد را چه خال بر روی ننهی؛ حکیم آذری فرماید اولیا را که هست حسن نکو؛ از بلا مست
کنند چشم بنعو؛ **چشم اغل و چشم اغیل و چشمالوش** بگوشه چشم نگریستن بود شمس فخری
فرماید گر کند شهریار خصم شکار؛ سوی گردون نظر بچشم اغیل؛ اختران بر زمین ز بیم انند
از پی بندگی شما لوئیل؛ **چشم آویز** چیزی باشد که از موی مشبک ببافند و زنان آنرا
در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و آنرا ایا ویجی ایاسی نیز نامند شیخ اوحدی
راست سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز؛ مست هرچند بپوشند نباشد مستور؛ چشم نیلم
بیکی باشد که بجهت دفع چشم زخم او بسیند ابو الحسن لالی گفته تبا نگار از چشم بد بترس برکل
چراندازی با خویشتن ز چشم نیلم؛ **چشم فشان** کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیعی
فرماید چشمش گوئی ز بهر چشم بد آکنون؛ چشم فشان است دل پرند جان است؛
چشمک سه معنی دارد اول عینک را گویند دوم بمعنی چشام است که مرقوم شد سوم گفته شد
**چشم گاو و چشم گاو میش** نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید
غنچه با چشم گاو میش بجای؛ مرغ با گوش پیلگوش بجای؛ چشمینه و چشپینه بااول مکسور

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا اخنگ گویند ❊

**فصل خاء منقوطه** ❊ **خشش** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل مادر زن و مادر شوی باشد **شمس فخری** راست ❊ دست خوش زمانه بر کنده و شخوده ❊ او از تبانچه زن ریش اگر شد خشش ❊ لیکن با واو نوشتن واضح است دوّم تیر دو پیکان بود **شمس فخری** راست ❊ در راه مدح ذات تو کلکم ببین که دائم ❊ از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش ❊ سوّم بغل باشد و آنرا کش نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ❊ دعوت شاه بخشش هر و صله را ❊ سوزن شاه نیست دست بخشش ❊ **خشاده** با اوّل مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس و علف خودرو و بریدن و شاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست ❊ هر لومی که خواهی اهتمامش ❊ نباشد صاحب زرع و خشاده ❊ **خشمای** با اوّل مضموم بمعنی خوش کننده بود **حکیم ازرقی** نظم نموده ❊ شهریار شرق شمس الدین علی ❊ خسرو ظالم کشی ظالم خشمای ❊ **خشت** با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل معروف است دوّم پشک دوازدهم از جمله بیست و یک پشک نرد **حکیم سوزنی** گفته ❊ خشت را فرمان نبردی ششدری خم نزدی ❊ خم پی بکشادی بکمی نبی استوار ❊ سوّم تیره باشد کوچک و بر میان آن حلقه از ریسمان تافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند **حکیم فردوسی** فرماید ❊ ز بالای مردی به نیروی پیل ❊ بانگشت خشت افگند هر دو میل ❊ **حکیم اسدی** فرماید ❊ چنان بود تیرش گز دبگیمان ❊ بچشم دنی هر خشت گران ❊ **خشتک** با اوّل مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح اوّل پارچه چهار گوشه را گویند که در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** قصیده نظم آورده ❊ قدرش چو کشد دامن نعمت بر قد ❊ همچو خشتک زانوی او پراگنده باد ❊ دوّم اسپ زانو را گویند **خشته** با اوّل مفتوح مفلس باشد ❊ **خشیجان** با اوّل مفتوح اخشیجانست که در فصل الف از باب الف مرقوم شده **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ❊ چار ... فراهم بسته بنای مهندس دل ❊ که معمور مگیرد در دیوار اخشیجان ❊ **خشکاب** با اوّل مفتوح بثانی زده مانع را گویند **آذر هروی** راست ❊ انکه در قبله عالمی نبود ❊ هیچگه مانعی و خشکابی ❊ **خشکار** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل آرد را گویند که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز گویند **حکیم خاقانی** گفته ❊ بدین نان ریزه با منگر که دارد نیست



بدین سفره ❊ که از دریوزه عیسی است خشکاری در انبانش ❊ **خشک اماز** مرضیست که هر چند مریض آب خورد تشنگی برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند **خشک پشت** لاک پشت را گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ❊ خیک بازو خشک پشت آغاز رسوه یک گروه ❊ باز این را خشک پشت و آن همی خارپشت ❊ **خشکسار** زمینی را گویند که دور از آب بود و باران نیز در آن زمین نباریده باشد **خواجه نظامی** فرماید ❊ بهر خشکساری که خسرو رسید ❊ ببارید باران گیا بر دمید ❊ **خشک نان** نانی را گویند که بی نان خورش باشد **مولوی معنوی** فرماید ❊ چون روزگر دو میده و دار بهر کشت از بهر کد ❊ تا خشک نان او شود از ... بر مایه تره ❊ **خشک ریش و خشک ریشه** دو معنی دارد اوّل خشکی بود که بروی جراحت بسته شود **سیف اسفرنگی** گفته ❊ با خشک ریش پیر فلک سر نهاده ❊ بر زخم گاه جاده ام مرهم کشاده ❊ **ضیاء الدین** نظم نموده ❊ نه دشمنت ز حوادث ز مرگ باز رهد ❊ نه خشک ریش اجل به شود ز ایشا کنند ❊ **خشتی** با اوّل مضموم زن فاحشه را گویند **بیدار رازی** گفته ❊ دشمن آل علی دانی که کیست ❊ آن پدر کشخان مادر خشتیست ❊ **خشتو** با اوّل مضموم و ثانی زده مادر شوی و مادر زن را گویند **اوستاد فرخی** گوید ❊ بد سگال تو و مخالف تو خشتوی جنگجوی باد اماد ❊ **مختاری** در هجا گوید ❊ بشر یک که در هجا بهر یک ❊ بوی خشونت کردم تحریر فرستاده ❊ و با اوّل مفتوح در عربی خرمای زبون باشد **خشتودان** با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف پیراستن درخت را گویند **خشتوک** با اوّل و ثانی مضموم حرامزاده بود **مولوی معنوی** فرماید ❊ بیشتر آمد و خود آدمی ❊ پر غدر سودان وجود آدمی ❊ در وجود ما هزاران گرگ و خوک ❊ صالح و ناصالح و خوب و خشتوک ❊ **خشتی** با اوّل مضموم و ثانی مکسور خیری را گویند که سفیدی آن تا بعصی غایت بود و در عربی خشک را گویند **خشیش** با اوّل مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی غلبه آمده **خشیم و خشینه** رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه **کسائی** گفته ❊ گوسپار خشینه زاتش از بن ❊ که فرستد لباس خود بهمین ❊ و در تازیانه آورده که بطریق خصوص بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت و دلیر بود و هر چند از مرتبه بچگی بر آید گر زخورد و چشمش سرخ بود **حکیم سنائی** فرماید ❊ در بهار چین دو بالی در بهار و ... نیست

حمله بازی خشین خنده کبک دری * سید ذوالفقار شروانی راست ؎ اندران موضع
که قربان تراباشد نهیب * وندران کشور که تهدید تراباشد عتاب * کرکس بی شاخ و بی چنگل
بود باز خشین * باز بی دندان و بی چنگل برآید شرغاب * شمس فخری راست ؎ نیارد کرد
در ایام عدلت * جفا بر تیهوان باز خشین * خشنبار با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور
و بای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان
سرش سفید بود حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده همی شد برای شکار * خشنبار دید اندران چشمه سار *

فصل دال * دش با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و پرساختن بود مولوی معنوی
فرماید ؎ ادفش خود و زدش خود با زره * گه سوی شه تافت آن شه با زره * دشبیل
با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل
بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله گره را نامند بمرور ایام تاء فوقانی
بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خوانند دشت با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد
اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ؎ سخت شد کار کلبه بو اشعث بدشت بیابانم
تا ز دیدش خوش میگشت * گفتمش که گنج یافتی گفتا نی * بوطالب بن نعمه برین دشت گذشت *
دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ در بخارا
بنده که صدر جهان * متهم شد گشت از صدرش نهان * مدت ده سال سرگردان بگشت
گه خراسان گه کهستان گاه دشت * سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت
قپچاق مشهور است و با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خوانند
و دشنام گویند و بمرور ایام و تغیر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل
دشت بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس
معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند و دشخوار
و دشخواره و دشبیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده
دشتی با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بشبیه از میان
رگ گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا زلو و جوک و دیو نیز



گویند مولوی معنوی فرماید ؎ مرد زین خانه مجنون که کردی چون زنهاران چران * چون دشخوار
و بردی عجایب نیست خون زدن * دشخوار با اول مضموم دشخواره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ گر آسانی همی بایدت فردا * بگیر از تهی دنیا کار دشخوار * مولوی معنوی نظم نموده ؎
جام جفا باشد و دشخوار خوار * خون زکف دوست بود خوش لذت * دشم با اول مفتوح بثانی زده
نام غله ایست شبیه بماش در حبشه در رنگ که آنرا شاخل نیز گویند و بتازی ورجع و بهندی
ارهر و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه تصحیح نموده اند دشمه با اول مفتوح بثانی زده نام یکی
از صنادیدان ایران بود دشتک با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا
حکیم فردوسی فرماید ؎ خطائی و چینی و دشتکی * ز هر بهره خوان سیاوش زارد بهر * دوم خوشه
خرما باشد و آنرا ذکیک و شیلاب نیز گویند دشتکی با اول وثانی مفتوح حرو کار را گویند
آغاجی گفته ؎ دشتکی بشوخی و شنگی خویش * بود آن بت شکستم از برم * دشته
با اول مفتوح بثانی زده نوعی از خنجره است که شبیه بود مر آنرا دار * خواجه نظامی فرماید ؎
من آن ترک سالار تاری هشتم * که چون دشته صبح زنگی کشم * دشوارگر با اول مضموم بثانی
زده و کاف عجمی کوهسار را گویند زراتشت بهرام گوید ؎ همه او دان را بدشوارگیر برند
اندران روزگار مع تیره هم او گوید ؎ بدشوار می اوجابگیه بر گزیند * مر آن را بدشوارگر آفریند
دشاک با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف هشت را گویند *

فصل الراء * رش با اول مفتوح هشت معنی دارد اول نام فرشته ایست که عدل
بدست اوست دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی و درین روز باد و ستان صحبت داشتن نیکو
ممنوع است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو هور سپهر آمد و روز رش * ترا زندگی باد پدرام
خوش * او ستاد عنصری فرماید ؎ در آمد در ان خانه چون هشت * بر روز رش از ماه
اردی بهشت * سوم قسمی از جامه ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند از
سرانگشتان دست باشد تا آرنج آئینه دو معنی را کمال اسمعیل نظم آورده ؎ چو شاه خلق لطف تو
عرض سیاه لطف و هده سپاه ارش سوسن گلش سر کش باد * اگر چه دامن کوه است جای
بساط کوه که غار است اطلس و رش باد * ببای همت عالی اگر بپیمایی * چهار طاق فلک جمله

کم زنبیک رشس باده؛ پنجم زمین لشته لبته را خوانند؛ ششم قسمی از خرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود
هفتم سیماب را نامند؛ هشتم نوعی از زنجار است و بتازی بالسنید؛ باران اندک و ریزه ریزه را گویند
ورشاش جمع آنست و با اول مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب حکیم سنائی فرماید
ـــ چلچلی و فساد در مسجد؛ بزل بوزل ملنخکه از پی جبه؛ که فقیر از که رداوش کرده؛ یا از کبر
چشم رش کرده؛ رشت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهری است
از ولایت گیلان که دختران آنجا بند تنبان خوب میبافند شاعری گفته ـــ دختر انکه ساکن
رشت اند؛ همچو طاوس مست میگردند؛ از پی مشتری بهر بازار؛ بند تنبان بدست میگیرند
و آن داخل سرتیش است ملک فلک دورش است حصه لیسبی در که پیش و آنچه لیس است اباتی تحت
و حاکم نشین آن رشت باشد و آنچه سرتیش است حاکم نشین آنست شهر لاهیجان است دوم خاکی را
گویند قرالادی راست ـــ چون نباشد بنای خانه درست؛ بی گمانم که زهر رست الی
حکیم زجاجی فرماید ـــ کس از روی مدحون تواند گریخت؛ خصوصا که بر سر فلک خاک بیخت
رشته با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام مرضیست که از اعضای
مردم بر آید مثل تار ریسمان آنرا تار نیز گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم آورده
ـــ بند و رشته بجوای او برنج؛ بجرخ دیده آرد رشته رشته؛ دم عیسی کشاد ار رشته نیست
اگر آن رشته ام در رشته؛ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد است سوم
نوعی از حلوا باشد چهارم نام آشی است؛ رشته تب با اول مکسور ریسمان خامی باشد
که بجهت رفع تب افسون گری چند بر آن رشته زنند و بر گردن شخص تب دار ببندند تا شفا
یابد امیر خسرو فرماید ـــ پیچیده بود سخن بر نجی؛ چون رشته تب بود گره گیر؛ رشتی دو معنی دارد
اول بمعنی خاکسار که شوخانه چه حکیم سنائی در تعبیر خواب گوید ـــ رقص کردن بخواب رشتی
بیم غرق است و مایه رشتی؛ دوم خاکروب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول
روشن را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است دوم رشت باشد استاد فرموده ـــ طبع نقاش ... کلک ...
خانه مانی و آذر سوخته؛ رشک با اول مفتوح معروفست مولوی معنوی فرماید ـــ



یک دهان خواهم به پهنای فلک؛ تا بگویم وصف آن رشک ملک؛ و با اول مکسور پنج معنی دارد
اول تخم سپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ـــ سر رش ز رشک جو پشیم رخته خشخاش
نقل زکنده چو در گور سوخته مردار؛ پور بهای جامی راست ـــ پوستین دی استان
سپش؛ خانه رشک و خانمان سپش؛ دوم نام کژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم
راست ایستاده باشد چهارم شخص بزرگ ریش را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند
رشکن با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی عبور آمده رشن با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی دو معنی دارد اول ناخوانده رفتن
بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن رشتم با اول مفتوح
بثانی زده نجار را گویند رشتواد با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای است
مشهور بهمن است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان با ایشان
جنگ کرده کشته شد همای رشتواد را که هم سپهبد و اسپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و داراب
نوکر او شد چون رشتواد لشکر خود را نظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب می افتاد شیر
پستانش میجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم
فردوسی نظم نموده ـــ یکی مرد بد نام او رشتواد؛ سپهبد بد و هم سپهبد نژاد؛ بفرمود
تا بر کشد سوی روم؛ بشمشیر بیگانه کند مرز و بوم؛

**فصل زای منقوطه؛** زشت با اول مکسور دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی دویدن آمده زستیاد با اول مکسور غیبت را گویند؛

**فصل شین منقوطه؛** ششش انداز کسی را گویند که ششش طول بازی میکرده باشد
ششتا تنبوره شش تار را گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده ـــ می خورد
شش تا زند غیبت کند لوطی بود؛ او مسلمان و من ملحد از بهر خدای؛ ششخان
و ششخانه با اول مفتوح بثانی زده خیمه را گویند و آنرا کیدی نیز نامند و معرب آن
ششخانج باشد سید سراج الدین سیکری راست ـــ مشتری بر طالع ایام او
موقوف کرده؛ هر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت؛ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است ششش شهری زر خالص را گویند حکیم خاقانی فرماید ⁂ شش شهری
آنکه خلق خواند خره هفت سر اژدها بذارد گره ⁂ شش سو جهات سته را گویند ششدان ... شش
ششش روز بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح
بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید طیان اطعمه نظم نموده ⁂ از دهان تو همی اندغاک کشغی
ریخت سو بیت از سیاک ⁂

فصل غین منقوطه ⁂ غشته با اول مفتوح بثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته
بدر چاچی راست ⁂ صرصر صور فلک را بسفت دامن پرورده رشته را آغشته بند بد گوشه و بستام
فصل فا ⁂ فش و فشان با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
و آنرا لیش نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ⁂ از خون مردان رزم روی بشوید چون فش
اسپان ثبات جعد بند بر عذار ⁂ دوم شبه و مانند بود حکیم فردوسی راست ⁂ یکی بچه بد
چون گوی شیر فش ⁂ ببالا بلند و بدیدار کش ⁂ حکیم ازرقی در صفت قلم گوید ⁂ آب خور
خاک جنبش مرغ نای و تار فش ⁂ زرسمای و سیم شکل و زرفشان و مشکبار ⁂ سوم سر ستار بود
مقدار یک وجب بیشتر و کمتر لطرلق طره بگذارند حکیم فردوسی فرماید ⁂ همی بود شفش
هم بدستار فش ⁂ بر اندیشه دل دست کرده بکش ⁂ شاه داعی شیرازی راست ⁂
فراخ آستین کرده و فش دراز ⁂ که من کار خود کرده ام خوش دراز ⁂ چهارم آواز کشودن
ازار بند و امثال آن باشد شیخ سعدی نظم آورده ⁂ برسیدم از حکیمی هوشمند ⁂ کاندرین عالم
یکو آواز چند ⁂ گفت در عالم بسی آوازهاست ⁂ زان چهار است ای برادر سودمند ⁂
قلقل قرابه و چچاپ نوش ⁂ چرچر قلیه فش شلوار بند ⁂ فشار با اول مفتوح بثانی زده
دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلیا بقائی راست ⁂ بجا کلیات
که آب حیات زو بچکد ⁂ اگر مسوده شعر من بفشاری ⁂ دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد
کمال اسمعیل در قصیده گوید ⁂ به بحر بوالعجب آئین و کوه راه شین ⁂ ببرق آتش بار و
بباب باد فشار ⁂ فشتافاش و فشتافش با اول مفتوح آواز تیر باشد که در پی هم
اندازند مولانا عبد الله هاتفی راست ⁂ برآمد بناورد برنا و پیر ⁂ چکاچاک خنجر

فشتافاش



فشتافاش تیر ⁂ فشتان با اول مفتوح بمعنی چشتان که مرقوم شد

فصل کاف ⁂ کش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت او را النهر ...
شهر سمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که مقنع اشتهار دارد و مدت دو ماه هر شب
از چاهی بر زیر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است برمی آمد و پرتو آن ماه چهار فرسخ
در چهار سو میتافت استاد سیف اسفرنگی فرموده ⁂ عشق بتهمت انطفای آفتاب را بد چون
مه چاه کش کند بسته جاه عاشقان ⁂ حکیم سوزنی بنظم آورده ⁂ خیره فتاد چیره سری را
چو از خری ⁂ تا آفتاب ماه برآرد ز چاه کش ⁂ دعوی کند خدائی و هیچ خلق را نتوان که دست گیرد
از جوع و ز عطش ⁂ دوم هر گوشه و بغوله را گویند عموما و بغوله ران و بغل را خوانند خصوصا خواجه
حافظ شیرازی راست ⁂ می ریز و کش و سجاده زهد بر دوش ⁂ وای گر خلق شود واقف
ازین تزویرم ⁂ سوم سینه را گویند حکیم فردوسی فرماید ⁂ جوانی بگیرد ز ایرانیان ⁂ گشاده
کش و تنگ بسته میان ⁂ شیخ سعدی فرماید ⁂ بینداخت شمشیر و ترکش نهاد ⁂ چو بیچارگان
دست بر کش نهاد ⁂ و با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان بر نوشته بکشند و آنرا کشته نیز گویند
مولانا کاشی نظم نموده ⁂ ز فتر لوح و قلم را کاتبی ⁂ بکش و عفو گش بجرم کاتبی ⁂ کشاخل
با اول مفتوح دجاجی منضم جنسی باشد از غله و آنرا شاغل و شاخول نیز گویند و بهندی ... چنند
کشان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا بتازی
گنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتی است مشهور کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول زراعت
گویند حکیم فردوسی فرماید ⁂ کشاورز با مرد دهقان نژاد ⁂ یکی شد شبا هنگام داد ⁂
کشاورز شغل سپه باز کرد ⁂ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ⁂ دوم زمین زراعت را گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂ در کشاورز دید بخمیر ⁂ این فرومایگان خس و خاراند ⁂ هم او گوید
⁂ چون کشاورز خوک و خار گرفت ⁂ تخم گر بفگنی بود تاوان ⁂ کشتار با اول مضموم
بثانی زده جانور بسمل کرده را گویند و آنرا بتازی ذبیحه لوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ⁂
سر ببین خویشتن را چو خود کرده ⁂ باید بجهد دنت ز کشتار خویش ⁂ اثیر الدین اخسیکتی راست
⁂ من آب اکم و آن لقمه بزه مردار است ⁂ جدا ز آب توان کردم بزه از کشتار ⁂ کشتمند

زمین زروع را گویند حکیم اسدی راست ۵ دو منزل زمین تا سر سبز بسته ❊ بر آب جوش و میوه کشتمند ❊ اوستاد فرخی فرماید ۵ بدخل بنیک و ترتیب خوش آب تمام ❊ بکشتمند باغ و بروز ❊ کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا کفستو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند کشته با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است اوستاد گفته ۵ ندانم گلشن از گل خلایق ❊ که در دل تخم مهر تو نکشته ❊ دوم شفتالو و آلو و زردآلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم بر آورده خشک کرده باشند ❊ حکیم سوزنی فرماید ۵ ثناگوئی ترا دل میتواز غم ❊ بدو نیم است چون امرود گشته ❊ سیم او گوید ۵ قدم چو سرو پیاده سری چو کنده گوره لبی چو گشته آلو اخی چو پیره و تاله ❊ سوم نوعی از عطریات را گویند کشتی بمعنی دوم گشتی است که در فصل کاف از باب سیوم مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ۵ از میان کشتی گشتی در سر افگندی کلاه ❊ وز مغی گشتی بری اسلام کرد اختیار ❊ کشنج با اول و ثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشهای انگور را بر زیر آن بگذارند تا هوا بخورند کشمش شود و این بر خلاف آونگ است چه قسم انگوره که خواهند نگاهدارند از ریسمان ها ویزند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم است حکیم تراری قهستانی راست ۵ دختر رز برهنه آونگان ❊ مانده چون کشمش از فراز کشنج ❊ کشتخان و کشتیمان با اول مفتوح و ثانی زده دیوث را گویند کمال اسمعیل راست ۵ من گرچه نیم سزای استیغا ❊ دانم نه پسندیم بدرمانی نی نی بجدا اگر عمل جویم ❊ امنیه الهی کشتخانی ❊ حکیم سوزنی فرماید ۵ بر پیش گل بهین رخ مهی طلعت زن کوزنه نظیر نیست گل د کوز را کشتخانی ❊ حکیم خاقانی نظم نموده ۵ شاعر زرگر توئی شاعر دگر منم ❊ کیست که باد بروت زین دو کشیخانه برد ❊ کشمش با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول ناز و کرشمه را گویند دوم بمعنی میل و رغبت باشد اوستاد فرماید ۵ اگر از جانب معشوق نباشد کششی ❊ کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ❊ کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ چو کرد اختر فرخ ابرج نگاه ❊ کشف دید طالع خداوند ماه ❊ کشفته با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول کشوده و شگفته بود کمال اسمعیل نظم نموده ۵ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار ❊ تا پرده های راز فلک کشفته ام ❊



دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیرالدین اخسیکتی فرماید ۵ ملکت بر دقیر بغفور تماشاگر تست ❊ حل برائی که روزی بتماشا نشود ❊ دولت انبها فرتوت شد و کار کشفته ❊ که بزیر فراق شود بر تا هرگز نشود ❊ سیوم پژمرده گشتن را گویند عبدالواسع جبلی راست ۵ شگفته بار چون نه تنها درخت ❊ کشفته شدم چون آبان گیاه ❊ چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده ❊ حکیم سوزنی راست ۵ چو زر لبا بیل بختی بدست خویش ❊ که او نهیب تو گرد و هم کشفته گاه ❊ کشکاب و کشکاه با اول مفتوح و ثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید در هم باشد و دم دراز دارد و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان فرزندی گفته ۵ چند هزار کوتر و قمری و کشکرک ❊ با تو دهم که سرخ کس امی بر آشتی ❊ کشکستان بمعنی کشتان باشد مولوی معنوی فرماید ۵ بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد ❊ بحیله برد ز کشکستان بگلزاری ❊ کشکله با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ پای پاکیزه برهنه بر لبست ❊ چون بپا انداز دوید از کشکله ❊ کشکنجیر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب کنده یابند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شگافته غلتکی در آن تعبیه کنند و ریسمان ها بر زیر آن انداخته از آن شگاف بگذرانند و از یک سر آن توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند و بر میان آن ستون نصب نمایند تا کسی که مشق کشیدن کمان کند بدست چپ آن قبضه بگیرد و بدست راست سر دیگر ریسمان را بکشد تا کشتی در آورد و بتازی آنرا محبر و بهندوی منخ خوانند منوچهر گفته ۵ داد بخشش مهرگان اسپهبد عادل دید ❊ آن کجا تنها بکشکنجیر انداز دحضرنگ ❊ حکیم سوزنی نظم نموده ۵ گر گشد در روش شعر کمان جو منی ❊ منکه یا قوت بهرامم و با خاط تیرم ❊ من کمان را و خداوند کمان را نا کشیده ❊ که خداوند کمان او کمان کشکنجیر ❊ دوم با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بنیاد از بیخ بر کنند بمعنی یکمین آن کوشک سوراخ کن است چه کشنک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری فرماید ۵ نه منجنیق رسد بر بش کشکنجیر ❊ نه تیر چرخ نه سامان رسیدن یکی ❊ شمالی دهستانی راست ۵ چنان شود سوی دشمن شهاب کینه او ❊ که تیر باب گر ...

کشکنجہ * کشکنبہ باول مفتوح و ثانی زدہ و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند * کشکو
با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکاست کہ مرقوم شد دوم نام مرغی است کہ بکشکرک موسوم شد
و آنرا عکہ نیز نامند * کشکول بمعنی کچکول است یعنی کجکول کہ در فصل خا از باب جیم مرقوم شد
کشکین و کشکینہ بمعنی کشک است کہ مرقوم شد حکیم تراری قہستانی نظم نمودہ
اگر نان میدہ ستم نداد * بدنان کشکین کہ جانم نداد * کشمان با اول مکسور و ثانی زدہ زمین زر اعت را
گویند و آنرا کشتمند نیز خوانند حکیم تراری قہستانی راست از حبوبات در بہم کشمان
نیست چندانکہ در کشتند بہج * ہم او گوید کشمان تیر چند معین بہشت ہست * گوئی فزای خاطر
پاکیزہ من ہست * کشمیر با اول مکسور بمعنی کاشمر است کہ مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید یکی شاخ
سرو ار بدار بہشت * ببیش در شہر کشمر بکشت * نجیب الدین جربادقانی راست دماغ
دیدہ من سالہای وافر شد * کہ از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر * کشمور با اول مفتوح نام
دشتی باشد * کشنہ با اول مفتوح نوعی از سمارو غ باشد و معرب آن کشنج است کہ مرقوم گشت
کشو کشف باشد و آنرا باخہ و لاک پشت نیز خوانند * کشو از نام پہلوانی پای تخت کیکاوس
بودہ * کشور با اول مکسور و ثانی زدہ و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم انوری فرماید صیت تو
ہفتاد کشور زان سوی عالم گرفت * تو بدان منگر کہ عالم ہفت تا شش کشور است * حکیم خاقانی
فرماید گوئی اندر کشور مار منجیز دو فا * با خود اندر ہفت کشور ہیچ جای بر نخاست * کشنہ
با اول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند کہ بر نوشتہ بجہت ابطال بکشند و آنرا کش ہم خوانند
کشیش پیشوای نصاری باشد در علم و زیارت و معرب آن قسیس است خواجہ نظامی
گفتہ زنار ابو دو دیری ساز کردہ * کشیشان اندرو پس سالخوردہ * این ہر دو معنی را
حکیم خاقانی بہ قید نظم آوردہ و معنی فارسی از مصراع اول و معنی عربی از مصراع ثانی برمی آید
کشیشان را کشش بمعنی ونوشش * بتعلیم چو من قسیس و اما *

## فصل کاف عجمی * گش

گش با اول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم سنائی
نظم آوردہ در شہد چہ خوش است کہ در کام تو نیست * با لنگ چہ کسی است کہ در گام تو نیست
در شہر کدام دل کہ زو در لم تو نیست * بی بال بآن مرغ کہ در دام تو نیست * حکیم فردوسی فرماید



ہم انگہ برآمد یکی باد خوش * ببرد آبروئی ہوا گردکش * و با اول مکسور دل را گویند
پور بہای جامی راست از دہان وی و بلندی وی * ہر گو بر رست پر کسوز و کش
کشاد با اول مضموم چہار معنی دارد اول معروف است دوم فتح را گویند قاسم انوار فرماید
نغمہ مطرب خوش گو بہ ہمہ پیدا شت کلام * ساغر ساقی مہ رو ہمہ فتح است و کشاد * سوم بمعنی
خوشی آمدہ مولوی معنوی فرماید چندین حلاوت و مزہ و مستی و کشاد * چشم بہلی
مست تو نقاش چون کشاد * ہم او فرماید زین نسق میگفت با لطف و کشاد * در میان
گریہ بار و او فتاد * چہارم رہا کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نمودہ گردون
کشاد شست تو و چون و غا شنید * خواند اغنون مرگ صریح جانہ را * کشادنامہ فرمان
پادشاہان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید داری کشادنامہ جان
در رہ فلک * کو دہ گیای نزل تو اینجا بر افگند * اثیر الدین اخسیکتی راست کشادنامہ فرمان شاہ
بدیر باز مراد * نوردہ و انگہ کوتاہ کرد چون طومار * و در بعضی از فرہنگہا بمعنی عنوان و فرمان نیز مرقوم
است حکیم خاقانی راست خواہی کہ نزل جان وحدت دہ گیای دہر * ولبستان کشادنامہ
عنوان صبحگاہ * گشاسپ و گشتاسپ گشتاسپ را گویند حکیم اسدی راست
چو لہنی شد از شاہ لہراسب * بگو شاسب آمد ش و دخت گشتاسپ * ہم او گوید
تو این تاج زو یافتی یادگار * بہ از شاہ گشتاسپ اسفندیار * گشسپ با اول مضموم و ثانی
زدہ و بای عجمی خندہ خوش کنندہ را گویند و آنرا شب و شسپ نیز گویند * گشت با اول مفتوح سہ معنی
دارد اول معروف است دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین این دو معنی را
نظم آوردہ گوہر کہ در جہان تماشا رونہد گشت * عار البل سقید سکہ بمادشت بر گذشت * مار و
نقش چہرہ او پردہ بر گرفت * با نقش دیگران ز ورق مسکنیم گشت * حکیم سوزنی فرماید
بی گناہ صغیرہ کبیرہ کردم گشت * از کبیرہ خط بدید از صغیرہ مراد * سوم جزیرہ باشد *
گشت برگشت نام نباتیست کہ بر ہم پیچیدہ باشد مانند ریسمان بافتہ و آنرا پنج عدد بود
و آنرا انجلی نیز گویند ما طبع شہوت و باہ باشد و مقلل منی و از خواص آنست کہ اگر کودک شیر خوارہ
گموارہ بسیار گریہ میکند اگر در زیر سر وی یکعدد از آن بنہند آرام گیرد و گریہ نکند * گشنگ * جول باشد

وآنرا سرگین گردان نیز گویند. گشسپ با اول مضموم و ثانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد
اول گشسپ باشد و آنرا آذرگشسپ و گشتسپ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ع مرا گر
همی دادخواهی بکس * همانم گشسپ سوار است بس * دوم بمعنی جهنده و خیز کننده و گشتاسپ را
نیز نامند. کشن و کشتن نام ماه چهارم از ماههای ملکی باشد. کشنه با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح
و های مختفی بمعنی گرسنه آمده و گشنه با شین غیر منقوطه نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است اسحاق اطعمه
گوید ع صبا بگلشن کیا گرت گذار افتد * بگو بما که چه بوی بکشتگان آری * * *

فصل لام * لش با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سر آبها و حوضها بهم رسد
و آنرا لوش نیز خوانند پور بهای جامی راست ع صاف باشد زلال دولت تو * تیره شد اگر
بدشمنان لش رلش * لشین با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید ع لشنه است
بزرگان و مهتران * چون لیس کتبه بلب کاسه جبیده. لشک و لشکه با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند. لشاک و لشک و لشکه لشکه
بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده ع پر شد از بیری کنارم دید تا بارید اشک * بر در دریا
شبی با خود جگر شد لشک لشک. لشن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی لغزنده

فصل میم * مشت با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بردا نبوه بود و گاه بمعنی
سبز و غلیظ نیز آمده شیخ سوزنی گفته ع ازرق دلو چهره ترچیره رنگ * ازین مشت و
دنگ * دوم بمعنی قریه است از ملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم گروه اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر
مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام قال الله تعالی بفارسی قال
نعم بقول الله تعالی جل جلاله چون کنم با این مشت ستمگار جز اینکه بیامرزم سوم بمعنی بالیده بود
مشتین بمعنی بالیدن است اسحاق اطعمه راست ع افسوس از آن دمیده بر واز که ملک گشت
در روغن آن با دو سه چنگال مشتم * سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد
و بهندی موتهه گویند و بعضی آنرا بالسین تصحیح نموده اند و با اول مکسور جوی آب را نامند منوچهری
نظم نموده ع باز جهان گشت چو خرم بهشت * خود مبر از هر دو بناگوش مشت * زیر آب مره و



روی کشت * گل بلبل اندر سرشت * گرد گل گوهر بنا شاد * باد سحرگاهی از دی بهشت *
مشناسنگ با اول مضموم و ثانی زده فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ع تیغ خونشتر
ز طعنه دشمن * هست بهتر ز سنگ مشناسنگ * مشت افشار بمعنی زر مشت افشار است
و شرح آن در ذیل لغت زر مشت افشار مرقوم شد اوستاد فرخی نظم نموده ع بیام جودش
غواص اگر به بحر شود * نخست دست رساند بلولوی شهوار * چه کودکان که گمان شد بنام
دولت تو * نخست مشتن دار و بز مشت افشار * مشت ارند و مشت ارنده دست افزاری
باشد مر درودگران را که بدان چوب را همواره سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ع
بخردگان را مشت رندی ده جهان خوش * تا که از قومی که هم ایشان و هم بارنده ام
مشتک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد راهزن را گویند. مشتو با اول
مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ. مشتواره با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مشت رند است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز
مشته با اول مضموم دسته هر چیز را گویند مثلاً دسته کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دسته ندافرا
خوانند خصوصاً اثیر الدین اخسیکتی راست ع هر دم ز بهر سینه زدن بر دواج چرخ * صبح از عمود
مشته کند و شام از کمان * مشتی با اول مکسور و ثانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا بغایت نازک
و لطیف بافند اوستاد دقیقی راست ع برافکندی صنم ابر بهشتی * زمین خلعتی اردیبهشتی *
زمین بر سان خون آلوده دیبا * هوا بر سان نیل اندوده مشتی حکیم عسجدی فرماید ع مشتی نصیب
اندر سرای دوست ببینی بر * یک بوسه بده ما را امروز بدستان ران * مشخنه با اول مضموم
و ثانی مفتوح بجا و زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد. مشکدانه با اول مضموم دو معنی دارد
اول دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در سلک کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف
باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید مثال ع چو برگفتی نوای مشکدانه * ختن
گشتی ز بویش مشکخانه * مشکدم نام جانوریست سیاه رنگ که بغایت خوش آواز باشد
حکیم اسدی فرماید ع برافکنده با مشکدم سنگ خواره * خود سالهم شارک و کبک ساره *
مشکمشک بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند و بتازی آنرا سعد و بهندی موتهه خوانند

لادری قایله گوید ؎ گرچه مشک بود بسی خوشبوی ٭ فرق تا زو هشیک بسیارست ٭
مشک مالی نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد مطرب نظم نموده
چو از مشکو بگفتی مشک مالی ٭ همه مشکو شدی پر مشک خالی ٭ مشکنک با اول مضموم نام
جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکبک بیشتر در کنارهای آب نشیند مشکو با اول مضموم ثانی
زده وکاف مضموم وواو مجهول تبخانه را گویند بطریق استعاره ونیز مخانه ملوک وسلاطین را نامند
منوچهر است ؎ یکی تبخانه آذر یکی تبخانه مشکو ٭ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت الماوا
حکیم خاقانی فرماید ؎ رفت شیرین بسیون فنا ٭ نقش مشکو وشبستان چکنم ٭ مشکوله
با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند وآنرا اشکیزه نیز خوانند وبا اول مضموم دو معنی دارد
اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی مشکیتک با اول مضموم قسمی از خلوا است
مشنج با اول مضموم وثانی مفتوح بنون زده نام غله ایست که آنرا بهندوی کلاوه گویند وبا اول
مکسور ثانی زده ونون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند آنرا گنده کند وکرم در آن
افتد وآنرا خرخره نیز گویند مشنک ومشناک بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ٭

فصل نون ٭ نشاپور دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان ونشاپور
در اصل شاپور بود یعنی شهر شافور چه بفرس قدیم شهر را نا مینامند وبمرور ایام وتغیر السنه آنرا نشاپور
گفتند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ شهر گرگان نماندنی گرگین ٭ نه نشاپور ماندنی شاپور ٭
دوم مقامی باشد از موسیقی وآنرا نیشاپور نیز گویند نشاختن ونشاستن بمعنی نشاندن
بود حکیم قطران نظم نموده ؎ چنگ وبربط ساخته آورده غم پرداخته ٭ اندر میان نشاخته
یار لطیف وغمگسار ٭ حکیم سوزنی راست ؎ ز دوستی بدل ودیده زان نشاختمت ٭ بدانکه
زین دو پسندیده‌تر نبود وطن ٭ حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر بشایستی که دین انگشتری بودی بر
کردگار اندر جهان پیغمبری نشاستی ٭ نشان با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد
وآن معروفست دوم حصه ونصیب را گویند واین دو معنی را اشرف شفروه بترتیب نظم نموده
گر دید کسی نشان این خوان ٭ باخورد نشان دوستان کو ٭ سوم افزار نشاندن بود وآن
بمعنی نشانیده نیز آمده وآن بمعنی حرز ترکیب در آخر کلمات مستفاد میگردد مانند سکنجبین وانسان



ونشل آن چهارم بمعنی نشانه آمده نشپیل با اول مکسور ثانی زده ویای فارسی ویای معروف
قلاب باشد عموماً وشست ماهی گیر را گویند خصوصاً حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گرده بهر
ستم وجور جنگ ٭ جنگ چو نشپیل وچو شمشیر ناب ٭ عبد الواسع جبلی راست ؎ از زخم
نیزهٔ او دشمنان بر اساسند ٭ چو ماهی من ز شهاب وچو ماهی از نشپیل ٭ نشت با اول مفتوح
خراب وضایع وشست وزبون را گویند وبا اول مکسور بمعنی خوش آمده نشتو نام مردی بوده
نشخار ونشخور با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر وگاو وبز وگوسپند وامثال آن
چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند ونیک خاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید
؎ نشخوار غمست کنم چو اشتر ٭ چون اشتر مست کف بر آرم ٭ امیر خسرو فرماید ؎ زنخ زن
بنخالب بند کرحق جنبان ٭ بصدق دل نه بدالشان که نشخار است ٭ کمال اسمعیل گفته
؎ دو سال شد که بحرمان همی بد نشخور ٭ ز نعمتی که ازین پیش در جهان خوردست ٭ دوم تعبیه کاهی
بود که بعد از خوردن اسپ ودیگر ستور بماند نشک با اول مفتوح ثانی زده درخت ناژ را
گویند حکیم سوزنی راست ؎ میر عادل زین ودین ای آفتاب از تو برشک ٭ ای مرا خاک
کف تو کل خاک تو از مال نشک ٭ نشکرده با اول مفتوح ثانی زده وکاف مکسور دستی از آن
باشد محافان وکفشگران وموزه دوزان وسراجان وامثال آنکه بدان پوست ببرند
وتراشند وببرانند وآنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ؎ نشکرده بربند ویرا گلو ٭
تفو بر چنین ناشکیبا تفو ٭ نشکنج با اول مکسور ثانی زده وکاف مفتوح گرفتن بدن بود بسر دو ناخن
بنوعی که درد کند وآنرا ایلیک با اول مکسور وکاف عجمی نیز گویند وبتازی قرص وبهندی چنگی
اوستاد عنصری راست ؎ این مهتر است کار ور نشکنج ٭ تن بنفشه شده ودو لب نارنج ٭
نشل با اول وثانی مفتوح چنگ در زدن وور آویختن بود بچیزی وآنرا بتازی نشب گویند
اوستاد فرخی نظم نموده ؎ گر تو خواهش وگرنه بتواند زد نشل ٭ زن او چون بید خایه او در گندی
نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد نشم با اول وثانی مکسور ویای مجهول نشیم
باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت سیمرغ با پور سام ٭ که ای بچه دیده نشیم وکنام ٭
هم او گوید ؎ بفرمود تا پس بهنگام خواب ٭ برفتند سوی نشیم عقاب ٭ نشیمه پوست خام

پیراسته را گویند نشمین بکسر اول و سکون ثانی و کسر میم بمعنی خویش و تبار بود و در کتاب زند مرقوم شد

فصل واو ٭ وش با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل خواب و خورش باشد حکیم سنائی فرماید
؎ باد گرچه خوش آمد و دلکش ٭ بحدث بگذرد بناشد وش ٭ دوم بمعنی سره آمده شاه داعی
شیرازی راست ؎ عشق تو از گنج پنهان فی المثل ٭ نقد خود راست کرده از ازل ٭ سوم
شبه و مانند را گویند چنانچه شاه وش و شیر وش ٭ چهارم شمله و دستار را گویند و آنرا افش نیز خوانند
پنجم نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند نسیج ابریشمی در آنجا بغایت
زیبا و لطیف می شود منسوب بوش را وشی نیز نامند وشانی با اوّل مفتوح درم ده هفت را گویند
آنرا اشیانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ هر کو هنرش گشت چو من بنده از آن پس ٭
از علم و هنر باشد و تاری سانیس ٭ وشت با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خوش
و خوب بود و آنرا وش نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گفت ریشت شد سفید از حال گشت
خوی زشت تو نگردید است وشت ٭ دوم رقص بود و وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار
فرماید ؎ یارم در در آید و شتن کنند وشتن ٭ این خانه را نوشتن گلشن کنند هم گلشن ٭ وشکلم
با اوّل مفتوح دانهٔ انگور است که تخم و شیرهٔ آن را غرب نیز خوانند وشکنه با اوّل مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود وشکول با اوّل مکسور بمعنی کشکول است
که مرقوم شد وشم با اوّل مفتوح ثانی زده بخار را گویند عموماً حکیم فردوسی صفت اژدها نظم نموده
؎ دو چشمم از بر سر چو دو چشمه خون ٭ ز وشم دهانش جهان تیره گون ٭ و بخاری را که در هنگام
زمستان در هوا پدید آید خوانند خصوصاً و آنرا نهم نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ؎
گشت جهان تیره ز نابر وشم جهانی ازانکه ٭ خرمن مهر است و ماه قند شب پوش او ٭ و با اوّل
مضموم ثانی زده نام جانوریست که شبیه به تیهو باشد و آنرا الوند نیز گویند و بوسلیک را است
؎ در حسب علو همت چرخ ٭ مانند وشم بدین چرخ است ٭ یکی از پادشاه دیالمه که قابوس
نام داشت چون بشکار وشم میل تمام داشت بوشم گیر ملقب شد حکیم سنائی فرماید ؎
فقه خوان لنگ در جهنم چاه ٭ همچو قابوس وشم گیر مباش ٭ وشمک با اوّل مفتوح ثانی زده
میم مفتوح بکاف زده یا آواز جرمی باشد وشره با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده



امامی هروی راست ؎ حضرتی کز قدر زیبد گرچه او ٭ دامن همت نگرداند وشن ٭ خازنش
کیوان در جبیش ندیم ٭ آفتابش شمع گردونش لگن ٭ وشتاد با اوّل مفتوح بسیاری
هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ٭
وشنک با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل مثل انتهی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه
بر آرند یکی از شعرا گفته ؎ گر بری دست سوی نانی است ٭ در فراخی دگاه نعمت تنگ
نکنی بر دو چشم خود در نخل ٭ همچو حلاج دانه را وشنک ٭ دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آن باشد وشنکه با اوّل مفتوح بمعنی سکنه است که مرقوم شد وشینه با اوّل مفتوح و ثانی
مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند وشتی پارچهٔ حریر اوستاد عرزبان پارسی
فرماید ؎ تیر از وشینه بگذاری ٭ همچو خیاط سوزن وشتی ٭

فصل هاء ٭ هشن با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید
؎ کمر بر بقتن هشی بمصاف ٭ از پی کردن کشتی بسلاح ٭ دوم گل لاله را گویند و با اوّل مضموم
دو معنی دارد اوّل زیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند اوستاد فرخی
نظم نموده ؎ مرد بیدین اگر از هیبت تو هش نبود ٭ در میان تو او بادنه باشد هشناد ٭
هشپلک با اوّل مضموم ثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را
گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و به تندی تف زنند تا صدای بلند
از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتر بازان در حین پراندن کبوتران چنین کنند و بهندوی سیٹی
نامند هشت دهان گیاهی باشد در بعضی فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات
بدیعی نوشته که بخود هندیست والعلم عند الله هشتن با اوّل مکسور بمعنی رها کردن است و فرو گذاشتن
بود مولانا نظامی فرماید ؎ همه برقع فرو هشتند بر ماه ٭ روان گشتند سوی حضرت شاه ٭
هشتوشیش با اوّل مفتوح ثانی زده و تای قرشت فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
نام روز پنجم است از پنجه روز زدیده که آنرا ایام خمسه مسترقه خوانند هشنگ با اوّل مضموم
بنون زده و کاف عجمی بی سر پا را گویند و آنرا لنگ نیز نامند هشوار و هشتوار بمعنی هشیار است
حکیم فردوسی فرماید ؎ خرد یافت لختی و سدکاران ٭ هشیوار ما هنگ و بسیار دان ٭

فصل الیاء ٭ لیشنگ دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند لیشم سنگی باشد
که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی یشب خوانند نگاهداشتن آن بجهت دفع آفت برق ایمن باشند

## باب الغین

فصل الالف ٭ اغاز بمعنی آغاز است که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد اغالش
بالاول مفتوح بمعنی آغالش است که در فصل الالف از باب الالف نوشته شد اغل و اغول بمعنی آغل بود
که در فصل الالف از باب الالف مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ٭ غم مخور زیرا بستر ره بندد و زین اغل ٭
زانکه پستی اند با بر کوه بر شرف ٭ اغلیسون بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و یای معروف
وضم سین قوس و قزح را گویند والله اعلم

فصل الباء ٭ بغا بالاول مفتوح هیز و مخنث و لیشت پائی بود و آنرا بتازی مخنث گویند
کمال اسمعیل گوید ٭ هر که در هر دو کون بغا باشد ٭ در مزکی بشهر با باشد ٭ حکیم سوزنی
راست ٭ زن گفت ای مسلمان در کون هی بود ٭ این کیر پر ده رنگ ندانم بغا کند ٭ بغامه
بالاول مفتوح غول بیابانی را گویند بغرا بالاول مفتوح بثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز نامند
و بالاول مضموم بترکی نام اسپی است مشهور چون واضع آن بغرا خان است که یکی از پادشاهان
و آنرا بنام او موسوم ساخته و از جهت بغرا خانی گفتندی بجهة تخفیف خانی را انداخته بغرا خوانند بغلاک
گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بعرور ریخته شود و چرک کند بغند بالاول مفتوح و ثانی الف با و او
غیر کمبخت را گویند و آنرا بغنوغ و بغنص و بغضد و بغقند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ٭ در تک او تکاوی
دشمن جدا کند ٭ کمبخت را بناچخ شش چهره از بغند ٭ هم او گوید ٭ کوز پیچا از سر جا یک سواری
بروزی ٭ از دخش دران اسپ خصم و کمبخت بغند ٭ بغبار بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول زری باشد که استاد در عوض کار بشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست
٭ بهر طریق که خواهی همیشه مال ده ٭ به بخشش و بغبله خیر و صدقه و بغبار ٭ دوم عرق را گویند
فصل الیای عجمی ٭ پغار بالاول مکسور چوبکی باشد که درودگران در میان شگاف چوبی
که آنرا بشگافند بنهند تا زود شگافته شود و کفشدوزان در قالب کفش نهند تا کفش
گشاده شود و آنرا بهانه و بانه و فانه و فهانه نیز خوانند استاد گفته ٭ تا زخم پغار هم چون



خشک ٭ خارها داریم چون نوک پغار ٭ شمس فخری راست ٭ عدو شکاری که زدست عمر
خصمش ٭ کند به تیشهٔ پنجار و حادثات پغار ٭ و بعضی صاحب فرهنگان بهای تازی مفتوح و فا
و را و غیر منقوطه تصحیح نموده اند همانا که ایشان را سهو افتاده پغنه بالاول مفتوح بثانی زده پلهٔ ترازو را
گویند شهاب مهمیز راست ٭ پغنهٔ بام دولتت باشد ٭ این چهار آخشیج بام فلک ٭
فصل التاء فوقانی ٭ تغار بالاول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید
٭ ناید سر مکر دکنارم ٭ نه دوغ دروغ در تغارم ٭ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا سعید
فرماید ٭ ای برای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ٭ ز ارتفاع سنبله هر سال بفرستید تغار ٭ تغتغ با هر دو
تای فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کیل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده
٭ خاتم عهد شیخ بو اسحاق ٭ که دهد زر بدامن تغتغ ٭

فصل الجیم ٭ جغ بالاول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو قلبه کش نهند جغاره بالاول
مفتوح پنج معنی دارد اول بیخ جنبش بود حکیم سوزنی فرماید ٭ در جغ هیچ چرغ نخیکالان
میکاود جغاره نمی باید ٭ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند
و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو و شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قریه ایست از ملوکات
هردی جغرات بالاول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ٭ در دو روغنک از
لبن جغرات ماست ٭ چربه شیر و زبده مسکه و دوغ کردی تا جیر ٭ جغنش و جغنشت بالاول و ثانی
مفتوح و شین مفتوح و شین منقوط زده سبزی و تره را گویند که در ابتدای بهار بشبیر از جمیع سبزها برود
و از آن نان خورش سازند و مثال مردم است که جای بجغشت کشیدیم مراد از این مثل آنست
که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیدیم والله اعلم

فصل الجیم عجمی ٭ چغ بالاول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند
تا کره از دوغ جدا شود دوم چرخ باشد که زنان بدان رشته بریسند و بالاول مضموم چوب آبنوس را
گویند حکیم اسدی فرماید ٭ یکی تخت عاج و یکی تخت چغ ٭ یکی جای شاه و دگر جای نغ
چغار بالاول مفتوح دشنام ده بیحیا تسلیطه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ چون گشت
تا گوش خوش تر تو چند تازی ٭ کی این برزن زشت چغاره ٭ چغانه قصیده باشد و آنرا چکانه نیز گویند

**چغان و چغانه** سه معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشتهٔ حلاجان که سر آنرا شکافته حلاجی
چند دران تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند **حمید قلندر** گفته ع از شور او کنند اگر شور
دلبران ، هر تار آن ترانهٔ چنگ و چغان دهد ، **مولوی معنوی** فرماید ع این خانه که پیوسته
دران چنگ و چغانه است ، از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است ، دوم نام پرده ایست
از موسیقی **فخر الدین بیلقانی** گفته ع مطرب عشق میزند هر دم ، چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل
سوم مرد کوشیده را گویند **چغانیان** با اول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام محله ایست
از شهر سمرقند **حکیم سوزنی** گفته ع شغل چغانیان زالبی پاره ، یک پاره دو پاره بنی یابید ،
**چغبت و چغبوت** با اول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که درمیان ابره و استر جامه
و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند **طیان مرغزی** راست ع آن
ریش نیست چغبت و لاله خانها است ، وقتی جماع زیر حریفان فگند نیست ، **شمس فخری** راست
ع در خرابات ریش حصبانش ، گشته در زیر قحبه کان چغبوت ، **چغیلغ** با اول مفتوح ثانی
زده و تا و لام نوحه و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند چنانچه شاعری
از شعرای ایرانیان نظم نموده ع آن شد که ز انعام تو دمها زدمی ، بر سفرهٔ خوان او نیمها زدمی ،
اکنون ز بینوائی که من گرسنه یارب ، از گرسنگی چو چغیلغها زدمی ، **چغند** با اول مضموم دو معنی دارد
اول نام پرنده که منحوست اشتهار دارد و آنرا کنگر نیز گویند و آنرا بوم هم خوانند **حکیم انوری** راست ع گر زمین را همه
در سایهٔ انصاف کشد ، چغند جاوید برون طمع از ویرانی ، دوم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و بهندوی جوده نامند و لیکن شیخ نیاز
در شان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اول ع بانی عدل تو گر بوشاند ، در جهان خلعت
آبادانی ، بعد ازین از پی آسایش خویش ، چغند برد طمع از ویرانی ، **چغرشته** با اول
مفتوح بثانی زده و رای مکسور بسین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود
و آنرا عوته و کینه و تباه و فرموک نیز گویند **چغر** با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد
که آنجا بیت سفید شود و مانند درمنه بود و در شاهنامه تمام بجاروب گشته باشد و آنرا چغز و زرانا
نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغند مرقوم شد ، و با اول مفتوح بثانی زده **چغد** معنی دارد اول



جراحتی را گویند که ریمش فراهم آمده باشد و در درون آن چرک جمع شده باشد **مولوی معنوی** فرماید
ع کی بود بستان و برگ و کشت و بر ، تا نگردد نظم او زیر و زبر ، تا به نشگافی به نشتر ریش چغز ،
کی شود نیکو و کی گردد نغز ، دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و مک نیز خوانند و بهندوی
مینڈک نامند هم **مولوی معنوی** گفته ع همچو نغزان روز جلوه میکنند ، همچو چغزان شب
تک ارا آمده سوم بمعنی ناله آمده و چغز بدین معنی الست نیز **مولوی معنوی** فرماید ع
در فنا جلوه شود دیدهٔ استیها ، لبس نباید زبلا گریه و چغز بدین ، چهارم ترس باشد و چغزنده بمعنی ترسنده
بود هم **مولوی معنوی** راست ع چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ، سر فرو برده و چغزنده
چون بوتیمار ، **چغرواره** با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که درمیان آب بهم رسد مانند
ابریشم و آنرا غیشه نیز گویند و در شیراز جل بک و در هند سوار گویند **چغنک** با اول و ثانی مفتوح
گنجشک را گویند **چغل** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بران گوله هم نصب کرده
از آن آب بخورند و اکثر و اغلب مسافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در روز جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند **امیر خسرو** فرماید ع نه همچون دیگران را هم
چغل پوش ، به سلاح عظمت نیز دانش سر دوش ، **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ع چغل بپیش خدنگش چو
و شهاب زره بپیش سنانش چو سوزن است حریر ، و با اول و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی از کسی شود
یا فعلی مشاهده نماید که از افشای آن باو آزاری و آسیبی اظهار کنند و ابو اسحق جعفر نیز گویند و بتازی نمام باشد ابو
و ثانی مکسور گل و لای باشد و آنرا چگل هم گویند **چغموپستن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف و کسر نون و سکون سین و فتح تای
فوقانی بمعنی ایستادن است که در تحت ترینه نوشته شد **چغند** با اول مضموم ثانی مفتوح موی سر را گویند
که بر قفای گره کرده باشند **چغنه** با اول مفتوح نام ساز ایست **امیر خسرو** نظم نموده ع بیا مطرب
از چغنه گیر یک فغان ، که تشد زاهدان را بگوی مغان ، و با اول مضموم گنجشک باشد بو
نموده ع سوم چون بوم آسنه چون زاغ ، خیز چون چغنه نشست چون کرتر
با اول و ثانی مضموم بمعنی چغل است که مرقوم شد و آنرا چغته نیز خوانند **حکیم نظام الملک**
درمیان اجزای ترکیبی که جهت قوت باه نیک باشد گفته ع ز زعفران و سقنقور و مغز چلغوزه ،

بمشک و عنبر و معنبر جغوک آمیزد ٭

فصل دال ٭ دغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه و سر بی موی را گویند دوم مخفف داغ باشد دغد با اول مضموم عروس را خوانند دغدغه با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول سوروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهة خندانیدن و آنرا غلغلج و بخچو نیز گویند دغدو با اول مضموم و ثانی زده نام مادر زرادشت است گویند که او از نسل فریدون بود زرادشت بهرام گفته ٭ روایت کند موبد روزگار ٭ که بگرفت دغدو بزرادشت بار ٭ دغل با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند شیخ سعدی فرماید ٭ تا چه خواهی خریدن ای مغرور ٭ روز درماندگی بسیم دغل ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است مولانا عبدالرحمن جامی نظم نموده ٭ در جهان شاه هنرور چو علی ٭ گر کسی سرکشد نبی دغلی ٭ دغوی با اول و ثانی زده واو مفتوح نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر و گیو و دلاوران دست بشکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس او را بخانه برد از و سیاوش متولد شد و گستهم بن نوذر و فرشید رود لباک برادران و پیران در آن دشت گشته گشتند والله اعلم

فصل راء ٭ رغ با اول مضموم آروغ باشد رغنت با اول مفتوح و ثانی زده و زاء منقوطه مفتوح آنرا گویند که او پشم گوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان از آن لباس سازند و آنرا در کشمیر پتو خوانند ٭

فصل زاء منقوطه ٭ زغار و زغر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سختی و محنت باشد دوم طعام را گویند سوم زمین نمناک را خوانند چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد زغاک با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود زغاد با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسپی و جنگ وخشی و ساده خوار نیز خوانند زغلک با اول و ثانی مفتوح جستن گلو باشد و آنرا کلیچه و اکک نیز نامند و بتازی فواق و بهندوی هچکی گویند زغم با زاء منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود ابوشکور نظم نموده ٭ زغم بجال حریفان مستمند مکن ٭ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ٭ زغن علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد حکیم انوری فرماید ٭ عنقا که زتارک فنتی جای نگهداشت ٭ هرگز طرف دامنش از غار نیامد ٭ ور هرزه زدی سر چو بهر جای



فروکرده یکسال زغن ماده یکسال نر آمده ٭ زغند از جای بر جستن بود زغنک بمعنی زغلک است که مرقوم شد زغونه گروهه ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا دو چرخشته و کسیشه نیز خوانند زغید بمعنی افسرده بود زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند والله اعلم بالصواب

فصل زاء عجمی ٭ ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند ژغار و ژغاله سه معنی دارد اول نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا غازه نیز خوانند سوم ماده گاو و سایر حیوانات را گویند ژغاد تجدید خانه باشد ژغژغ آوازی را گویند که در محل جنگ بر آید و چاولیت و با محل قهر و غضب با کثرت سرما از دندانها بر آید و تا از گردگان و امثال آن که پوشیده باشد در جوال اندازند و بر هم خورده صدا دهد ژغند آواز بلند و مهیب بود که دد کنند و آنرا ابر نیز گویند ٭

فصل سین ٭ سغ پشش گنبد و سقف را گویند سغانه سرداب بود سغد دو معنی دارد اول زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست باسم قند مشهور سغدو بمعنی سخت است که مرقوم شد سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند سغدیاته پیمانه شراب را گویند سغر و سغرنه نام جانوریست که سیخهای ابلق بر پشت های او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبشی دهد که از آن سیخها بر آن کس بخورد و آنرا اسکر و سکرنه نیز نامند سغیری کفل اسپ و دیگر حیوانات بود و آنرا اساغری نیز خوانند سغو آواز طاوس و امثال آن بود سغود سنگ نخود را گویند

فصل الشین ٭ شغ شاخ دخت و گاو و دیگر حیوانات بوده شغار گشن را گویند ٭ شغالی نوعی از انگور است شغر توشی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا اشوا نیز گویند و بعربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردم دوم یکپا برداشتن سگ بود بجهة شاشیدن شغر لغر کلمه الیست از توابع و معنی آن پراگنده و پریشان بود دقیقی راست ٭ هر کرا کار در جهان سفر است ٭ کار او از سفر شغر لغر است ٭ شغک نادان و ابله و احمق را گویند و آنرا اشک نیز خوانند شغر دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد

فصل فاء ٭ فغ بت باشد و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره باین نام خوانند فغستان بتخانه بود و حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و دکان آن جوان خوبصورت را فغستان گویند بدان قصد که از مجمع خوبهاست فغاک دو معنی دارد اول

ابله ونادان را گویند دوم حرامزاده را نامند فغند بمعنی زغند است که مرقوم شد فغفور با واو مجهول نام
شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و بادشاه آنجا فرشتوه نام داشته فغیاز
در هر دو معنی بالغیاز که سا کرداته و مردگانی باشد مترادف است ✤

فصل میم ✤ مغ دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم رودخانه را
نامند و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است مغاک گودال باشد
عنصری راست ✤ ای دریغا کزین منور جائی ✤ زیر تیره مغاک باید شد معلاج
و مغلاع گوی را گویند که جوزبازان جوز در آن اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی
گو است و از لاخ که بمعنی بادلیست مغنده کرمے باشد گنده که در زیر پوست بهم رسد
و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی غدد خوانند

فصل نون ✤ نغام رستنی ماحوس را گویند نغروج با واو معروف چوبی را گویند
که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدملک و بهندی بیلن خوانند نغرک نام میوه باشد
در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا انبه نیز گویند و در هندات خوانند نغل بمعنی اغل است
که مرقوم شد و در عربی نغل دو معنی دارد اول مدلیست را گویند دوم بمعنی کینه در شدن آمده و با اول و ثانی
مفتوح هم در عربی تباه شدن پوست بود نغم سوراخ کردن بود نغنخواد و نغنخوالان تخمی باشد
که آنرا بر روی نان ریخته بپزند در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و آنرا خوانی و نان خواه
نیز خوانند و بهندی جواین گویند نغوسه و نغوشه با واو مجهول ابن امداد است چه هم بمعنی
تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم نغوشاک و نغوساک
و نغوک با واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند
و بعضی گفته اند از دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک را ترجمه صابی
نوشته و در تفسیر حسینی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل گرائیده باشند یعنی بر دینی چیزی اخذ کرده
و ملایکه مے پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابیان از زنادقه اند با ستاره پرستان
نغوک جای را گویند که در کوهها و صحراها بجهة گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام
در آنجا بسر برند و آنرا اغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرف را خوانند چنانکه عمق



بمعنی دور و دراز آمده نغول هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اگر گویند
که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و در آن تمام است اگر گویند
فلان نغولی میکند مراد آن باشد که در کارها تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن با تو از نغول میگویم مراد آن باشد
که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم و با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و آن چنانست
که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را النغول نامند نغوله با واو مجهول زلف باشد

فصل واو ✤ وغستن بمعنی ظاهر و آشکارا باشد وغیس با غین مکسور و یای مجهول بسیار
انبوه را گویند منوچهری راست ✤ چو خط دوست عطابخش تو زیبائی ✤ کدام جعد مسلسل بعنبر وغیس

فصل یای تحتانی ✤ یغنج و یفنج ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زارها بهم رسد و گاهی بگزد
اما زهر ندارد یغلاو یغلو ظرفے بود که دنبه را در آن بریان سازند یغما دو معنی دارد اول تاراج گویند
دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشند والله اعلم

## باب الفاء

فصل الف ✤ افتالیدن دو معنی دارد اول پاشیدن و پراگنده کردن و افشاندن باشد
دوم شگافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد افند و افد بمعنی
شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند افندستا و افدستا دو کلمه ایست مرکب از افند
و افد و ستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند افدر
برادر پدر را گویند و او را اودر نیز گویند و بتازی عم نامند افر و افری آفرین باشد افراختن
و افراشتن بلند ساختن است افراز ده معنی دارد اول بمعنی بشیب بود دوم جمع را گویند سوم
بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم گشاده و پهن را خوانند ششم بمعنی پشت لوح هفتم بمعنی از بن
بار آمده هشتم پشت نهم سرکش را گویند دهم حرنه را خوانند افرنجه نام شهریست آبادان کرده
نوشیروان افرنگ سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فر و زیبائی باشد
سوم تخت بادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند افروشه بمعنی افروسه است که مرقوم شد افروغ تابش
و روشنی بود و آنرا فروغ نیز خوانند افزار چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد
و آنرا پا افزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند افرولیدن

پیرایش آن کردن بود افسا افسونگر را گویند افسان دو معنی دارد اول بمعنی فسان که مرقوم شد دوم
بمعنی افسانه آمده است افسانه دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمده افسر
تاج پادشاهان را گویند افسر سکری دو معنی دارد اول نام ساز نسبت مثال منوچهر راست ؎ بگیر باده [illegible]
نوش کن بصواب ۞ به بانگ شیشه و بهانگ افسر سکری ۞ دوم نام قولیست از مصنفات باربد
افسوس با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم تمسخر و لاغ باشد و آنرا افسوس
نیز گویند سوم ظلم و ستم و سرای باشد و با اول واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود افشار دو معنی
دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد دوم حد و معاون و رفتن در شهر یکدرا گویند و در غیر کلام دیده افشار
جای دیگر بنظر رسیده افشره کر شیره عصار باشد افشک و افشنک شبنم باشد افشنه نام یکی از
ادهیه های بخارا گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا در انجا بوده افشه غله را گویند که با آسیا
بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا ملغوز نیز خوانند افکانه بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا
فکانه نیز گویند و افکانه با الف ممدوده هم خوانند والله اعلم

فصل الباء ؛ الفتری با اول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را بافند
و آنرا حرکت دهند تا تارهای پهلوی واقع شوند و آنرا دفه و دفین نیز خوانند الفج آب دهن باشد
که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد الفخج با خای معجمه مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] بود دوم پارچه
جامه بود که بر سر چوب دراز بندند و هر گاه که پاشنه [illegible] بدان تار را از متواتر [illegible]
لفنش بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر بود و آنرا الوس نیز خوانند الفم و الفنگ را گویند و آنرا قوم نیز خوانند

فصل تای فوقانی ؛ تفت دو معنی دارد اول تجار و گرمی بود دوم [illegible] را خوانند تفت [illegible] معنی
دارد اول گرم رطلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را مثال آن بود و تفته بمعنی گرم شده
دوم گیاهیست دوای که از خوردن بیخ او مانند ناتوله خون آورد و آنرا اسوکران نیز خوانند سوم نام
موضعیست از مضافات یزد تفیک بایای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی پیدا آید از آن
شال و غیره ببافند و آنرا بزد کلغ و کرک و کلک نیز گویند تفته سیاهی بود که بسبب بادی سودا
بر بشره پدید آید و آنرا آتش گویند و بتازی کلف و بهندی جهائین خوانند تفیده گرم شده را
گویند ملک قمی راست ؎ تفیده بود ریگ بیابان و لم ۞ بر رسم قدم ناله شود آبله دار ۞



تفشیله جنسی از بافته ابریشمی بود که از آن لباس سازند تفشله و تفشیله قلیه بود که از گوشت و تخم
مرغ و انگبین بپزند و در کتابی دیده ام که عدس سیر را گویند که پخته باشد تفشه طعنه بود تفک [illegible]
سیاه نهی که بتازی نیزه گلوله از گل ساخته در آن نهند و تف کنند بزور نفس گلوله بر جانور کوچک
اگر خورد اندازد و بندق را مشابهت آن تفک خوانند تفته پرده عنکبوت باشد تفو آب
دهن باشد تفور گل باشد و آنرا بتازی طین خوانند والله اعلم

فصل جیم ؛ جفت سیار بضم اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی
جفت ساز و دیگر را یک و سیم ساز و سوم را ساز است خوانند جفنگ نام مرغیست که برای او
یک بال وارد در جانب دیگر قلابی و ماده آن نیز یکبال دارد در جانب دیگر حلقه هر گاه فرود آیند از یکدیگر
جدا شده بچرا مشغول شوند و چون خواهند پرواز کنند نر آن قلاب در حلقه آن ماده اندازد و باهم
پرواز کنند و آنرا بتازی لاینفک خوانند جفت گاو گاو کش و رزرا گویند و آنرا بتازی [illegible]

فصل جیم عجمی ؛ چغاله جوق و خیل مرغان را گویند چغت تالار باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آنرا چیست نیز خوانند
دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند
چغک جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد آنرا کاروانک نیز گویند
چغته پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده
چهارم بمعنی برابر و قرین آمده پنجم چغت انگور را نامند و آنرا بتازی [illegible]
گویند چغنده با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چغته است که مرقوم شد چغرسته با اول مفتوح
ثانی زده [illegible] مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چغرسته است که در فصل
جیم از باب غین مرقوم شد چغیدن بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی
فرماید ؎ تو رانی و هم بر آب چغتش ۞ چونکه داری ز آب و آتش منقش ۞
ابن یمین راست ؎ سعی در تنقیص قدر خویش کرد ۞ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ۞
تار های نفس نافرمان شوم ۞ گفتمت از حرص دنیا بیچغس ۞ ۞

فصل خا ؛ خفت با اول مفتوح گیاهی باشد تنک نرم که زود آتش در گیرد و آنرا [illegible]

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا آبه نیز خوانند و بتازی فرخ گویند **مختاری**
فرماید ؎ نازک پر نرم تر خفت است و لیکن آتش ٭ دارند نگه ز آتش افروخته خفت را ٭ **منوچهری** راست
؎ لاله مسکین دل عقیق ظرف است ٭ چون آتش اندر افتاده خفت است ٭ گل نار زار کرد نار فشانست
از بنکه چو معشوق خواجه تلف است ٭ **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا بترکی قلماغی گویند
**حکیم خاقانی** فرماید ؎ چو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا ٭ که رستم در کمین ست و
نهنگی زیر خفتانش ٭ **خفج و خفجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی
زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خفچه** با اول مکسور ثانی
زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ناوچه آهنی ریخته باشند و آنرا سبوچه
و سبوشه و سفیه نیز خوانند **عنصری** فرماید ؎ خدایگانا امشب نشاط ساز نداند که ٭ پدرش
ز آهن بود است و مادرش حجر است ٭ بصورت پدری زر خفچه او را ترک ٭ که از عقیق و ز یاقوت
بار آن شجر است ٭ **اوستاد فرخی** در صفت پدوی نظم نموده ؎ چند زر خفچه همه شب و بش
آتش رنگ ٭ چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال ٭ دوم چند موی از سر کاکل باشد که یکجا شده
بر روی جوان افتد **اوستاد لبیبی** گفته ؎ آن خفچه مشکین زده دلبر ٭ کردست مرا الغم گرفتار
سوم شاخ درخت بود که بس نازک و راست باشد و آنرا خیچه نیز گویند **خفتیدن** با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم خرات و ماست شدن شیر را گویند
**خفرنج** با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند **حکیم سوزنی**
در وصف ابر گوید ؎ بد کنی خفرنج کاری پای من زین سر زنی ٭ بلغم اندازی کلی سرکین گشتی و خوار ٭
**خفنج** با اول و ثانی مفتوح و ثالث زده ناز و طرب و نغم باشد والله اعلم

**فصل دال** ٭ **دفر** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دغک**
با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ هرگز زر ری
دفر و دف در مصاف عشق ٭ تیر امید کی چو یقین بر دغک زنیم ٭ **دفنوک** با اول مفتوح ثانی
زده و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش ٭

**فصل را** ٭ **رفوش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد



دوم سنجر و الاغ سوم پر خیدن **رفیده** با اول مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گرده بافته
بدوزند و نان را بر زبر آن گسترده در تنور به بندند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند **حکیم نزاری**
**قهستانی** نظم نموده ؎ تنور هوس مکید جا بجا را ٭ سر پای گم کرده همچون رفیده ٭

**فصل زای منقوطه** ٭ **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند
**مولوی معنوی** فرماید ؎ چون لبشد در دور شدت آن حرص زفت ٭ همچو سگ
سودای خانه از تو رفت ٭ هم او گوید ؎ ای جانمن تا کی گله یکحرفه کم گو از گله ٭ در زفتی
فارس نگر لی یار کیر لاغرم ٭ زفتی عاشق را بدان از فتنه معشوق او ٭ زیرا که کیر عاشقان خیزد اگر هم
دوم بمعنی بیره و مال امال بود **مولوی معنوی** نظم آورده ؎ اول این موختگان بفتح بادند
آخر الامر بدان خواجه هشیار دهند ٭ در کمینست خرومی نگر دار جیب در است ٭ رفت بدان
ببرک طرار دهند ٭ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود **اوستاد فرخی** فرمود
؎ کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست ٭ زدوده بخشش ستیغش ز روی راوی زنگ ٭
**نجیب الدین جرباذقانی** گفته ؎ نزد طبع کریم تو سعی زائده رفت ٭ پیش لفظ فصیح تو
قیس ساعده لال ٭ دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بگیتی همه تخم زفتی بکار
ستیزه نه خوب آمد از شهریار ٭ سوم طعم و لذتی است مانند هلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز
گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ هلیله کو هر قلبی چون زفت ٭ شود خرمای تر
با عسل هم صحبت ٭ چهارم زاروئی باشد چسپنده ترکه از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است
که بار نیدهد ٭ **زفان** با اول مضموم زبان را گویند **منوچهر** راست ؎ مرغان زبان گرفته یکسر
بگشاده زفان زردی غیری ٭ **حکیم سوزنی** گفته ؎ بادی نوردین رسید مرا ٭ کرد زفان
سر جوان زبانه آتش ٭ **جمال الدین شهیدی** فرماید ؎ همچون زبانه آتش خصم تو آخر
کز پیش خصم تو نشود عفو تو سپر ٭ **زفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **اوستاد فرخی** راست
؎ خدای خواند آن سنگ را همی سنگدان ٭ و چه بیهوده سخن است اینکه خاک تاس بر زفر ٭ **حکیم**
**ازرقی** فرماید ؎ میلکی شاه برون کرد و به پوست بزه ٭ در بن گوشش سر جای بغلتید و ستاد
جانش از شخص شجاعش ز زفر بیرون شد ٭ چون در آمد نره گوشش ز نهیبش پیکان ٭ و با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی بزرگ و مهتر را گویند و با اوّل مکسور و ثانی زده نیز در عربی غیک و بار و رخت مسافر باشد **زفو** با اوّل مضموم زبان را گویند **حکیم فردوسی** در عرضه داشت نمودن سام منوچهر و خدمتهای خود را الکایک شمردن خصوصاً کشتن اژدها را بسته تر گفته ؎ چو شد دوخته یک گره اندهانش ؛ بماند از شگفتی برون زفانش ؛ هم اندر زمان دیگری بچپان ؛ زدم بر دهان و بپیچیدازان ؛ بر آید سیکجو شش خون از درفش ؛ سه دیگر زدم بر میان گلوش ؛

**فصل زای عجمی** ؛ **ژفاک** با اوّل مفتوح چرک چشمی باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفیده** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تر شده و چسپیده بود **روحی** **شیارستانی** راست ؎ ازان دم که دیده خیت را اندیشه شده جمله گیتی ...

**فصل سین** ؛ **سفال** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است دوم پوست گردگان و بادام و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آن را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ سد و حراست مهر تو و اندر دل بند دست مردمک دیده زان زند قیفال ؛ نهان از آن بنماید ضمیر او که دلش ؛ ز نعت هیبت تو تیر که چو لشته سفال ؛ **سفاله** با اوّل مکسور و لام مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اوّل بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید ؎ چو روی یاس تو بر جاده ترش افتند ؛ بخاصیت همه دندان شود چو سفاله کندیده و دوم داس را گویند که بدان گیاه را بدروند **سفاهن** با اوّل مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ؎ سفاهن کی او هوی پر مشک از آن شد ؛ که فراش ره هندوستان شده **سفت** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل کشف را گویند چنانچه **شرف شفروه** نظم نموده ؎ خلعت مدح تو گرچه درازست و تمام ؛ لیک بر قامت تو ناقص و کوتاه بوده ؛ گرچه از کعب فلک یکسو و جب افزون است ؛ چو نتور شفت کشتی تا بکم کاه بود **کمال اسمعیل** فرماید ؎ گر آفتاب کلاه گوشه تو بنماید ؛ سپهر بر کشد از سفت او علاله نور ؛ دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً و با اوّل مکسور بمعنی سطبر و غلیظ و محکم باشد **حکیم فردوسی** راست ؎ نگه کرد رستم بدان سرفراز ؛ بدان جنگ سفت و رکاب دراز ؛ **سفته** با اوّل مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اوّل بمعنی سوراخ کرده باشد



باشد مروارید سفته و لعل سفته دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود از شهر دیگر آید یا فرستد و آن را بتازی تحفه خوانند **کمال اسمعیل** این هر دو معنی را نظم آورده ؎ هر شام تا الصبح بالماس طبع تیز این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام ؛ هم او گوید ؎ خجلم از سر کلک کش که زدریای کرم ؛ در نا سفته لبی سفته فرستاد مرا ؛ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اوّل مفتوح آن را گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستاند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آن را گویند که سر آن را بسوهان تیز کرده باشند **خواجه نظامی** فرماید ؎ تیر از جعبه سفت پیکان جست ؛ درنده آورد و در کشید درست ؛ و با اوّل مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را خوانند عموماً **اوستاد** گفته ؎ اگر ز آهن و پولاد سفته حصن کنی ؛ ملک بکین چو در آید اجل بکوبد در ؛ و جامه سطبر را گویند خصوصاً و آن را آهنگفت نیز گویند **سفج** و **سفجه** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی خربزه نارسیده را گویند **شمس فخری** گفته ؎ ستم را سفر از لشکر کش بیکر دعدلش ؛ که خوردست از فلان فالیز یک سفج ؛ **اوستاد** گفته ؎ نقل ما خوشه انگور بود ساغر سفج ؛ بلبل و صلصل اشکر بر دشت حصیر ؛ **خواجه عبد الله انصاری** فرموده که هر دوست که صد جو دست کفچه ایست و هر سر که در سجود است سفچه ایست **سفندار** با اوّل و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اوّل زمین را گویند و آن را اسپندار و اسپندار مذ و اسفندار مذ نیز گویند دوم نام فرشته باشد که موکل است بر زمین و درختان و بیشه ها و جنگلها و تدبیر امور مصالحی که در ماه اسفندار و روز اسفندار مذ واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سفندار مذ پاسبان تو باد ؛ خرد جان روشن روان تو باد ؛ سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آن را بتازی حوت خوانند **مختاری** راست ؎ همیشه تا رود اندر پس ستاط آواد ؛ چنانکه پیش سفندار مذ رود بهمن ؛ رفیق و همسر رائی تو گنبد اخضر ؛ معین مرشد جان تو ایزد ذو المن ؛ چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن **سفر** با اوّل و ثانی مضموم آن را گویند که سینه ها بر شکم چسپیده باشد و آن را اسفر و سفرشه و سکر و سکرنه و شنبول نیز گویند **سفرود** با اوّل مفتوح و ثانی زده و را مضموم و واو مجهول نام مرغیست

که سنگ ریزه غذا الش باشد و آنرا سنگواره و کنو نیز گویند **سفار** با اول مکسور بثانی زده آنرا اسبیار نیز گویند
و بتازی سمسار نامند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود
**سفیدی** بری با اول مفتوح فصل خریف را گویند والله اعلم

**فصل شین منقوطه** ❊ **شف** با اول مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد
اول جامه باریک و نازک و پرده تنگ باریک را گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر گردان
بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان
کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادار** و پادزهر باشد حکیم **ترابی قهستانی**
نظم نموده ❊ شد دریغ وندانی تغابین ❊ سیم در سر شفادار وی نوشین ❊ **شفانه** با اول مفتوح نام
مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم **اسدی** راست ❊ لب چشمه بر خشنشان
باغ ❊ زده صف شفانه همه دشت و باغ ❊ **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد و دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم
نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان و دیگر اوانی کاسی خوب
سازند و با اول مکسور تراویدن خون و ریم بود و زرد و از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه به شفتالو بود و آنرا اشتبل و سلیر
نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** در مناظره شراب و بنگ نظم نموده ❊ نقل تو خشک میوه نقل
منست تر ❊ چون سیب و آبی و شکر امرود و شفترنگ ❊ **سغش** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
نی باشد که ندافان بدان را اگردآورند و آنرا اسفش نیز گویند دوم شاخ درخت بود سفشتاهنج
و **شفشاهنگ** تخته بود آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک متفاوت و سیم کشان سیم را
از آن کشیده تار سازند حکیم **خاقانی** فرماید ❊ کوه محروق است چون زر شفشاهنج زده و پورا
زو در شکنجه حبس خندلان دیده اند ❊ **نجیب الدین جربادقانی** گفته ❊ ز زخم ناوک کمان ام
بود هر شب ❊ بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ ❊ **شفشه** با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه
مفتوح در هر سه معنی با شفشاهنگ مترادف است **شفک** با اول و ثانی مفتوح نادان ابله باشد و آنرا
سفک نیز خوانند اوستاد **رودکی** راست ❊ بند اهی چشت جاسد کو باز نیاید ❊ باز آید بار سکلی باز نجاید ❊



را بجاید ❊ **فصل الواو** ❊ با اول ثانی مفتوح ناخن شتر باشد **شفوره** با اول و ثانی مضموم و واو معروف سفته را گویند حکیم **علی**
**مرقدی** ابقید نظم نموده ❊ بود در حریر زبون و ضعیف خلقت ❊ بماه و سال برون شفوره ❊

**فصل الغین** ❊ **غفج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد **اوستاد عنصری** راست ❊
بیرنالی که گشت گردی بخفی ترا این خسته پنجاه ❊ دوم شمشیر آبدار بود **شمس فخری** گوید ❊ ابو اسحاق بهرام در
رزم تاز کشید ❊ آمد که غفج ❊ چنان در خواب شد ظلم از نهیبش ❊ که بیدار نمی انگیزد غفجم ❊ **غفه** با اول مضموم بثانی مفتوح سست و ضعیف
**فصل القاف** ❊ **فوم** با اول و سکون ثانی گیاهیست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن مانند نرگس ساق آن
نیز خوانند **فوزه** بر وزن کوزه پیرامون دهان خوانند از جانب بیرون **فولاد** پولاد است که کارد و شمشیر از آن
سازند **فول** شوخ باشد که از آن باروت بسازند و آب اهل هند از آن خیر سر کنند والله اعلم بالصواب ❊ ❊

**فصل القاف** ❊ **قاو انداز** تیرانداز و کماندار را گویند که تیر او خطا نکند **قاق** قدید خشک باشد دوم ضعیف
و در از نیز گویند **قالوس** نام نوائی و لحنی است از موسیقی **قاورو** نام نوعی از حلوا است **قدح لاجوردی** کنایه از
آسمان **قدر خان** نام پادشاه چین که پادشاه سمرقند بود ❊ **قراپه زرین** مراد از آفتاب است ❊

**فصل الکاف** ❊ **کفا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول محنت و رنج و تنگی را گویند **شمس فخری** راست ❊
جهان بعدل تو گشت آنچنان که ممکن نیست ❊ که بر دلی رسد از جور روزگار کفا ❊ دوم افشردن گلو بود و در عربی
اول بمعنی درگذشتن است دوم بازگردانیدن جامه باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول برابر دادن دوم
یکدیگر است سوم بمعنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند **کفت** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شگافت بود حکیم سنائی
فرماید ❊ چو ز نیست آلجهار ز سفت ❊ که از دو دل نخست و زهره بکفت ❊ و کفته و کفیده بمعنی شگافته بود حکیم **اسدی** گفته
ز خماهای شنگرف گون ❊ بران زخم تیغ و بدین رنگ خون ❊ یکی خون ز ال جهان گفته نیست ❊ دگر چون شخ نموده از گل
درست ❊ با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
با اول مکسور کتف را نامند حکیم **فردوسی** نظم نموده ❊ بیاورد گرزگران را بکفت ❊ سپه ماند از کار او در شگفت
**کفتر** با اول مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم **فردوسی** در صفت یاجوج و ماجوج گفته ❊ چو سرما رسیده بسختی بلاغ
شونده با آواز چون کفتر شوند ❊ **کفچ** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا **عبدالرحمن جامی** گوید
ای شتر ریچو چه جاشکم مکن ❊ بهر کردن آن دوست طمع سوی بسوی ❊ هم او گوید ❊ تا شود بنگاه سرا پرده تو ❊
کاسه جو شیر را ز کفچ کدو ❊ دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آب و امثال آن باشد و آنرا

کفک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ فرو ریخت از لفج و برآورد کفج * هم
لفج و کفج و بهم کفج و لفج * کفچیک با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح الکاف عجمی زده دامن زیر را
گویند میر سراج الدین سگزی بنظم آورده ؎ از پی کفچیک زرین فرشت صاحب چله
گر بخواهی دید از چادر چو اطلس * کفچل با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح ولام مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول کفچه را گویند که در سوراخ بسیار باشند و طباخان و حلواییان بدان کف از روی
آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و جز آن از دیگ بر آرند و آنرا کفگیر
و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلواهای بی آتش سیه از دیگ چوس * شاخ
پر از حلوا البان کفچلیز انند * فخر گرگانی بنظم آورده ؎ بکفچلیز بشتر راکسی که آب دیده بود
هر آینه از احمقی و شیدائی * دوم جانوریست آبی که سر و تن او مدور بود و دست ها یکی باریک دراز باشد
و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور بصد فرع شود و آنرا بتازی غموض خوانند و غایر مصر
جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم * چو زین
نهادی تو بر خودی محیط آسا * کفچه با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز
گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک * که فلک کاسه لیسیست خاک
انبانه * و آنرا کچچه نیز گویند دوم چچاب موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سر آن شبیه
بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف
دارو ئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ بسا اندک
جدائی کان به امید * رساند مژده پیوند جاوید * از آن زر میبرد استاد زرساز * که با کفشیر
پیوند بهم باز * حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم * میان تهی و هنر و زور بی لب
کفشیر * کفک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفج است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند
مختاری در صفت اسب گفته ؎ بدریا برد آب و باد و کفک * در دا دکوئی یک اندر بهش
حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لاله و چو جام شراب و لاله و چو کفک خشان اندر میان
جام شراب * کفلیز و کفگیره با اول مفتوح بثانی زده ولام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است
که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر جو شتر من سوار شید بر بوده اندر خور دیگ کاسه کفلیز بوده



آنجا که دلاله حفص سر بود * آنجا چه چیز چه شکر ریز بود * حکیم ترازی قهستانی نظم نموده ؎ ساقیا
کفگیر سازی ای زمره * از پی بر چیدن خاشاک می * کفنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد
که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا بتازی سمکه صدا گویند حکیم سوزنی راست ؎ تا شود معده
همه ز آتش قوی * خود کلکرده سقنقور کفنج * کفه با اول و ثانی مفتوح دست و دایره بود عبد الواسع
جبلی فرماید ؎ از لوایت حاسدت پیوسته باشد در عنا * در حوادث دشمنت هموار باشد در بلا *
گه بگوید فرق این پای حوادث چون کفه * گه بمالد گوش آن دست لوایت چون رباب * و با ثانی
مشدد نام شهریست پور بهای جامی گفته ؎ اگر بصره کفه نه بیند بخواب * شود منهزم موصل شوشتر
و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ؎ شکل ترنجیست یا نار کفیده بر درخت * رنگ گردونیست یا آب روان در جویبار *
جمال الدین عبد الرزاق گفته ؎ طالعی دارم اگر تشنگیم لب بکفد * در همه غوطه دهد دجله بغداد او را
فصل کاف عجمی * کفت با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم
سطبر و گنده را گویند عموما و جامه سطبر و سفته را خصوصا و آنرا آشکفت نیز نامند عبد الواسع جبلی راست
؎ تا بلغو لغز اسلب و گفت زرد * ابر بهار باد و باد خزان دهد * بگذار صدر ابر بهار و خزان بکام * تا هر چه کام تست از آن
فصل اللام * الفقر با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح و های مختفی بمعنی سفال و دون و فرومایه بود و آنرا
نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ جام زر بر دست نرگس می نهی * الفتره را امیر مجلس میکنی * الفج و لفجن با اول
مفتوح بثانی زده وجیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ خروشان ز کابل همه پر ز آل
دو رشته لفج و بر بود مال * حکیم ناصر خسرو راست ؎ اناد لمن کشتی وار بودم * رخ من بود چون پرایه جح
زنانی روی کردست * سیاه و لفجن و تاریک و بنجور * امیر خسرو نظم نموده ؎ دهان لفجها از شاخ شاخی * بگور
از فراخی * دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته ؎ سر زنگیان را چو آرد به بند * خورد همچو لفج سر گوسفند *
خواجه نظامی فرماید ؎ بیاور دخوان زیرک هوشمند * همه لفجهای سر گوسفند * سوم زن فاحشه را مانند
فصل نون * لفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده ؎ چو بزم خسروان
گردد ز بوی و رنگ باغ اکنون * در خسرو به پیروزی کند بزم لفاغ اکنون * هم او گوید ؎ چو یار من شود خندان بخندد
باغ و راغ از وی * لفاغ از وی لعبت داری شود بزم لفاغ از وی * لفام و لفایه با اول مفتوح سیاه زنگ و تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ؎ تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید ٭ تا بود چون زنگی از شب
شب در ژم گون و لفام ٭ عهد استادان گذار و ناطلب کرده بیاب ٭ از ایزدت پاداش ٭
باد غمی ماه صیام ٭ منوچهر فرماید ؎ باد دشمنستان همیک آمد بطلایه ٭ تا حرب کند با سر ابر لفانه ٭
و در بعضی از فرهنگها لغام بغیر بجای لفام و لغایه بیک معنی نوشته اند بما نا که مصنفان را سهوی واقع شد
چه لغام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و لغام الغین بمعنی زشت و ناخوش و لغام در عربی نایم شتر
را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ اینکه زشت گم کنم نوعی ز تشویر است ٭ از انکه نقدهای بس نفایه
با قدلیس نظیر ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ مباد دین بدی را چو تو لغایه امام ٭ بتیر حیدریان را چو تو سر قدم
نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید
بهتر از سیاه بود و در دوا بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت از آنجا
بر آید بلند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید ؎ از بلیه تفسیر شد
اطلاق رفت ٭ آب و آتش را بدو شد همچو نفت ٭ نفج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ گر نیست کلک مصری و نفج بر لوناه ٭ خط مکون بدر چشم نور از کلک رود بر هیچ خط
صلب نویس ٭ و روحل و جاریه رخ چون نابره ٭ و در عربی بلند بر درخت لیستان ان نو بر پیراهن ابود نفس آباد با اول
و ثانی مفتوح بسین بیچ شش را گویند بغیر نشر بزبان حکمی گویند که سلاطین و حکام بجبه گردانند سیاه و چیک نویسند

فصل الهاء ٭ هفت هفت با هر دو بار مفتوح و هر دو فا زده بانگ سگ را گویند هفت با اول مفتوح معروف
و با اول مضموم مردمی را گویند که آب و شراب و شربت و آتش و دوغ خورکشند و آنرا بترکی قرت خوانند مولانا جامی باید
بادارسی کیا بر موم گل ٭ در دکان فقاعی سهیل ٭ هر حرف دو نا به آبجو خوردیم ٭ هر یکی هفت هفت بخوردیم ٭ با اول
مکسور اندک خشکی بود که بعد از تری پدید آید هفت اندام نام گیست که چون آنرا بزنند از جمیع اندام خون کشیده شود و آنرا
بتازی عرق البدن خوانند هفت برادران هفت برادران هفت اورنگ و با اول مفتوح بثانی زده بنات النعش را گویند ملک الشعرا
علی عقدی راست ؎ بگرد گردش هر هفت اقلیم همچو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ٭ هفت سر کی نام مرکب است دارو
که آنرا مازریون گویند هفت زرده بهترین نرگسها است و آنرا صد برگ نیز نامند و با اول مفتوح بتازی

تمت عبهر مضاعف خوانند ٭ فرهنگ پارسی زبانان بکرایع کلام الله درانیا مسند فقط

جلد اول



## فهرست کتاب فرهنگ جهانگیری جلد۱

